رکن‌زاده آدمیت

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس

از انتشارات کتابفروشی خیام

دانشمندان و سخن سرایان فارس

تألیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

جلد اول

آتشی تا پیامی

با ۴۴ تصویر

طهران ۱۳۳۷ شمسی

ناشر : کتابفروشیهای اسلامیه و خیام

« چاپ اسلامیه »

= بسمه تعالی =

دیباچه

شکر و سپاس و نعمت ومنت خدای را — پروردگار خلق و خداوند کبریا

دادار غیب دان و خداوند آسمان — خلاّق بنده پرور و رزّاق رهنما

سبحان من یمیت و یحیی و لا اله — الاّ هو الذی خلق الارض و السما

انشاتنا بلطفک یا صانع الوجود — اغفرلنا بفضلک یا سامع الدعا

یارب خلاف امر تو بسیار کرده ایم — امیّد هست از کرمت عفو ما مضی

ما را تو دستگیروحوالت مکن بکس — الاّ الیک حاجت درماندگان فلا

(سعدی)

پس ازعرض ستایش ونیایش بدرگاه پروردگار جهان ، و خالق انس وجان و قلم وبیان، و درود بی‌پایان بررسولان وبرگزیدگان و عارفان وعاشقان وواصلان او تعالی شانه و عزّ اسمه ـ

چنین گوید نویسنده این سطور محمد حسین رکن زاده آدمیّت متخلص به « سالك » فرزند مرحوم میرزا عبدالله رکن التجـار شیرازی متخلص به « مدرك » که چون پس از بیست سال خدمت بدولت ایران در سال هزار و سیصد وسی و سه شمسی با مساعدت و موافقت راد مرد بزرگوار آقای رضا حکمت سردار فاخر رئیس محترم مجلس شورای ملی ادام الله ایام بقائه، بکتابخانه مجلس شورای ملی منتقل شدم ، و بنوشتن فهرست کتب خطی کتابخانه مشغول گشتم ـ وانجام این‌امر مستلزم مراجعه مستمر بکتب خطی وچاپی السنه مختلفه بویژه کتب تراجم ورجال

وتذکره میبود ، در طی مطالعه مؤلفات فارسی وعربی وانگلیسی ، بترجمه حال بسیاری از دانشمندان وسخن سرایان فارس (که مولد ومنشاء من است) برخورد کردم ، و گاهگاه از احوال آنها یادداشت برداشتم ، و چون سالی گذشت آن یاد داشتهای پراکنده را پاکنویس کردم ، و بترتیب حروف تهجی منظم ساختم و بدان شدم که بتدریج در مواقع فراغت از کار اداری بتکمیل و تنقیح آنها پردازم وصورت تالیف بآن دهم ، وچون از احوال دانشمندان ونویسندگان وسخن‌سرایان پیش از اسلام فارس هیچگونه اطلاع صحیح در دست نیست ناچاربودم که از بدو ظهور دین مبین اسلام آغاز کنم -

حالی‌که این فکر در ذهنم قوت یافت ، سعی وافی در استکمال یاد داشتها مبذول داشتم ، و بنا را برآن گذاشتم که شرح حال : حکماء - عرفاء - فقها - ادباء شعراء - اطباء - نویسندگان - نقاشان و خوشنویسان سرزمین هنرخیزفارس را که بزرگان و رجال حقیقی و مایه سربلندی و افتخار ایران و ایرانی (بلکه بعضی از آنها مانند : شیخ کبیر - ابوعبدالله بن خفیف و سعدی و حافظ و فیروزآبادی و بیضاوی وملا صدرا و امثالهم باعث سرافرازی عالم انسانیت بوده و خواهند بود) از بدو اسلام تا یومنا هذا تا آنجائی‌که وسائل موجوده ومعلومات من بنده امکان تحقیق وتتبّع میدهد با ذکر اسناد و مدارك لازمه برشته تحریر آورم - ودرتعقیب مؤلفات مطبوع و منشور سابق (که سه جلد آن راجع بحوادث سیاسی فارس در عصرما بوده) دراین سن کهولت مختصر (و شاید آخرین) خدمت خود را نسبت بزادگاه خویش و پدر و اجدادم انجام دهم -

اما همینکه مصمم اینکار شدم ، ودر این امرخطیر اندکی غور کردم ، دریای ژرف بی‌پایانی‌را دیدم که غوطه درآنرا با غرق توام یافتم - آری : شناوری هیچ بود و یم عمیق و بی انتها -

بیم آن میرفت که در برابر امواج این بحر متلاطم بی پایان مایوسانه سپر عجز و انکسارافکندم ، ونومیدانه شتردیده‌را نادیده‌گیرم ! یا وظیفه سنگین خود را

بنحو اتم واکمل‌انجام ندهم ، وبتقلید برخی ازمعاصرین بنوشتن شرذمه‌ای ازاحوال معاریف عصر حاضر (آنهم ناقص و ابتر!) اکتفا ورزم ـ

اما تشویق خیراندیشان وتشجیع دانش پژوهان اعم از فارسی و طهرانی آذربایجانی و گیلانی مرا بر آن داشت که زنگارخوف وخشیت را از صفحهٔ ضمیر خویش بزدایم وبا اندك مایه شناوری یکباره دل‌بدریا زنم ، و آب‌ازسر بگذرانم و چندان که درخور توانائی منست درراه وصول بمقصود وانجام منظور بکوشم ، و آب دریا را اگر کشیدن نتوانم هم بقدر تشنگی بچشم تا بتوانم بضاعت مزجات و متاع قلیل خود را بآستان آن دسته از جهانیان که قدر و قیمت اینگونه‌نبشته‌هارا میدانند تقدیم کنم ـ

خلاصه ، کتاب را آغاز کردم ودرعرض چهارسال بپایان رسانیدم و اینک جلد اول آنرا ازنظرخوانندگان‌محترم‌میگذرانم، اماچه پایه دراین‌راه رنج برده‌ام‌و چه‌مایه خون‌جگرخورده‌ام تا باین تالیف سروسامانی‌داده ام، خود دانم و برکس منتی ندارم بلکه ازهمگنان منت پذیرم ، بویژه از دانشمندان و شاعران معاصر که بمجرد آگهی در جرائد فارس وطهران شرح حال وزادهٔ افکار خود را فرستاده و درخواست رهی را لبیك اجابت گفته‌اند ـ

وآن زمره از معاصرین که در فرستادن ترجمه خود مضایقت فرمودند برمن منتی ندارند ، و تا آنجائی که میسر بوده ترجمه آنها را در کتاب آورده ام ، و اگرناقص باشد قصور از من نیست که مکرر تقاضی کردم و اجابت نفرمودند! مگر آنکه جبران مافات را قبل از پایان دورهٔ کتاب ترجمه خود را بفرستند که درذیل‌تالیف بیاورم ـ

اکنون میروم برسرایضاحاتی که ترقیمش برای روشن‌شدن ذهن خوانندگان لازم است :

ایضاحات :

۱ ـ سالهای مندرج در این کتاب هجری قمری است ، و اساس تواریخ کتاب

بر سالهای مزبور گذاشته شده ، و اگر گاهگاه ناگزیر از آوردن سالهای هجری شمسی یا مسیحی شده است حتماً کلمهٔ « شمسی » یامسیحی رابعداز ذکر سال قید کرده است ـ

۲ ـ برای احتراز از اطناب ممل ، بطور کلی قبل از اسم صاحبان ترجمه برای آنهائیکه پیش‌ازقرن چهاردهم هجری فوت شده‌اند ، هیچگونه عنوان گذاشته نشده ، و بذکر نام یا کنیه یا شهرت آنها اکتفا شده‌است ، و فضائل‌و محاسنی‌راکه داشته اند در طی ترجمه آنها آمده است ـ

اما از معاصرین : آنانکه در قرن چهاردهم هجری وفات یافته اند قبل از نام آنها کلمهٔ « مرحوم » و کسانیکه در موقع تالیف کتاب هنوز زنده بوده اند کلمهٔ « آقا » گذاشته شده است ـ

بنابراین خوانندگان کتاب همینکه پیش از اسمی کلمهٔ « آقا » را دیدند خواهند دانست که‌صاحب ترجمه درسال ۱۳۷۸ هجری قمری یا ۱۳۳۷ هجری شمسی در قید حیات بوده است ، و آنانکه کلمهٔ « مرحوم » را دارند در عرض هفتاد وهشت سال قرن چهاردهم‌هجری قمری بسرای دیگر شتافته اند ـ

۳ ـ در ذکر تاریخ تولد وفوت اشخاص دقت کافی بعمل آمده است ، ودر مورد متقدمین،نزدیکترین سند بزمان‌آنهاباتوجه بمدارك دیگر و تحقیقات‌اهل تحقیق از متاخرین و معاصرین در نظر گرفته شده و با تطبیق اقوال آنها با نبشته های متقدمین انتخاب وضبط شده ، و حتی المقدور ازذکر اقوال و روایات مختلفه متشتته خودداری شده است ـ

اما تعیین سالهای تولد یا فوت معاصرین بمراتب ازمتقدمین مشکل‌تر بوده است !! وهر که شرح حال خود را فرستاده است عیناً درج شده و تاریخ دیگران با استفسار از مطلعین یا حدس و تقریب نوشته شده است ـ

معذلك با همهٔ سعی و کوششی که در این راه بعمل آمده باز تاریخ بعضی از آنها مجهول مانده ، و بجای آن نقطه گذاشته شده است ـ

٤ ـ نظم کتاب ازروی تهجی « ابتثی » با مراعات ترتیب سه حرف اول نام یا شهرت اشخاص میبا شد ـ و در مورد متقدمین که اغلب کنیه داشته اند کنیه آنها مانند : ابوعبدالله ـ ابوعمرو ـ ابوالحسن ـ و در باره شعراء تخلص آنها ماخذ قرار داده شده است وکسانیکه بنام شغل یا موطن خود مشهور بوده وهستند مثل: سیاف ـ حلاج ـ فیروزآبادی ـ بیضاوی و امثالهم ماخذ همان شهرت آنهاست ـ و چون درسی سال اخیر نام خانوادگی معمول شده لهذا آنانکه تخلص یا کنیه نداشته اند نام خانوادگی آنها ذکر شده است ـ

٥ ـ چون این کتاب اختصاص بفارس دارد ، بهترآن بود که در دیباچه مختصر تاریخ وجغرافیای استان مذکور نوشته شود ـاما چون قبل از من فضلاء و مورخین قوم از قبیل : اصطخری وابن بلخی ومرحومین حاج میرزا حسن فسائی صاحب « فارسنامه ناصری» و فرصة الدوله مؤلف «آثارعجم» اینوظیفه را بخوبی انجام داده اند لهذا برای تکمیل کارمفیدآنهااصلاح در آن دیدم که درمتن کتاب هرجا نام شهری یا دهی آمد خصوصیات آنرا از جلد هفتم « فرهنگ جغرافیائی ایران » که اختصاص بفارس داردو آخرین ودقیق‌ترین مدرك رسمی دولتی است ، باجزئی تصرف در عبارت(که مربوط بذوق وتفاوت در طرزانشاء نگارنده و مؤلفین دورهٔ کتاب مزبور است)ـهمچنین‌مراعات‌اختصارـ نقل کنم ، و اگر برای توضیحات بیشتر احتیاج‌باقتباس از منابع دیگر پیدا شود صریحاً نام آن ماخذ را بنویسم ـ

٦ ـ در این تالیف هیچگونه رمز واشاره بکار برده نشده ، و هرجاکه ذکر نام شخص یا کتابی لازم آمده ، صریحاً نوشته شده، چون این نکته را در نظر داشته ام که خوانندگان را وقت وحوصله حفظ رموز وکشف‌لغزومعمی‌نیست‌وبهتر آن دیده ام که این اسامی را تمام وکمال بنویسم وخوانندگان‌کتاب را ازمراجعه مکرر بکشف رموز بی‌نیاز سازم ـ

٧ ـ اسامی مآخذ ومدارك مورد مراجعه در حواشی کتاب آمده است ، بعلاوه فهرست جامع کتب واعلام و امکنه در پایان کتاب چاپ خواهد شد ـ

۸ ـ مجمع الجزائر بحرین جزء خاك كشور ایران است ، و تا اواخر قرن سیزدهم هجری که بیگانگان بلطائف الحیل در آن نفوذ پیدا کرده اند از توابع ایالت فارس بوده است . بنا براین بحرانیها ایرانی وفارسی هستند ، و از آنجافقهاء و علماء بسیار برخاسته‌اندکه بایستی شرح حالشان دراین‌کتاب بیاید ،

باکمال تاسف نگارنده از آن دسته‌علمائی‌که دربحرین‌متولد شده وزیسته ومرده اند اطلاع کافی در دست ندارد اما یکعده از آنها که بعلت داشتن‌مذهب شیعی دوازده امامی بفارس مهاجرت کرده و دربوشهر وشیراز و سایر نقاط فارس متوطن گشته وهمانجا وفات یافته اند ترجمه آنها را آورده‌ام ـ

۹ ـ راجع باغلاط چاپی‌کتاب (که فعلا درایران کتابی از آن مصون‌نیست!) با آنکه شخصاً با دقت کافی تصحیح میکرده ام باز اشتباهاتی روی داده است ـ ازقبیل : گذاردن ترجمه آزاد قبل از آرزو ، وآیة الله زاده پیش از « آهنك » و حاشیه صفحه ۴۲۷ در صفحه ۴۲۵ و بعکس ـ و اشتباه در پاره ای ازاشعار عربی و فارسی وپس وپیش شدن‌کلمات مانند حرف اضافه « در » که درصفحهٔ ۴۸۳ بجای اینکه در اول سطر نهم قرار گیرد در اول سطر هشتم گذاشته شده و مفهوم عبارت‌را تغییر داده است ـ و ازاین قبیل اشتباهات ـ برای دفع آنها خواستم مثل سائر مؤلفین « غلطنامه » بنویسم ولی‌دیدم دراینکارپرزحمت اندك فائده‌ای متصور نیست و بتجربه ثابت شده است که خوانندگان قبل از مطالعه در صدد تصحیح اغلاط برنمی‌آیند ـ

بنابراین از اینکار بیهوده سرباز زدم و امیدوارم کـه خوانندگا ن محترم خود ملتفت این اغلاط بشوند و اگروقت داشتند تصحیح فرمایند ـ

۱۰ـ بعللی که از اختیار مؤلف خارج بوده از چاپ تصاویر زنان شاعره و فاضله در کتاب خود داری شده است و بدینوسیله از آنان معذرت میخواهم .

درخاتمه از ذکر این نکته ناگزیرم که من هیچوقت ادعا نمی کنم کـه این کتاب از هرحیث کامل وعاری ازنقص است ـ وعقیده دارم که این ادعا از هیچ

نویسنده و مؤلفی زیبنده و مسموع نیست -

زیرا که بطورکلی این حیوان ناطق که نامش انسانست هرگزازسهوونسیان واشتباه مصون نبوده ونخواهد بود .. و منحصراً ذات پاك باری تعالی است که از هرگونه لغزش وخطا منزه ومبرا است -

بنابراین پس ازنشر دوره کتاب بلکه ازهم اکنون که جلد اول آن منتشر میشود منتظر هرگونه انتقادی از ناحیه اهل تحقیق و دانش هستم و ازآنها برای چاپ های بعد استفاده خواهم‌کرد یا خواهندکرد -

یکشنبه بیست‌وششم بهمن‌ماه۱۳۲۷شمسی مطابق‌هفتم شعبان۱۳۷۸قمری‌درطهران نوشته شد -

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

فهرست

دانشمندان و سخن سرایان فارس

جلد اول

تألیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

سالك شیرازی

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

چاپ اول

بسرمایه

(کتابفروشی اسلامیه)

« تهران خیابان بوذرجمهری »

تلفن ۲۱۹۶۶

کتابفروشی خیام

تهران- خیابان ناصر خسرو

تلفن ۵۰۵۴۳

طهران مرداد ماه ۱۳۳۷

چاپ اسلامیه

آتشی شیرازی ـ متوفی ...

از شعراء قرن نهم هجری است ، نام او را فقط در مجالس النفائس امیرعلیشیر نوائی دیده‌ام ، شغلش نانوائی بوده و شعر را بد نمیگفته ـ از او است :

بسکه چیند زان تن سیمین عرق پیراهنش میتوان خوردن زلطف آب حیات از دامنش

وهم اوراست :

چنین کز هرطرف زلف توغارت میکند دینم روم در تاب لیکن درمیان روی تو میبینم

سال فوتش معلوم نشد .

آثار ارسنجانی ـ متوفی ۱۳۴۳

مرحوم حاج ملا محمد شفیع فرزند حاج ملاعلی عسکر ارسنجانی (۱)

---

(۱) ارسنجان: Arsenjan ـ قصبه‌ایست از دهستان توابع ارسنجان بخش زرقان شهرستان شیراز ـ درصدوهشت کیلومتری شمال خاوری زرقان و بیست و چهار کیلومتری خاور شوسه شیراز باصفهان واقع شده ـ قصبه مزبور درجلگه است و هوایش معتدل و مالاریائی و دارای پنجهزار نفر سکنه، مذهب اهالی شیعه دوازده امامی ـ زبانشان فارسی است آبش از قنات ـ محصولش: غله ـ حبوب ـ چغندر ـ میوه ـ ـشغل اهالی زراعت و باغداری صنعتشان : قالی بافی و گیوه دوزی .

راه فرعی بکمین و خفرك دارد ـ دو دبستان ـ یك درمانگاه ـ یك پاسگاه ژاندارمری دارد .

نگارنده گوید : در قصبهٔ مزبور درخت انار بسیار خوب بعمل می‌آید و انارش که بیشتر در شیراز مصرف میشود مشهور وممتاز است .

از شعراء قرن سیزدهم واوائل قرن‌چهاردهم‌هجری‌است، خط نسـخ راخوش مینوشت ـ فرصت در آثار عجم مینویسد « شهدالله که پس از مرحوم میرزا احمد نی‌ریزی‌خط مذکوررااحدی بپایه مشارالیه ننوشته است، قولی که جملگی‌برانند، الحال اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد، و در سـرودن اشعار خاصه غزل صاحب طبع سلیم وذوق مستقیم است»

از اواست :

در پیش روی دفتر حسنت نهاده‌ایم — لیك از بیان بعجز و قصور ایستاده‌ایم
کس را زخوبی‌تو حکایت‌مجال‌نیست — جز آینه که پیش جمالت نهـاده‌ایم
از وصف آفتاب رخت بسته‌ام زبان — حر با صفت دو چشم تحیـّر گشاده‌ایم
تا چند با خدنك و کمان ایستاده‌ای — ما خود ز تیر غمزه ز پا اوفتاده ایم

در سال هزار و سیصد وسی و سه در ارسنجان وفات یافت.

آخوندفدشکوئی = متوفی ۱۱۲۷

مولانا محمد مسیح مشهور بآخوند مسیحا فرزند مولانا اسمعیل فد شکوئی فسائی(۱).

---

(۱) فدشکوه Fedeshkuh ده بزرگی است از دهستان شیبکوه زاهدان بخش مرکزی شهرستان فسا که در هیجده کیلومتری جنوب خاوری فسا ودو کیلومتری جادهٔ شوسهٔ فسا بجهرم در جلگه واقع شده است .

هوایش گرم ومالاریائیست، عدهٔسکنه‌اش(۱۹۲٤) نفر و همگی‌شیعی مذهب و فارسی زبان هستند .

آبش از قنات و چـاه است و محصولش : غله ـ حبوب ـ پنبه ـ خرما ـ لیموترش و انار است .

شغل اهالیش : زراعت وصنعتشان قالي بافي است . دبستان وراه فرعی‌دارد .

از فقهاء و شعراء قرن دوازدهم هجری است ، و از شاگردان آقـا حسین خوانساری بود که بدرجهٔ اجتهاد رسید و چندین سال منصب شیخ‌الاسلامی ایالت فارس را داشت ـ بعربی شعر میسرود و قصیده‌ای در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفته است که پاره‌ای از ابیاتش از فارسنامه ناصری نقل می‌شود:

فضلی و مجدی و اتقانی و معرفتی ‌‌ ‌ باتوابا جمعهم اسباب حرمانی
لوقلبّ الدهر اوراقی لصادفهـا ‌ ‌ آیات لقمان فی اشعار سبحان
دنیای قد ثلکتنی فهی باکیـة ‌ ‌ تحومها الدمع والعینان عینانی
وقوسّت الفي کالنون من نصب ‌ ‌ فکاد ینقلب الایران بالنّیران
من لی بعـاصف شملال یبلغنّی ‌ ‌ الی العزی فیلقینی و ینسانی
لا والدی فرض الرحمـن طاعته ‌ ‌ علی البّریة من جنّ و انسان
علی المرتضی الحـاوی مدائحه ‌ ‌ اسفار تورته بل آیات قـرآن
ما استعین بشملال ولا قـدم ‌ ‌ من ترب ساحته طوبی لاجفانـی
الدین منتظم و الشمل ملتئم ‌ ‌ والکفر منهدم من سیفه القانی
قد اقتدی برسول الله في ظلم ‌ ‌ والناس طرأعکوف‌عنداوثان ـ الخ

در سال هزار و یك صد و بیست و هفت در قریه فدشکو که موطنش بود وفات یافت.

آزاد شیرازی ـ متولد . . .

آقای حسن‌معّدلی شیرازی (۱) متخلص بآزاد.

---

(۱) شیراز : Shiraz شهرستان شیراز یکی از شهرستانهای هشتگانه‌استان هفتم کشور است .

حدود آن : از شمال شهرستان آباده ـ ازجنوب‌شهرستان فیروز آباد- ازمشرق شهرستان‌فسا ـ ازمغرب‌شهرستان‌کازرون‌وقسمتی‌ازشهرستان‌بهبهان (بقیه ذیل صفحه بعد)

از نویسندگان و شعراء و آزادیخواهان (✩)معاصر است ، وشغلش وکالت دادگستری‌است .

آزاد از نویسندگان فاضل و زبردست است و مقالات مفید و اجتماعی او

(نقل‌ازصفحه‌قبل) آب و هوایش: هوای‌شهرستان بطورکلی‌معتدل است،ودرجهٔ‌حرارت نسبت بپستی و بلندی زمین متغیر است ، مثلا در حدود شیراز و سروستان و زرقان دارای زمستانهای معتدل و تابستانهای بالنسبه گرم میباشد - ولی هوای نواحی اردکان و کوهمره سرخی سرداست. آب زراعتی ومشروب شهرستان از رودخانه‌ها وچشمه سارها وقنوات است و احیاناً ازچاه نیز تأمین میشود .

ارتفاعات : بطورکلی‌شهرستان شیراز صرف‌نظر ازجلگه‌های شیراز – مرودشت ـ و کربال ، یك منطقه کوهستانی است و امتداد ارتفاعات از شمال باختری بجنوب خاوری است ، ازشمال بجنوب رشته‌های مهم زیر در شهرستان مشاهده میشود :

ارتفاعات برم فیروز که از دهستان کمهروکاکان در شمال باختری اردکان شروع شده و بخاور امتداد پیداکرده ، از شمال دهستان رامجرد گذشته و بارتفاعات شمالی ارسنجان وتنگ‌شکن مربوط میگردد ـ بلندترین قلل‌آن درشمال دهستان رامجرد بنام کوه دینا (۴۰۰۰ متر) و کوه امامزاده (۳۱۲۵) متر ارتفاع دارد و اغلب اوقات از برف مستور است ، تنگ‌معروف سعادت آباد و تنگ‌بلاغی در این کوهستان و ناحیه کمین واقع شده است .

سازمان اداری : شهرستان شیراز از چهار بخش : مرکزی ـ اردکان. زرقان ـ و سروستان تشکیل یافته ومجموع قراء وقصبات آن ۷۲۱ و عدهٔ نفوسش سیصد وچهل هزار (۳۴۰۰۰۰) نفر است .

زبان و مذهبشان : زبان اهالی شهرستان فارسی است و اغلب مردم بواسطهٔ معاشرت ومعامله با عشائر ترك زبان قشقائی بزبان ترکی هم آشنا هستند .

مذهب اهالی : شیعه دوازده امامی است و در شهر شیراز اقلیت های زردشتی ـ مسیحی ـ و کلیمی نیز وجود دارد . (بقیه‌ذیل‌صفحه‌بعد)

در روزنامه‌های فارس درج شده و میشود.

همچنین اشعار او[۲] نیز در نامهٔ ملی پارس و جرائد قدیم شیراز ازقبیل عصر آزادی و استخر چاپ شده است . نیز از اعضاءانجمن ادب وانجمن‌روزنامه‌نگاران

(نقل ازصفحه قبل)محصولات عمدهٔ آن : غله ـ برنج ـ حبوب ـ چغندر ـ قند ـ تنباکو ـ پنبه ـ سبزی ـ ومیوه است ، سابقاً تریاك‌هم‌یکی‌ازمحصولات‌مهم فارس بوده که اکنون کشت آن‌ممنوع شده است.

(نقل‌ازصفحه‌قبل) صادرات عمده آن: روغن ـ پشم ـ پوست ـ قالی ـ خشکبار ـ کتیرا ـ تنباکو ـ وصنایعش قالی و گلیم و جاجیم بافی‌است .

راههای آن : ۱- راه شوسه شیراز اصفهان ۲ ـ شوسه شیرازبوشهر ۳ ـ شوسه شیراز فیروز آباد ـ ٤ ـ شوسهٔ فسا ـ جهرم شیراز ٥ ـ شوسهٔ شیراز ـ خفر ـ جهرم ـ بندرلنگه ٦ ـ شوسهٔ شیراز ـ سروستان ـ نی‌ریز ـ سیرجان ـ کرمان ـ ۷ ـ شوسه شیراز ـ اردکان ـ تل‌خسروی. علاوه بر اینها راههای فرعی متعدد در دهستانها بوسیله اهالی تسطیح شده که در تابستان قابل عبور اتومبیل میباشد .

شیراز : نام بخش‌مرکزی‌شهرستان شیرازودهستان حومه‌است ، وازشمال ببخش زرقان ـ از باختر ببخش کوهمره نودان وشهرستان کازرون واز جنوب ببخش مرکزی فیروزآباد - و از خاور ببخش سروستان محدود است .

هوایش معتدل ودر نواحی کوهستانی باختر نسبةً سرد است و آب مشروب و زراعت از رودخانه قره‌آغاج وقره‌باغ وچشمه سارها وقنوات است.

محصولاتش : غله ـ چغندر ـ قند ـ میوه ـ برنج وحبوب است ـ

شغل اهالی : زراعت ـ باغبانی ـ کسب ـ صنایع دستی ـ قالی ـ گلیم و پارچه بافی است .

از پنج دهستان : حومه ـ سیاخ ـ قره باغ ـ کوهمره سرخی ـ دودج و داریان تشکیل یافته ومجموع قراء وقصبات آن صدو شصت و دواست.

نفوسش (باستثناء شهرشیراز)درحدودپنجاه هزار نفرمیباشد . (بقیه‌ذیل‌صفحه بعد)

فارس میباشد ، از او ترجمه حال و منتخب اشعارش را خواستم کم لطفی کرد و نفرستاد ناچار اشعار او را از روزنامه های شیراز و کتاب «شهر شیراز» بزحمت دست آورده و ذیلا نقل میکنم ، و یکی از تضمینهای غزل خواجه شیراز او را که

(نقل‌ازصفحه‌قبل) قراء مهمه دهستان حومه عبارتست از : سلطان آباد ـ کفترك ـ اقبال‌آباد ـ آجوال ـ قلات ـ مسجدبردی ـ وگویوم .

شهر شیراز : شهر شیراز مرکز شهرستان شیراز و مرکزاستان‌هفتم کشور ایران است :

این شهر یکی از شهرهای قدیم ومشهور ایران است که بنا بر مشهور محمد بن یوسف ثقفی (برادرحجاج)ازامراءبنی‌امیه درسال‌هفتاد و چهار هجری بنیاد کرده‌است آثار تاریخی زیادی از زمان اتابکان‌فارس و دیالمه و صفاریان مخصوصاً ا ززمان کریمخان زند در آن وجوددارد.

این شهر کنار شوسه طهران ببوشهر واقع شده وفاصله آن با شهرهای مجاور بشرح ذیل است :

تا آباده ۲۸۰ تا کازرون ۱۲۳ تا بوشهر ۲۹۵ تا جهرم ۲۰۰ تا فسا ١٦٤ تا فیروزآباد ١١٦ کیلومتر است .

طولش ۵۲ درجه و ۳۲ دقیقه از گرنویچ ـ عرضش ۲۹ درجه و ٣٦ دقیقه ـ و ارتفاعش از سطح دریا هزار وپانصد وسی متر (۵۵۰۰ پا) است .

از لحاظ ساختمان دو ناحیه مشخص در شهر وجود دارد ـ ناحیه جنوب خاوری دارای کوچه‌ها و خیابانهای سبك قدیم و ناحیه شمال باختری که شامل خیابانهـا و ساختمانهای جدید است ومهمترین قسمت شهر را تشکیل میدهد .

مهمترین ساختمانهای قدیمی آن مزار حضرت سید میراحمد مشهور بشاه چراغ و سید علاءالدین‌حسین‌ـ مسجد جامع عتیق که از بناهای عمرو لیث صفاری‌است مقبره شیخ سعدی و خواجه حافظ ـ بازار وکیل ـ مسجد وکیل‌ـ حمام وکیل ـ مسجد نو (که از بناهای اتابك سعد زنگی است) خرابه هـای آبش خاتون ـ مدرسهٔ خان ـ مسجد

(بقیه‌ذیل‌صفحه بعد)

از قدیم بخاطر دارم مینویسم :

تضمین ذیل حکایتی شیرین دارد که نقل آن لازم است:

در سال ۱۳۰۱ شمسی مرحوم جواد آزادی مدیر روزنامه «عصر آزادی» مقاله‌ای

(نقل از صفحه قبل)

نصیرالملك ـ وقصرابونصر (در دو فرسنگی شهر) و غیر اینهاست که در اینجا مجال شرح نیست.

هوای شیراز در تابستان وزمستان معتدل واطیف است، ودر زمستان بندرت برف میبارد ـ ارتفاع باران در حدود چهارصد میلیمتر، آبش بوسیله لوله کشی وروشنائیش با برق است ـ کلیه ادارات دولتی و شعبه‌های بانك ملی ـ سپه ـ رهنی ـ کشاورزی در شهر وجود دارد ـ درحدود ٤٥٠٠ باب دکان ومغازه و هشت باب مهمانخانه و مسافر خانه و پنج باب رستوران و کافه وشصت و یك باب گرمابه ومتجاوز از هزار شماره تلفن دارد ـ در این شهر یك دانشکده پزشکی ـ یك دانشکده ادبیات ـ یك آموزشگاه عالی بهداشت دو دانشسرا ـ دو هنرستان ـ سیزده دبیرستان ـ پنجاه دبستان ـ دو کودکستان وچند بیمارستان که از همه مهمتر بیمارستان نمازی است وجود دارد ـ

نفوسش در حدود ۱۷۰ هزار نفر ومذهب اکثر ساکنینش شیعه اثنی‌عشری وشغل مردمش : تجارت ـ کسب ـ ملك‌داری ـ وزراعت است ـ

ازصنایع مشهورش خاتم‌سازی ونقره کاری میباشد ـ

نگارنده گوید تااینجا نقل بمعنی ازفرهنگ جغرافیائی ایران. جلد هفتم واطلاعات شخصی بود واینکه نوشته شده بانی شیراز محمد بن یوسف ثقفی بوده طبق نبشته هائی که اخیراً دراستخر «تخت جمشید» بدست آمده و ترجمه شده معلوم شده است که شیراز قبل از اسلام معمور بوده وازشهرهای خیلی قدیم ایران است که بانی آن معلوم نیست وممکن است در حملهٔ عرب خراب شده باشد ومحمد ثقفی مجدداً آنرا آباد کرده باشد.

اصطخری بنای شیراز را بعد از اسلام و بانی آنرا محمد بن القاسم بن ابی‌عقیل پسرعم حجاج بن یوسف ثقفی میداند ومیگوید در موقع فتح استخر بدست مسلمین محل فعلی شیراز معسکر مسلمانها بوده است.

علیه مستر چیك قونسول انگلیس در شیراز نوشت، و کارهای خلاف قانون بین المللی او را بر شمرد ، مستر چیك بعنوان بهتان و توهین شکایت بسفارت برد ، و سفارت انگلیس هم بوزارت امور خارجه ایران نوشت. واز آنجائیکه همیشه حق با اهل قدرت وزور است آخر الامر قرار شد مرحوم آزادی بقونسلخانه رود وازمستر چیك معذرت بخواهد! و چنین شد وچون کار بمصالحه کشید در آخر مجلس مستر چیك که زبان فارسی را بعلت اقامت ممتد در بوشهر و شیراز خوب میدانست ، این بیت حافظ را بمناسبت خواند:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است   با دوستان مروت با دشمنان مدارا

آزادی ما وقع را بآقای آزاد گفت ، و آزاد هم ابیات ذیل را که تضمین



تصویر آقای حسن آزاد معدلی شیرازی

(*) مقصود از کلمه آزادیخواه که در اینجا یا جای دیگر این کتاب آمده - آن عده از ایرانیان معاصر است که یا در راه تغییر رژیم ایران از استبداد بمشروطه متحمل رنجهائی شده‌اند یا درجنك بین‌الملل اول و دوم با استعمارطلبان وایادی آنان مبارزه کرده ولطماتی دیده‌اند.

غزل خواجه شیراز است سرود و در همان ایام درعصر آزادی درج کرد.

تا چند میفریبی ای دیپلمات ما را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
آندورهٔ سیادت گویا دگرسر آمد گر تو نمیپسندی تغییر ده قضا را
روزی که ما گرفتیم باج ازشهان نمودیم با دوستان مروت با دشمنان مدارا
گرباورت نباشدتاریخ را نظر کن تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا
گر بعد آشنائی پیش آمد این جدائی ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
گر نادری بزاید ایران دوباره درهند شاید که باز بینیم دیدار آشنا را
سازارچنین نوازد روسیهٔ جوان باز در وجد و حالت آرد پیران پارسارا(۱)

ای اهل هند وارلندای خلق و مصر و ایران
هات الصبوح و هبوا یا ایها السکارا (۲)

قصیده ذیل را درباره جنك بین الملل دوم سروده است ـ نقل از روزنامه عصر آزادی مورّخ ۲۷ فروردین ۱۳۲۱ شمسی

آوخ که جنك روی زمین سربسر گرفت افروخت آتشی که همه بحروبر گرفت
تنها نه برّ وبحر که بر آسمان کشید تنها نه سطح خاك که زیروزبر گرفت
از این شرر که از کرهٔ خاك شد بلند آتش بکهکشان و بعیوق در گرفت
طوفان نوح کو که نماید مگر خموش این سیل آتشین که بهرخشك وتر گرفت!
شد عاقبت بشرّ همه اجزاء کائنات زین راه ورسم زشت که نوع بشر گرفت؟

---

(۱) اشاره بانقلاب روسیه و تغییر رژیم آن کشور در سال ۱۹۱۷ مسیحی از امپریالیستی تزاری به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که در آنزمان آزادیخواهان ایران وسایر ملل رنجدیده دنیا را بآتیه درخشان و آزادی از قید اسارت استعمارطلبان امیدوار ساخته بود.

(۲) هات الصبوح وهبوا الخ یعنی شرابی را که در بامداد مینوشند بیاور ـ وبیدار شوید ای کسانیکه مست هستید ـ وهبوا بضم اول و تشدید بای ابجد از مصدر هب است که بمعنی بیدار شدن است ـ حاشیه مرحوم داور بردیوان حافظ خط قدسی

دیگر ملاذ و ملجاء بیچارگان کجاست ؟ کاین جنك شوم خاوروهم باختر گرفت
ای‌وای از این تمدن منحوس ـ الفـرار اما کجا ؟چه جا؟ که ملاذ ومفرّ گرفت
این آتشی که اشرف مخلوق بر فروخت هم بر جماد و نامیه هم جانور گرفت
گرك اجل صدا صد ازین گله هرچه برد هر دم گرسنه‌تر شدوجوع البقر گرفت
از بس گرفت قابض ارواح جان خلق پر شد کتاب و بازحسابی‌زسر گرفت!
جز مرگ‌و انهدام و خرابی و نیستی نشنید گوش هر که زمخبر خبر گرفت!
بس طفل تازه زاد که آید چو در وجود اول که گریه کردعزا ای پدر گرفت !
ای بس عروس اول شب شاد و نیك بخت چون صبح گشت کشتهٔ‌شوهر ببر گرفت!
بد بود روزگار توحّش ـ ولی گذشت ای یاد بد بخیر ـ که جایش بتر گرفت!
از بس زتانك وتوپ و زناو و هوا نورد آتش به‌بر و بحر وهوا هرسه درگرفت
از علم وصنعت بشر این تیره خاکـدان هم بر جحیم سبقت و هم بر سقر گرفت
از بس بر آسمان ز زمین شد بخار ودود سر گیجه رفت ـ شمس‌وقمردردسر گرفت
از بسکه خون پاك جوانان بی گناه صحرا گرفت و کوه‌گرفت وکمر گرفت
نشنید غیرکشته شدوغرق گشت‌وسوخت هر بینوا پدر که خبر از پسر گرفت
این مرغ آهنین تن چون‌بوم‌شوم‌چیست؟ کاینگونه شرق‌وغرب جهان‌زیرپر گرفت
آتش فشان بجانب هرشهر و ده گذشت بر کاخ شاه و کلبهٔ دهقان شرر گرفت
افزوده برهزار وسه‌صدشدچوبیست سال این جنك آتشین کره را سربسر گرفت
روز سوم ز ماه شش این آب وخاك را آن آتش زیاد بسی تند تر گرفت؟
از روی سحروشعبده ها دست روزگار دیدی چگونه پرده‌به یکبار بر گرفت؟
بر باد رفت امن و رفاه و صلاح و خیر جایش فساد و فتنه وآشوب وشرّ گرفت

آزاد راحتی چکنی شکوه چون خودی
بینی که بـاز دزدی و غارت ز سر گرفت

غزلیات :

بعدازاینم می و معشوقه ومطرب‌هوس‌است هرچه گفتیم و شنیدیم‌بیك‌عمربس‌است

خواب آسوده و امنیت خاطر بجهان باشد آنرا که نگویندفلانی‌چه‌کس‌است
بلبل از بلهوسی در بر ابناء بشر کرد یك چهچه و یك عمر اسیرقفس‌است!
خوبرو فایده از حسن خدا داد چه دید؟ جز بهرجا که‌رودچشم‌بداز پیش‌و پس‌است!
طعم شیرین شکر باعث آنشد ز نخست که بهر جاست گرفتار هجوم‌مگس‌است
بنشین در بر من یکنفس ای جان عزیز که گرم حاصلی از عمربود.این‌نفس‌است
جز گل‌روی‌تو ـ درباغ‌جهان‌هرچه که‌هست پیش‌چشم‌من‌وصاحب‌نظر ان‌خاروخس است

شعرمن ـ شهره بآزادگیم کرد بدهر
هیچم‌ازنیست‌ـ‌همین‌طبع‌خداداد‌بس‌است

دوستان ـ عاشق شدن کار دلست دل چو دادی ـ پس گرفتن مشکلست
کار عشق ما برسوائی کشید بی سبب پندم مده ـ بی حاصلست
عشق بازان مجازی گفته اند : می دوای درد ـ وظنی باطلست
می علاج درد عاشق کی کند ؟ غمزهٔ ساقی ـ علاج عاجلست
کوی لیلی جای مجنونست و بس کی رسد ـ آنجا هر آنکس عاقلست
وقت‌جاندادن ز فرط شوق و ذوق جان بتن رقصد که جانان قاتلست

رمز عشق آزاد با عارف بگو
زاهد اندر فهم معنی‌جاهلست

در هفت آسمان چوتو یك‌ماه‌پاره‌نیست مه را به پیش روی تو قدرستاره نیست
خواهد که قتل‌عام‌کندچشمت‌اینخطاست با کمسیون مژه گرش استشاره نیست
گر بنگری بپرسنل عاشقان ـ چو ما عشاق نیك سابقه در آن اداره نیست
من از جهان کناره نمودم برای تو اندر کنارم آی ـ که وقت‌کناره‌نیست
چون بهره من بشدر عشق تو عاقبت گشتی اسیر و هیچ‌دیگر راه‌چاره‌نیست
خونم بریز و وحشت روز حساب را از دل بنه که خون من‌اندرشماره‌نیست

گاهی نظر بمهر بآزاد کن که او
اندرجهان بجزتو بهیچش‌نظاره‌نیست

در رثاء مرحوم حشمت لواف که از شعراء و عرفاء کهنسال معاصر بوده گفته است :

استاد سخن حشمت ـ آوخ که‌زدنیارفت ازمرگ‌چنین‌استاد‌ـ‌پیداست‌چه‌برمارفت
از مردن او فریاد‌ـ ازاهل ادب برخاست وز رفتن او رونق ـ از بزم احبا رفت
از ملك‌ادب‌ای‌چرخ‌ـ‌خورشید‌جهانگیری دیدی که بزیر خاك باطبع چودریارفت
براهل ادب امروز‌ـ شد تیره‌چوشب‌گیتی خورشید سپهر شعر ـ تادردل‌غبرا رفت
گر گوهر یکدانه‌ـ ازخاك برون‌آرند پس ازچه‌بزیرخاك‌ـ‌این گوهریکتارفت؟!
چون ترك علائق کرد آنصوفی صافیدل شد برتر و بالاتر‌ـ زآنجاکه‌مسیحا رفت
تا طائر روح او‌ـ سیراز قفس تن شد بالی زد و پر بگشاد ، زی عالم بالارفت

بر سال هزار افزون ـ چون سیصد وسی گردید
استاد سخن حشمت ـ آوخ که ز دنیا رفت

(۱۳۳۰ شمسی)

در سال ۱۳۰۰ شمسی باستقبال غزل مرحوم محمد فرخی یزدی مدیر طوفان گفته است :

باز بنهاد بسر خسرو گل ، افسر سرخ از شقایق زده صف گرد چمن‌لشکرسرخ
صحن باغست مگر مدفن خونین کفنان که در آن سرنزندلاله ، مگربا سرسرخ
نیست‌می ـ خون‌چومن‌عاشق‌دلباخته‌است در کف سبز خطی بینی اگرساغر سرخ
همچو من سنك‌جفا خورده‌زبام‌ودرودشت آن کبوتر که زخون یافته‌بال‌وپر سرخ
گذرانم بفراغ رخ مویت شب و روز کی بوصل تو رسم‌ـ منکه ندارم‌زرسرخ
جان من پای بنه برسر و بردیده نشین خانهٔ تست همین خانه که دارددرسرخ
خیل مژگان سیاه تو بملك دل ما کرد کاری که بمشرق‌نکندلشکرسرخ

خون آزاد چه خوش ریختی ای‌ترك‌سهی
تـازنم بوسه بدست تو و آن‌خنجر سرخ

گاهی بما جفا کند و گه وفا کند پلتیکش این زمانه ـ چنین اقتضا کند

قدش ز اعتدالی وچشمش ز انقلاب — بسیار صبح و شام حکایت بما کند
گرزانکه‌هست‌عصرمساوات‌ـ‌ماه‌من — آنقدر ظلم بر من تنها چرا کند ؟
درحیرتم که بامن‌مشروطه‌خواه چند ؟ — این ترك مستبد ـ همه جوروجفاکند!
برما نظرنماـ که زحسن سیاستست — گاهی اگر شهی نظری بر گدا کند
کاری مکن که دل‌بقیامت زدست تو — در پیشگاه عدل ـ قیامت بپا کند
تشکیل داد کمسیون مژهٔ چشم تو — تا اتحاد رأی پی قتل ما کند
هر دل فتد بمحبس تاریك زلف تو — زین قید وبند ـ میل‌رهائی کجا کند؟

آزاد ! دلبر متجدد بعهد خود
مشکل بدوستان‌قدیمی‌وفا کند!

نقل از روزنامه گلسرخ منطبعه شیراز ۲۰ حوت ۱۲۹۹ شمسی

(ندای انقلاب)

ترسم که سعی گنجبر آخر هدر شود — یعنی جهان بکام دل رنجبر شود
اینسان که شد بلند هیاهوی انقلاب — هر جا که هست‌بیخبری‌باخبر شود
ای رنجبر بکوش که با دست اتحاد — این کاخ‌ظلم یکسره زیروزبر شود
شد تیره روز گنجبر از آه رنجبر — شاید که‌یکدوروز دگرتیره‌تر شود
چندی فقیر و گرسنه و پابرهنه‌زیست — زین پس امیر بی‌کله و بی‌کمر شود
چندی یتیم و بیوه زنان دربدر شدند — زین‌پس‌خوشست که‌دگری‌دربدرشود
خوش‌مزرعیست کشته‌مظلوم وداس ظلم — هر قدراین دروکند‌آن‌بیشتر شود؟

دی هاتفی سرود که آزاد غم مخور
اوضاع روزگار بوضعی دگر شود

(قطعه)

ای دختر زیبا ـ که جوانان مد وشیك — اندر عقبت سایه صفت جمله‌روانند
هشدار ـ مشو رام ـ که دامست‌دراین‌راه — و ایندسته پی صید بهرسوی دوانند
هرکس که‌دم ازعشق زند ـ صدق‌مپندار — در صورت عشاق بسی بلهوسانند

همچون مگس نحل ـ بهر گل که نشینند چون کام گرفتند ـ دگر فارغ از آنند!

ای دختر زیبا ! مرو اندر پی زشتی
خوی ملکی بایدت ـ ای حور بهشتی

این سرو قامتان گل بستان کیستند ؟ شبهای تیره شمع شبستان کیستند؟
این دلبران غنچه لب یاسمین بدن در باغ حسن نو گل خندان کیستند
این چشمهای شعبده گر در قمار عشق هر دم برندهٔ دل و ایمان کیستند
با این لب و دهان که ببخشد بمرده جان آب حیات و چشمهٔ حیوان کیستند
دامن کشان روید و ندانم که نیمه شب چون نور مه فتاده بدامان کیستند
در آسمان دلبری این ماه پارگان خورشید تابناك درخشان کسیتند

دل میبرند و غارت جان میکنند ـ لیك
معلوممان نگشت که جانان کیستند ؟

دیدمش باز که شوخ است وقشنك است هنوز روی زیباش بآئینه بجنك است هنوز
بعد دهسال که بازم نظر افتاد باو چل و دین میبرد از بسکه قشنك است هنوز
مایه حسن چنانست که بین سی و چهل بازدوشیزه صفت مست و ملنگست هنوز!
پارسی زاده شیرین لب شکر دهنم خوبتر از همه خوبان فرنگست هنوز

دم فرو بند که ترسم دل سختش آزاد
نرم هرگز نشود بلکه چو سنگست هنوز

درنك از چه ؟ می نوش و بنواز چنك که گردنده گیتي ندارد درنك
بخور می که جاوید خانه نکرد کسی زیر این بام فیروزه رنك
توان بود چون با همه آشتی خردمند ـ کی میکند سازجنك ؟
نه بیچاره شو ـ همچو ماهی بدام نه دریا پر آشوب همچون نهنك
نه در زیر هر پای چون خاك باش نه در پیش پای کس انداز سنك،
نه چون بره سر بردم کارد ده نهٔ درنده خو باش همچون پلنك

خوش آنس که دست تواناش هست بخون کسی هم نیالوده چنك

یکی پارسی زاده آزاد گفت

چنین پارسی چامه‌ای بیدرنك

ماه رمضانست بتا ، روزه بگیریم یا از لب تو بوسه‌چو هر روزه بگیریم؟

یاقوت‌لبت‌قوت روانست‌ومحالست بیبوسه زلعل تو- توان روزه بگیریم

ایماه دراین ماه کن اطعام‌مساکین تا بوسه مگر از تو ـ بدر یوزه بگیریم

بخت بد ما بین که‌بلب‌جای‌لب‌یار بایست سحرگاه لب کوزه بگیریم

آخر رمضان بگذرد و غره شوال

دادو دل از این گنبدفیروزه بگیریم

باز از کنارمن کرد ـ لیلی وشم کناره شد وقت آن‌که یاران مجنون شوم‌دوباره

امشب چنان‌بگریم ،کزقطره‌های‌اشکم چون آسمان زمین را سازم پر از ستاره

این‌سینه نیست کوهیست آتشفشان که ترسم

آه از کشم جهان را سوزد بیك اشاره

شیخم کشد بمسجدـ شوخم کشد‌ببستان مارادراین کشاکش‌ـ‌ای‌دوستان‌چه‌چاره؟

می‌خورکه‌هردورانیست‌دردست اختیاری نه زاهد ریائی ـ نه رند باده خواره ؟

روزی که زلف لیلی ، کردند حلقه حلقه زنجیر عقل مجنون گردیده پاره پاره

گر در کنارت آید آنسرو ناز ، آزاد

بنشین‌وجام می نوش ـ ازخلق کن کناره

همه کس‌راست برخساره جانان نظری ما بچشم دگری ـ شیخ بچشم دگری

چه‌خبر هست‌ـ‌نه‌من‌دانم ونه‌زاهد شهر! لیکن اندر پس پرده است‌مسلّم خبری

عشق روزی علم‌افراشت در اقلیم وجود که نه‌روز ونه‌شبی‌بود ونه‌شمس وقمری

آسمان اینهمه‌زیباست که از روز ازل اندرآن ماند ز صورتگر هستی اثری

آنکه گویند نهانست پس پردهٔ غیب من عیان بینم وبی پرده بهر رهگذری

میتوانی که علی دید وخدارا بشناخت گر بمعراج کنی همچو محمد سفری
خواست آزاد که این راز نهان‌دارد و عشق
زد بر این صفحه رقم مجملی از مختصری

تا بود و هست باشد ـ این کارگاه هستی جاوید و لایزال است ـ بنیاد عشق ومستی
اینکار گاه‌هستی ـ بهرظهور عشق است یاخود ظهورعشق است ـ اینکارگاه‌هستی
زان میکشم شب‌وروز ـ جام‌وقدح که‌جزمی از لوح دل‌نشوید، این زنك خود پرستی
من‌تیره روزی خود، زآن روزدیده‌بودم کز بیخودی بزلفش، کردم دراز دستی
آزاد در ره عشق دیوانه شو ازاول
تا طی‌توان‌نمودن ـ صدهابلندوپستی

تا گشوده دفتر حسنت ـ حساب تازه‌ای مکتب عشقت دهد درسم،زباب‌تازه‌ای
پرسشی‌ازدردمندان ـ خودثوابست ازقدیم بوسه‌ای هم گردهی، دارد ثواب‌تازه‌ای
روی وموبت را همیشه‌گرچه‌آب وتاب‌بود در رخ وزلف توبینم، آب‌وتاب تازه‌ای
تاکی ازمعقول واز منقول باید قیل و قال درس عشق وعاشقی،داردکتاب تازه‌ای
شیخ امروزش بما جنگست ،گویامیفروش داده جای‌کهنه‌می، دوشش‌شراب‌تازه‌ای
زاهدمجلس که دورانش دوروزی‌شد بکام چند بیند بهر ما ؟ هرشام‌خواب‌تازه‌ای؟
گرشود آزاد کشور پایمال ارتجاع
میرسد خونین وسرکش‌انقلاب تازه‌ای

آرزوشیرازی - متولد۱۳۰۹شمسی

آقای سید فخرالدین مزارعی متخلص بآرزو فرزند مرحوم سید محمدمجتهد مزارعی (۱).

در سال هزار وسیصدونه شمسی درشیراز متولد شده است - و پس‌ازتحصیل در مدارس شیراز بطهران رفته و فعلا در رشته زبان دانشکده ادبیات مشغول تحصیل‌است .

اگرچه هنوز ایام شباب را طی میکند و سنین عمرش بسی نرسیده ولی در سرودن‌اشعار نغزمهارتی بسزا وآتیه‌ای درخشان‌دارد.

مثنوی «آشتی» او که در پاسخ «عقاب» آقای دکترخانلری گفته‌ودر«گلچین کیهان ما» چاپ‌شده بسیار زیباست ودر اینجا نقل میشود :

همه آفاق بزیر نظرش / کهکشان زیر پر تیز پرش

تند چون مرغ نظر میزدبال / تیز میرفت چو شاهین خیال

رهبر قافله‌اش زنگ سکوت / راه پیمای دیار ملکوت

زیر و بالاش نبودی، انباز / غیر شاهین زمانش بفراز

در نوشتند همه ملك مکان / ناگهان دیدهٔ شاهین زمان

لامکان دید هویدا از دور / حوریانش همه در چشمهٔ نور

لامکان گلشن جان‌پرورجان / که در او پر نزند مرغ زمان

---

(۱) مزارعی : Mazarei نام یکی از دهستانهای یازده‌گانه بخش‌برازجان شهرستان بوشهر است

ونام مرکز آنهم مزارعی است، جزء بخش برازجان که درسی کیلومتری‌شمال برازجان‌و چهار کیلومتری رودخانه دالکی واقع شده، گرمسیر و مالاریائیست - جمعیتش هزاروهفتادوسه(۱۰۷۳) نفرفارسی زبان و شیعی مذهبند- آبش‌از رودخانه دالکی وچاه و محصولش غله و خرماست شغل اهالیش زراعت و راهش‌درتابستان اتومبیل رو است.

لامکان دام صفت کام گشاد وندر اندام شب و روز افتاد
شادمان گشت دل شاه سپهر خیمه افروز پیام مه و مهـر
از شب و روز چنان باد گذشت همچو صید از بر صیاد گذشت
برد ازدست زمان گوی سبق گشت در اوج ، خدای مطلـق
از شب و روز فراشد بشتاب وندر آن لحظه چنین گفت عقاب
«راستست اینکه زمان تیز پر است» «لیك بال من از او تیزتر است»
بسته شد بال و پر همسفران منم از روز وشب اینك گذران
رخت بر بست ززندان مکان رست از قید گر انبار زمان
ابدیت شد و از هستی رست تا ببحر ابدیت پیوست
عالمی دید همه زیبـائی چون بهشت دل من رویائی
از شراب کهن خم الست ملکان فلکی جام بدست
گرد او نغمه زنان حلقه زدند گرد ره از پر و بالش ستدند
باده خوردند و باو نوشاندند خونش از آتش می جوشاندند
روحش افسوس که آماده نبود جان او ساغر این باده نبود
که بکنجی نخزد دنیـائی بسبوئی نرود دریائی (۱)
عالمی داشت همه مستی و ذوق جان شائق بلب آمد از شوق
شوق چندانکه زحد در گذرد آب خضر است که از سر گذرد
آمد از سطوت گردون بستوه همچنان کاه که از هیبت کوه
تا دلش را نگزد رنج سکوت گفت : کای پرد گیان ملکوت
من نیم درخور این جاه وجلال این جلالت بشما باد حلال
این چنین گفت وز اوج افلاك بال بگشود سوی عالم خاك
بسر لا یتناهـی زده پـای شده زآن مرحله چونانکه خدای

(۱) این بیت ازغزلی است که آقای دکتر محمدحسین تبریزی متخلص بشهریار شاعر مشهور معاصر در مدح مرحوم کمال الملك نقاش معروف معاصر گفته است.

خسرو خطهٔ پهناور عرش — عرش را دیده بزیرش چون فرش
همه جا پرزده چندی گستاخ — اندرآن طرفه پرشگاه فراخ
خرمی دیده نشاط و شادی — بهتر از آن همه جا آزادی
دیدهٔ او ز نظر گاه بشر — بنظر گاه خدا بسته نظر
خال هندوی ملك دانهٔ او — مزرع سبز فلك لانـهٔ او
شد پرش بسته بدست تردید — لحظه‌ای ماند و بسی اندیشید
کزچه برتافت رخ ازاوج‌صعود — وزچه آمد بدلش میل فـرود؟
گر ره آمده را بسپـارد، — به از این جا بکجا روی آرد؟
بدلارائی این چشم انداز — دور ازین جا بکجا یابد باز ؟
یادش آمد ز پذیرائـی زاغ — خوان گسترده اندر پس باغ
آنچه خود گفت بدان‌زاغ‌پلید — وآنچه رازاغ بدو گفت و شنید
خواست تاهمچو شرر دودشود — ناگهان سوزد و نابود شود
دیدبالا همه عمراست و بقاست — سوی‌دیگر همه‌مرگست وفناست
لرزه انداخت بجانش یکـدم — رنج هستی ، غم جانکاه عدم
بیم مرك از دل وجانش میکاست — رنج هستی ز روانش میکاست
دلش از آتش تردید بتـاب — میگرفت آتش و میگفت عقاب
میوه باغ بقا در بدریست ! — سود بازار عدم بیخبریست !
نیستی نیست بود در همه حال — نیست هستی را امید زوال
گر ز زندان بقا سیر آیـم — بدر از آن بچه تدبیر آیم ؟
هیچ دردی بدتر از بودن نیست — بود نی کش سر فرسودن نیست
چیست سود من از آن دربدری؟ — به که دل بندم در بیخبری !
زاغ اگر از غم هستی بدر است — سود آنست که او بیخبر است
به که دل فارغ ازین داغ کنم — و آنچه عمریست کندزاغ‌ـ کنم
در دلش وسوسهٔ بود و نبود — کرد از اوج مهی میل فـرود

رفت واندر پس آن باغ نشست زاغ را دید و بر زاغ نشست
یافت گسترده یکی سفره نغز شربتش خون وخوراکش همه مغز
چون ورا شوکت شاهینی کاست شیون از خیل عقابان برخاست
کای فرود آمده از اوج بهی رو نهاده بـدیار سیهی
دشمن ما همکان ، شادزتست آبروی همه بر باد ز تست
دل ما از تو بیکباره برید بروای ساخته ـ با زاغ پلید !
قطره را تا که بدریا جائیست پیش صاحب نظران دریا ئیست
ور ز دریا بکنار آید زود شود آن قطره ناچیز که بود

قطره دریاست اگر با دریاست
ورنه او قطره ودریا ـ دریاست

و هم از اوست :

دانی که بدرد من دوائی ای اشك کز دیده من برون نائی ای اشك
سردی کند آنماه کجائی ای ماه گرمی دهداین عشق کجائی ای اشك

هرجائی :

بیخبر از همه جا امشب مستم و کنج خراباتم
زیر لب خیره بخود گویم من و اینجا ؟ بخدا ماتم
اندرین دوزخ گند آلود منم و این زن هر جائی
نیست در کشور رسوایان بدلی هیبت رسوائی !
باده نوش ایزن هر جائی ! مست از مستی خویشم کن
مست ، مست آی ببالینم فارغ از هستی خویشم کن
جان افسرده من دارد کاهشی از پی خواهشها
دوست دارم که روانم را بفریبی بنوا ز شهـا
بخدا هیچ در این دنیا چو من و چون تو غریبی نیست
جان بیجفت تو و من را زین همه عشق نصیبی نیست

گر نشیند ز تو بنشانم بدلم آتش حسرت را
وای اگر دست تو همراند من جویای محبت را
اندرین بزم بکام من شمع گریانی و میخندی
شرم آید ز نگاه تو برخم دیده چو میبندی
تو نئی آنکه در این بستر بوسه بر روی سرم ریزد
دیو فقرست که مستانه بوسه بر دست زرم ریزد
بخدا ای زن هر جائی دلم از داغ تو روشن نیست
بخدا دانی و می دانم که گناه از تو و از من نیست
گر توانی و دلت خواهد تن و جانم بهوس بگذار
بوسه از روی لبم بر گیر دست پیش آر و مرا بنواز
هان و هان ای‌زن هرجائی شب بسر رفت و سحر آمد
مژده ده‌جان بلاکش را که شب دوش بسر آمد
دانم ای زن که‌چومن‌مردی آید امشب بسراغ تو
کاشکی باد اجل میکرد سرد و خاموش چراغ تو
میروم خسته و می گویم خیره در چهره زیبایت

منم و محنت امروزم
توئی‌وحسرت فردایت

ابیات ذیل را بسبك روز سروده است :

براه اندر ـ عزیزی داد از لطف بمن یکدسته گل ـ خوشبوی وزیبا
چوحسن خوبرویان‌ـعشق‌انگیز چو طبع عاشقان ـ مطبوع و شیدا

☆•☆

روان بودم شتابان سوی منزل دل مشتاق از این اندیشه بی تاب
که این بشکفته سر سبز و خرم مبادا خشك گردد ـ دور از آب

***

بخود گفتم که چون رفتم بخانه بگلدانی ظریفش ـ می گذارم

برویش تا تر و شاداب مـاند بجای آب ـ اشك شوق بـارم

***

در این اندیشه هابودم که ناگاه جمال یار را از دور دیـدم
باو نقد حواس خویش دادم ز او ـ نوش نگاه او ـ خریدم

***

برابر دیدمش پیدا و از شوق نمودم دست و پای خویشرا گم
بدیدم غنچهٔ لعل لب یـار که بر رخسار آن گل زد تبسم

***

بگوش دل بدانگه می شنیدم که‌چون‌بلبل‌ـغزل‌خوان گشته آنگل
ولی وصفش نیارم آن گلی را که گل دارد غزلخوان همچو بلبل

***

نگاه یار را دنبال کردم بر آن‌بشکفته،مکثی کردو بگذشت
شرار آن نگاه حسرت آلود بلائی بر سرم آورد و بگذشت

***

ز من آن ماه با چشم تمنی تو گفتی‌شاخه‌ای‌زانگل همیخواست
نگاهش بودچون خواهشگر گل ز قدر ماه بی مهرم نمی کاست

***

تو دانی ای گل افسردهٔ من که رخسارت‌دگر شاداب و ترنیست
بگلزار جمالت از طـراوت دگر ای مونس عاشق ـ اثر نیست

***

نگاه یار را بـا دیدهٔ دل عیان در بوی اوراق ـ تو بینم
نگاه او که چون گل در برتست بدست دیده از روی تو چینم

***

نگاه جاودان آن پری را ببینم در خلال بویت ای گل

طراوت از نگـاه یار داری کجا پژمرده گردد- رویت ای گل

***

کنون بینم که بعد از مدتی کم بهار عمر تو ای گل ـ خزانست

ولیکن در گلستان خیالم

بهار آن تبسم ـ جاودانست

آزادی شیرازی- متولد ۱۲۷۹ متوفی ۱۳۲۳ شمسی

مرحوم محمد جواد آزادی مدیر روزنامه عصر آزادی فرزند مرحوم شیخ محمدحسین حیات‌شیرازی .



تصویرمرحوم جواد آزادی

از فضلا و نویسندگان و آزادیخواهان معاصر است ، و از یاران صمیم قدیم مؤلف این کتاب بود. سالهای دراز مدارس : شریعت ، حیات و هنرستان فارس را در کمال خوبی‌اداره میکرد ، و درسال ۱۲۹۹ شمسي امتیازروزنامه عصر آزادی‌را گرفت و تا سال فوتش (۱۳۲۳) مرتباً در شیراز نشر میيافت .

آزادی اسمی با مسمی داشت و همواره بوسیله نشر مقالات شورانگیز با بیگانکان و استعمار طلبان و دست نشاندکان آنها مبارزه میکرد و رادمردی‌وطن دوست و روشن فکر و نسبت بدوستان وهم مسلکان خود بسیار صمیم و وفادار میبود .

دردورهٔ نهم تقنینیه‌از طرف‌اهالی‌لارستان فارس بنمایندگی‌مجلس‌شورای‌ملی برگزیده شد و از شیراز بطهران رفت و تا دورهٔ چهاردهم متوالیاً نماینده‌مجلس بود ـ تا در شهریور هزار وسیصد وبیست وسه در سن ٤٤ در طهران زندگی‌را بدرود گفت.

آزادی علاوه برمحاسن‌اخلاقی و اجتماعی مردی فاضل بود و زبانهای‌عربی وانگلیسی را خوب‌میدانست، نیزنویسنده‌وناطق‌بود وخدمات شایان بمعارف فارس کرده بود ـ رحمة‌الله علیه.

آسوده شیرازی = متوفی ۱۳۲۰

مرحوم محمد مهدی فرزند حاج حیدر علی تاجر ـ

پدرش ازبازرگانان شیرازبود ـ خود درتحصیل علم ومعرفت کوشید ـ و در فنون‌عروض‌وقافیه‌ونقدالشعرتخصص یافت، حکمت‌الهی رانیزدیده ومردی‌دانشمندو گوشه گیربودوطبعی‌شوخ‌داشت ،گویند وقتی بامرحوم‌فرصت‌برای گردش وتفرج به خارج شیراز رفته بودند و در بیرون شهر پشته‌ای بود که زباله‌های شهر را بر آن میریختند و کلاغی چند بر آن زباله‌ها نشسته بخوردن قاذورات‌مشغول بودند، فرصت خواست مزاحی کرده باشد رو بآسوده کرده گفت : « کلاغان را بنگر

که چسان نشسته و آسوده میخورند » آسوده پاسخ داد « بلی فرصت را غنیمت دانسته‌اند » آسوده در روز عاشورا سال ۱۳۲۰ در پنجاه و پنجسالگی‌درشیراز وفات‌یافت- ازاواست:

قصیده: -

ای دون که بخت خواست در آزارم | بر خاست روزگار به پیکارم
خون شد دلم ز درد ورود هر دم | سیلاب خون ز دیدهٔ خونبارم
چون گل عزیز بودم و می ترسم | دارد زمانه خوار تر از خارم
خورشید چرخ دانشم و دوران | از ذره کم شمار مقدارم!
در حیرتم که بهر چه اول بار | آورد دست غیب در این دارم؟
سودم چه در تجارت این بازار | جز این که زار وخسته‌در آزارم
سودای خام پخته بی سودم- | دردا که در زیان و زیان کارم
در حالتی که خسته و رنجورم | وز درد و غصه در تب و تیمارم
از دفتر ولایت انسانی | نقشی بلوح سینه چو بنگارم
اوراق کائنات فرو شویم | کز نقش سینه صفحه اسرارم
فرهنك و هنك شد چو نخستین روز | سرمایه حیات ز دادارم
دانستمی که بر در این دکان | بینم زیان که مایه تنك دارم
آن به که من ز من بستاند عشق | تا ننگرد حریف سبکبارم

داند فلك که نوبت قلاشی
بر هر هنر که هست‌سزاوارم

از مثنوی « عرفان الحکم » او:

ای نام تو کام بخش اشیا | اشیا همه از دم تو پیدا
بی پرده ز آینه مظاهر | خورشید رخ تو گشته ظاهر
پیدائی هرچه هست‌از تواست | زیبائی هر که هست ازتواست

پیدا بتو گوهر دو عـالم | زیبا ز تو حسن روی آدم
پیدا بخودی عیان و پنهـان | بر ذات تو ذات تست برهان
معلوم تو، هرچه‌جز توموهوم | موجود تو، هرچه‌جز تومعدوم
خورشید رخ تو کرد ازفی | این لا شئی را نخست‌دم شیئی
گر روی تو فیض و استاند | دیـّار بغیر تو نمـاند
باری ز آغاز تا بانجام | پیدا نه بغیر آن دلارام
هم اول و آخر او زمان را | هم ظاهر و باطن او جهان را
ای حیّ ودود و ذات بیچون | ای از چه و چون وچند بیرون
ای منبع فضل و معدن جود | از جود تو کائنات موجود
در حمد تو گشته جاودانی | گویا بزبان بی زبانی
قائم بتو ظاهر است و باطن | چه مبدع و مخترع چه کائن
ذات تو بکنه بود یکتـا | ز اسماء و صفات هم مبـّرا
آنجا که بجز تو می‌نبدهیچ | از معرفت تو عقل شد گیج
هر چند بچشم اهل عرفان | الان همی بود کما کان
یعنی کاندر معاد و مبدا | تا بوده و نیست جز تو پیـدا
اشیا همه کثرتیست موهوم | اعیان همه صورتیست معدوم
این جمله‌جهان‌وهرچه‌دروی | در دیدهٔ عارف است لاشیئی
اطوار وجود تست هموار | در صورت این و آن پدیدار
پیداست رخ تواین‌و آن‌نیست | با تاب رخ تو این‌و آن چیست؟

زین آب و هوا و آتش وخاک
جز روی تو جلوه کرده‌حاشاک

وله ایضاً در بیان فضیلت علم

آمد چو بکف چراغ علمت | ممتـاز کند خرد بحلمت
از علم بجو حیاتی از نو | تا بخشدت او ثباتی از نو

اصحاب علوم کاهل رازند
از دولت علم سر فرازند

هر کس که زعلم بهره‌ورشد
در دهر بفرّهی سمر شد

هشدار که علم نور جانست
سرمایه هستی روان است

هشدار که علم شمع روحست
مفتاح خزائن فتوح است

هشدار که علم فیض تام است
هستی بخشای خاص وعام است

هشدار که علم نور حق‌است
مرآت دل و ظهور حق است

هشدار که‌علم آن جمال‌است
کز جلوه وجود را کمال است

هشدار که علم جود حقست
وندر طلب وجود حق است

هشدار که علم‌وفضل باریست
رهبر بطریق حق گزاریست

هشدار که علم را مبانی
باشد لمعات لا مکانی

هشدار که علم آن دلیلست
کو راهنمای هر سبیلست

هشدار که علم نوریار است
هستی وجود را مدار است

هشدار که علم را بتجرید
در عالم معنی است تفرید

آن را که زعلم داد دادند
صد گونه هنر بیاد دادند

علمش ز شرف بخلق بگزید
وز هرچه شریف اشرفش دید

علمش بهنر روان بیار است
چندانکه بدو جهان بیاراست

علمش ز حیات داد نوری
کز جلوه او کند ظهوری

علمش چون گفت‌راز مکنون
کردش بوصال یار مقرون

بنیوش ازآن صحیفهٔ راز
این مایه سخن که گویدت باز

آیا آن کو بنور علم است
روشندل و در ظهور علم است

با جاهل بی تمیز نادان
باشد بمقام و رتبه یکسان ؟

چون زآب‌خضر مراد علمست
وز ناطقه ما یراد علمست

عالم را عمر جاودانست
جاهل چون جسم بیروانست

عالم همه خلق را حبیب است | بیماران را بحق طبیب است
جاهل را ازانکه جهل کیشست | ازخلق گذشته خصم خویش است
عالم نگرد چو بر بخلاق | گردد متخلقش بأخلاق
جاهل سپرد چو راه نار است | اخلاق ردیه اش بودخواست
عالم بطریق عقل پوید | وز عقل مراد خویش جوید
جاهل ز مقام عقل دوراست | بینا نبود بکار و کور است
عالم گذرد بنور برهان | از نه طبق سپهر آسان
وندر درجات عقل و ادراك | سیار شود بگوهر پاك
جاهل چو بچاه طبع حیران | افتاده همی ز کوری جان
اندر درکات جهل هر دم | سوزد ز شراره جهنم
میسوزد و غافلست زین سوز | باشد که بد این دگر روز
عالم همه نور ذات بیچون | می بنگرد از صفات بیچون
وز جلوه نور حق بتائید | تحصیل کند حیات جاوید
جاهل کش نیست نورادراك | بیرون نرود ز ظلمت خاك
رفتن چو بسوی حق نتاند | در ظلمت خاک باز ماند
عالم همه دم بقرب یار است | وز فیض وصال کامکار است
جاهل نرسد بقرب ایزد | در آتش دوریش بسوزد
زین علم نه ظاهر است مقصود | علمی است که مصطفات فرمود
علمی که تو را زخود رهاند | بر حضرت ایزدت رساند
علمی است که در دل اعالی | آید ز سرای لا یزالی
علمیست که جان اهل ایمان | زآن علم همی پذیرد ایقان
علمیست که از عنایت آید | وز کار که ولایت آید

هر دل که قرین شود بتوفیق نیکو سپرد طریق تحقیق

وآنگاه بنکته ولایت

آگه کندش حق ازعنایت

این مثنوی طولانی است بهمین قدر اکتفا شد در خاتمه گوید :

چون روی سخن بدین مقام است اینجا سخنم دگر تمام است

از جان مترقبم که هر کس می بنگرد این مقاله زین پس

آید گر نکته‌ای پسندش وآن نکته نمود بهر مندش

زین بنده بنیکی آورد یاد وز مهر کند روان من شاد

هم چشم بپوشد از عیوبش بیند همه گر بد است خوبش

طی شد چوزهجرت محمد ﷺ خود یا زده از هزار و سیصد

اندر بمه جمادی الاولی از یاری و عون حقتعالی

این نامه نهاد رو باتمام

یارب که مدام پایدش نام

آشفته شیرازی = متوفی ۱۲۸۸

حاج محمد کاظم شیرازی متخلص بآشفته فرزند محمد جعفر کدخدا .

از شعراء قرن سیزدهم هجری و مردی درستکار و حقیقت شعار و صاحب دیوان مرتب ودر کشاورزی مبتکر بود صاحب فارسنامه ناصری مینویسد :

ناظم ابیات لطیفه و صاحب کمالات بدیعه حاج محمد کاظم شاعر آشفته تخلص خلف الصدق آقا محمدجعفر کدخدا که اباًعن‌جد از بزرگان شیراز میباشند علاوه بر منصب کدخدائی بمنصب کلانتری حومه شیراز برقرار بوده‌اند.

حاج محمد کاظم در سال ۱۲۷۷ که حسام السلطنه مراد میرزا ازفرمانفرمائی فارس منعزل و والی خراسان شد حاج محمد کاظم را از شیراز بخراسان برد ، و منصب کلانتری مشهد را با امارات دیوانخانه عدلیه خراسان باو واگذاشت ومدت

چهل سال در این کار بود و نیك از عهده بر آمد و راعی ورعیت را از خـود راضی داشت.

و هم او مینویسد : در اوائل مراحل زندگی تحصیل کمالات نموده علوم عربیه و ادبیه را آموخته ودر محاسبات دفتری کوی سبقت را ربوده و ازطبع نقاد و ذهن وقاد و قلم مشکین رقمش دیوان شعری پرداخته که بیشتر غزلهای آنرا ارباب طرب سروده سرور بخش خاطر غمزدگان و فرح‌بخش انجمن شادمانان گردد .

و در سال هشتاد و هشت (مقصود ۱۲۸۸ است) در شیراز برحمت ایزدی پیوست وجسدش‌رابنجف‌اشرف برده دفن کردند . (۱)

از اواست :

ای خرد طفلی از دبستانت	عقل مدهوش چشم فـتانت
شیر نخجیر آهـوی نگهت	پور دستان اسـیر دستانت

(۱) سال فوت آشفته را فرصت هم در آثار عجم ۱۲۸۸ مینویسد ـ اما درجلدنهم الذریعه سسال ۱۲۷۸ ضبط شده است و بظن غالب غلط چاپی روی داده وعدد۱۲۸۷ درموقع چاپ ۱۲۷۸ شده است.

نیز صاحب الذریعه مینویسد : نسخه‌ای از دیوان اورا نزد سید محمد موسوی جزائری در نجف دیده‌ام که ازاول و آخر ناقص وحاوی غزلیات ومدایح معصومین و مراثی حضرت سیدالشهداء و قصائدی در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) میبود ویکی از قصایدش حادثه زلزله شیراز را شرح داده وعده اشعارش هفتصدو پنجاه بیت بود. وآقای کریم نادری که نواده صاحب‌ترجمه ومقیم شیراز است در نامه‌ای که بمؤلف نکاشته است مینویسد : دیوان اشعارش خطی بسیار نفیس و۴۳۰ صفحه قریب پانزده هزار بیت شعر حاوی غزلهای بسیار نغز و بشیوه غزلیات حافظ است. ودرسفراخیر مؤلف بشیراز (تیرماه ۱۳۳۷) دیوان مزبوررا مشاهده‌واز آن اشعاری انتخاب کردم که درمتن آمده است.

خیز ای تیز هوش کاتش عشق — شرر افکند در نیستانت
نار بستان اگر بخوبی به — گر بود یار نار پستانت
آب و آتش مزاج و آتش رنك — ببرد سردی زمستانت
خط سبزت بگرد لب سر زد — طوطی آمد بشکر ستانت

گفتی آشفته را چه اسم وچه رسم
عندلیبی است از گلستانت

گر در حریم عشق کسی محرم اوفتد — در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد
از جم بیار یاد چو جام طرب کشی — کز صدهزار شاه یکی چون جم اوفتد
گر مریمی زروح قدس بارور شود — شاید که زاده‌اش چو توعیسی دم اوفتد
تعویذ خط بیار بر آن لعل لب زمشك — ترسم بدست اهرمن این خاتم اوفتد
شد عالمی خراب بجز طاق میکده — نازم باین بنا که چنین محکم اوفتد

جز گفته پریشان ز آشفته نشنوی
چون از خیال زلف کجت درهم اوفتد

دستیم نمانده که بسر بر زنم ازهجر — از بسکه سر انگشت بحسرت بمکیدم



کرد در پیرانه سر مجنونم این سودای من — نیست زنجیر جنون جز طره لیلای من
من بهر ربع و دمن پویا بسرچون گرد باد — درطلب فرسودم وننمود رخ سلمای من
یاسمین رنگم زپیری لاله سان داغم بدل — رو بمسکینی نهاده نرگس شهلای من
نه منم آن بلبل دستان زن باغ سخن — روسیه زاغی زحیلت ازچه بسته نای من؟
من که بودم همچو سوسن صد زبان در انجمن
غنچه وش چون بسته است اینمنطق گویای من
موج خونین خیزدم از بس زعمان دو چشم
سرخ چون مرجان بر آمد لؤلؤ لالای من

یوسف آسا کردیم از حیلت اخوان بچاه
تا بکی گردی تو ای گردون خلاف رأی من
گوهر من بشکنی خر مهره دشمن خری !
روزگارا غافلی از قدرت مولای من؟!
آنکه ز ایزد نام جستش مصطفی گفتا بخوان
نام او نام علی عالی اعلای من

آنکه نتواند رسیدن بر حضیض وصف او
تیر پران طائر فکر فلك پیمای من

با کثرت رقیب کنم خلوت انجمن — تا با زبان دل بتو گویم دمی سخن
روئین تنان که از اثر زخم سالمند — دارند بیم از مژه یار سیمتن
حوران دشت عشق همه پیل افگنند — آهوی این دیار کشد شیر در رسن
من رشك میبرم که صبا داشت بوی تو — یعقوب زنده گشت کی از بوی پیرهن؟
صرصر بود مسخر پشه در این هوا — برق است هارب ازخس وازخار انجمن
لیلی عبث مخواه تو مجنون از ین حشم — سلمی مجوی بیهوده در ربع ودرد من
همخانه با تو لیلی وتو کوبکو دوان — تو در سفر بغربت و او باتو در وطن
کی چشم نور خویش شناسد بمرتبت — یا تن تمیز روح کجا داده در بدن
بلبل ترانه سنج بگلهای بوستان — آشفته بذله گوی حسین آمد و حسن
تا پرده بر گرفته‌ای ای شاخ گل بباغ — گلشن تمام چشم شد از شاخ نسترن

یار نبی ز طلعت او بود بیخبر
نادیده‌اش اویس صفت گفت دریمن

ملمّع ذیل را درعربستان پس از دیدن پسر زیبائی سروده است و ازدیوان خطی او نقل می‌شود:

خلیلی صرمت جبال العهودی — و احرقت قلبی بنار کعودی

چو آتش بجانم برافروخت عشقت که می‌سوزم اما نه پیداست دودی
ولو لم جرت دمعة من عیونی فما اطفاء النار ذات الوقودی
کجا می‌نشست آتش عشقت از دل اگر چشمهٔ اشك چشمم نبودی
و فی فیك عذب فرات داتی بظمأن حیران بین النفودی
ترا بر لب آب حیاتست امـا من تشنه لب را نبخشید سودی
و اوجدت یوسفك فی برّ نجد عزیز هو عند ابن سعودی
بیعقوب برگو که در نجد دیدم همان یوسفی را که گم کرده بودی
تهی دست وارد شدم بر جنابت فیا لیتنی مت قبل الورودی
چرا خال هند وبرخ جای دادی اما حرّم الجنّة للهنودی ؟
چرا چون توفرزند ناورد دیگر و ان کانت الدهر ذات الولودی
چرا وصف تو دیده کرده سراپا و ان لم راتك بعین شهودی
نگوئی که در کعبه غافل نشستم مع وجهك قبلتی فی السجودی
تو ای عشق در کشور دل امیری و ما یوجد غیرك فی الوجودی
وقد ضاقت القلب وانقضت عیشی خدا را بکش مطرب از دل سرودی
حرام است عیشی که دراو نباشد نه گلبانك چنگی نه آهنك رودی
گره از سرزلفش ار باز کردی دل آشفته را از گره برگشودی

ادیبم بود عشق و عشق است حیدر
کجا نکته گیرد بنظمم حسودی

در حاشیه دیوان در آخر ابیات فوق صاحب ذوق سلیمی این بیـت را نوشته است :

ز اشعار آشفته آهم بر آمد خدایا رسان بر روانش درودی

در اینجا لازم می‌داند که مختصر ترجمه آقای مهندس کریم نادری فرزند محمد کاظم فرزند محمد کریم فرزند حاج محمد کاظم آشفته را بنگارد :

آقای نادری که نتیجه آشفته است از مردان پاك سرشت و تحصیل کرده

و عضو انجمن تربیت بدنی فارس و مدیر فنی کارخانه نساجی شیراز است ؛ و بواسطه خدماتی که در راه پیشرفت ورزش در استان فارس انجام داده و بیست و پنج سال است که همواره بمنظور انجام این مقصود زحماتی را متحمل شده ومیشود مکرر مورد تمجید و قدردانی کتبی اداره کل فرهنگ فارس قرار گرفته است و در سال ۱۳۲۸ شمسی بر طبق دستور انجمن ملی تربیت بدنی فارس‌و بنادربسر پرستی تیم فوتبال به اهواز و در سال ۱۳۳۰ برشت و در المپیك ۱۹۵۲ بفنلاند و ۱۳۳۱ با تیم ملی ایران بترکیه‌رفته و تمام مخارج ایاب و ذهاب را ازخودپرداخته است ، و پدرش مرحوم محمد کاظم نیز جزء آزادیخواهان اول مشروطه واعیان‌شیراز بوده و خط نسخ تعلیق را خوش می‌نوشته است



تصویر آقای کریم نادری

آصف الدوله شیرازی - متولد۱۲۴۲متوفی بعد۱۳۱۳

مرحوم میرزا عبدالوهاب ملقب بآصف الدوله فرزند محمد جعفر خان فرزند بدر خان جبادار باشی .

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است.

صاحب فارسنامه ناصری می‌نویسد: مشارالیه والی ایالت خراسان‌وسیستان و متولّی آستانه مبارکه رضویه و بکمال عقل و کیاست موصوف بوده است ـ در سال ۱۲٤۲ در شیراز متولد شده و پس از تحصیل مقدمات در خدمت عم خود حاج محمدحسین جبّادارباشی بطهران رفته و در آن شهر تحصیلات خود راتکمیل کرده است ـ و از هر خرمنی خوشه‌ای چیده و از هر مائده‌ای توشه‌ای اندوخته و در علم و عمل محسود اقران شده است گاهگاه شعری سروده است.

ابیات ذیل را در مدح میرزا آقـا خان نوری صدر اعظم ایران گفته است

از رای تو ای صدر فلك قدر ملك خو — شد ملك، شه آراسته چون روضه مینو

از تیغ شه و کلك تو شد کارجهان‌راست — تیغی‌همه جادو کش ـ و کلکی همه‌جادو

با خصم ملك آنچه تو کردی بیکی‌رأی — هرگز نتوانند که صد فوج ز نیرو

شاهان جهان تاج بکف باج بگردن — بر درگهش آیند بناچار ز هر سو

روزی که ز تدبیر تو در خطه خوارزم — شه خیمه زند بر طرف رود قراسو

خنگش بکجا ـ شیهه کشدبردرخوارزم — فوجش بکجا ـ موج زند ـ برلب آمو

آرند غلامانش هر روزه غنیمت — ترکان سیه چشم و سیه خال و سیه مو

گرداشت چو تو صدری دانا وقوی‌رأی — کی فخر همی کرد سکنـدر بارسطو

ایدون که ملك یافته مانند تو دستور — زیبد که بتو فخر کند شاه جهان جو

از تربیتت باز شود صعوهٔ لاغـر — وز تقویتت شیر شود ، بچه راسو

امر توچو مهمیز و فلك همچو یکی‌خنك
حکم تو چوکان و زمین همچویکی گو ـ الخ

سال فوتش معلوم نشد ـ از مندرجات‌فارسنامه ناصری معلوم می‌شود که‌در سال ۱۳۱۳ حیات داشته است.

آغاز ارسنجانی ـ متوفی ۱۳۳۷

مرحوم میرزا محمودخان متخلص بآغاز ارسنجانی.

از معاصرین است ،کارمند دولت بود ـ درلغت عربی و فارسی دست‌داشت غزل را بد نمی‌گفت از او است :

گشت تا سلسله موی تو پا بست مرا رشته طاقت و آرام شد از دست مرا
از کمان‌خانه ابروی‌توهرتیرکه‌جست راست تا پر بدل غم زده بنشست مرا

☆•☆

شد آنکه مرا مونس جان بد ـ چه توان کرد ؟
کاری که نباید بشود شد ـ چه توان کرد ؟
در سر هوس وصل ویم بود ـ ولیکن
هجرش چو نصیبم ز ازل بد ـ چه توان کرد
چون آن بت فر خار دل آزار ندارد
با من کرم و قهر و تفقّد ـ چه توان کرد
هر حکم که بر من کند از جان بپذیرم
چون نیستم امکان تمرّد ـ چه توان کرد
دل روی چو بمحراب دو ابروی تو آرد
عشق تو کند ذکر تشهد ـ چه توان کرد
بی فایده سر در سر سودای تو کردم
با کردهٔ بیفائده خود ـ چه توان کرد
جان گفت دهی در ره من گفتمش آغاز
جز آنکه دهد جان بتولا بد ـ چه توان کرد ؟

آغاز درسال ۱۳۳۷ وفات یافت وشعاع الملك تاریخ فوتش را چنین سرود :

دریغا ز آغاز فرخنده انجام که کردش اجل شربت مرك درجام
نه شعری‌چوشعرش‌مشعشع‌بگردون نه نثره چو نثرش مزّین در ارقام
ز شور غزلهای او میکند رم غزالی بسان غزالی ز ضرغام
یکی مصرع اندر پی سال فوتش چو جستند خارج ز اخراج و ادغام
شعاع حزینش بتاریخ گفتا
بحق بود محمودز آغازوانجام
ـ۱۳۳۷ـ

آغازی شیرازی ـ متولد ....

بانو سکینه عفت آغازی شیرازی.

از زنان فاضله و معارف پرور معاصر و مادر شاعر فاضل معاصر آقای دکتر مهدی حمیدی است.

مؤلف « شیراز نامه » می‌نویسد : اول کسیکه در تأسیس مدرسه نسوان کوشش کرد و مدرسه نسبةً آبرومندی را دایر نمود خانم سکینه عفت آغازی بود که در سال ۱۳۳۹ بنا برتشویق مرحوم رحمت رئیس فرهنگ وقت دبستانی رابنام «عفتیه » در منزل شخصی تأسیس کرد ـ که در آذر ماه ۱۳۰۳ شمسی دولتی شد و هنوز هم دائر است ، و این اولین مدرسه دخترانه است که دولتی شده.

آگاه جهرمی ـ متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای ابراهیم کاویان جهرمی متخلص بآگاه فرزند مرحوم محمد رضا کاویان متخلص بعطارد .

آقای جلال طوفان در کتاب شهرستان جهرم مینویسد : پس از تحصیلات مقدماتی در جهرم و شیراز و اصفهان ضمن یکی از تعطیلات تابستانی در اصفهان بفرا گرفتن فن دندانسازی پرداخت وتا سال ۱۳۱۲ درجهرم باین شغل وکارهای کشاورزی اشتغال ورزید ، در سال ۱۳۱۳ بعنوان مأمور صلح در اداره حکومتی جهرم وارد خدمت گردید ، ولی در اثر جلوگیری از تعدیات یکی از متنفذین چون مورد شکایت واقع شد ودرمقام انتقال وی بر آمدند از کار مستعفی گردید.

در اواسط سال ۱۳۱۵ مجدداً بخدمت در دادسرای شهرستان شیرازدعوت شد و پس از گذرانیدن امتحانات قضائی چندین سال در دادگستریهای کرمان و لار و فسا و بوشهر انجام وظیفه نمود تا سال ۱۳۲۵ که بتقاضای شخصی منتظر خدمت گردید و بکار وکالت دادگستری پرداخت.

اخیراً برای بار سوم بخدمت قضائی دعوت شد و بکرمانشاه منتقل گردید.

کاویان شخصی است ـ پاکدامن ـ بی آلایش و پشتیبان حق و حقیقت ـ در کار قضاوت پر شهامت و نترس بوده و تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی گیرد ـ روی همین اصل وی در خور کادر قضائی امروزی ایران نبوده و در طول زندگی قضائی خود هر وقت تحت فشار قرار گرفته چون امکان حق شکنی نداشته‌ناچار از کار کناره گیری نموده است.

مدتی در جهرم روزنامهٔ «چارهٔ مردم» را منتشر می‌ساخت و با عناصرمفسد در جدال و مبارزه بود.

آگاه طبعی روان و اشعاری نغز دارد و بیشتر اشعارش اجتماعی است ـ از او است:

از چه ایماه نگاهی بسوی ما نکنی — درد ما را بیکی بوسه مداوا نکنی؟
دوش گفتی که‌در امروز دهی کام دلم — ایخوش امروز اگر وعده فردانکنی
تو که از بلبل دل چهچه ما میشنوی — بیکی خنده چرا غنچه لب وا نکنی
تو که داری خبر از خستگی امشب‌ما — بستر خواب چرا زود مهیا نکنی؟
تو که از دوده اشراف دغلکار نه ای — از چه با مردم بیچاره مدارانکنی
بسوی علم و هنرکوش اگر میخواهی — خویشتن بنده فرمان اروپانکنی
مهر ایرانی و ایران بدلم خانه نمود — اگر اینخانه پر عاطفه یغمانکنی
گنجه راز جهان سینه مجروح منست — نکته‌ای گویمت‌ایدوست گرافشانکنی
محور چرخ جهان بر علل‌و اسبابست — به ازین نکته معنی سخن اصغانکنی
مردم کشور ما پیرو وهمند و خیال — میشوی گمره اگر تکیه بدانانکنی
نیست جای سخن راست دراینجاجانا — کفش‌چون‌تنك‌بود‌به که‌در آن‌پانکنی
گوش شنوا چو نبینی‌بخموشی‌بگرای — آدم کر ـ ز سخن هرگز شنوانکنی

گرازین‌پس‌سخن اینگونه سرائی آگاه
باید آسودگی از دهر تمنّی نکنی

ابیات ذیل را در رثاء همسر خود سروده و بر سنگ مزارش نقر کرده است :

ای همسر مهر پرور مـن	ای لعبت ماه منـظر من
ای نور دو چشم پاك بینم	ای خاك ره تو افسر من
آخر چه خطا زبنده‌دیدی؟	کاین گونه رمیدی از بر من
اینم بزمانه آرزو بـود	بدهی تو بخاك بستر من
چون گنج درون خاك‌خفتی	شد خاك سیاه بر سر من
یاقوت بجای دّر دو چشمم	ریزد که کجاست گوهر من
ای مرك بیا بسوی من زود	بردی ز جفا چو همسر من
گویند مرا که صبر میکن	کی صبر بود میسر مـن
اکنون غم تو ببایدم خـورد	چون بود دل تو غمخورمن

هرگز نکنم ترا فـراموش
ای همسر مهر پرور من

آگه شیرازی ـ متوفی ۱۲۴۴

مولانا علی اشرف فرزند آقا علی مدّرس شیرازی .

از خاندان علم و فضیلت و تصوف بود ، پدرش آقا علی مدرس دست‌ارادت بمولانا عبدالحسین نور بخشی متخلص بناظر داده بود ، و خودش پس از تحصیل علوم متداوله عصر خدمت حاج میرزا ابوالقاسم راز قطب سلسله ذهبیه رسید و مجذوب گشته سرسپرد ودراندك زمان ازفیض صحبت پیرعارف بمعارف‌الهیه پی‌برد و واقف مواقف توحید وتجرید شد ، تا بسال یك هزارو دویست وچهل و چهار که مرغ روحش بعالم علوی‌پروازکرد.

اجداد او از اصفهان به شیراز آمده متوطن شده بودند ـ از اوست:

دل دیوانه و غمّـازی چشم	بعالم راز ما افسانه کردند

دوای درد خود از هر که جستم حوالت بر در میخانه کردند
زسوز شمع حرفی درمیان نیست حدیث از سوزش پروانه کردند
مرا از یك نگاه آشنائی زخود وز عالمی بیگانه کردند

وله ایضاً

روندگان ره عشق را طریقه مجوی که آستین بفشانند کفر و ایمان را

وله

مشکل غمی است عشق ولی غیر عشق نیست
چیزی که حلّ کند همه مشکلات را

وله

فارغ از کعبه و از بتکده دیوانه اوست دل دیوانهٔ او کعبه و بتخانه اواست
حرم و دیر تفاوت نکند عاشق را هر کجا مینگرد جلوه جانانه او است
گرچه عالم همه از کون و مکان افسانه است گوش دل باز کن آگه که هم افسانه اوست

وله

فغان که زاهد مست ازشراب خود بینی بعاشقان ز خود رسته توبه فرماید !

وله

کسی که از ره و رسم غم تو یافت وقوف
گمان مکن که شود پای بند نقش حروف
فقیه شهر که بر ضد ما قیام کند
عجب مکن که ندارد ز رسم عشق وقوف
قلندران خراباتی خراب ای شیخ
بنیم جو نستانند معجزات و کشوف
مخوان فسانه بر عاشقان ز ملت و کیش
چو می بکام رسیدت چه احتیاج ظروف

وله

طریق مهر و وفا پیش گیر با همه کس که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی

قیاس عقل ره عشق را بدان مانـد	که مور را بود اندیشه سلیمـانی
فسون جنت و دوزخ بعامه خوان زاهد	که عار دارد از این ها کمال انسانی
ز دانشی که نیفزایدت بغیر غرور	هزار مرتبه پیشم به است نادانـی

چنان پر است وجود ازجمال حضرت دوست
که فرق می نکند قرب و بعد جسمانـی

رباعیات

ای بندگی تو گشته از روز الست	مقصود جهانیان چه هشیار و چه مست
عمرم همه صرف خود پرستی گردید	اما چه میتوان نمود اینست که هست

☆☆☆

درد تو کدام دل که بیمار نکرد	شوق تو کدام سینه که افـکار نکرد
عشق توچه سبحه‌ها که زنّار نکرد	چشم تو چه فتنه‌ها که بیدارنکرد

•••

آگه غم نیستی و هستی تا کی؟	هشیار گهی و گاه مستی تا کی؟
اینها همه ساز خود پرستی است	شرمی. شرمی ـ زخودپرستی تا کی؟

•••

غمدیدگان عشق ترا شادی آرزواست	اما نه آنقدر که غم از دل بدر کنند
دوزخ در آب دیده شودغرق روز حشر	گر عاشقان حدیث غم عشق سر کنند

ای مدّعی برو که محبت نه کار تست
اهل نظر معامله با دیده ور کنند

در سال هزار و دویست وچهل وچهار درشیراز وفات یافت (۱).

۱ـ مدینة الادب جلد اول نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی و ریاض العارفین

آموزگار اصطهباناتی - متولد۱۳۱۱

آقای حبیب‌الله آموزگار اصطهباناتی (۱)

از دانشمندان و مؤلفین و لغت شناسان معاصر است - در اصطهبانات متولد شده و پنج ساله بوده است که پدرش وفات یافته در دوازده سالگی بشیراز رفته است و مقدمات و فقه و اصول و منطق و فلسفه را در آن شهرتحصیل کرده در ۱۲۹۰شمسی بطهران رفته ودروزارت فرهنك مشغول خدمت شده‌است تا بسال ۱۳۰۲ که با سمت ریاست فرهنك فارس بشیراز رفته و تا ۱۳۰٤ در آنجا مشغول

۱- اصطهبانات Estahbanat نام یکی از بخشهای چهارگانه فسا ودهستان حومه است .

این بخش در شمال باختری شهرستان واقع و حدود آن بقرار زیر است

از جنوب بخش داراب و بخش حومه فسا - از شمال دریاچه بختگان از خاور بخش نیریز از باختر بخش حومه فسا - هوای بخش در قسمت خاوری گرم و در بقیه مناطق معتدل است و آب‌آن ازرودخانه بشار وقنوات تامین میگردد - محصولاتش‌عبارت است از : غلات و پنبه - زعفران - حبوب - بادام - گردو - کشمش - برنج - لبنیات - شغل اهالی : زراعت و باغداری و کسب - زبان : فارسی و ترکی- مذهب : تشیع - این بخش از سه دهستان بنام : ایج - خیر - حومه تشکیل شده‌مجموع قراء و قصباب و مزارع آن بیست و پنج است و نفوسش در حدود بیست و سه هزار نفر است - صنایع دستی معمول : قالی بافی و ساختن ظروف کاشی و مرکز بخش‌آن قصبه اصطهباناتست - این قصبه در هفتاد و دو کیلومتری شمال خاوری فسا و سی و شش کیلومتری جنوب باختری نی‌ریز واقع شده - هوای آن معتدل مایل بسرد سیری است و آب مشروبش از چشمه می‌باشد.

شغل اهالی: تجارت - زراعت باغداری - زبان‌آنها فارسی- مذهب تشیع -صنایع متداوله : قالی بافی و ساختن ظروف کاشی است - چهار صد باب دکان -چهاردبستان یك خیابان دارد - ادارات دولتی : بخشداری • شهربانی • ژاندارمری • دادگاه • بهداری • فرهنك • دارائی • ثبت و آمار • کشاورزی • پست و تلگراف و شعبه بانك ملی دارد با راه اتومبیل رو بشیراز • فسا • و نی ریز مربوط است

خدمت بوده و خدمات گرانبهائی انجام داده است و آنگاه بطهران احضار شده و از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۹ در وزارت دادگستری مستشاری دیوان عالی کشور را داشته است .

بسال ۱۳۳۰ وزیر فرهنگ شده و چندی در اینمنصب عالی باقی بوده و اکنون چند دوره است که سناتور است ـ رجلی است متواضع و خوش محضر و در مسلك معتدل و از جنجال و آشوب بر کنار .

آقای آموزگار قریب بیست جلد تالیف دارد که ذیلا اسامی بعضی‌از‌آن‌ها را که‌مکرر چاپ‌شده‌است‌مینویسم:

۱ـ آموزش و پرورش ۲ـ ابومسلم خراسانی(ترجمه ازعربی) ۳ـ اصلاحات اجتماعی ٤ـ تاریخ اسلام ۵ـ جهان روح و آفرینش ٦ـ رهنمای تربیت ۷ـ زن در جامعه ۸ ـ صرف عربی ۹ـ عالم ارواح ۱۰ـفرهنك فارسی آموزگار ۱۱ـفلسفه روحی ۱۲ـ لغت عربی بفارسی آموزگار ۱۳ـ ملکهٔ اسلام (ترجمه از عربی) ۱٤ـ منطق آموزگار ۱۵ـ نحو عربی . و غیر اینها.

صاحب ترجمه را فرزندی است بنام دکتر جمشید آموزگار که‌دراتازونی امریکا تحصیل کرده و دکتر در طب است و هم اکنون معاون‌وزارت بهداری‌است

آیةالله‌زاده‌شیرازی ـ متولد ۱۳۳۰

آقای جلال الدین آیةالله زاده فرزند مرحوم‌آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی .

از دانشمندان معاصر است ، و در بیست و یکم ذیقعده سال هزار وسیصد و سی در شیراز متولد شد . و تحصیلات ابتدائی را در دبستان شریعت بپایان رسانید . و علوم دینی را در محضر درس مرحوم حاج حکیم و شیخ احمد دارابی و آقای شیخ محمد علی موحد حکیم و شیخ محمد رضا آموخت ـ و باصفهان رفت و سالی در خدمت شیخ میرزا حسن قاضی عسکر و آقا سید صدرالدین کوپائی‌اصول

فقه و کمی حکمت الهی و در محضر آقا میرزا محمد علی شاه آبادی کفایة الاصول و سطوح فقه و اصول را تکمیل کرد سپس بزراعت پرداخت.

آیة الله زاده تاکنون خدمات اجتماعی زیادی برای اهالی فارس انجام داده است از قبیل بنیاد پلهای فهلیان و شاپور و تصویب ساختمان راه کازرون باهواز بمنظور اتصال شیراز بخرمشهر ـ تاسیس دانشکده پزشگی و دانشسرای کشاورزی درشیراز و غیر اینها (۱).

آهنك شیرازی ـ متولد ۱۲۵۵ ومتوفی ۱۲۹۸ شمسی

مرحوم میرزا محمد متخلص بآهنك فرزند میرزا ابوالقاسم متخلص بفرهنك فرزند میرزا محمد شفیع مشهور بمیرزا کوچك متخلص بوصال شیرازی.

در چهارده سالگی پدرش فرهنك فوت شد و عمش اورنك و پسر عمش رحمت تربیت و آموزش او را بعهده گرفتند.

خط نسخ و فنون سخن سرائی را از عمش یزدانی بیاموخت و از رحمت علم طب و از همت علوم ادبیه را فرا گرفت.

در جوانی ازدواج کرد و دارای دو پسر بنام های جلال الدین وجمال‌الدین شد و برای تکمیل تحصیلات آنها را بهندوستان فرستاد و خود نیز با آنها رفت و چون به بمبئی رسید آنها را بدبستان‌سپرد و خویشتن بکار تجارت‌پرداخت ولی بدی آب و هوای بمبئی او را بیمار کرد و بسال یك هزار و دویست و نود و هشت در چهل و چهار سالگی دار فانی را بدرود گفت و در همان جا در قبرستان مسلمین مدفون شد. از او است:

از پی وصل تو هر روز نکوشم چه کنم؟ وزغم هجر تو هر شب نخروشم‌چکنم؟
بخیال رخ گلرنك و لب میگونت هر شب از باده گلرنك ننوشم چکنم؟
دوره‌ای شدکه دگرنسیه بکس‌می‌ندهند! اگر این دلق مرقّع نفروشم چکنم ؟
پیر گفتا غم بیهوده مخور باده بنوش اگر این طرفه نصیحت ننیوشم چکنم؟

(۱) نقل باختصار ازکتاب « شیراز امروز »

چون‌وطن‌خواهی‌اینملك گناهیست‌عظیم! از وطنخواهی اگر چشم‌نپوشم‌چکنم ؟
گفتم ای شیخ میفزا بخرافات عوام گفت از گاو وخرا شیر ندوشم‌چکنم؟
رشوه کمیاب شد و مبلغ شهریه بکاست پی روزی گر از این راه‌نکوشم‌چکنم؟
گفتی آهنك چرا گرم گرفتی با شیخ
گر باین کافر بیرحم نکوشم چکنم ؟

در طرائق الحقایق غزل ذیل بنام او ضبط است:

هر که رادل گشت پایست سر گیسوی دوست
شد سیه روز و پریشان‌حال همچون موی دوست
بیگمان زاهد بهشت نسیه نفروشد بنقد
یك نظر گر باز بیند طلعت نیکوی دوست
باغبان در باغ از پای افگند سروسهی
یکره ار بیند خرامان قامت دلجوی‌دوست
ساقیا می بر حریفان بخش و قسم ما بهل
سرخوشیم‌امشب زدور نرگس جادوی دوست
همچو شب یکبار گشت از چارسو روزم سیاه
تا بدیدم طرّه و خال و خط و ابروی‌دوست
جان و سر آهنك سوزد از طرب پروانه‌وار
گر فروزان بیند اندر بزم شمع‌روی‌دوست

ابراهیم اصطهباناتی - متولد ۱۲۹۷

آقای سید ابراهیم معروف بمیرزا آقا مجتهد اصطهباناتی‌بن میرزا حسن‌بن میرزاابراهیم بن‌میرزاحسین بن میرزا معزالدین بن‌میرعلی‌اکبر بن میرمحمدصالح بن میرمسیح بن میر حسین .

از فقهاء و مجتهدین معروف معاصر است ، در سال هزار و دویست و نودو

هفت در اصطهبانات متولد شد و بنجف اشرف رفت و در محضر مرحوم میرزا محمد تقی مجتهد شیرازی و سایر علماء نجف تحصیل کرد و اجازهٔ اجتهاد گـرفت و و مرجع تقلید شد ، و تـا این تاریخ (۱۳۳۷ شمسی) در قید حیات است و در نجف اقامت و براهنمائی خلق اشتغال دارد .

تالیفاتش ۱ـ حاشیة علی العروة الوثقی (عروة الوثقی از تالیفات مرحوم‌سید محمد کاظم مجتهد یزدی است) ۲ـ ذخیرة العباد ۳ـ صراط النجاة (ترجمه فارسی وسیلة النجاة) ٤ـ طریق النجاة ٥ـ وسیلة النجاة و غیر اینها .

ابراهیم بهبهانی ـ متوفی ۱۳۰۰ واند

مرحوم سید ابراهیم بن سیدحسین بن سید ابراهیم بهبهانی (۱) از شاگردان حاج میرزا محمد حسن‌مجدّد بود ، و مدتی در سامرا درخدمت

---

(۱) بهبهان : Behbehan از قدیمترین زمان تا چند سال قبل این شهر جزء استان فارس بود و اهالیش فارسی شـناخته میشدند، لهذا منهم ترجمه دانشمندان و سخن سرایان آنشهر را در این کتاب آورده‌ام ، اما در سنوات اخیره بهبهان جزء استان ششم (خوزستان) شده است وجغرافی‌آنرا از جلد ششم فرهنك جغرافیائی ایران نقل میکنیم :

شهر بهبهان در ۳٤۹ کیلو متری جنوب خاوری اهواز واقع شده و مختصات جغرافیائی آن بشرح ذیل است :

ارتفاعش از سطح دریا چهل و دومتر است و موقع طبیعی شهر دشت و هوایش گرم است بطوریکه حداکثر درجه حرارت آن بسانتیگراد پنجاه وحد اقل صفرمیباشد جمعیتش در حدود بیست و چهار هزار نفرو زبـان اهالیش فارسی بلهجه لری است ، آب مشروب شهر بوسیله لوله تأمین میگردد که از رودخانه مارون لوله‌کشی شده است ، اینشهر از شهرهای قدیم کشور ایران است و قبل از تسلط اعراب یکی از پنج قسمت ناحیه‌شیراز بنام« کورهٔ قباد» موسوم‌بوده که حکومت نشین آن را«اره‌کان» یا «ارەجان » میناميده‌اند و در دوازده کیلو متری بهبهان واقع شده بوده و بعد ها اهالي از اره‌جان یا ارغون بمحل فعلي‌انتقال یافته‌اند ؛

آن مرحوم بتحصیل مشغول ، پس بکربلا رفت و با دختر سید علی احمد که از خدام آستان حسینی بود ازدواج کرد ـ و در سال هزار و سیصد واند در کربلا وفات یافت . (۱)

ابراهیم بهبهانی متوفی درحدود ۱۳۰۰

مرحوم سید محمد ابراهیم حسنی بهبهانی .

از فقهاء قرن سیزدهم هجری است . مدتی در نجف در خدمت شیخ مرتضی انصاری وحاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی تحصیل علوم دینیه کرد وبا میرزا هدایت‌الله دستغیب‌شیرازی همدرس بود ، پس‌ازفراغت ازتحصیل ودریافت اجازه به شیراز رفت و در آنجا مرجع امور شرعیه شد.

در حدود سال هزار و سیصد در شیراز وفات یافت (۲)

از آثار شهر قدیم خرابه‌ای در کنار رودخانه مارون باقی است که گویا حمام بوده است ، میگویند بهبهان بمعنی چادر است و چون ساکنین شهر سابقاً در چادر زندگی میکرده‌اند لذا محل شهر فعلی را بهبهان نام‌گذارده‌اند و بعداً چادربساختمان و خانه تبدیل یافته است ـ وسعتش در حدود چهار کیلو متر مربع و فقط دارای دو خیابان‌است

بهبهان دارای ششصد و هفتاد باب مغازه و دکان و چهارده حمام وپنجاه وچهار مسجد است ـ در اینشهر یك کارخانه آرد و دو کارخانه برق ـ یك دبیرستان ـ شش دبستان ـ یك آموزشگاه شبانه‌روزی عشائری وجود دارد ـ بهداری اینشهر منحصر بیك بیمارستان ده تختخوابی‌است و امراض عمده آن تراخم و مالاریاست ازآثار قدیم آن بنای چند امامزاده است که از همه معروفتر امامزاده شاه فضل میباشدو میگویند برادر امام رضا (ع) بوده و بقعه آن در حدود یکهزارسال قبل‌بنا شده است راه‌های شوسه آغاجاری بهبهان کجساران‌بهبهان و بهبهان‌آروازاینشهر میگذرد

(۱) اعلام الشیعه

(۲) اعلام الشیعه

ابراهیم شیرازی ـ متوفی درحدود ۱۰۷۰

میرزا ابراهیم فرزند آخوند ملا صدرا حکیم شیرازی .

مانند پدر بزرگوارش از دانشمندان عصر خود بود ، و در خدمت پدر و دانشمندان‌دیگر کسب علم و کمال کرد و در حکمت وریاضیات متبحّر شد .اما در ترجمه‌اش آورده‌اند که در اصول حکمت و تصوف مسلکی خلاف پدر داشته است و او استاد سید نعمت الله جزائری صاحب زهر الربیع وغیره است.

تالیفاتش : ۱ـ تفسیر آیة الکرسی ۲ـ حاشیه براثبات الواجب علاّمه دوانی ۳ـ حاشیه برالهیات کتاب شفای‌ابن سینا ٤ـ حاشیه برتفسیرعروة الوثقی ٥ـ حاشیه بر شرح لمعه شهید.

سال وفاتش تحقیقاً معلوم نیست و در حدود سال هزار و هفتاد در شیراز وفات یافته است .

ابراهیم شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۶

مرحوم میرزا ابراهیم بن محمدعلی مجتهد شیرازی معروف بمحلاتی .

از فقهاء و مجتهدین جامع الشرایط معاصر و از شاگردان مجدّد شیرازی بود که تقریرات استاد را که کلاً در فقه واصول میبود مینوشت و در سال ۱۳۱۵ بشیراز رفت و اهالی از او استقبال شایان کردند و سالهای طولانی در آنشهر ملجاء و مرجع ناس و منشاء زهد و تقوی وامور خیریه بود.

تألیفاتش : ۱ـ حاشیه برمبحث استصحاب از رسائل شیخ مرتضی انصاری ۲ـ رساله در رد حاج محمد کریمخان کرمانی .

در ٢٤ صفرسال هزاروسیصدوسی‌شش بعالم باقی‌شتافت(۱). ومرحومان فرصت و شعاع الملك و فصیح الزمان و سائر شعراء آنزمان فارس برای او مرثیه گفتند که از هر کدام بیتی را که شامل تاریخ است نقل میکنیم :

(۱) نقل بمعنی ازاعلام الشیعه

فرصت ملمّعی در رثاء او گفته است که بیت آخرچنین است و تمام آن‌در ترجمه فرصت خواهد آمد:

دوباره سال وفاتش بفارسی گفتا بهشت آمده الحق مقام ابراهیم
۱۳۳۶

شعاع الملك گفته : از وفات ابراهیم کعبه با حرم گرید
۱۳۳۶

و باز شعاع میگوید : بی مقام شد کعبه از وفات ابراهیم
۱۳۳۶

فصیح الزمان فسائی گفته : روان بپیش محمدعلی شد ابراهیم
۱۳۳۶



مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد شیرازی

ابراهیم شیرازی - متوفی ...

میرزا محمد ابراهیم خان شیرازی .

از دانشمندان قرن سیزدهم هجری است - ترجمه‌اش در مقدمه کتاب تاریخ

مقدس دیده‌ام ـ چنانکه در مقدمه مذکور نوشته شده مشارالیهٔ سالها در لندن به تعلیم و تعلّم مشغول بوده است وحسب الامر محمدشاه قاجار تاریخ روم راتا کشته شدن قیصر (۲) از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده است ـ نیز قسمتی از تاریخ اسلام را که مؤلف آن واشنگتن اروینك امریکائی است و متعلق باحوال حضرت رسول ﷺ میباشد ترجمه کرده که آقای نقیب زاده مشایخ از روی نسخه‌ای که در کتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بوده آنرا بسال ۱۳٤٤ در طهران چاپ کرده است.

سال فوتش معلوم نشد ـ ظاهراً تا اواخر قرن سیزدهم و اواسط سلطنت ناصرالدین شاه قاجار حیات داشته است.

ابراهیم فارسی - متوفی ۱۱۲۱

امیر ابراهیم بن علی شیعی فارسی ملقب به (علیمردان خان)
از دانشمندان و امراء قرن دوازدهم هجری است.

صاحب نزهة‌الخواطر درجلد ششم کتاب‌خود اورا فارسی‌خوانده‌است ومعلوم نیست منسوب بکدام شهر فارس است ـ هم او مینویسد: در سال ۱۰۷۲ عالمگیر پادشاه هندوستان اوراوالی کشمیر کرد ـ ولی‌چون شیعی‌مذهب‌بود شیعیان آنجا بنای‌تعدی بسنیان‌را گذاشتند (لابد بپشتیبانی او) ناچاراورا ازکشمیر بلاهور انتقال داد و بعد ببهارفرستاد وبار دیگروالی کشمیرش کرد (درسال ۱۰۸۹) ومدت هشت سال درآن دیار بود ودرتعمیر شهرها وتکثیرزراعت و ارضاء مردم بسیار کوشید تااینکه‌مجدداً بین شیعه و سنی اختلاف افتاد و آشوب برخاست و عده زیادی از اهل سنت و جماعت کشته شد، بنابراین عالمگیر براو خشمناك شد ودر ۱۰۹۷ او را والی بنگاله کرد ومدتی در آنجا امارت داشت و بعد والی الله آباد شد ـ و بارسوم‌در ۱۱۱۳ مأمور گشت و تا سال ۱۱۱۸ در آنجا بود ـ و دیگر در مذهب تعصب ننمود ـ و در ۱۱۱۸ والی گجرات شد و بدانجا رفت و چندی درآنجا بود ـ پس شاه او را والی کابل کرد و شاه عالم بن عالمگیر او را «علیمردان خان» لقب‌داد

و او را از کار عزل کرد .

پس از عزل به «ابراهیم آباد» که در سی میلی لاهور است رفت ودر آنجا گوشه گیر شد .

تالیفاتش : کتاب « بیاض ابراهیمی » در هفت مجلد از تالیفات او است ـ و جلد اول و دوم و سوم آن در خلافت خلفاء ثلاثه است و جلد چهارم در احوال عائشه و پنجم ترجمه معاویه و ششم در امامت حضرت امیرالمؤمنین علی و فضائل حسنین و جلد هفتم درفروع است.

در سال هزار و صد و بیست و یك وفات یافت.

ابراهیم فسائی ـ متولد ۱۱۷۳ متوفی ۱۲۵۵ (۱)

حاج میرزا ابراهیم مجتهد فرزند میرزا محمدحسین حسینی معروف بمیرزا جانی فسائی فرزند میرزا مجد الدین محمد فرزند میرزا سیدعلی‌خان مدنی دشتکی فسائی (۲) .

---

(۱) خورموجی سال فوتش‌را ۱۲۵٤ مینویسد ـ

(۲) فسا : Fasa یکی ازشهرستانهای هشتگانه استان هفتم کشوراست وحدود آن بقرار زیر می‌باشد :

از طرف شمال بشهرستان آباده‌وقسمتی ازشهرستان سیرجان ـ از باختر بشهرستان شیراز ـ از جنوب بشهرستانهای جهرم ولار ـ از خاور شهرستان سیرجان .

آب‌وهوا:ازلحاظ هوا میتوان‌دو ناحیه مشخص‌درشهرستان ملاحظه نمود:درقسمتهای‌شمالی وشمال باختری هوای شهرستان معتدل است در اینقسمت که شامل بخشهای مرکزی و اصطهبانات و نی‌ریز است انواع میوه نواحی‌معتدل وحتی‌سردسیر مانندگردو وانگور و سیب بخوبی بعمل‌میآید و بدیهی‌استوجود دریاچه بختگان‌وارتفاعات‌زیاد درملایمت‌هوای‌این ناحیه بیشتر تأثیر می‌کند تا اختلاف عرض جغرافیائی ـ درقسمتهای جنوب وجنوب خاوری هوای شهرستان گرم بوده‌منتهی اندازه گرما در دهستانهای اطراف‌داراب ملایم وهرقدر بطرف جنوب و دشت ایزد خواست نزدیکتر شویم بشدت گرما افزوده خواهد شد .

آب‌شهرستان درقسمتهای شمالی ازچشمه وقنات ودرقسمتهای جنوبی مخصوصاً دشت‌ایزد خواست چشمه و قناتی وجود ندارد و اغلب از باران استفاده میشود و زراعت نواحی مزبور اکثر دیمی است . بقیه درصفحه ۵۳

در شیراز علوم ادبی را آموخت آنگاه بریاضیات و حکمت الهی پرداخت و بطهران رفته سه سال در آن شهر بود و در ۱۲۱۱ بعراق عرب رفت و در محضر درس آقا میر سید علی طباطبائی صاحب ریاض تحصیل فقه و اصول و سایر علوم دینی کرد و درجهٔ اجتهاد یافت ـ و بشیراز برگشت و بافاده و تدریس مشغول‌شد در ۱۲۲۳ بمکه معظمه مشرف گشت و بشیراز مراجعت کرد ـ و سالی چند براهنمائی خلق مشغول بود ـ و چون با برادرزاده‌اش میرزا محمدحسین وکیل‌الملك اختلافی پیدا کرد و دولتیان جانب وکیل الملك را گرفتند متعرضاً به اصطهبانات

فسا : نام‌یکی‌از بخشهای‌چهارگانه‌شهرستان‌فسا ومرکزدهستان‌حومه بوده‌حدودآن‌عبارتست از : شمال بخش اصطهبانات ـ از خاور بخش داراب ـ از جنوب بخش کردیان شهرستان جهرم ـ از باختر بخش سروستان شیراز این بخش درشمال باختری شهرستان واقع هوای آن معتدل مایل بگرمی و آب مشروب و زراعتی از قنات وچشمه وچاه‌است محصولات عبارت است از ، غلات ـ پنبه ـ حبوب و در بعضی قراء دهستان شیب کوه خرما نیز بعمل میآید

شغل اهالی بخش : زراعت ـ گله‌داری ـ کسب ـ زبان فارسی و ترکی ـ مذهب شیعه اثنی عشری است .

از پنج دهستان : حومه ـ شیب‌کوه (زاهدان) نوبندگان ـ شش‌ده ـ قره باغ ـ رونیز ـ جنگل ـ تشکیل شده مجموع قراء و قصبات آن نود وهفت ونفوس در حدود پنجاه هزار(۵۰۰۰۰) نفر می‌باشد ـ ایل‌عرب‌وباصری‌دردهستان‌حومه فسا قشلاق‌میکنند

فسا : شهر فسا مرکز شهرستان فسا و یکی از قدیمترین شهرهای ایران است که بنای آن بطور یقین بعصر قبل از اسلام و ساسانیان مربوط میشود ر در حدود صد و هفتاد هزار نفر جمعیت داشته است ـ از خرابه های شهر قدیمی تل‌ضحاك در دو کیلو متری شهرفعلی موجوداست همچنین‌آثاری درتنك رونیز مشهوداست ـ فاصله این شهر تا شیراز ۱٦٤ وتا جهرم ۷۰ و تا سیرجان ۳۱۸ کیلو متر است هوای شهرمعتدل مایل بگرمی است و آب مشروب آن از دو رشته قنات و چاه و روشنائیش بوسیله برق تامین میشود .

کلیه ادارات‌دولتی وشعبه‌بانك‌ملی دراینشهروجود دارد ودرحدود سیصد بابدکان و مغازه و یك دبیرستان وپنج دبستان نیز دارد ـ جمعیتش مطابق‌آخرین آمار هشتهزار و سیصد (۸۳۰۰) نفر است ـ شغل اهالی : تجارت ـ پیله‌وری ـ زراعت صنعت گیوه و ملکی دوزی ـ زبان : فارسی ـ مذهب شیعه ـ بوسیله شوسه بشیراز ـ سروستان ـ جهرم ـ لار ـ داراب ـ سیرجان ـ اصطهبانات و نی‌ریز مربوط است .

رفت و سه سال در آنجا ماند، تا اینکه حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس جماعتی را به اصطبهانات فرستاد و درخواست مراجعتش بشیراز کرد ناچار بشیرازرفت - تا در ماه ربیع الاول سال هزار و دویست و پنجاه و پنج در شیراز رخت بسرای جاوید کشید.

تألیفاتش : ۱- بحر الحقائق در علم فقه ۲- حاشیه بر معالم الاصول ۳- حاشیه بر شرح لمعه (۱).

ابراهیم لاری - متوفی...

میرزا ابراهیم فقیه لاری معروف بحاج آخوند ترزجانی.

از فقهاء لار مقیم یزد بود - و چون در محله ترزجانی یزد سکونت داشت بحاج آخوند ترزجانی شهرت یافته بود و او را منظومه‌ای بعربی در اصول عقائد است (۲) سال فوتش معلوم نشد.

ابراهیم لاری - متوفی...

صاحب ریاض العارفین می‌نویسد : از حکام زادگان آن ولایت بوده وخود نیز چندی در آن صفحه حکمرانی نموده و بلقب خانی سرافراز و بصفت عدل و داد ممتاز - بصفات حمیده موصوف و به اخلاق گزیده معروف. در تذکره علیقلی خان لکزی متخلص بواله این بیت از او دیده شده.

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده‌است
حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده‌است

سال فوتش معلوم نشد - در قرن سیزدهم هجری میزیسته است.

---

(۱) رجوع شود بفارسنامه ناصری
(۲) اعلام الشیعه

ابلاغ جهرمی - متوفی بعدازسال ۱۳۳۵ شمسی

مرحوم حاج میرزا علی آقا ابلاغ جهرمی مدیر روزنامه ابلاغ شیرازومجله پرسپلیس بمبئی (۱).

---

(۱) جهرم Jahrom شهرستان جهرم یکی از شهرستانهای هشتگانه استان هفتم کشور است ـ ومرکز آن نیزشهر جهرم‌می‌باشدکه نام قدیمی آن گهرم(زمین گرم) و جهرم معرب‌آنست ـ اینشهر از شهرهای‌بسیار قدیم ایران بوده‌و فردوسی‌درشاهنامه از آن در عصر ساسانیان نـام برده و بانی آن را مستوفی در نزهة القلوب بهمن بن اسفندیار میداند ـ چیزی که مسلم است اولا اهمیت جهرم در سابق خیلی بیش از حالا بوده ثانیاً محل فعلی شهر جای‌کنونی نبوده و از روی قرائن و آثار در هیجده کیلو متری خاور شهر فعلی درجائی‌که حالیه تنك‌آب نامیده میشود بناشده بوده .

ارتفاع شهراز سطح دریا هزار و صد وبیست متر و فاصله‌اش تا شیراز دویست و تا لار صدو شصت‌و شش و فسا هفتاد کیلو متر است و در مسیر شوسه شیراز و بندر لنگه وبندر عباس واقع شده .

شهر از طرف شمال بجلگه جلگاه و از جنوب متکی بدامنه البرز و منظره‌آن از دور بسیار زیباست و ساختمانهای آن در پناه نخلستانهای مفصل اطراف واقع‌شده‌و باشکال دیده میشود ـ ساختمانهای شهر باستثناء بعضی ازادارات دولتی مانند: فرمانداری و فرهنك عموماً بسبك‌قدیم است ـ وفقط دوخیابان جدید ویك باغ ملی جدید الاحداث دارد ـ آب مشروب آن عموماً از چاه است که از لحاظ شرب سالم و کاملا گواراست وروشنائی شهر بوسیله برق تامین میشود ـ جمعیتش بیست و پنجهزار و هشتصدو بیست (۲۵۸۲۰) نفر است و شغل اهالیش تجارت وکسب وزراعت مخصوصاً تربیت نخل‌است مذهب : شیعه اثنی‌عشری ـ کلیه ادارات دولتی و پادگان نظامی و شعبه بانك ملی در شهر هست ـ دارای یك دبیرستان و چهار دبستان و یك کارخانه برق و یك کارخانه‌یخ مصنوعی می‌باشد ـ و از لحاظ اقتصادی وبازرگانی اهمیت‌مخصوص دارد و ازمهمترین شهر های فـارس در صدور خرما ـ لیمو ـ تنباکو ـ برنج ـ پنبه ـ پوست ـ پشم و روغن است .

از نویسندگان معاصر و از آزادیخواهان پر حرارت و صاف و صادق واز دوستان صمیم نگارنده این اوراق بود که در سال ۱۳۰۳ شمسی اولین شماره‌روزنامه خودرا در شیراز نشر داد و در نوشتن مقالات آن با من مشورت می‌کرد و من در آن مقالاتی می‌نوشتم و پس از نشر چند شماره مطلبی علیه آقای ابراهیم قوام شیرازی که در آنزمان از فئودالهای فارس بود نوشت و تحت تعقیب قرار گرفت‌و روزنامه‌اش توقیف شد و خودش یکی دوروز بدستورمرحوم سرلشگر محمود آیرم امیرلشگرفارس بزندان افتاد وبا وساطت مرحوم شیخ محمدحسین حیات آزاد شد،ولی دست از انتقاد نکشید تـا مکرر روزنامه‌اش توقیف و بمرك تهدید شد ناچار به هندوستان رفت ودر بمبئی سکونت اختیار کرد.

نگارنده در سال ۱۳۰٦ شمسی که به بمبئی رفته بود بزحمت زیاد اطاق مسکونی او را که در یکی از عمارات بزرك ملکی «تاتا» فارسی بود پیدا کرد و روزی از بام تا شام در خدمتش بود و بتذکار گذشته‌ها مشغول.

در بمبئی با کمال سختی و پریشانی حال امرار معاش میکرد ـ او راتشویق بمراجعت ایران کردم نپذیرفت و گفت:

« سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم »

« اگرچه زندگی من دراینجا بسختی می‌گذرد ولی اقل مایکون از هرج و مرج و ناملایمات و اجحافاتی که در ایران هست در اینجا اثری نیست و تا کسی علیه سیاست دولت انگلیس قیام و اقدام نکند می تواند براحتی و آسایش خیال زندگی کند.»

پس از چندی در آنجا بنشر مجله ادبی و سیاسی و اجتماعی « پرسپلیس » پرداخت و برای منهم فرستاد و معلوم شد با مساعدت جمعی از ایرانیان مجله سودمند مزبور را نشر می‌دهد ـ اما خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ـ پس از چند شماره تعطیل شد، و بکلکته رفته سردبیر روزنامه حبل المتین شد ولی

بزودی از اینکار هم دست کشید و من دیگر خبری از او بدست نیاوردم و اخیراً در کتاب شهرستان جهرم دیدم که نوشته است بسال ۱۳۲۵ بشیراز برگشته و در آنجا فوت شده است.

ابن رجب شیرازی - متوفی ۵۴۶

عبدالملك بن ابوالعلاء نجم‌الدین عبدالوهّاب بن شرف الاسلام عبدالواحدبن محمّدبن علی مفتی انصاری حنفی شیرازی معروف بابن رجب.

از فقهاء ودانشمندان قرن ششم هجری است ـ و از پیشوایان مذهب حنفی ـ مدتی در خراسان میزیسته و زبان فارسی و عربی را نیك میدانسته است ـ بسیار خوش صحبت و مجلس آرا و شوخ طبع بوده.

در روز دو شنبه هفتم رجب سال پانصد و چهل و شش دار فانی را وداع گفته است (۱)

ابن عجیم فارسی - متوفی در حدود سال ۴۳۰

از دانشمندان و منجمین اوائل قرن پنجم هجری است ـ نیز در علم طب و حکمت الهی دست داشته است ـ باسلاطین آل بویه معاصر بوده و آنها باو و طرز معالجه‌اش اعتماد کامل داشته‌اند ـ وفاتش مقارن فوت شیخ الرئیس ابوعلی سیناست و یکی از تألیفاتش نقل اقوال حکماء قبل از اسلام در حرکت وکروی بودن زمین است ـ و دیگری جواب سؤالهـای ابوریحان بیرونی در افلاك و ثوابت و سیارات .

در حدود سال چهار صد وسی وفات یافته است.

ابن‌عماد شیرازی - متوفی ۸۰۰

صاحب تذکره روز روشن مینویسد: عالمی‌نامدار تقوی شعار است ـ مولدش

(۱) شذرات‌الذهب ـ جلد چهارم ـ چاپ دوم

خراسان و منشاء وموطنش شیراز ـ بقصائد میل بیشترداشت ودرسنه ثمان مائه تیر عماد حیاتش از پا افتاد مثنوی ده نامه از وی یادگار است.

از او است :

بیاد لعل تو چشمم زاشك پر گهرست که این نثار ترا لائق‌است‌ودر نظرست

سخن زوصف توگویم توروی گردانی مرا نه از توشکایت ز گردش‌قمرست

بنازمیگذرد دوست ، خیز ابن‌عماد

بگیردامن‌وصلش که‌عمر درگذرست

دولتشاه در تذکرة الشعراء آورده است که مردی فاضل بوده و اصلش از خراسان اما ساکن شیراز بوده و منقبت ائمه معصومین میکرده وغزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است.

و استاد سعید نفیسی دانشمند معاصر در مقدمه روضة المحبین یا ده‌نامه‌ابن عماد که در سال ۱۳۱٤ شمسی در طهران چاپ شده مینویسد : این مثنوی ده نامه که از سخنان وی بازمانده ازمعروف ترین‌آثار نظمی قرن هشتم بوده است ، ودر میان سخن‌سنجان ایران شهرتی بسزا داشته است ، واین مثنوی را چنانکه خوددر پایان‌آن سروده است در ۷٦۰ بیت بسال ۷۹٤ بپایان رسانیده ـ از این کتاب دو نسخه در کتابخانه‌های اروپا بدست است یکی در کتابخانه دولتی برلن که در فهرست پرچ صفحه ۷۱۵ـ۷۱٦ وصف آن آمده ، ودیگر درکتابخانه بریتانیا که در ذیل فهرست ریو صفحه ۲۱۷ وصف آن ثبت شده ولی نسخه‌ای که ازروی آن چاپ حاضر انتشار می‌یابد از آن دو نسخه دیگر کهنه تر و معتبرتر است ودر ۸۲۲ نوشته شده است.

در میان آثار خواجه عماد فقیه کرمانی شاعر معروف غزل سرای‌همان قرن که در ۷۷۳ در گذشته است مثنوی بنام « ره نامه » یا ده نامه ذکر کرده‌اند که معلوم نیست نام حقیقی آن ده نامه است یا ره نامه و شاید همین ده نامه ابن‌عماد باشد که آنرا بخطا بعماد فقیه نسبت داده‌اند.

منظومهٔ دیگری نیز بنام ده نامه از شاعر مشهور همان زمان اوحد الدین حسین اوحدی‌مراغی (متوفی درنیمه شعبان۷۳۸) بدست است که آغاز آن‌چنین‌است

بنام آنکه ما را نام بخشید زبان را در فصاحت کام بخشید

و آن منظومه را اوحدی بخواهش وجیه الدین شاه یوسف وزیر نوادهٔ‌خواجه نصیر طوسی در سال ۷۰٦ تمام‌کرده است ـ چنانکه درتاریخ آن سروده است:

بسال ذال و واو ازسال هجرت بپایان بردم این در حال هجرت

ابیاتی چند از ده نامه او نقل میشود:

مناجات

ای مقصد هر امیّدواری بخشنده هر گناه کاری

گر جرم زبندگان نیاید عفو تو جمال کی گشاید ؟

گر بار گناه ما گرانست لطف و کرم تو بیکرانست

یا رب بصفای صبح خیزان یا رب بدعای اشك ریزان

یا رب بدل نیاز مندان یا رب بنیاز مستمندان

کز سرّ محبتم کن آگاه در خاطرم این و آن مده راه

بفروز دلم بنور ایمان بر من بگشا دری ز عرفان

بیدار کنم زخواب غفلت مستم مکن از شراب غفلت

بر ابن عماد بی سر و پای
رحمت کن و از کرم‌ببخشای

سبب نظم‌کتاب :

فرخنده شبی نشسته بودم در بر رخ غیر بسته بودم

از نیك و بد جهان گذشته وز بادهٔ فکر مست گشته

تا در نگرم ز راه بینش کز چیست نظام آفرینش

مقصود چه بود ازآنکه آدم شد مظهر سرّ اسم اعظم ؟

جان‌ازچه‌حیات‌جاودان‌یافت تن بهر چه‌خلعت روان یافت؟

از چیست مدام مستی می وین غلغل چنك و ناله نی ؟
داغ از چه نهاد لاله بر دل سرو از چه بماند پای در گل؟
گل پیرهن ازچه میکند چاك وز بهر چه شد بنفشه غمناك؟
گریان زچه گشت ابر آزار نرگس همه شب چراست بیدار؟

القصه در این خیال بودم
با خویش درین مقال بودم

دل کآینه جمال شاهیست گنجینه حکمت الهی است
گفت اینهمه مست جام عشقند چون مرغ اسیر دام عشقند
عشقست نظام کار عالم بر عشق بود مدار عالم
کونین چوجسم وعشق جانست دُر دانهٔ بحر لا مکانست
عکسی ز جمال ذوالجلالست طغرای مثال لایزالست
دل چون بزبان حال بر من این نکته عشق کرد روشن
بنمود مرا رهی کزآن راه گشتم ز رموز غیب آگاه
خوردم ز شراب خانه عشق جامی ز می مغانهٔ عشق
زین باده چو جرعه‌ای چشیدم سرّ قدم آشکار دیدم
آزاد شدم ز هستی خویش وز بند هوی پرستی خویش
دانای رموز غیب گشتم گنجور کنوز غیب گشتم
چون بر من بی قرار شیدا این سرّ نهفته شد هویدا
از عالم غیب منهی راز در داد بگوش جانم آواز

کای محرم سرّ عشق بازی
مشمار حدیث عشق بازی

بگشای در خزینه نظم در بحر فکن سفینه نظم
در جستن گوهر معانی سعیئی بنمای تا توانی
اعجاز سخنوری عیان کن وز عشق حکایتی بیان کن

از غیب چو این ندا شنیدم تدبیر قبول حکم دیدم
جستم ز ضمیرخویش یاری بستم کمر سخن گزاری
در نظم کشیدم این جواهر کآمد بکفم ز بحر خاطر
در پردهٔ دل ندای عشاق بنواختم از برای عشاق
یعنی که ز عشق داستانی گفتم بلطیف تر بیانی
تا ماند از آن بهر دیاری
از ابن عماد یادگاری

خواهم ورقی نوشتن از عشق کآسان نتوان گذشتن از عشق
عشقست طریق آشنائی دل یافت ز عشق روشنائی
دل بر در عشق پرده دار است جان در بر عشق امیدوار است
مرغیست ز آشیان لاهوت جز دانهٔ دل نباشدش قوت
مصباح زجاجهٔ وجود است مفتاح خزینه های جود است
هم مطلع آفتاب ذاتست هم مشرق انجم صفاتست
عشاق خلاصه الستند از جام بلا مدام مستند
پروانه صفت اگر بسوزند زین سوز چو شمع بر فروزند
جانبخش بود کلام ایشان محمود بود مقام ایشان
بی عشق مباش تا توانی
اینست سخن دگر تودانی

غزلیات

کای دل شده مبتلای عشقت تا چند کشم بلای عشقت ؟
بیگانه شود ز خویش چون من هر کو شود آشنای عشقت
جان و دل و عقل و دین بیکبار در باختم از برای عشقت
بلبل صفت از هزار دستان هر لحظه زنم نوای عشقت
چون صبح ز مهر میزند دم تا یافت دلم صفای عشقت

اسرار حقیقت آشکار است در جام جهان نمای عشقت
گر سر برود بخاك پایت از سر نرود هوای عشقت

شد ابن عماد مست و مدهوش
از جام طرب فزای عشقت

دردا که دلم اسیر غم شد اندوه فزود و صبر کم شد
پشتم چو کمان ابروی تو از بار غم فراق خم شد
مسکین دل مستمند زارم دور از تو ندیم هر ندم شد
هم خسته غصهٔ بلا گشت هم کشتهٔ محنت و الم شد
چون طبل نهان زند کسی کو در عالم عاشقی علم شد؟
کارم همه صبر و بردباریست تا شیوهٔ تو همه ستم شد

بر ابن عماد رحمتی کن
کز دست تو پایمال غم شد

در غصه هجر اگر بمیرم حقّا که دل از تو بر نگیرم
جز سینه سپر نسازم‌ای‌دوست گر غمزه تو زند بتیرم
تو خسرو کشور جمالی من بندهٔ عاجز فقیرم
از روی کرم بگیر دستم کافتاده و بیدل و اسیرم
عشق رخت ای صنم بر آورد از بخت جوان و عقل پیرم
ای سرو سمن عذار گلبوی پیش قد و قامت تو میرم

عمریست که در هوای مهرت
سرگشته چو ذرهٔ حقیرم

من ز آن توام دگر چه خواهی؟ جانان توام دگر چه خواهی ؟
تو بلبل خوش نوائی و من بستان توام دگر چه خواهی
گر زانکه برفت دل ز دستت من جان توام دگر چه خواهی

گر درد تو بود از من اکنون درمان توام دگر چه خواهی

من بعد ز راه لطف هر شب

مهمان توام دگرچه‌خواهی؟

ابن عماد در سال هشتصد بسرای دیگر شتافت.

ابن‌مقفع فیروزآبادی(۱) - متولددرحدود سال ۱۰۶ مقتول ۱۴۲ یا ۱۴۳ یا ۱۴۵

نامش روزبه ابومحمد عبدالله بن دادویه مقفع.

مقفّع در عربی کسی را گویند که در دستش تشنّج باشد ، پدرش دادویه از اهالی فیروزآباد فارس بود ، و با حجّاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق و فارس معاصر ، حجاج اورا مامور جمع آوری مالیات‌فارس کرد ، وچون‌نخواست بهموطنان خود آزار رساند و بزور و شکنجه از آنها مالیات بگیرد حجّاج که در ظلم و طغیان ضرب المثل است او را شکنجه کرد و در نتیجه مبتلا بتشنّج دست شد .

ابن مقفّع برای تحصیل ادبیات عرب ببصره رفت و چندان کوشید تا در ادبیات تازی متبحّر شد و درردیف ادباء و فضلاء عصر خود قرار گرفت ، و بسیاری

۱- فیروزآباد، Firuz—abad یکی‌ازشهرستانهای‌هشتگانه‌فارس‌است- که‌از خاور بشهرستان جهرم ولار وازشمال بشیراز وازباختر بکازرون وبوشهر و از جنوب ببوشهر و قسمتی از شهرستان لار محدود است - آب وهوایش درشمال معتدل ودر جنوب گرم است - آب آن از رودخانه قره‌آغاج و چشمه‌سارها وقنوات‌ست‌محصولش غله - برنج - مرکبات - خرما - تنباکو- بادام- پشم- پوست- روغن‌وپنیر است زبان اهالی فارسی ولی ترکی هم میدانند ومذهبشان شیعه اثنی عشری- مرکز این شهرستان نیز بنام فیروزآباد و فاصله آن بشیراز۱۱۶ کیلومتر ودارای ۴۵۰۰ نفر جمعیت است .

ازکتب فارسی را بعربی ترجمه کرد که اغلب از میان رفته است و آنچه‌را باقی مانده نام آنها را مینگاریم .

۱ـ ترجمه‌کلیله و دمنه از زبان پهلوی بعربی (مکرردرلندن‌ومصرچاپ‌شده)
۲ـترجمهٔ خدای نامه ۳ـالدرةالیتمیه فی‌طاعة الملوك(دربیروت‌چاپ‌شده) ٤ـکتاب ادب‌الکبیر(درقاهره‌بسال۱۳۳۰چاپ شده) ٥ـکتاب ادب‌الصغیر(درقاهره چاپ شده) ٦ـآئین نامه ۷ـ مزدك‌نامه ۸ـکتاب‌التاج ۹ـکتاب‌درمنطق یونانی‌موسوم‌بایساغوجی، ترجمه‌سه رساله ارسطو موسوم به‌غاطیقور یاس،باری آرمنیاس، وانالوطیقا ۱۰ـ نامه تنسر ، اینمرد دانشمند که علاوه بر فضائل علمی و اخلاقی شاعر نیز بودوشعرعربی را نیکومیسرود متّهم‌بزندقه والحادشد وظاهراًبگناه‌نامسلمانی‌وپیروی‌دین‌زردشت و باطناً بعلت نامه‌ای که از جانب عبدالله بن‌علی عموی منصور دوانقی خلیفه‌عباسی برسم اعتذار بمنصور نوشته بود بامر منصور و بمباشرت سفیان بن معاویه بـن یزیدبن مهلب در بصره کشتند ودر تنورش انداختند ؛ در سال قتلش اختلاف است و سالهای صد و چهل و دو و صد و چهل وسه و صد و چهل و پنج نوشته اند ـ و مدت عمرش را سی وشش سال دانسته‌اند .

گفته‌اند ابن مقفع را وقتی عبور بآتشکده زردشتیان افتاد و بایستاد و این دو بیت راانشاد کرد:

یا بیت عاتکة الذی تعزّل حذری العدی وبه الفواد موکلّ (۱)
انّي لاُمنحك‌الصدودوانّنی قسّما الیك مع‌الصدود لامیل

این دو بیت مطلع یکی از قصائد احوص شاعر عرب است و ابن مقفع بدان تمثّل جسته است ـ و ابیات ذیل از او است که نوشته‌اند در مرثیه عبدالکریم‌بن

۱ـ یعنی ؛ ای خانه‌عاتکه‌که من‌از بیم دشمنان از آن عزلت‌گزیده‌ام حال‌آنکه دل برآن بسته است وهرچند من‌ازآن‌آستان توروی برمیتابم ولی بشرف توسوگندکه من برحسب ظاهراز تواعراض میکنم ودرضمیر بتو مایل هستم

ابی العوجاء که از زنادقه مشهور است سروده و همین اشعار را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته‌اند.

رزینا أبا عمرو ولا حیّ مثلهُ — فللّه درّ الحادثات بمن وقع (۱)
فان تك قد فارقتنا و ترکتنا — ذوی خلّة ما فی السداد لها طمع
لقد جرّ لقعاً فقدنا لك اننّا — امنّا علی کل الرزایا من الجزع

ابن مقله بیضاوی ـ متولد ۲۷۲ مقتول ۳۲۸

ابوعلی محمد بن علی‌بن حسین بن مقله بیضاوی (۲)

کاتب ومنشی وشاعر و ادیب و خوشنویس بود ، وخط کوفی رابسیار خوب

---

(۱) یعنی بمصیبت ابوعمرو گرفتار شدیم واو درمیان زنده‌ها نظیر نداشت ـ عجب که خدنگ حوادث چه دانشمندی رارسید ـ اگر ازما جدا شدی و در جمع ما رخنه افکندی که در اصلاح آن طمعی نیست باك نداریم همانا فقدان‌تو سود امن‌رابجانب ما کشید زیرا که پس از تو ما را عزیزی نیست که همواره بمرك او ترسان باشیم و از نزول حادثات هم بترسیم .

(۲) بیضاء Beyza نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز است وحدود آن ازجنوب بدهستان‌حومهٔ شیراز ازباختر دهستان همایجان ـ از شمال وخاور دهستان رامجرد است ـ در جنوب خاور بخش جنوب کوههای دشتك و شمال ارتفاعات تنك چنار واقع است .

محصولاتش : غله • چغندر • حبوب • برنج • لبنیات • کنجد .

شغل اهالیش : زراعت • گله‌داری • قالی بافی • وزبانشان فارسی بلهجهٔ لری است. ومذهبشان شیعهٔ دوازده امامی .

ازهفتاد و پنج آبادی بزرك و کوچك تشکیل یافته است و عدهٔ نفوسش در حدود پانزده هزار نفر میباشد .

قراء مهم آن : اینو • یانش • تل بیضاء • وشیخ عبود است .

طائفهٔ کرمی از ایل قشقائی دراین دهستان تخته قاپو شده اند و بشیراز و اردکان راه اتومبیل رو دارد .

مینوشت ، خطوط محقق ـ ریحانی ـ ثلث ـ نسخ ـ توقیع ـ رقـاع ـ و تعلیق را اختراع کرد، ودرسیاست نیز دست داشت ، ومدتی بسمت وزارت سه نفر از خلفاء عباسی اعنی المقتدر بالله والقاهر بالله والراضی بالله بر قرار بود ، و در خلافت المقتدربالله که وزارت بعهدهٔ ابوالحسن علی بن فرات میبود ، ابن فرات کلیهٔ امور را بعهدهٔ ابن مقله گذاشته بود وترقی شایان‌کرد واموال فراوان بدست آورد .

چندی بعد که درباریان بابن فرات رشك بردند و از او نزد خلیفه سعایت کردند بلطائف الحیل ابن مقله را نیز با خود همدست ساختند وعاقبت خلیفه را بسر خشم آوردند و ابن فرات را منعزل ساخت وبزندانش افکند ورنج بسیار داد، وعلی‌بن عیسی را وزیر خویش‌کرد ، اما پس‌ازمدتی خلیفه از کارخود پشیمان گشت و ابن فرات‌را آزادکرد، و بار دیگر وزارت‌خود را باو واگذاشت ، وعلی ابن عیسی را بزندان افگند ؛ وچون ابن فرات از ابن مقله کافر نعمتی دیده بود او را محبوس ویکصد دینار او را جریمه‌کرد، و ابن مقله تا روز مرك ابن فرات در زندان باقی بود ـ وهمینکه بمرد آزاد شد و باردیگر متصدی امور گشت و برتق و فتق کار پرداخت ، و مقتدر باز علی بن عیسی را وزیر کرد ، امّا پس‌از اندك زمان اورا عزل‌کرد ومقام وزارت را بابن مقله داد ، وخلعتی‌گرانبها باو بخشید و ابن مقله هم بنا را بر بذل و بخشش‌گذاشت ، پس از چندی باز دشمنانش او را درنظر مقتدر (که مردی متلون المزاج و زود باور بود) خوار کردند تا او را گرفته و شکنجهٔ بسیار کرد و اموالش را ضبط و در شانزدهم جمادی الاولی سال سیصد وهیجده وی را بفارس تبعید کرد ، طولی نکشیدکه مقتدرکشته والقاهربالله خلیفه شد ، القاهربالله رسولی بفارس فرستاد و او را بخواست ، و در عید اضحی سال سیصد وبیست ببغداد رسید وخلعت وزارت یافت ، وبر شئونش بیفزود ، ودر کار خود استقلال یافت ، تا اینکه مونس خادم (قاتل ابن فرات) وعلی بن بلیق بر قاهر غلبه‌کردند و بر ضد او دسیسه چیدند و ابن مقله را بهمدستی با این دو نفر متهم ساختند ، و ابن مقله از بیم جان متواری شد و در پنهانی با دشمنان قاهر ساخت

و آنها را بخلع قاهر محرك شد ! و در این راه چندان کوشید تا سیمای ترك با درباریان متفق شد ودر ششم جمادی الاولی سال ۳۳۲ قاهر را گرفته کور کردند و خلافت به محمد بن مقتدر ملقب به الراضی بالله رسید و او هم منصب وزارت را بابن مقله تفویض کرد، و چند سال‌وزیر او بود و بعد معزول شد و مطفربن یاقوت که رئیس ترکان درباری بود ودر کارهای راضی تسلط واقتدار وبا ابن مقله دشمنی داشت بغلامان ترك که مستحفظ دارالخلافه بودند سپرد که چون ابن مقله بسرای خلافت آمد باو هجوم آورده ودستگیرش سازند ونگهدارند، چنین کردند، وآنگاه گناهانش را نوشته نزد خلیفه فرستادند ، وخلیفه عمل آنهارا صحه گذاشت ، و وزارت را بعبدالرحمن بن عیسی بن داود (برادر علی بن عیسی وزیر اسبق) واگذار کرد و ابن مقله را هم در اختیار او گذاشت ، او هم بعلت سابقهٔ عداوت از اقسام شکنجه وآزار دربارهٔ او دریغ نداشت ، وتازیانه اش زد وهزارهزار (یك ملیون) دینار او را مصادره کرد و ابن مقله بپرداخت ، و بخانهٔ خود رفت و گوشه گیری اختیار کرد ، وباب مراودهٔ دوست ودشمن‌را برخود ببست ، وبکتابت قرآن مجید مشغول شد ، وزمانی اندك در این حال‌بود، تا اینکه ابوبکر محمد بن رائق از طرف راضی منصب امیرالامرائی یافت و تسلط کامل بر امور خلافت پیدا کرد و نامش را در خطبه‌ها آوردند وچون اوهم با ابن مقله دشمنی‌داشت به ضیاع وعقار او وپسرش ابوالحسین‌دست‌درازی‌کرد وهرقدرابن مقله دست تظلّم درازکرد وعجز و لابه نمود سود نداشت وجز گفتار زشت‌و دشنام نشنید! ـ ناچار نامه‌ای بخلیفه نوشت ودرآن ذکر کرد که اگر خلیفه کما فی السابق وزارت را باو واگذارکند و ابن رائق را در اختیارش گذارد سیصد هزار دینار تقدیم میکند ـ خلیفه برحسب ظاهر بااین پیشنهاد موافقت کرد وقرارگذاشت که وقتی پنهانی بخدمت خلیفه رود، وچنین کرد وشبی بدارالخلافه رفت، ولی راضی دستور داد که او را حبس کنند ، و بامداد آنشب خلیفه ما وقع را بابن رائق گفت و نامهٔ ابن مقله را هم باو داد ـ و ابن مقله چهارده روزدرزندان بود وروزچهاردهم شوال‌سال۳۲۶ خلیفه ابن‌رائق

را بخواست و امر کرد ابن مقله را بحضور آورند - و پس از اندك پرسش ابن رائق از خلیفه درخواست کرد که دست راست اورا قطع کنند، وراضی باین کار زشت راضی شد ! وهرقدر درباریان وساطت کردند وخدمات دیرین اورا برشمردند وگفتند چون با این دست قرآن نوشته است و هفت خطاختراع کرده، سزاوار بریدن نیست - سودی نکرد ودست راست اورا حضوراً بریدند !! وبزندانش بردند، و راضی پس ازارتکاب این عمل زشت از کرده‌پشیمان شد ،ودستور داد ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره که ازاطباء حاذق آن عصر بود جای بریدگی‌دستش را معالجه کند و اوهم با رنج بسیار مداوا ومعالجه کرد تا خوب شد - واین‌طبیب گفته است که روزی در ابتدای جراحت دست وی برای معالجت نزد او رفتم اول احوال پسرش ابوالحسین‌راپرسید‌باو گفتم که سلامت است‌خوشحال شد ولی پس از لحظهٔ بر دست بریده وحال خود بگریست وگفت :

« خدمت بها الخلفآء وکتبت بها القرآن الکریم بخطین دفعتین تقطع بها کما تقطع ایدی اللصوص » .

یعنی با این دست بخلفا خدمت‌کردم و قرآن‌کریم نوشتم بدو خط و دو بار ولی آنرا مانند دست دزدان بریدند !

ونوشته‌اند که چون جراحت دستش بهبودی یافت برای اشتغال خاطر قلم را بر ساعد می بست وقرآن‌مینوشت، وپس ازچندی ممارست در این‌کار چنان خوب مینوشت مانند ایامیکه دست داشت ، ونیز با دست چپ‌کتابت میکرد واین مطلب بهانه‌ای بدست مغرضین و دشمنانش داد ، و بخلیفه رسانیدند کـه ابن مقله مانـند سابق کتابت میکند و باز خیال‌وزارت‌رادرسر میپروراند - راضی هم برای‌آزمایش باو پیغام دادکه جبران مافات را میل دارم‌که مجدداً امر وزارت را بتو واگذارکنم ولی چون دست‌نداری نمیدانم‌چگونه قادربانجام‌اینکارخطیر خواهی بود - ابن‌مقله ازسادگی این گفتار خدعه‌آمیزراباورکرد وپاسخ دادکه نداشتن دست مانع کار من نیست، زیراکه دل و دماغ وعقل ورأی من بجای‌خود است، بعلاوه با دست‌چپ

هم بخوبی مینویسم ، چون این جواب بخلیفه رسید بدانست که باز او در خیـال وزارت است باغوای ابن رائق زبانش رانیز قطع کردند! وبا اینحال مدتی درزندان بود و بمرض اسهال‌مبتلی شد و کسی از او پرستاری نمیکرد و با سختی هر چه تمامتر بسر میبرد تا در روز یکشنبه ذهم ماه شوال سال سیصد و بیست وهشت که در زندان جان سپرد و بهنگام مرك پنجاه وشش سال از عمرش گذشته بود .

ابیات ذیل را در محبس پس از قطع دستش گفته است :

ما سمت الحیآة لکن توثقت — بایمانهم فبانت یمینی (۱)

بغت دینی لهم بدنیـای حتی — حرّمونی دنیاهم بعد دینی

ولقد حطت‌مااستطعت بجهدی — حفظ ارواحهم فما حفظونی

لیس بعد الیمین لذّه عیش — یا حیوتی بابت یمینی فبینی

وهم درزندان گفته است :

لست ذاذلة اذا غصّنی الدهر — ولا شامخاً اذا واطانی (۲)

انا نار فی‌مرتقی‌النفس‌الحاسد — ماء جـار مـع الأخوانی

وله ایضاً

و اذا رأیت فتی باعلی رتبة — فی شامخ من عزة المترّفع (۳)

قالت لی‌النفّس‌العروف بقدرها — ما کان اولانی بهذا الموضع

(۱) یعنی : من از زندگی ملول نشدم اما بسوگند های آنها مطمئن گشتم پس دستم قطع شد ــ دین خودرا برای خاطر آنها بدنیا فروختم وهمینکه دینم ازکف رفت مرا ازدنیای خودشانهم محروم کردند ــ تا آنجائیکه توانائی داشتم در راه حفظ جان آنها کوشیدم معذلك مرا حفظ نکردند بعد از (قطع) دست راست دیگر برای من عیشی نخواهد بود ــ ای زندگی حال که دست ازمن دور شد تو هم دور شو ...

(۲) من آنکسی نیستم که روزگار مرا درموقع ذلت تغییر دهد ــ یا در مقام بلند وموافقتی که بامن بکند ــ من آتشی هستم در محلی که حاسد میخواهد نفس بکشد ، ودر نزد برادران مانند آب جاری هستم .

(۳) وقتی کسی را در مقامی اعلی و عزت می بینم نفس من که قدر آن رتبه را میداند میگوید که او ازمن باینمقام اولی نیست .

وله ایضاً

جرّبنی الدّهر علی صرفه فلم احر عنّد التصاریف (۱)
الفت یومیه و یا ربّما یؤلف شییء غیر مألوف

وله ایضاً

وقالوا العزل للوزرآء حیض لحاه اللهّ من امر بغیض (۲)
و لکنّ الوزیر ابا علیّ من اللاّئی یئس من المحیض

ابن نصوح فارسی - متوفی ...

از دانشمندان وبزرگ‌زادگان‌وشعراءقرن‌هشتم هجری‌است ، وبا ابوسعیدخان معاصر بوده ، ومنظومه ده نامه را بنام خواجه غیاث الدین‌محمّد بن‌رشید وزیر پرداخته است - بوفور عقل و کیاست ودانش‌شهرت‌داشته‌وگاهگاه‌بگفتن شعرمخصوصاًرباعی طبع آزمائی میکرده است - دو رباعی ذیل‌را خوشگو بنام اوضبط کرده است.

با فاقه و فقر هم نشینم کردی بی مونس و یار وبی‌قرینم کردی!
این مرتبهٔ مقربان در تست آیا بچه‌خدمت این‌چنینم کردی؟

***

ای دوست فغان ازتوکه زارم‌کشتی صد بار بتیغ انتظارم کشتی
تا دل بتو دادم جگرم خو ن کردی تو جان منی هزار بارم‌کشتی !

سال فوتش معلوم نشد .

---

(۱) یعنی‌روزگار بهنگام گردش‌خود مراتجربه کرد، وموقع گردش وتغییرات‌حیرت نکردم بلکه با روزهای خوب وبد الفت‌گرفتم وچه بسا که با چیزهای غیر مألوف انس و الفت حاصل میشود .

(۲) گفتند عزل برای وزیران مانند حیض است وچیز بدی است اما ابوعلی وزیر از حیض گذشته و یائسه شده است .

ابو احمد شیرازی ـ متوفی ...

ابواحمد عبدالرحمن بن فضل شیرازی.

از نویسندگان وشعراء و امراء قرن چهارم هجری است ـ و از ارکان دولت دیلمی بوده ـ سال فوتش بدست نیامد. از او است:

خطاب بقاضی تنوخی قاضی بصره و اهواز

شوقیّ إلی القاضی المنیف بمجده — شوق یفوت الوصف ایسر حدّه
و بحسب فرط الانس کان بقربه — قلقی لما قد ساءنی من بعده

☆☆☆

من ذا یقاسُ الیه فی آدابه — او علمه، او هزله، او جدّه
والمکرمات بأشرها فی‌حزبه — والصالحات جمیعها من عنده
بجمیل شاهده و سالم غیبه — و کریم صحبته، و خالص ودّه
أفدیه من حر حلیف مناقب — لولا تکامل فضله لم أفده
لم‌تجرأمجادالرجالُ إلی‌مدی — للسبق إلا حاز نیل امده
وکانّ اضواء المحاسن کلها — مقدوحة نیر الهامن زنده

فاللهُ یبقیه و یرغدُ عیشهُ
و یعزهُ و یعیدنا من فقده (۱)

ابواسحق شیرازی ـ متوفی ۸۲۷

مولانا ابو اسحق احمد حلاج‌مشهور به«بسحاق اطعمه».

از دانشمندان‌وشعراء قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری و از معاصرین شاه نعمت‌الله ولی وخواجه حافظ وشاه داعی الی الله شیرازی و از سر سپردگان شاه نعمة‌الله بود، شعر را نیکو میسرود وطبعی شوخ داشت و بسیاری از اشعار شاه

(۱) عدد من بلغاء ایران فی لغة العرب و بحث من آثارهم چاپ دانشگاه طهران تألیف آقای دکتر قاسم تویسرکانی.

نعمة الله وخواجه حافظ وسلمان ساوجی و خواجوی کرمانی وسایرین را برای وصف اطعمه و اشربه تضمین کرده است ، و دیوانش مکرر در اسلامبول و طهران چاپ شده، واز همه بهتر وصحیح تر چاپ اسلامبول است که میرزا حبیب شاعر و ادیب اصفهانی در سال ۱۳۰۳ چاپ کرده است .

گویند وقتی شاه نعمة الله از او گله میکند که « چرا ابیاتی را کـه من در عرفان وشناسائی حقتعالی گفته‌ام تو آنرا در وصف خوردنیها تضمین میکنی» جواب میدهد « چون من عارف نیستم که از (الله) گویم ناچار ازنعمةالله میگویم .

وفاتش بسال هشتصد و بیست وهفت در شیراز وقوع یافته و بنا برمشهور در چهل تنان شیراز مدفون گشته است. از اواست .

گیپا پزان سحر که سر کله واکنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
چون ازدرون خربزه آگه نشدکسی — هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

وله ایضاً

جمال برهٔ بریان و حسن دنبه فربه
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
چه آرائی بمشك و زعفران رخسار پالوده
برنك و بوی وخال وخط چه حاجت‌روی زیبارا

وله

چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد — همه دانند که درصحبت گل خاری هست

شاه نعمة الله فرموده :

گوهر بحر بیکران مائیم — گاه موجیم وگاه دریائیم
ما بدان آمدیم در دنیا — که خدا را بخلق بنمائیم

ابواسحق آنرا تضمین کرده و گوید :

رشته لاك معرفت مائیم — گاه موجیم و گاه دریائیم
ما از آن آمدیم درمطبخ — که بماهیچه قلیه بنمائیم

همچنین ابیات خواجه شیراز را تضمین کرده گوید :

به پیشم چون خراسانی گر آری صحن بغرا را
ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را

***

عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت
که خمیرش بفطیر تو نخواهند نوشت

***

اگر چه بحث رطب پیش قند بی ادبی است
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است

سلمان ساوجی گوید :

هر دل که در هوای هوایت مجال یافت عنقای، همتش دو جهان زیر بال یافت

ابو اسحق در جواب او گوید :

مرغی که در میان مزعفر مجال یافت شهباز طالعش دو جهان زیر بال یافت
خوشوقت آن برنج که درخوان صوفیان با قند ولحم وروغن و نان اتصال یافت
هر کو شمیم کله شنید و نسیم نان از بوی عود ونکهت عنبر ملال یافت
بورك در آنمیان که خمیر زواله بود در آرزوی قلیه بسی گوشمال یافت
شلغم برای رشته ز دست پیاز تر چندین ملال دید و بآخر وصال یافت

بسحاق از آن که نعمت رزاق عزیز یافت
روزی شدش که گفته او این کمال یافت

شیخ سعدی گوید :

دنیی آن قدر ندارد که براو رشك برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

درجواب گوید :

رشته آن دنبه ندارد که براو رشك برند یا زبهر قتق آن غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بکاچی و عدس الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

مر دمانی که زمالیدن ماهیچه وکشك بهره دارند بدانید کـه اهل هنرنـد
زنده آنست که‌درخانقهش آش دهنـد مرده آنست که حلواش ببالین نبرند
من هنر های قطایف بشمارم تا خلـق چونکه لوزینه ببینند غنیمت شمرند
تا ببریان بتریدی همه شان جبر کنند که درین‌سفره دل‌آزرده‌خار کبرنـد

آن کسانی که بدین نقل‌سخن‌مشهورند
دائم از همت بسحاق دهان پر شکرنـد

شیخ فریدالدین عطار گوید:

نسبت روی تو با ماه وپری نتوان‌کرد از کجا تا بکجا بی‌بصری نتوان کرد

در جواب گوید:

نسبت ماه بنان دو پری نتوان کرد از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد
بر رخش تخم سیه دیدمو گفتم باا‌و نسبت روی تو با ماه و پری نتوان‌کرد
پیش زخم نخود آب‌ارسپر کاك‌بری همچو نان تنکش جان‌سپری‌نتوان کرد
قصب نان تنك در حبشی کن‌مشکی که نخود تابهٔ بریان جگری‌نتوان کرد
سمن بر نتوان گفت ببرك لورك نسبت قلیه بگلبرك طری نتوان کرد
قدح شربت ازین دور بما گر نرسد گله از گردش دور قمری نتوان کرد
بشمیمی که شب‌ازکلشن کیپاخیزد نسبت آن‌بنسیم‌سحری نتوان کـــرد
آردی روغن بسحاق‌زقنداست‌ونبات نسبت لذت آن با شکری نتوان کرد
گر بجای‌گزر ازخاك بر آیدزرسرخ بسر سیر که از زر گزری نتوان کرد

مولانا محمد جوهری گوید :

دعوی حسن‌برخسار تومه کرد۔نکرد بارخت کس‌سوی‌خورشیدنگه کرد۔نکرد

درجواب گوید:

نسبت نان تنك عقل بمه کرد۔ نکرد دیده ازکاك بخورشیدنگه کرد ۔ نکرد
در سر تربت لوزینه که‌قبر شهد است هیچکس‌چون‌حبشی‌جامه‌سپه‌کرد. نکرد
عجب از قلیه‌چرالشکر بورك بشکست هیچ شاهی‌بجهان‌قصد سپه کرد ۔ نکرد

آنکه انگور سیه کرد بباغ به و نار در میان زر و یاقوت شبه کرده نکرد

هیچکس ازشعرا برسر اینخوان بسحاق
در سراپردهٔ گیپاچو توره کرده نکرد

عراقی گوید:

ترا با لعل خندان آفریدند مرا با چشم گریان آفریدند

درجواب گوید:

ز هر نعمت که بر خوان آفریدند برنج زرد سلطان آفریدند
چو خاتون مزعفر سر تهی بود ز بهرش معجر نان آفریدند
دل سنبوسه زان اسرار خالیست که در ساق عروسان آفریدند
نمیدانم که در جمع قطائف چرا رشته پریشان آفریدند
ز کنج کنجد آمد ارده در چرخ در آنحالت که شیلان آفریدند
ز خونابی که از بریان فرو ریخت عیقیق و لعل و مرجان آفریدند
چو بادنجان ز تنهائی همی سوخت قرینش تا به بریان آفریدند

دهان مردم از اشعار بسحاق
چو نار و پسته خندان آفریدند

عماد فقیه کرمانی گوید:

بجان آمد دل تنگم ز دست عقل سر گردان
بده ساقی مرا جامی زخویشم بیخبر گردان

درجواب گوید:

بصورت پیش نانم من بدل باحضرت بریان
بظاهر یار بورانی ـ بجان با کشك و بادنجان
دمی در طلس مواجّ قطایف میخوردم غوطه
زمانی میکنم در صحن حلوای عسل جولان

زبان چرب و شیرینم تو گوئی میشکافد مو
در آنحالت که بر حلوای پشمك مینهم دندان
اگر خواهی که دندانها به یخنی تیز گردانی
قبیته کنجدی بستان که دارد هیئات سوهان
دریغ از جامه پاك برنج و شیرهٔ خرما
اگر دامن نیالودی بگرد زیره کرمان
چرا منعش کنی صوفی ز محراب شکر بوره
کسی گوید مسلمان راکه روازقبله برگردان ؟
قطایف را نظامی دان وخود پالوده‌ای بسحاق
برنج و قند سعدی و مربّای عسل سلمان

درجواب شیخ سعدی گوید:

صباحی در دکانی شیر دانی رسید از دست گیپائی بدستم
بدو گفتم که بریان یا کبابی که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا پارهٔ اشکنبه بودم ولیکن با برنج و نان نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه آن کمینم من که هستم

رباعیات:

ای بر سر سفره‌ات صلای که و مه در خوان تو گشته مرغ و ماهی فربه
کاچی تو ستانی و مزعفر تو دهی « یا رب تو بفضل خویش بستان وبده »

☆☆☆

ای حلقه بگوش سفره‌ات طوق هلال پرداخته‌ای هریسه در عین کمال
هر کفچه که میزنی بطاس روغن گوئی تو که زنده میشود روح جلال

☆☆☆

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد همچون حبشی دلش مکدّر باشد
برخوان‌وی‌ازچه نان‌چون‌خور باشد آن نان چه کند که بی مزعفر باشد

☆☆☆

یا رب بمزعفرم توانگر گردان وز آب یخم معده منوّر گردان

رزق من جان سوخته دل بریان بی نان جو و سرکه میسّر گردان

مفردات:

در معده‌ای که ماست بود - بار سرکه نیست

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

☆☆☆

المنة لله که بوی خوش کشکك باز آمد و از محنت کاچی برهیدیم

☆☆☆

بده لوزینه و بستان عوض پالوده قندی

وزین داد و ستد بشنو که بوی مشك می آید

☆☆☆

شکم پر ز حلوا و بریان نکواست عدس گر شکم پر کند خوی او است

☆☆☆

گر مخیّر بکنندم بقیامت که چو خواهی قلیه ما را و همه لورك و تتماج شما را

☆☆☆

من آنچه وصف طعامست باتو میگویم «تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال»

☆☆☆

پیش از من و تو بر رخ کاچی کشیده‌اند دوشاب نیك بختی و کشك بداختری

☆☆☆

هرگز ندهد پیاز بوی گل سرخ «از کوزه همان برون تراود که دراوست»

☆☆☆

پس از سی چله بر بسحاق روشن گشت اینمعنی

که بورانیست بادنجان و بادنجانست بورانی

در جواب حکیم سنائی گوید:

قرنها باید که تایك صحن چینی ز آب و گل

از قطایف پر شود یا نیمه گردد از کلاج

سالها باید که تا یك خوشه انگور از رزی

سرکه در بغرا شود یا در کدو گردد شراب

ماهها باید که تا یك گندم از آب و علف
مضمحل در کشکك آید یا مهرا در مقیل
هفتها باید که تا یك نیشکر در کارگاه
قند گردد در مزعفر یا نبات اندر ترك
روزها باید که تا یك مشت کنجد زیر سنك
ارده در خرما شود یا روغن اندر حلقچی
وقت و ساعتها بباید ساختن تا قوصره
در طبق چنگال گردد یا بطشتی بشنره
لحظها باید که تا شیری که میدوشی زمیش
چربه در دوشاب گردد یا کره اندر عسل
عصرها باید که تا بسحاق حلاجی دگر
مادح حلوا شود یا مدح‌خوان بسکمات
در سال هشتصد و بیست و هفت وفات یافت.

ابواسحق فیروزآبادی ـ متولد۳۹۳ متوفی۴۷۶(۱)

جمال الدین شیخ ابراهیم بن علی بن یوسف بن عبدالله شافعی اشعری فیروز آبادی.

(۱) دانشمند معاصر مرحوم مدرس تبریزی در کتاب « ریحانة الادب » مینویسد : « بنوشته آثار عجم وفات ابواسحق درسال ٤٧٩ هجرت واقع ودرشیراز مدفونست وظاهراً در مدفن اشتباه شده بلی تاریخ مذکور احتمال صحت دارد » نگارنده بآثار عجم مراجعه کرد و ندانست مرحوم مدرس این جمله را که فرصت نوشته باشد ابواسحق در شیراز مدفونست ازکجا نقل‌کرده است؛ ـ در صورتیکه‌در چاپ اول آثار عجم در حاشیهٔ صفحه ۱۲٥ فرصت صریحاً مینویسد که صاحب ترجمه در مدینة الاسلام بغداد مدفونست ـ اما موضوع سال وفات ابواسحق که مورد اختلاف است و ریحانة الادب سالهای ٤٤٦ یا ٤٧٦ وفرصت ٤٧٩ نوشته‌اند ـ در کشف الظنون ودائرة المعارف بستانی وقاموس‌الاعلام‌سال٤٧٦ ضبط شده وبنظر نگارنده سال مذکور صحیح است .

از شعراء و دانشمندان ومصنّفین عالی مقام قرن چهارم و پنجم هجری‌است از فارس ببغداد رفت و با قاضی ابوطیب طبری دوست و مصاحب‌شد، وچون شهرت فضل و دانش او در شهر بغداد(که در آنزمان مرکز علم و دانش اسلامی میبود) بپیچید پیشوای مردم آن دیار شد ، وهمینکه خواجه نظام الملك‌در بغداد دانشکده‌ای تاسیس کرد باو پیشنهاد تولیت آنرا نمود ، ابواسحق در بدو امر از قبول اینمقام استنکاف‌ورزید، ولی‌پس ازچندی که‌ابن‌صبّاغ‌متولی‌دانشکده‌درگذشت تولیت آنرا پذیرفت وتاحیات‌داشت درآنمقام باقی بود.

در بیست ویکم‌جمادی الاولی سال‌چهار صد وهفتاد و شش‌در‌بغدادوفات‌یافت از او است .

سالت الناس عن‌خلّ وفيّ فقالوا ما الى هذا سبيل
تمسّك ان‌ظفرت‌بذيل حرّ فان الحرّ في الدنياقليل(۱)

تالیفاتش متجاوز از چهل مجلد است که اسامی بعضی را ذیلا مینگارد:

۱ـ التبصره ۲ـ التخلیص ۳ـ التنبیه فی الفقه (در فروع شافعی که مکرّر در قاهره و لیدن چاپ شده)٤ـالطب الروحانی (درقاهره‌چاپ‌شده) ٥ـ طبقاة الفقهاء ٦ـ المغوتة في الجدل ۷ـ اللمع في اصول الفقه (در قاهره چاپ شده)۸ـ المهّذب في المذهب (در۱۳۲۳ در مصر چاپ شده) ۹ـ النكت في الخلاف ۱۰ـ رساله الشیرازی في علم الاخلاق (در ۱۳۱۹ در مصر چاپ شده‌است.)

فیروز آبادی مشهور مؤلف قاموس اللغه از اخلاف ابو اسحق صاحب ترجمه است.

۱ــ معنی چنین است : مردم را از دوستی پرسیدم که رسم برادری و راستی‌رابشناسد و شرط وفا بجای آرد ــ گفتندسؤال بیهوده مکن که هرگز باین مقصد راه نیابی و اگر دردنیا بجوانمردي دست یافتي دامنش را از دست مده زیرا که آزاده دردنیاخیلي کم است .

ابو اسحق کازرونی - متولد ۳۵۲ متوفی ۴۲۶

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار بن زادان فرّخ بن خورشید شافعی اشعری صوفی کازرونی(۱) معروف بشیخ مرشد و ملقب به غازی

از اکابر عرفاء و محققین قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری و از سر سپردگان شیخ کبیر (ابوعبدالله بن خفیف شیرازی) و معاصرین شیخ ابو سعید ابی الخیر و القادر بالله خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲) بود.

ترجمه حال این عارف ربّانی در اغلب کتب رجال و سیر و تواریخ قدیم و جدید

۱-کازرون Razeroon شهر کازرون مرکز شهرستان کازرون و بخش مرکزی و دهستان حومه و یکی از شهرهای قدیم ایرانست، در ابتداء شهر شاپور که در بیست کیلومتری شمال باختری کازرون فعلی خرابه‌های آن باقی است اهمیت داشته و شهر کازرون فعلی از از توابع آن بوده و بعد از خرابی شاپور - فیروز پسر بهرام شهریار ساسانی کازرون را آباد کرده و قباد ساسانی بر آبادی و بزرگی آن افزوده است - فاصله‌اش تا شیراز ۱۲۳ و تا بوشهر ۲۴۴ کیلومتراست، ارتفاعش از سطح دریا هفتصدمتر - ابنیه و کوچه‌های شهر عموماً بسبك قدیم ساخته شده.

هوای شهر گرم است - آب مشروب آن از قنوات متعدد تامین میشود - کلیه ادارات دولتی و شعبه بانك ملی در شهر وجود دارد - یك کارخانه برق و یخ سازی - یك کارخانه پنبه پاك کنی - یك سینما - یك باغ ملی یك دبیرستان و چند دبستان دخترانه و پسرانه و تقریباً ۵۵۰ باب دکان و مغازه دارد.

نفوسش : ۲۵٫۳۲۸ نفر - زبان اهالی فارسی - و مذهبشان شیعه دوازده‌امامی است

شغل اهالی : تجارت - کسب - زراعت.

صنایعش : ملکی دوزی و دلوچه سازی

محصولش : غله - برنج - کنجد - مرکبات (نارنج و بید خونی) و اهلوك است - نارنجش بسیار خوب و پرآب و شیرین و معطر است مردمش تیزهوش و چاره جو و تجارت پیشه و زرنك هستند - و تقریباً در تمام دنیا و پراکنده بتجارت اشتغال دارند - از این شهر فضلا و عرفاء بزرك برخاسته‌اند.

آمده است ، امّا از همه بهتر و مهمتر کتاب« فردوس المرشدیه فی اسرارالصمدیه» تصنیف خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم بن علی بن سعـد (متوفی ۵۰۲) سومین خلیفه او میباشد ،که متن آن که بزبان عربی بوده ازمیان رفته است . ولی محمود بن عثمان نامی (که تاکنون احوالش مجهول مانده است) در سال ۷۲۸ آنرا بفارسی ترجمه کرده ودرسال ۱۳۳۳ شمسی بسعی و کوشش آقای ایرج افشار درطهران چاپ شده است ـ وما هم بسیاری از مطالب مندرجه ذیل را از کتاب مزبور اقتباس کرده ایم .

زادان فرخ جد ابواسحق زردشتی مذهب بود و بهمین دین از دنیا رفت ، اما پدرش شهریار مسلمان شده بود وفرزندانش مسلمان بدنیا آمده بودند ـ و او را سه پسر بوده بنامهای : محمد ـ ابراهیم (صاحب ترجمه) و حسن ـ و ابو اسحق ابراهیم دومین پسر او بوده است .

ابو اسحق در طفولیت رغبت فراوان بآموختن و خواندن قرآن مجید پیدا کرد ، و در خدمت مقری ابو علی محمد بن اسحق بن جعفر شـامی علم قراءت را بیاموخت ، چون پانزده سالگی رسید در راه تصوف قدم گذاشت و بوساطت ابوعلی‌شیخ حسین‌بن محمد اکار فیروزآبادی که از مشایخ مهم شیخ کبیر بود بشیخ کبیر سرسپرد ـ در اینجا اختلاف است که آیا ابواسحق شخصاً قبل از وفات شیخ کبیر بشیراز رفته است و حضور اورا درك کرده‌است یانه؟

آنچه نگارنده بوسیله تفرّس دراحوال او استنباط کرده اینستکه ابواسحق پیش از وفات شیخ کبیر بشیراز نرفته وصحبت اورا درك نکرده‌است.

صاحب فردوس المرشدیه درباره سرسپردن صاحب ترجمه بشیخ کبیر آورده است که شیخ حسین اکار سالی یکبار بکازرون می‌آمد ـ ودر یکی از سفرهایش اهالی کازرون باو گفتند که در این شهر جوانی شایسته و با ذوق وجود دارد و شیخ اکار در مسجد بدیدنش رفت و باو گفت: فرزندقرآن دانی خواند؟ابواسحق گفت بلي ، گفت بخوان تا بشنوم ، و او این آیه را خواند : « جزیتهم الـیوم بما

صبروا انّهم هم‌الفائزون ـ الخ . شیخ اکار را ازشنیدن آیه شریفه حالی‌دست داد و بی‌خود گشت وچون بخودآمد بسیار بگریست ، وابواسحق وحضّار نیز گریستند بعد رو را با بواسحق کرد و گفت: فرزند! من هرسال برای مهمی وحاجتی بکازرون می‌آمدم وازاین پس‌برای زیارت‌توخواهم‌آمد .

و در جای دیگر راجع بطرز خرقه پوشیدن ابواسحق از دست شیخ اکار می‌نویسد : چون وقت فوت شیخ کبیر نزدیك شد شیخ اکار را نزد خود خواند و خرقه بوی داد و گفت این خرقه را نگهدار که مرد آن ظاهر شود . و بدانکه بسیار کس از اهل تصوف بیایند و طلب خرقه کنند لیکن صاحبش پس از چند سال پیدا شود . و او صاحب اسرار و عالم و فاضل باشد . و این خرقه از دست تو در پوشد.

بعداز آن این خرقه بر وی ختم شود تا یوم القیامه . بعد می‌نویسد : چون ابواسحق بشیراز رسید بخدمت شیخ کبیر رفت (۱) و خادمان و صوفیان شیخ‌کبیر باستقبال او آمدند و باعزاز و اکرام تمام در رباط شیخ کبیر فرود آوردند . شیخ اکار بیامد و او را پرسش کرد و چون بنشست در خاطر اکار گذشت که این خرقه در خور این شخص باشد ، روز دیگر ابواسحق یکی بخدمت اکار فرستاد و گفت : من از جمله مریدان و چاکران خاندانست و بدان نیّت آمده‌ام که این خرقه که از یادگار شیخ کبیر مانده است ، اگر در خور آنم این کمینه را در پوشی، واگر درخور آن نیستم بنمائي تازیارت کنم، و بالاخره اکارموافقت‌می‌کند و خرقه سابق‌الذکر را باو می‌پوشاند.

شیخ ابواسحق خرقه را از شیخ حسین اکار داشت و او از شیخ کبیر و او از شیخ ابوجعفربن عبدالله و او از شیخ ابوعمرو اصطخری و او از شیخ ابو تراب

۱ـ شاید مقصود از جمله « بخدمت شیخ کبیر رفت » اینستکه در خانقاه او فرود آمد و الا در آن وقت شیخ کبیر در حیات نبوده است و اگر شیخ کبیر زنده بود خود باو خرقه میپوشانید نه شیخ اکار .

نخشبی و او از شیخ شفیق بلخی و او از سلمان فارسی و او از موسی بن زید و او از اویس‌قرنی و او ازعلی بن‌ابی‌طالب وعمربن‌خطاب‌وآنها ازرسول‌اکرم ﷺ و آنگاه که ابواسحق خرقه پوشید هنوز بیست سال تمام نداشت ، واینواقعه درسال ۳۷۰ اتفاق افتاد (۱)

شیخ پس از گرفتن خرقه از ابوعلی اکار بکازرون بر گشت و در کازرون و سایر نقاط فارس تکیه‌ها و خانقاه های متعدد بساخت و در آن اماکن از فقراء پذیرائی می‌کردند ، و همواره با زردشتیان که در آنزمان در کازرون قدرت و نفوذ داشتند و پیروان دیگر مذاهب مباحثه و مبارزه داشت ، و عده زیادی از یهودیان‌و زردشتیان براهنمائی اومسلمان‌شدند.

صاحب فردوس المرشدیه راجع بمبارزه شیخ با زردشتیان و رفتن شیخ به شیراز نزد فخرالملك می‌نویسد :

شنفتم از ابوالحسن علوی که می گفت سبب آنکه شیخ مرشد بشیراز شدبه پیش فخرالملك آن بود که دیلم مجوسی و جملهٔ گبران پیوسته در آن بودند که رخنه‌ای بکار شیخ مرشد کنند و هیچ چاره نداشتند و شب و روز در این اندیشه بودند از آنجهت که شیخ مرشد عدو ایشان بود و خواری بایشان می‌آورد ودین و ملت تباه می‌کرد ، و چند آتش خانه‌های ایشان برباد داده بود. روزی‌جماعتی گبران به پیش دیلم گبر رفتند که مهتر ایشان بود و گفتند : آخر تاکی ما در دست این شیخ خواری کشیم و تحمل کنیم ؟ می‌بینی که‌دین و ملت ما بیکبارگی انداخته است‌وهرروز که می‌باشد برما غالب‌می‌آید ، وهیچ‌مقاومت باوی‌نمیکنی‌،یا چارهٔ کار وی بساز و ما را از دست وی خلاصی ده‌یامارا اجازت ده تاازاین‌ناحیه بدر رویم، دیلم مجوسی گفت شما هر کسی بسرکار خود باز شوید که من چارهٔ وی را بسازم.

۱ـ این‌تاریخ صحیح نیست زیرا که شیخ کبیر تحقیقاً درسال ۳۷۱ وفات یافته‌است و ابواسحق پس از فوت او بشیراز رفته ، بنابراین‌ممکن است خرقه پوشیدن ابواسحق بدست شیخ اکار درسال ۳۷۲ صورت وقوع یافته‌باشد .

ابوالحسن علوی گفت : شبی پدرمن عبدالله علوی درپیش بعضی ازقوم دیلم رفته بود از برای کاری و من با وی بودم و آنشب دیلم مجوسی که‌شحنه کازرون بود مست بود ، چنانکه از خود خبر نداشت و گبران بسیار پیش وی‌ایستاده‌بودند و جماعتی زنان در پیش خود نشانده بود و شراب می‌خوردند. دراین‌حالت‌مستی روی با آنزنان کرده گفت:

این زمان بر خیزند و بروند و این شیخ بکشند امشب، این ازبرای‌تحریض گبران و دشمنان شیخ می‌گفت که اگر شما مردانید نمی‌توانید که بروید و شیخ را بقتل آورید . این زنان بفرستم تا بروند و شیخ را بقتل آورند گبران چون این سخن بشنفتند از جای برآمدند که بروند و قصد شیخ کنند . در آنمجلس ترکی حاضر بود و دوستی با شیخ داشت و چون چنان دید بر خاست و بتعجیل بیامد بخدمت شیخ مرشد و شیخ را ازین‌حکایت خبر کرد ، چنانکه هیچ کس از این مشورت واقف نشد ، شیخ مرشد چون این حکایت استماع کرداز رباط بیرون آمد ، وقصد دیه کفو کرد و درین بیرون‌شدن باهیچ‌کس نگفت که بکجاخواهم رفت از بهر احتیاط تا کسی نداند ، برفت و خود را در دیه کفو پنهان کرد،روز دیگر آن ترك احوال با اصحاب شیخ بگفت که دوش احوال چگونه‌بود؛اصحاب بر خاستند و بدر حجره شیخ رفتند و شیخ را ندیدند ، چندانکه‌هر جائی‌دویدند و از هر کس خبر شیخ پرسیدند ، هیچ جای اثر شیخ ندیدند ، مسلمانان همه در تشویش افتادند که این حال چگونه باشد ؟ این خبر در همه نواحی کازرون فاش گشت که گبران شیخ را بکشتند ، هنوز شب نیامده بود که ده هزار مردمسلمان از رستاق و شاپور و کوهستان دررباط شیخ حاضر شدند.

دیلمی و لشکر وی و رؤساء مجوسان چون آن لشکر بدیدند بترسیدند و در خانه‌ها پنهان شدند ، و مسلمانان برفتند و خانه‌های ایشان بسوزانیدندوخراج از دیار بر گرفتند و گبران عاجز شدند و بسیار از ایشان مسلمان‌شدند،وهمچنان مسلمانان گرد ایشان بر آمده بودند که ایشانرا هلاك کنند که شخصي از کفو

که در کازرون بود و این احوال مشاهده می‌کرد برفت در دیه کفو و این احوال با مردمان دیه می‌گفت ، شیخ مرشد بشنفت ، برخاست و بکازرون آمدمسلمانان چون شیخ را بدیدند خرّم گردیدند و دست از گبران بداشتند و احوال باخدمت شیخ بگفتند.

شیخ گفت الخیر فیما یقضی الله ، بعدازآن مسلمانان هرکسی بوطن خود باز رفتند ، چون آن فتنه ساکن شد گبران و آتش پرستان و رؤساء و امراء ایشان جمع شدند گواه محضر کردند و عدلان گواهی بر آن نبشتند و پیش فخرالملك فرستادند و در آن گواه محضر نبشته‌بودند که شخصی در کازرون‌پدید آمده است وحصاری ساخته است ، ومردم بسیار بر سر خود جمع کرده‌است،وسر فتنه انگیزی دارد و حکم ملك نمیشنود و در این وقت لشکری بسیار بر سر ما آورد و خانه‌های ما بسوخت و خراج از دیار برگرفت احوال باز نمودیم تا ملك چه فرماید ؟

چون‌این گواه محضر پیش‌فخرالملك بردند فخرالملك‌جواب گواه محضرباز کرد و کسی‌را بفرستاد وشیخ را بشیرازخواند ـ این بود سبب رفتن شیخ مرشد بشیراز.

ابواسحق در سال ۳۸۸ با شیخ ابوعلی اکار بحج بیت‌الله رفت و پس ازادای مناسك حج بکازرون برگشت.

از مندرجات کتاب فردوس المرشدیه مفهوم میشود که ابواسحق گاهگاه‌به عربی وفارسی و لهجه کازرونی یکی دو بیت شعر میگفته است (۱) و ابیات ذیل از آنجمله است :

مصاحبة الغريب مع الغريب   کمن بني البناء علي الثلوج

۱ـ تحقیقاً معلوم نیست که این ابیات از ابواسحق باشد و عین عبارت صاحب فردوس المرشدیه دراین مورد چنین است : « در ابیات واشعار و حکایات که برزبان مبارك‌شیخ قدس الله سره رفته است و استماع کرده است » بنابراین ممکن است از خودش باشد یا از دیگران و بدآنها تمسك جسته باشد ـ بهرحال ما چند بیت آنرا که بظن غالب ازاواست در اینجا آوردیم ـ آقای ایرج افشار هم درمقدمه کتاب مذکور بیشتر این‌ابیات راازابواسحق‌میداند.

فذاب الثلج و انهدام البناء وقد عزم الغریب علي الخروج

معنی چنین است :

نشست هر غریبی با غریبی بود همچون بنا بنهاده در برف

گذارد برف وگردد خانه ویران غریب آنگه شودبیرون‌ازین‌طرف

وهم ازاوست : بزبان کازرونی.

دوُ دل فه دلی نبوت دلی دو مهر نورزت

معنی :

دو دل در یك شکم هرگز نباشد دلی دو، دوستی هرگز نورزد

☆☆☆

خوش بوت مهرفه فرینی کش گوشت وپوست فه بروت

معنی :

خوشا مهری که باشد در جوانی که تا اعضاء وی در عشق روید

وجودش خود وجود عشق گردد جزین سودا دگر چیزی نجوید

اگر بیند وجود عشق بیند وگر گوید حدیث عشق گوید

***

بهت بود از تی من اُلست فحاکم فه بواد بکمی ددین

معنی :

ای بخت بد از طریقت من برخیز مانا که مرا بباد خواهی دادن

☆☆☆

من دوست گل نیم که سل ماهی من دوست دوست‌موردیم که‌سل‌سالی

من دوست مورد بم خسروانی که همه درختی بشوت ام تو بمانی

یعني من دوست گل نباشم که درسالی یکماه بیش نباشد ـ من دوست مورد باشم که همیشه در بهار وخزان باشد و من دوست مورد باشم که وی خسرو و پادشاه درختانست، زیراکه‌همه درختها درخزان ورقها بریزند واوهمیشه سبزوتازه وخرم باشد .

نمیتون اَم طاقت نیست اُم جافه نیست غم خردین

اکنون فه بخت من اشکوف از دوست ففی کله ببردین

معني

نمی توانم و طاقت ندارم این محنت که جای خوردن غم نیست دردلم چندین

کنون ز بخت گران خواب خویش درعجبم که دوست بی گله ببرید ازمن مسکین

خلفاء شیخ ابواسحق:

شیخ درهفتادودو یاهفتادوسه سالگی روزیکشنبه هشتم ماه ذیقعده الحرام سال چهار صد و بیست و شش دار فانی را وداع گفت و در کازرون دفن شد (۱) - و اولین خلیفه و جانشین او خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد (متوفی ٤٤٢) بود - ودومین خلیفه‌اش خطیب ابوسعد زاهر بن عبدالکریم بن علی (متوفی ٤٥٨) بود وسومین خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم (مصنف کتاب « فردوس المرشدیه» متوفی ۵۰۲)(۲) بود - چهارمین: خطیب ابوحامد احمد بن عبدالکریم بود(۳)

در مجموعه شماره ٤١٩ کتب اهدائی آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس رساله خطی بنام « وصیت شیخ ابواسحق کازرونی » موجود است که مخاطب آن شیخ ابوالفتح عبدالسلام بن احمد بن محمد بن سالم می‌باشد وتاریخ کتابت این رساله ۱۲۲۵ می‌باشد.

۱- هفتاد و یك سالگی در شیراز - ریحانة الادب جلد پنجم صفحه٦ - و این هر دو اشتباه است و تحقیقاً مزارش در کازرون است.

۲- سال فوت او تحقیقاً معلوم نیست ودرفردوس المرشدیه ضبط نشده است وسال ۵۰۲ را فرتزمایر مستشرق آلمانی حدس زده است.

۳- برای اطلاع بیشتر بر احوال صاحب ترجمه رجوع شود به: مقدمه محققانه آقای ایرج افشار بر کتاب فردوس المرشدیه ومتن کتاب مذکور - کشف المحجوب - شدالازار - فارسنامه ابن بلخی - تذکرة الاولیاء شیخ عطار - شیراز نامه - نفحات الانس جامی - نزهة القلوب حمدالله مستوفی - حبیب السیر وتاریخ گزیده.

ابوالبرکات کازرونی - متولد ۷۵۷ متوفی ۸۴۳

ابوالبرکات تاج الدین محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم مدنی شافعی کازرونی معروف به «حاج هراس» .

از دانشمندان قرن هشتم و نهم هجری است ، و او را تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ـ بحر السعادة فی الاخلاق و الادب (فارسی)
۲ـ تفسیر القرآن .
۳ـ شرح التنبیه (تالیف ابواسحق اسفرائنی)
٤ـ شرح فروع (ابن الحدید)
٥ـ شرح مختصر التنبیه (در سه جلد)
٦ـ مختصر المعنی (للبارزی. در فروع دین)(۱)

ابوالبقاء شیرازی - متوفی ۷۷۴

ابوالبقاء قوام الدین عبدالله بن محمود بن حسن شیرازی
علامه زمان و نابغه دوران بود - صاحب شدالازار درباره‌اش می‌نویسد:
« هوالذی لن تسمح بمثله الادوار ما دار الفلك الدوار . بحر طام لایدرك قعره و طود سام لایكتنه قدره كان شدید الصلابة عظیم الهیبه الخ» (۲)

نخست مقدمات علوم را در خدمت پدرش مولانا نجم الدین محمود فقیه آموخت ، پس بخدمت شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی (متوفی ۷۱٦) رسید و پیرو طریقت او شد ، و قراءات سبع را در محضر شیخ محب‌الدین جعفر موصلی

۱ ـ هدیه العارفین ـ جلد دوم چاپ اسلامبول
۲ـ معنی چنین است : او چنان کسی است که روزگار مانند اورا نمی‌بخشد تا آسمان می‌چرخد و دریای خروشانی است که دسترسی بتك آن کس‌را میسر نیست وکوه بلندیست که ارتفاع آنرا کسی پی نمیبرد ـ او بسیار باصلابت وهیبت است

(متوفی ۷۱۱) بیاموخت ودخترش را بعقد ازدواج در آورد ، و فقه را نزد مولانا قطب الدین محمد فالی (متوفی ۷۲۱) خواند ، مختصر در تحصیل علوم متداوله عصر خود بسیار حریص بود و آنقدر کوشید تا جامع علوم دینی وادبی و فلسفی زمان خود شد ، آنگاه بحج رفت و از مکه معظمه به تبریز رفت و بشیراز برگشت و مجلس درسی تشکیل داد و بتدریس مشغول شد ، بامدادان درس قرآن مجید می گفت و بعد بفقه و ادبیات می‌پرداخت و شبانه روز بافاده مشغول بود و هیچگاه از درس و بحث و عبادت فراغت نداشت ، و پس از ادای نماز جمعه در مسجد جامع عتیق وعظ می کرد ـ و او را شاگردان زیادی بود که همگی از فحول علماء شدند خواجه حافظ شاعر و عارف بزرك ایران و سراج الدین ابوحفص عمربن‌عبدالرحمن فارسی قزوینی‌الاصل (متوفی ۷٤٥) مؤلف کتاب «کشف الکشّاف» که حاشیه‌ایست بر کتاب کشاف زمخشری از شاگردان او بوده‌اند(۱)

۱ــ در اینجا از تذکار این مطلب ناگزیر است که علامه فقید میرزا محمدخان قزوینی را در حاشیه صفحه ۸۷و۸۸ کتاب شد الازار چاپ سال ۱۳۲۸ شمسی در طهران (با همه دقت وموشکافی که آن مرحوم را در تحقیق و تتبع و کشف حقیقت وحل مشکلات تاریخی و ادبی بوده) سهو القلمی رویداده وچنین مرقوم داشته است:

« و چنانکه سابق نیزبدان اشاره کردیم خواجه نیز ازتلامذهٔ او بوده‌است و بتحریص»
«و تشویق همین مولانا قوام‌الدین عبدالله بوده‌است که جامع مجهول‌الاسم دیوان حافظ که در
«این اواخر بغلط مشهور به «محمد گلندام »شده در صدد جمع اشعار متفرقهٔ وی ازگوشه و»
«کنار برآمده ومدتی پس‌از وفات خواجه این دیوان فعلی اورا (قبل از آنکه الحاقات بی
«شماری که‌همه کس میداندرطی قرون متطاوله برآن افزوده‌شود) ترتیب داده است »

دراینجاایرادی وارداست وآن فاصله بین وفات‌قوام‌الدین باحافظ است‌که‌بتصریح «شدالازار» وسایر منابع معتبره‌سال فوت قوام‌الدین هفتصدوهفتادودو بوده در صورتیکه وفات خواجه بنا بتحقیقاتیکه خود علامه کرده‌است ودرمقدمه دیوان حافظ ذکرشده درسال هفتصدونودودواتفاق افتاده است یعنی بیست‌سال بعد بنابراین ازممتنعات است‌که قوام‌الدین بتواند «محمد گل اندام» یا جامع مجهول‌الاسم دیگری‌را پس‌از فوت خواجه بجمع اشعار او تشویق کند و اگر منظورعلامه این بوده که‌قوام‌الدین درحیوة خواجه‌دیگران رابجمع اشعاراوتشویق میکرده‌آنهم مستبعداست که‌بابودن خودشاعر وآمدنش‌نزد او برای‌استفاده عادة قوام‌الدین دیگران‌را باین

(بقیه درصفحه ۹۰)

ابوالبقاء شروع بنوشتن کتابی بنام « البسط » کرد و دو مجلد از آنرا در عرض دو سال نوشت و چون بدرد چشم مبتلا شد ناتمام ماند . و در آخر عمر زمین گیر شد و اورا در محفه می گذاشتندو علماء محفه‌اش را بدوش گرفته برای نماز جمعه می‌بردند.

قوام‌الدین شاعر نیز بوده وصاحب شدالازار می‌نویسد «من‌مدت هشت سال در ملازمتش بودم و ازاو کسب برکت می‌کردم‌چنانکه سایر مسلمانان می‌کردند روزی کفش اورا اصلاح کردم و گفت:

جزی الله من سوی مداسی خیرما   اباح لعبد في القيامة من اجر

و من امیدوارم که برکت دعا و همتش در دنیاو آخرت شامل حالم‌بشود» و هم او مینویسد ابیات ذیل را مکرر بر سبیل تمثّل می‌خواندومعلوم‌نیست که خود سروده است یا ازدیگری نقل می‌کرده.

علیکم بالمحابر فالزموها   و ایّاکم و اصحاب الدّواة(۱)

فما لولاية العلماء عزل   و عزل ولاية العمّال آت

در سال هفتصد و هفتاد و دو در شیراز وفات یافت

ابوالحسن‌اصطهباناتی - متولد۱۲۵۵متوفی۱۳۲۸

مرحوم میرزا ابوالحسن بن اسمعیل اصطهباناتی ملقب بمحقق العلماء از فضلاء و مؤلفین معـاصر است ، صاحب اعلام الشیعه می نویسد : سبط

(بقیه ازصفحه ۸۹)

کار وادارد- مگراینکه تصورکنیم چون‌خواجه مشرب‌عرفان‌داشته ورند ولا ابالی و بی اعتنا بشهرت بوده‌درجمع اشعارخودمسامحه‌مینموده وناچاراستادش همشاگردیهای اورابا ینکارتشویق می کرده ویکی‌ازآنها چندین‌سال بعد وپس‌از وفات خواجه اینکاررا انجام‌داده باشد .

۱- برشما بادبدوستی وملازمت دانشمندان وزنهار ازاهل دوات (کاتبین) برای ولایت علماء عزلی‌نیست وچه نزدیک‌است عزل‌عمال(مامورین‌دولت)

سید جعفر دارابی بوده است و میرزا محمدرضا یزدی و محمدجعفر کرمانی از شاگردان او هستند و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است:

۱ـ الحصن الحصین (در توحید) ۲ـ بلد الامین ۳ـ حاشیه تحریراقلیدس ٤ـ رساله درهیئات ٥ـ سلسبیل ٦ـ شرح تشریح الافلاك ۷ـ شرح دعای کمیل ۸ـ لمعات النور ۹ـ مطالع الانوار

نواده او آقای محمد هادی شیخ الاسلامی فخر المحققین در نامه‌ای که به نگارنده نوشته است متذکر شده که « مرحوم محقق العلمآء در دوران شباب در یزد ومشهد و اصفهان بتحصیل مشغول و در اغلب فنون و علوم عصر خود وارد و استاد بوده است مخصوصاً در ریاضیات کتابی بنام شرح تشریح الافلاك که شرح بر تشریح الافلاك شیخ بهائی و چاپ شده است ، کتاب دیگر بنام «سلسبیل» دارد که در عرفان است و آنهم چاپ شده ـ کتاب دیگر بنام مطلع الانوار که در علم کلام است بفارسی و چاپ شده ، تالیف دیگر دارد در قبله که بخواهش مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد شیرازی محلاتی نوشته و چاپ شده است ، ولی کتاب حصن حصین او که در علم کلام است تاکنون طبع نشده ، همچنین کتاب لمعات النوراو که در تفسیر آیه نور است هنوز بچاپ نرسیده است.

غرض معظم‌له از فحول دانشمندان فارس بوده و شرح حالش در الذریعه و اعلام البشر (گویا مقصود اعلام الشیعه‌باشد) وفهرست کتابخانه حضرت‌رضا ؑ درج شده است . »

مرحوم محقق العلماء عمری بالنسبه طولانی یافت و در هشتاد و چهار سالگی در ماه ذیحجه سال هزار وسیصد وسی وهشت در اصطهبانات دار فانی را بدرود گفت.

ابوالحسن شیرازی- متوفی۱۲۰۰

میرزا ابوالحسن شیرازی.

از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، در شاه جهان آباد هندوستان متولد شده و هم در آنجا نشو و نما یافته و تحصیل علم و معرفت کرده‌است،ودربارگاه بهادر شاه راه یافته و بهادر شاه او را منصب قابل خانی داده آنکاه در خدمتش بلاهور رفته و در سال هزار ودویست در آنجا وفات یافته است.

از اواست:

در گریه فغان کردیم ازبسکه‌هوس‌بود هر قطره که ازچشم‌ترم‌ریخت.جرس‌بود

***

مرا هم باغبان محتاج سیر باغ میداند نمیداند که سامان چمن در آستین‌دارم

ابوالحسن شیرازی - متوفی۶۵۵

امام ضیاء الدین مسعود بن محمود صوفی شیرازی .

ازعرفاء قرن هفتم هجریست ،که خرقه تصوف را بدست شیخ‌نجم‌الدین‌احمد ابن‌عمر الصوفی الخیوقی الخوارزمی معروف به شیخ نجم الدین کبری (که بنابر مشهور بسال ٦١٨ در فتنه مغول در خوارزم شهید شده) پوشیده‌است.

و پیش از آنکه بخوارزم برود و بنجم‌الدین سر سپارد خدمت امام فخر رازی (فخرالدین محمدبن عمربن الحسین‌الرازی متوفی٦٠٦) رسیده وشاگردوکاتب او بوده و تالیفاتش را مینوشته است.

پس از پوشیدن خرقه‌از خوارزم بشیراز بر گشت و شروع بتدریس و دستگیری کرد و شیخ صدرالدین ابوالمعالی مظفر وفقیه صائن الدین حسین‌بن‌محمد ابن‌سلیمان (مؤلف کتاب «تاریخ مشایخ فارس» متوفی٦٦٤) ازشاگردان او بوده‌اند تالیفاتش ازاینقرار است:

۱ـ ادلة الحق علی الباطل ۲ـ القناعة ۳ـ کشف الاسرار الایمانیه و هتك الاستار الحطامیه .

(این کتاب را در معارضه کتاب رشف النصایح الایمانیه فی کشف الفضائح الیونانیه (۱) تالیف شیخ‌شهاب الدین سهروردی (۲) نوشته است ، و بعداً دو رساله یکی بنام « اشارات‌الواصلین» و دیگری «الکنه» در تکمیل کتاب مزبور نوشت

٤ـمنائح السنـی‌وفضائح المشبهی.

در ماه ذیحجه سال ششصد و پنجاه و پنج درشیراز بسرای جاویدان‌شتافت وقرب مزار شیخ کبیر مدفون شد.

ابو الحسن شیرازی-متوفی ••

مرحوم دکتر ابوالحسن خان شیرازی.

از نویسندگان معاصر است و مدیر و نویسنده روزنامه «حافظ استقلال » بود که در سال ۱۳۳٤ تاسیس کرد، و این روزنامه ارگان کمیته حافـظ استقلال شیراز بوده که تحت نظر مرحوم یاور علیقلی خان پسیان اداره میشد، و نهـایت مخالفت و دشمنی را با مرحوم میرزا حبیب الله خان قوام‌الملك و انگلیسها داشت.

نگارنده چند شماره از این روزنامه را دارد و کارهای کمیته استقلال و مآل آن در جلد اول فارس و جنك بین الملل بتفصیل آورده‌است ـ

سال فوت‌دکترابوالحسن‌خان بدست‌نیامد و همینقدر شنیده شد که فوت شده ـ خدایش‌غریق رحمت فرماید.

ابو الحسن فسائی-متوفی ۵٦۳

قاضی ابوالحسن علی بن احمدبن‌ابراهیم‌بن زبیرشافعی‌عنانی‌فسائی ملقب به « رشید».

۱ـ یك نسخه ترجمه‌فارسی این کتاب‌ذیل شماره۱۳٤٦ در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار طهران‌موجود است

۲ـ شیخ شهاب الدین ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن‌عمویه بکری‌سهروردی عارف معروف‌قرن‌هفتم‌هجری‌متوفی ٦۳۲

از فقهاء شافعی مذهب قرن ششم هجری است ، شرح مفتاح ابن القاص طبری در فروع از تالیفات اواست ـ در پانصد وشصت وسه وفات یافته‌است(۱)

ابو الحسین بیضاوی ـ متوفی ۴۱۵

احمدبن محمدبن جعفر بیضاوی معروف به «ابن سالبه»

از عرفاء مشهور قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری است ، از شیراز بهندوستان رفت ودر آن کشور که مرکز تصوف است مدتی اقامت گزید ـ و چون برگشت گوشه گیری اختیار کرد ـ در شیرازنامه آمده که شبی حضرت رسول ﷺ را بخواب دید که سینه او را ببوسیدی و از آن مدت دیدهٔ دلش چنان روشن گشت که در عالم ظاهر غائب و حاضر بر وی یکسان نمودی و جمله را بچشم سر می‌دیدی».

ابن سالبه معاصر بهاء الدوله خسرو فیروزبن عضدالدوله دیلمی‌بود، ودرماه رمضان سال چهار صد و پانزده رخت بدیگر سرای کشید ودر پشتهٔ زمینی که به «تل بیضاء» معروف است دفن شد.

ابو الحسین فارسی ـ زنده در سال ۴۳۰

از سلسلهٔ اطباء است که در قرن پنجم هجری میزیسته ـ و با بهاء الدوله ابن‌عضدالدوله معاصر و معالج ـ و در سفر و حضرمصاحب‌ودرخدمت‌اوبود ـ و در نویسندگی ید طولی داشت ـ چنانکه وقتی در حضور شاه نامه‌ای‌بنوشت که‌بسیار پسندیده بود و بهاء الدوله از اینمعنی در شگفت شد و اورا بنواخت وخلعت‌داد ـ وامر کتابت بصره را بوی واگذارکرد پس ازوفات بهاءالدوله مدتی زنده‌بود و در حدود سال چهارصد وسی دارفانی‌را بدرود گفت.

محل تولد و سال فوتش تحقیقاً معلوم نیست و همین قدر مسلم است که از اهالی فارس بوده‌است.

---

۱ ـ هدیة العارفین ـ جلداول

ابو الحسین فالی-متوفی۴۴۸

ابوالحسین علی بن احمدبن علی بن سلیمان فالی.

از زهاد و محدثین قرن‌پنجم هجری است ـ و کتاب «الاستقامة» تالیف او است.

در سال چهارصد و چهل وهشت وفات یافته است(۱)

ابو الحسین فسائی - متوفی۴۲۱

شیخ ابوالحسین محمدبن حسین بن عبدالوارث فسائی فارسی نحوی.

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : «شیخ‌ابوالحسین خواهر زاده ابوعلی فسوی است ـ و مدتی در ری مصاحب وزیر بی‌نظیر صاحب‌بن عباد بودو درکمال احترام معیشت‌میکرد ، پس بخراسان رفت و چندی در نیشابور بماند پس بغزنین رفت و امیر اسمعیل بن سبکتکین اورا معزز بداشت و وزارت خود را باو وا ـ گذاشت ـ پس از غزنین بمکه‌رفت ومدتی‌در آن‌شهرمقدس‌بماند ـ پس بغزنین‌عود کرد و به نیشابور رفت و عاقبت در شهر جرجان متوطن گشت تا بسال چهارصدو بیست‌ویك که‌وفات یافت.»

شیخ عبدالقادرجرجانی صاحب رسالۀعوامل‌ازشاگردان‌او بوده‌است.

ابو الخطاب شیرازی-متوفی۷۷۶

مولانا صدرالدین ابوالخطاب محمدبن محمود بن محمد شافعی شیرازی.

استاد قراء در عصر خود بود ـ سفری بمکه معظمه و عراق عرب و شام کرد و صحبت علماء آن نواحی را درك کرد ـ منجمله شیخ برهان الدین ابراهیم بن عمربن‌ابراهیم بن‌خلیل جعبری را که ازقراء مشهوروشارح‌قصیده‌لامیه‌ورائیه شاطبی (متوفی۷۳۲)است ملاقات ودر علم قراءت ازاو استفاده کرد.

همچنین صحبت شیخ زین‌الدین ابوالحسن علی بن ابی محمد بن ابی سعد

۱ـ هدیة العارفین

واسطی دیوانی (متوفی ۷۴۳) و شیخ محب الدین ابوموسی جعفربن‌مکی موصلی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۳) و شمس الدین محمد بن عمر بن ابی بکر رقاعی شیرازی را دریافت و در محاضر آنان بقراءت قرآن مجید مبادرت جست.

پس بشیراز برگشت و در اینشهر بقعه‌ای بساخت و در آن مکان کردوقراء بخدمتش میآمدند و از او استفاده‌میکردند، مولانا مردی رحیم ورئوف بودونسبت بعموم ناس مخصوصاً فقراء قوم بسیار محبت مینمود و با حسن خلق وتواضع‌فراوان از آنها پذیرائی میکرد. در ماه رمضان سال هفتصد وهفتاد وشش در شیراز جان بجان آفرین تسلیم کرد- رحمةالله علیه.

این دو بیت ازاو است:

خزانة صدری مخزن للجواهر و مورد آیات لاهل البصائر
فما نطری الا الی الله وحده ولست‌ابالی‌باختلاف‌الدوائر(۱)

ابو الخیر شیرازی -متوفی‌درحدود۹۴۰

ابوالخیر محمدبن محمد شیعی شیرازی .

از شاگردان امیر غیاث الدین منصور دشتکی و از علماء نامور قرن دهم هجری است.

تالیفاتش : ۱- آغاز وانجام (در اسطرلاب بفارسی) ۲- بستان الادب (در فنون ادبیه) .

در حدود سال نهصد وچهل وفات یافته است(۲)

۱- گنجینه سینه من مخزن گوهر است ومحل آیاتی‌است برای‌اهل بینائی- نظرمن‌نیست مگر بخدای یکتا وازگردش چرخ‌وفلك باك‌ندارم .

۲- نقل از جلد چهارم فهرست کتب خطی مجلس شورایملی تالیف دانشمند معاصر آقای عبدالحسین مجتهد حائری

ابوالسائب شیرازی- متوفی ۳۴۶ (۱)

شیخ ابوالسائب بن اسحق شامی الاصل شیرازی المسکن والمدفن.

پدرش بازرگانی متمول بود و دو فرزند داشت و چون فوت شد در میان ماترك او چند موی از حضرت رسول ﷺ وجود داشت برادر ابوالسائب ارث پدر را بدو نیم کرد و پیشنهاد نمود که موی حضرت رسالت پناهی نیز بدو نیمه کنند و هر کدام نیمی از آنرا مالك شوند- ابوالسائب این معنی را نپسندید و بریدن موی رسول اکرم را خلاف ادب دانست، وتمام اموال پدر را ببرادر اکبر بخشید و در برابر آن موی را تصرف کرد - و مادام العمر با خود میداشت و آنرا میبوئید و و میبوسید و چنان اتفاق افتاد که برادرش در اندك زمان تهی دست شد و او ثروتمند، وبهنگام مرك وصیت کرد که آن موی را بر روی دیده راستش گذارندو دفنش کنند - و کسانش چنین کردند - و یکی از صلحاء حضرت رسول ﷺ را بخواب دید که باو فرمود: «بمردم بگوی که هر کس حاجتی دارد به مزار ابوالسائب بیاید»

از اینروی شیرازیان بزیارت قبرش که در دارالسلم شیراز است (۲) میروند وبا نیت پاك ازاو حاجت می‌طلبند.

ابوالحسن دیلمی درکتاب سیرةالشیخ الکبیر می‌نویسد:

شیخ حکایت کرد رحمةالله‌علیه کی: ابوالسائب خطیب بشیراز آمذ واو در قدیم خطیب بیت‌المقدس بوذ، وحکایت کرد کی:

شبی در خواب دیدم کی شخصی بمن گفت کی: آن زن کی دردریا غرق

۱- صاحب آثار عجم سال ۳٤٦ نوشته است- و صاحب شیرازنامه سال ورودش را به شیراز در اوائل سلطنت عضدالدوله دیلمی (۳۳۸-۳۷۲) مینویسد- اما سال فوتش را هیچیك از مؤلفین شدالازار و شیرازنامه ننوشته‌اند- و معلوم نیست مرحوم فرصةالدوله سال ۳٤٦ را از کجا نقل کرده‌است

۲- شدالازار - شیرازنامه

شده اورا دریاب ، چون بیدار شدم تغافل نموذم ، پس دوم بار همین خواب دیدم، هم تغافل نموذم ، تا سوم بار همین خواب دیذم روز سوم غواصان جمع کردم و به بر که بنی‌اسرائیل شدم و ایشان را گفتم : بذین دریا فرو رویذ تا چه بینیذ ، فرو رفتند و کسی ندیذند ، یکی در میان ایشان بوذ کی صنعت غواصی نیك دانست ، فرو رفت ، و زنی کشته برالا آورد ، و از مردم پرسیدم کی : شما این زن می شناسید کس‌او را نشناخت ، چون شب در آمذ و خواستم کی او را دفن کنم‌جامهٔ احرام کی از بهر کفن خود نهاذه بوذم کی قیمت آن صد دینار بوذ با خود گفتم کی : کفن وی کنم، و نفس‌من مطاوعت‌ننموذ و بخیلی کرد، پس جامه‌دیگربصد درم بخریذم‌و بکفن‌او کردم،و اورادفن کردم،وعادت من آن‌بود کی هر روز نماز عوام‌میکردم یکروز بامداذ نماز کردم چون روشن شذ چیزی سپیذ دیدم کي از بالای محراب آویخته بوذ ، با شخصی گفتم . ببین تا آن چه چیز است ؟ آن شخص دست کردو جامهٔ سپید بوذ ، فرو گرفت و در پیش من نهاذ چون نگاه کردم آن‌کفن بوذ کی بدان زن کرده بو دم و در کناره کفن رقعه‌ای دیدم بسته و در آن نوشته بوذ کی: تو بکفن خود بخیلی کردی ، اکنون این بازستان کی قبول‌نیست .

بنابگفته فرصت درسال ششصدو چهل وشش فوت شده‌است

ابو السعود کازرونی - متولد ۹۸۰ متوفی ۱۰۵۸

ابوالسعود بن الشرف الدین یحیی‌بن احمدبن ابي السعود تاج الدین بن ابي السعود بن جمال الدین بن القاضی الجمال محمدبن احمد بن صفی الدین بن محمد ابـن روزبه ابن ابي الثناء محمـود بن ابراهیم بن احمـد شافعـی کازرونی مدنی زبیری.

از افاضل علماء قرن دهم و یازدهم هجری وشافعی مذهب‌بود۔

در سال ۹۸۰ در مدینه طیبه متولدشد ۔ و پس ازتحصیل‌مقدمات‌نزدعم‌خود محمدتقی کازرونی کتاب منهاج و شرح آن را که از تالیفات ابن حجر است قرائت

کرد - نیز الفیه ابن‌مالك ورساله شاطبیه‌ورساله‌رجبّیه‌را حفظ کرد.

و مدتی نیز در محضر درس سیدحسین سمرقندی ، و عبدالملك عصامی و احمدبن منصور و عبدالرحمن خیاری و عدهٔ دیگر فقه و اصول و سایر علوم‌وفنون عصر خودبیاموخت، آنکاه بتدریس مشغول شد و نیز کتب زیادی بخط‌خود نوشت و در نظم و نثر ید طولی داشت و اورا تذکره مفیدی بود بنام « تذکرةالکازرونیه» که هر گونه امور غریبه ونوادر را در آن جمع کرده بود ، وعلی‌بن‌عزی‌الدین‌حنبلی آن را دیده وابیات ذیل‌را درتفریظ آن سروده‌است:

لله درّ بارع اتخفنا بتذکرة　　حوت علوماً جـمة علي التقی‌مذکره
تغني عن‌المعني‌في‌نحولما قد ذکره　　و فقهها یکفي‌الفقیه عن‌کتاب حرّره
وشعرهارّب الشعورمن‌کلام‌الخیره　　عروضها یعرض‌ان یدعی له بالمغفره
فیهااحادیث‌عن‌المولی‌عليّ حیدره　　ابي الحسین‌من زکااصلاوضائت‌زهره
و کم‌احادیث ثابت عن حافظ قد قرّره
و ظرفه طریقة بطرفهـا مخـدّره
و نکتهٔ بدیعة علی العدا مظفّره　　و تحفة نفیسة بروضها مسطره
قد نقلت عن‌مسندمن‌صحف‌مطهره　　و کتب مرفوعة بین‌الوری محبره
لاسیّما وهو علي ایدی کرام‌برره　　وجوهم وجیهة علي الدوام مسفره
مبّیضة من‌التقي‌ضاحکةمستبشره　　و قد انار سلکها بدّرة و جوهـره
من نظمه البدیع‌مع‌نثر له‌قد نثره　　ابوالسعود الفاضل‌المفضال‌نجل‌الحبره
اعني الجوادیّین و الصدیق نعم المدره
و هو الامام الوری في طیبه المطهره
فدام محفوظاً مع النجل والقي عمره(۱)

۱- ماحصل معنی‌اشعار فوق چنین‌است.- بشکفت اندرم ازکار دانشمندی که‌کتاب تذکره را نزد ما بتحفه‌آورد در حالیکه کتاب حاوی‌علوم زیادی‌است وپرهیزکاری رابیاد انسان می آورد ، وقوانین ومسائل نحویه‌آن ادیب شخص‌را ازمراجعه بکتاب مغنی‌اللبیب‌بی‌نیاز میسازد *

(بقیه ترجمه درصفحه ۱۰۰)

در ماه ذیقعده سال یکهزار و پنجاه و هشت وفات یافت ودربقیع نزد مزار ابراهیم فرزند حضرت رسول(ص) وقرب مزار پدرش مدفون شد(۱)

ابوالعباس استخری - متوفی ۳۶۶

ابوالعباس احمدبن حسین‌بن داناج زاهد استخری.

از علماء و روات قرن چهارم هجری است، سالهای دراز درسوریه و مصرو حجاز و اهواز تحصیل علم و معرفت کرده است ودر دمشق در محضردرس‌ابراهیم بن رحیم و محمدبن صالح بن عصمه حاضر شده‌است. ابوبکر محمد بن‌احمدبن‌علی بن ابراهیم وابومحمدبن‌النحاس ازاو روایت کرده‌اند.

در ماه ربیع الاول سال سیصد و شصت در مصر وفات یافته است(۲)

ابوالعباس شیرازی-متوفی ۳۰۶

ابوالعباس احمدبن یحی صوفی شیرازی.

از بزرگان عرفاء و مشایخ نامور قرن سوم هجری است- واو استادو شیخ

(بقیه ازصفحه ۹۹)

مسائل فقیهه‌اش فقیه را ازکتب فقهیه مستغنی میکند واشعارش روان‌بخش است- و قواعد عروضیه‌آن‌چنان مفیداست که مجبور میکند برای جامع آن‌طلب آمرزش کند- درآن‌احادیثی از امام‌علی بن‌ابی‌طالب ع که‌اصل وفرع پاکیزه اواست روایت‌شده ونیز روایات دیگر از حافظین حدیث‌ضبط شده ونکات بدیعه درآن آمده‌است که بدانستن‌آنها شخص‌بهنگام مناظره ومباحثه برخصم خویش‌غالب میسازد- ولالی نظم ونثرآن از افکار ابوالسعوداست که‌مردی دانشمند واز اولاد برگزیدگانست- نسبش بآل‌زبیر وهم بابوبکرصدیق میرسد- خدای متعال اورا واولادش رادرکنف حمایت خود محفوظ دارد وعمرش رازیادکند.

۱- نقل‌بمعنی از جلددوم نامه دانشوران ولغت‌نامه دهخداذیل کلمه «ابوالسعود»وجلد اول هدیة‌العارفین چاپ‌اسلامبول.

۲- رجوع شود بمعجم‌البلدان چاپ لیپزیك- جلداول

طریقت ابوعبدالله محمدبن خفیف شیخ کبیر بود چنانکه دیلمی می‌نویسد :

اول شخصی کی شیخ قدس‌الله روحه خدمت او دریافت وتادّب و تهذیب از او گرفت ابوالعباس احمدبن یحیی‌بوذ ، شیخ گفت کی : در زمان کوذکی چون خواستم کی در احوال آخرت شروع کنم و از عالم ملکوت نصیبی بیابم پیش احمدبن یحیی‌تردّد میکردم، یك روز مرا گفت کی : ازپی من بیا، ازپی وی‌برفتم تا برسیدیم بدکان قصّابی ، احمد قصددکان کرد و پاره ای گوشت بخرید و مرا گفت :

این گوشت بدست خود گیر و بخانه من بر و باز پیش من آی، من آن گوشت را برگرفتم و بمسجدی رفتم و گوشت پیش خوذ بنهادم و اندیشه میکردم کی : این کوشت بدست خوذ برگیرم یا بحمالی ذهم درین اندیشه بودم کی سخن احمد مرا یاد آمد کی بمن گفته بوذ کی بدست خوذبر گیر، پس اشارت‌اوترجیح نهادم برارادت خویش و بدست خوذ برگرفتم و بخانهٔ او بردم ، پس باز خدمت او آمدم و در خدمت وی این ماجرا باز گفتم ، پس شیخ تبسّمی بکرد و مرا بشارت داد و گفت : این دلیل آنست کی ترا مقامی بزرك خواهد بوذ نزد خدای تعالی :

شیخ گفت کی : هرگز صاحب وجدی و صاحب حالی چون ابوالعباس احمد ندیدم.

شیخ میگوید کی : اول شیخی کی یافتم احمدبن یحیی بوذ و یك شب مرا و او اجتماعی بوذ . وجماعت مشایخ اجتماع کرده بودند ، و آتش برافروخته‌بودند احمدبن یحیی را وجدی و حالتی برسیذ و از میان آتش دو جمره برگرفت ودر کف نهاذ . و آستین بر روی آن فروگذاشت و بکوذکی گفت کی : با من بیا، و روشنی جمره از بالای پیراهن‌میدیذیم . بعداز ساعتی اینجمره دوگانه فرو برد وفحم گشت واحمد درمسجد رفت وتا وقت صبح نماز می‌کرد.

راجع بصاحب ترجمه باز مطالبی در کتاب دیلمی آمده که برای اجتناب

از اطناب از نقل آنهاخودداری‌میشود- بالجمله ابوالعباس احمدبسال سیصدوشش دارفانی‌را بدرود گفت.

ابوالعباس شیرازی-متولددرحدود۶۷۰متوفی درحدود ۷۵۰

ابوالعباس احمدبن ابی الخیر معین زرکوب شیرازی.

از مورخین و نویسندگان و شعراء قرن هفتم ونیمه اول قرن هشتم هجری و مؤلف کتاب نفیس «شیرازنامه» است طبق مندرجات کتاب مزبور و تحقیقاتی که آقای دکتر بهمن میرزا کریمی در حال او کرده و در مقدمه چاپ اول شیرازنامه نگاشته‌است‌یکی از اساتید او محمدصفی کرمانی (متوفي ۷۲۰) بوده که کتاب کنزخفی و مصابیح را نزد او خوانده و دیگری شیخ ابراهیم زنجاني (متوفي۷۲۲) است که نوشته تاریخ منهاج وطوالع را در خدمت اوخوانده -واستاد دیگر او عبدالرحمن علی بزغش (متوفی ۷۲٤) بوده و بعضی قسمت های کتاب عوارف را نزد او خوانده و از او اجازه اجتهاد گرفته است - و مصابیح و صحیح بخاری را در محضر منصوربن مظفّر (متوفي ۷۳۳) خوانده وازاو اجـازه گرفته - و در شرح حال علی بن مسعود مینویسد « بکرات بشرف صحبت مبارکش‌استسعاد نمودم و استفاده کاملی از کلماتش کردم ، و احادیث نبوی و تاریخ مشایخ در خدمتش در کتابی جمع نمودم و در سنه ۷۱۷ در کازرون در خدمتش‌درك فضائل میکردم و در سنه ۷٤۵ در کازرون در خانقاهی که موسوم بآن حضرتست وفات نمود وقبر مبارکش اکنون زیارتگاه سـالکان و صدیقان‌روی زمین است.»

ابوالعباس کتاب شیرازنامه را در سال ۷۳٤ تالیف کرده و سبب تالیف‌کتاب را اینطور مینویسدکه: سفری ببغداد رفته و مدتی در آنجا ساکن بوده روزی در مجلسی گفتگو از مزایای بغداد پیش میآید و شخصی از بغداد بسیار میستاید واز شیراز مذمت میکند و کتابی بنام بغدادنامه که تالیف یکی ازحضّار بوده بنظر او میرساند و ابوالعباس بخیال نوشتن شیرازنامه مي‌افتد و چون بشیراز بر میگردد شیرازنامه را بسبك «بغدادنامه»میپردازد.

و ابوالعباس را تالیف دیگر بنام «کامل التواریخ» بوده که درمتن شیراز نامه بدان اشاره کرده‌است ولی از آن اثری دردست نیست.

سال فوتش بطورقطع معلوم نیست ـ آقای دکتر کریمی نوشته‌است:

«پس از این بیانات معلوم شد که احمدبن ابی‌الخیر تقریباً ده الی دوازده سال قبل از سنه ٦٨١ متولد شده و تا سنه ٧٤٥ که خود ذکر میکند از او اطلاع داریم و با در نظر گرفتن چند سالی هم که بظن غالب بعد از تالیف کتاب و سنه ٧٤٥ زنده بوده است عمر تقریبی او درحدود ۹۰ سال خواهد بود.»

نگارنده گوید: بر فرض که سال تولد او را دوازده سال قبل از ٦٨١ بدانیم سال ٦٦٩ بدست میآید و اگر فرض کنیم که چند سالی بعداز سال ٧٤٥ (آخرین تاریخی که در شیرازنامه ذکر کرده) هم زنده بوده و آنرا پنج سال فرض کنیم سال ٧٥٠ بدست میآید بنابر این سنین عمرش هشتاد یا هشتاد و یك سال میشود مگر اینکه آن چند سال زندگی اورا پس از ٧٤٥ چهارده سال فرض کنیم و البته همه طور فرض می‌توان کرد و آقای دکتر کریمی هم باینمناسبت مرقوم داشته‌است «عمر تقریبی او درحدود...»

در متن شیرازنامه گاهی اشعاری بنظر میرسد که بظن غالب از خود مؤلف است وما بیتی چند از آن نقل میکنیم:

در وصف شیراز گوید:

شهر شیراز تو گوئی که سپهریست برین
یا بهشتی است مشکّل شده بر روی زمین
شهری آراسته چون کارگه انگلیون
خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین
سنك بر دل نهد از غیرت حسنش هرمان
خاك بر سر کند از طره حسنش سقسین
آب رو را ببرد باد خطا بنشاند
مصر را نیل کشد بر رخ شام آرد چین

عقل کل بود همانا‌ش مهندس در اصل
بود آلت ده استاد مگر روح امین

☆☆☆

درمدح قوام‌الدین حسن‌وزیر گفته‌است:

آنکه بتدبیر کار سازی دولت — قاعدهٔ نو نهاد جود و کرم را
همّت‌او همچوخاك‌راه شمرده — حاصل کیخسرووخزائن‌جم‌را
بر کند آثار دوستکامی‌جودش — از دل‌درویش‌بیخ‌وریشه غم‌را
جز بسر سفره مکارم او کس — پر نکند لقمهٔ نیاز شکم را

وهم دراین باره گوید:

ببین در آستان صفدر ملك — ببین بر آستان صفدر جود
عزیز مصر دولت حاتم عصر — کریم ملك پرور مفخرجود
جهان حشمت وخورشیدرفعت — گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروّت — سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آثارش‌چوسیمرغ — بگسترده بگیتی شهپر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال — محیط بحر کفء گوهر جود
همایون پایهٔ قدرش همائیست — که‌افگنده‌است‌سایه‌برسرجود

در تهنیت ورود امیرجلال‌الدین مسعود شاه از لرستان بشیراز گوید:

سپاس و شکر خدا را که میر فرخ بخت — خدیو مملکت آراشه غریب نواز
بسال هفتصد و چل باسه درتجمّل‌و ناز — بتخت‌گاه سلیمان رسید دیگر باز

چنانکه گفته شد درحدود سال هفتصد وپنجاه فوت شده است.

ابوالعباس شیرازی - متوفی ۳۰۶

ابوالعباس احمدبن عمربن سریج شافعی شیرازی معروف به «باز اشهب»
از بزرگان فقهاء شافعی مذهب است که اجدادش شیرازی بوده‌اند و خود در بغداد متولد شده بشیراز رفت و در آن شهر عهده‌دار قضاوت بود.
وی در مذهب شافعی متعصّب بود، علوم نقلیه را درخدمت ابوالقاسم عثمان ابن سعید بن‌بشار نماطی (متوفی ۲۸۸) آموخت و ببغداد رفت و مقیم شد تا بسال سیصدوشش که دربغداد بجهان دیگر شتافت .
تالیفاتش را متجاوز ازچهار صد جلد گفته‌اند.

ابوالعباس نیریزی- متوفی۰۰۰

ابوالعباس فضل بن حاتم نیریزی
از فضلا و ریاضی‌دان‌ها ومنجّمین قرن سوم‌هجری است.
ابن ندیم در الفهرست مینویسد : در علم نجوم و هیئات مهارت داشته‌است‌و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است:
۱ ـ کتاب الزیج الکبیر ۲ ـ کتاب الزیج الصغیر ۳ ـ کتاب سمت القبله ٤ـ تفسیر الکتب الاربعة لبطلیموس ٥ـ احداث‌الجّو ٦ـ کتاب البراهین-
کتاب احداث‌الجو را برای المعتضد خلیفه عباسی نوشته است، وآلاتی‌برای تعیین بُعد اشیاءساخته‌بود.
ابوالعباس با معتضد بالله احمد عباسی (۲٤۳ـ ۲۸۹) معاصر بوده سال فوتش بدست نیامد.
صاحب هدیةالعارفین می‌نویسد: درحدود سال دویست و نود دربارگاه‌معتضد عباسی مشغول خدمت شد، آنگاه اسامی تالیفات اورا چنین نوشته است:
۱ ، تفسر الکتب الاربعة لبطلیموس ۲، الزیج الصغیر ۳ ، الزیج الکبیر

٤،شرح کتاب اقلیدس٥، شرح‌المجسطی٦، کتاب احداث الجو ٧، کتاب البراهین و تهیة الات تبیین فیها ابعادالاشیاء ٨، کتاب سمت القبله.

ابو العلاء شیرازی ـ متوفی ۳۸۰

ابوالعلاء طبیب شیرازی.

از اطباء حاذق و مشهور قرن چهارم هجری است ، وبا استاد ابوماهر وعلی ابن‌عیسی مجوسی و ابن مندویهٔ اصفهانی وشهریاران آل‌بویه معاصر بود ومدتی‌طبابت عساکر عضدالدوله دیلمی را بعهده داشت.

در جلد اول نامه دانشوران بنقل از کتاب تاریخ الحکماء آمده که آن طبیب حاذق بعداز وفات عضدالدوله در دربار شرف الدوله فرزند عضد الدوله نیز رتبتی بی‌نهایت ومحرمیّتی‌بسزا یافت ، ولی چون‌شرف‌الدوله بر خلاف‌حفظ‌صحت عمل میکرد و اکثر عمر خویش را در ملاهی ومناهی مصروف میداشت، ازحضور وی دوری میکرد، تا آنکه از اکثار در شرب شراب شرف‌الدوله را درد گلوئی شبیه بخناق عارض شد.

اطبای وی معالجت را بترك شراب و فصد دیدند ، نشنید و همچنان بشرب خمر ادامه داد ، تا راه بلع ضیق پیدا کرد و صورتش ضعیف شد ، ابواحمد که‌از وزاری شرف‌الدوله بود خلعتی‌مخصوص بجهت‌ابوالعلاء فرستاد و اورا برای‌معالجت سلطان‌بخواست، و چون ابوالعلاء ببالین شرف الدوله حاضر گردید و معلوم کرد که زمان مرض را معالجت گذشته و تدابیرطبّیه را فائدتی متصوّر نیست بهانه را متمسك بآن گردید که باید جمعی از معارف خبره اطباء شرف حضورپیداکنند- آنگاه باطلاع همه آنها فصد شود ـ ملازمان سلطنت تا بخیال آن افتادند که جماعت اطباء را در یك مجلس حاضر نمایند قبل از اجتماع آنها شرف الدوله از صدمت آن مرض صعب العلاج دنیا را وداع کرده سفر آخرت پیش گرفت.

بعضی‌از معاندین ابوالعلاءرا در آن معالجت متهم ساختند که درعلاج‌تکاهل

و عمداً تعلل نموده ، از آنروی از اقامت در شیراز دل تنك گشته بعزم بصره‌از آن شهر مسافرت اختیار کرده در عرض راه بمرض رشته (پیوك) که عرق مدنی گویند مبتلی گردیده هم بدان علت رشته حیات وی منقطع گردیده درگذشت و اینواقعه بعداز وفات شریف‌الدوله در سنه سیصد و هشتاد هجری اتفاق افتاد.

ابوالعلاء شیرازی-متولد۴۹۸متوفی ۵۸۶

ابوالعلاء نجم‌الدین عبد الوهاب بن شرف الاسلام عبدالواحد بن محمد بن علی حنبلی انصاری شیرازی.

از پیشوایان مذهب حنابله شام در قرن‌ششم هجری است ، پسرش‌ناصح‌الدین عبدالرحمن گفته است که پدرم در سال ٤٩٨ متولد شد و در حدود بیست سالگی مفتی ومدّرس بود و تمام عمر خود را بعزّت واحترام گذرانید ، و چون هنگام رحلتش رسید مرا نگریست و من بگریستم گفت : چرا گریه میکنی؟ گفتم خیر است ، گفت : اندوهناك مباش زیرا که من هرگز متصدی قضاوت و شحنگی‌نشدم و کس را آزار نرسانیدم و بمردم ستم روانداشتم ، پس اگر مرا گناهانی باشدآن بین من وخدای عزوجل است ، شصت سال مفتی بودم و جزبراه راستی و درستی نرفتم و برخلاف دین مبین اسلام فتوی ندادم »

ابوالعلاء در ماه ربیع الاول سال پانصد و هشتاد و شش دارفانی را بدرود گفت (۱)

ابوالفتح دوانی-متوفی ٠٠٠

حکیم ابوالفتح دوانی.

نصرآبادی مینویسد : خلف حکیم دوانی است ، و طبیب هوشمندیست ، بکمالات‌آراستهٔ ، نسخ تعلیق را شیرین و خوب مینویسد ، شعرش هم خالی‌ازلطفی

۱ــ شذرات الذهب ــ جلد چهارم ــ چاپ مصر

نیست شعر بسیار گفته ، چنانچه مثنوی در بحر مخزن مسمی بمظهر الاسرار گفته و اسرار مخفیه در آن درج است ، چون فقیر قابلیت فهم آنمعانی را ندارم ، اکثر نفهمیده ماند ـ خداتوفیق‌دریافت آن کرامت کند مثنوی دیگر در بحرتحفه‌دارد مسمی به « ضیاء النیرین » آن هم بهمان دستور ، چون انتخاب نمودن از مثنویات حد کمینه نبود این ابیات ازغزلیات نوشته شد»

در دل هر ذره فیض از جلوه شایسته کرد
نیست تقصیری از او ـ آینه ما زنك داشت

***

خشمگین باز سوی اهل وفا می آئی
ای مه اوج ملاحت ز کجا می‌آئی ؟
بینمت گرمتر از آه و روان تر از اشك
ظاهراً از دل و از دیده ما می آئی

***

چون گل بیدار شو از فرش خواب آهسته آهسته
چو نرگس دیده بگشا از حجاب آهسته آهسته
بما هم پرتو لطف تو خواهد سایه گستر شد
که می ناید بهر جا آفتاب آهسته آهسته

رباعیات:

قیدی دل‌را گرانتر ازهستی نیست — نقدی در عشق چون تهی‌دستی نیست
تا خاك شدیم نور چشم همه‌ایم — بنگر چه بلندیست‌که بابستی نیست

سال‌فوتش معلوم نشد۔

ابوالفتح شیرازی-متوفی ...

ابوالفتح منصوربن داراسب شیرازی

غیاث الدین خواند میر در دستورالوزراء می‌نویسد: از سایر اکابر فارس و اعاظم شیراز بوفور فضائل نفسانی و کثرت کمالات انسانی مستثنی و ممتاز بود و جمال حالش از حلیه فصاحت و بلاغت و زیور حسن خط و لطف عبارت محلّی و آراسته مینمود ـ و او در عنفوان ایام شباب و جوانی که بهترین اوقات زندگانیست در سلك خدمه ملك ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن عضدالدوله انتظام داشت و بسببی از اسباب از وطن مالوف سفر کرده، رأیت توجه بجانب دارالسلام بر افراشت ـ و چون بدان بلده فاخره رسید والقائم بامرالله بوفور فضل و کمالات او مطلع کردید قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانید و امین الدوله مجدالوزراء لقب نهاد وتقرّب مجد الوزراء بردرگاه خلافت پناه بدرجه‌ای انجامید که عمیدالملك کندری وزیر سلطان طغرل بك سلجوقی برحال اورشك برده، نزدسلطان زبان بغیبتش بگشاد و سخنان عمیدالملك در دل سلطان جای گیر شده در باب التماس عزل وزیر نامه ببغداد فرستاد و چون خلیفه یارای آن نداشت که ملتمس سلطان را رد نماید آن وزیر صائب تدبیر را معزول ساخت.

میرخواند سال فوتش را معلوم نکرده است و در جای دیگر هم ندیدم.

ابوالفتح شیرازی-متوفی ۱۱۹۳

ابوالفتح خان فرزند کریم خان زند وکیل‌الدوله.

از شعراء قرن دوازدهم هجری‌است، مختصر ترجمه حالش در روزنامه‌میرزا محمد کلانتر فارس (که باهتمام دانشمند فقید معاصر عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۲۵ شمسی در طهران چاپ شده) آمده است.

صاحب فارسنامه ناصری هم از روزنامه مزبور نقل کرده است، ماحصل آن

چنین است که چون کریمخان زند در روز سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ وفات یافت و زکی خان نیز در همان سال کشته شد ، دو پسر کریمخان ابوالفتح خان و محمد علی خان که در یزد خواست بودند بشیراز آمدند و اهالی شهر از آنها پذیرائی شایانی کردند ، اما ابوالفتح خان که خیلی جوان بود « شاید در حدود بیست سال» بنارا بر شرب مدام گذاشت و از احوال ملك و ملت غافل ماند ، و هر قدر میرزا محمد خان کلانتر او را اندرز داد که نخست باید تاج و تخت سلطنت را که مدّعیان زیادی دارد حفظ کند و آنگاه بعیش و نوش پردازد ، اعتنا نکرد تا صادقخان زند از کرمان آمد و او نخست دم از وفاداری نسبت بشاه جدید زد و او را نصیحت کرد که دست از شراب و کباب بردارد ، سودی نبخشید ، پس صادقخان خود بخیال سلطنت افتاد و ابوالفتح خان را گرفته کور و خانه نشین کرد و او هم در گوشه انزوا باز آن قدر شراب نوشید تا شربت ناگوار مرك کشید ــ و مدت سلطنتش شصت و نه روز بود.

نگارنده گویدبدان جهت‌نام‌اورا در این کتاب آورده‌ام که صاحب تذکره روز روشن اورا شاعر دانسته و نوشته است که‌طبعی رسا و فکری فلك فرساداشت ودو بیت ذیل را باو نسبت داده است ــ

نخلی است وفا که در زمانه جز محنت و غم ثمر ندارد

این قطره‌خون که‌دل شدش نام تاب ستم اینقدر ندارد

در سال هزار و یکصد و نود و سه وفات یافته است

ابوالفضائل شیرازی متوفی ۷۳۰

ابوالفضائل شیخ ظهیرالدین اسمعیل بن مظفر شیرازی.

از فقها وپرهیزکاران‌بود ودرمذهب سنت وجماعت‌متعصّب ــچنانکه‌وقتیکه بسال هفتصد و نه سلطان اولجایتو خدابنده براهنمائی علامه حلی ازطریقه‌حنفی دست برداشت و بمذهب تشیّع گروید و دستور داد که‌نام خلفاء ثلاثه را از خطبه

بیندازند و بجای آنها اسامی حضرت علی ﷺ و حسن ﷺ وحسین ﷺ بگذارند وی مخالفت کرد وگفت: «لاطاعة لمخلوق فی معصیة الله»

کتاب «فضائل الصلوة» که‌درحدیث‌است‌از تالیفات او است.

در سال هفتصد وسی در شیراز وفات یافت(۱)

ابوالفضل شیرازی = متولد...

آقای میرزا ابوالفضل مجتهد شیرازی فرزند مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد فرزند محمدعلی محلاتی.

از فقهاء و مجتهدین معاصر است که بر خلاف مندرجات «اعلام الشیعه» بحمدالله هنوز در قید حیاتست و در شیراز ملجاء و مرجع عموم.

در سفر اخیر بشیراز قصد زیارتش کردم،معلوم شد بزیارت مشهد مقدس رفته است ، از فرزند ارجمندش آقای صدرالدین محلاتی که مردی‌دانشمندوشاعر و رئیس یکی از محاضر شیراز است ترجمه حال خودش و پدر بزرگوارش را



آقای میرزا ابوالفضل مجتهد محلاتی شیرازی

۱ــ شدالازار

خواستم مسامحه کرد؛ وچون این کتاب درشرف چاپ بود ناچار مختصر ترجمه او را از کتاب «اعلام الشیعه» ترجمه واقتباس کردم.

اعلام الشیعه مینویسد : آقای میرزا ابوالفضل در سامره از بطن دختر میرزا احمد مستوفی برادر مرحوم حاج میرزا محمدحسن مجدد شیرازی متولد شده است و درخدمت علماء سامره تحصیل کرده ، و در سال۱۳۱۵ درخدمت پدربزرگوارش (مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد شیرازی) بشیراز رفته است.

بهر حال فعلا صاحب ترجمه از علماءطراز اول شیراز است ومردم باوارادت و عقیده دارند .

ابوالفضل کازرونی-متوفی ۹۳۰

ابوالفضل خطیب کازرونی.

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : سالها درکازرون و شیراز بتدریس وتعلیم علوم اشتغال داشت ، و در علوم عقلیه خدمت علامه دوانی تحصیل نمود و در سال نهصد وسی وفات یافت.

صاحب نزهة الخواطر در جلد چهارم کتاب خود مینویسد : شیخ عالم بزرك علامه ابوالفضل خطیب کازرونی از اساتید مشهور است ـ در شیراز متولد شد و درمحضر درس جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی و سایر علماء تحصیل کرد ـ آنگاه بهندوستان رفت و در ایام سلطان محمود بن محمد گجراتی وارد گجرات شد و در آنشهر رحل اقامت افکند و بتدریس مشغول شد و شیخ مبارك بن خضر ناگوری و جماعت زیاد دیگر از شاگردان او بوده‌اند.

وی تعلیقات نفیسی بر تفسیر بیضاوی نوشته است.

در سال نهصد وسی وفات یافت.

ابوالقاسم اصطهباناتی-متولد۱۳۱۲

آقای شیخ ابوالقاسم علامه اصطهباناتی فرزند میرزااحمد شیخ‌السلام.

از علماء و حکماء معاصر است ، که علوم متداوله عصر را فرا گرفته‌وبعلامه شهرت یافته است.

او را منظومه‌ای در حکمت است که‌قرب هزار بیت میباشد و بیت اول‌آن چنین است:

اول ما جاد به طرف القلم　　　　مفتتح الکلام بدءة الرقم (۱)

ابوالقاسم بوشهری-متولد۱۲۶۶متوفی۱۳۴۳

مرحوم‌سیدابوالقاسم ملقب بسلطان‌العلماء بن سیدعبدالله‌بن سیدعلی‌بن‌سیدمحمد ابن سید عبدالله بلادی بوشهری(۲)

از فقهاء معاصر است ترجمه‌اش را پسرش مرحوم حاج سیدعبدالله در کتاب « الغیث الزائد » آورده است.

۱ـ اعلام الشیعه

۲ـ بوشهر : Bushire شهرستان بوشهر یکی از شهرستانهای هشتگانه استان هفتم و مرکز آن بندر بوشهر است.

بندربوشهر : مرکز شهرستان بوشهر و در انتهای شمال باختری شبه جزیره بوشهر واقع شده‌است و در مواقع طوفان وبالا آمدن آب‌دریا تقریباً مبدل بجزیره میشود ، فقط راه ارتباطی کازرون ببوشهر راکه از سطح‌زمین بلند ساخته‌شده‌آب نمیگیرد.

محل اولیه شهر دردوازده کیلومتری محل فعلی‌واقع شده و نام آن ریشهر بوده که گویا درزمان نادرشاه از لحاظ مناسب بودن جای‌کنونی برای بندرگاه وساختمان‌شهرانتخاب‌شده است، ودرزمان کریمخان زند آبادگشته است

قبل ازاحداث بندرشاهپوروکشیده شدن خطآهن سرتاسری‌کشور این‌بندرمهمترین بنادر جنوب از لحاظ نظامی و اقتصادی بوده ولی فعلا دردرجه دوم اهمیت‌است

(بقیه ترجمه درصفحه ۱۱٤)

پس از تحصیل در نجف ببوشهر رفت و سالهای دراز در آن بندر برتق و فتق امور شرعیه پرداخت و مرجع عامه بود تا بسال هزار و سیصد و بیست و دو که وفات یافت(۱)

ابوالقاسم سروستانی-متوفی ۶۲۰

شیخ ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمد سروستانی (۲)

از فقهاء و علماء قرن هفتم هجری است ـ سالهای دراز در شیراز بتدریس علوم دینی اشتغال داشت ـ و در مدرسهٔ مخروبه‌ای مسکن گزیده بود و از ممر

بقیه ازصفحه ۱۱۳

فاصله آن تاشیراز ۲۹۵ وتابندر لنکه درحدود ۶۰ کیلومتر است ، بواسطه نداشتن عمق کافی کشتیهای بزرك جنگی وتجاری قادر بپهلوگرفتن در بندرگاه شهرنیستند ،ودرحدود شش تاهشت کیلومتری بندر لنگر میاندازند ، ولی کشتیهای کوچك جنگی وقایقهای موتوری و شراعی باسکله وارد میشوند، با آنکه ساختمانهای جدیدی در شهر نشده بواسطه مرکزیت سابق شهردارای ساختمانهای زیبا ووسیع دوطبقه متعدداست ـ سه خیابان‌جدیدالاحداث بنامهای ساحلی ـ پهلوی وشاهپور وچند بازار سرپوشیده (که اغلب احتیاج بتعمیر دارد) درشهر وجود دارد.

آب مشروب شهر از باران ویك رشته قنات است که بوسیله لوله‌وارد شهر میشود،و روشنائی شهر بوسیله برق میباشد کلیهٔ ادارات‌دولتی وشعبه بانك ملی و قونسولگری دولت انگلیس ویك کارخانه برق یك‌کارخانه یخسازی یك کارخانه ریسندگی وبافندگی‌یك بیمارستان یك دبیرستان‌ـ چندبستان ودرحدود هشتصدباب دکان‌ومغازه درشهروجوددارد

نفوسش : ۳۰۵۴۲ نفرـ زبان اهالیش : فارسی وبواسطه معاشرت با خارجیهااغلب مکالمه بزبانهای عربی وانگلیسی واردو را قادرهستند ـ مذهبشان شیعه اثنی عشری‌ـ اصولی و اخباری است.

شغل اهالیش : تجارت‌ـ کسب‌ـ دریانوردی‌ـ وصیدماهی است

۱ـ اعلام‌الشیعه

۲ـ سروستان Sarvestan نام یکی‌از بخشهای چهارگانه شهرستان شیراز استو قصبه مرکزبخش نیزبهمین نام ـ این قصبه درنودکیلومتری جنوب‌خاوری شیراز وهفتاد وشش

(بقیه درصفحه ۱۱۵)

آسیائی که داشت اعاشه می‌کرد ـ و چون محتاج قوت لایموت میشد شخصاً بآسیا میرفت و آرد را بر سر گذاشته بخانه می‌آورد.

در عمر خود ازدواج نکرد و بامور دنیوی نپرداخت ـ و معاشرینش منحصر بطلاب علم بودند ـ و اتابك ابوبکربن سعد زنگی که در زمان او ولیعهدبوداغلب برای کسب فیض خدمتش میرسید، ولی شیخ باو روی خوش نشان نمی‌داد و می گفت : «تورا بخدا برو و مرا تصدیع مده»

گفته‌اند که یکصد سال تمام عمر کرد و چون مرك خود را نزدیك دید گفت: «خدایا از زندگی سیر شدم تا کي در آتش اشتیاق لقایت بسوزم آیا وقت آن نرسیده است که مرا بسوی خود خوانی»

پس از این تمنی پاهای خود را دراز کرد و با آسایش تمام بسرای جاویدان شتافت و لبیك حق را اجابت گفت ـ و در دارالسلم مدفون شد سال فوتش ششصد و بیست است

(بقیه ازصفحه ۱۱٤)

کیلومتری شمال باختری فسا وصد وهفتاد کیلومتری باختری نی‌ریز واقع شده

هوایش معتدل است ـ آب‌قصبه از قنات و چشمه تامین‌میشود و جمعیتش بالغ بر چهار هزارنفر است ـ زبان اهالی فارسی ومذهبشان شیعه میباشد ـ شغل اهالی : تجارت ـ زراعت ـ باغداری ـ وصنایع دستی زنان قالی‌بافی است

در حدود سی‌وپنج دکان ودو دبستان دخترانه وپسرانه وادارات دولتی بخشداری ژاندارمری ـ دارائی نمایندگی فرهنك بهداری پست وتلفن وآمار دارد بوسیله شوسه بشیراز وفسا واصطهبانات ونیریز مربوط است

نیز سروستان نام دهی‌از دهستان بوانات‌وسرجهان شهرستان آباده است که در ۳٦ کیلومتری جنوب‌خاوری سوریان و۸۲ کیلومتری‌شوسه‌شیرازباصفهان واقع‌شده ـ هوایش‌سردسیر وسکنه‌اش دویست وهشتاد ونه‌نفر ـ مذهبشان شیعه و زبانشان فارسی‌است آبش از قنات ـ محصولش . ـغله ـمیوه ـشغل‌اهالی‌زراعت ـو باغبانی‌است

ابوالقاسم شیرازی-متولد۱۲۱۱متوفی۱۲۸٦

حاج شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام فرزند شیخ محمدحسین شیخ‌الاسلام شیرازی در سال ۱۲۱۱ در شیراز متولد شد ـ و پس از تحصیل علوم متداوله عصر خود از فقه و اصول و تفسیر وحدیث بر مسند حکومت شرعیه نشست ومادام‌العمر بنشر علوم دینی و فتاوی و احکام شرعیه اشتغال داشت.

در سال ۱۲۸۵ بمکه مشرف شد و پس از ادای مناسك حج بمدینه رفت و چندی در آنجا اقامت داشت تا در محرم ۱۲۸٦ که در آنشهر وفات یافت و قرب بقیع مدفون گشت.(۱)

ابوالقاسم شیرازی-متوفی۵۰۷

ابوالقاسم ناصربن احمد نحوی شیرازی

از نحویین قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری است ـ و شرح اللمع ابن جنی در نحو از تالیفات او است.

در سال پانصد و هفت وفات یافت (۲)

ابوالقاسم‌شیرازی - متوفی۴۸۵

ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث بن علی بن احمد حافظ شیرازی

از مورخین قرن پنجم هجری است ـ و کتاب تاریخ شیراز از تالیفات او است.

در سال چهارصد وهشتاد و پنج وفات یافت.

ابوالقاسم‌شیرازی-متوفی ۰۰۰

شیخ ابوالقاسم بن محمد رضابن مهدی بن محسن شیرازی

۱ـ فارسنامه ناصری

۲ـ هدیة‌العارفین ـ جلددوم

از ادباء و فضلاء و خطاطین قرن سیزدهم هجری است ، صاحب کتاب «المأثر والاثار » پدرش محمد رضا را بفضل و دانش ستوده و می نویسد در شهر حویزه سکونت داشته است.

سال فوتش بدست نیامد .

ابوالقاسم شیرازی - متوفی ۱۲۷۸

حاج میرزا ابوالقاسم طبیب شیرازی

در فارسنامه ناصری آمده است ـ سالها در شیراز مشغول معالجه مرضی بودو در سال هزار و دویست و هفتاد و هشت وفات یافت ـ و او را پسری بنام میرزاغیاث است که اوهم طبیب بوده و ترجمه‌اش خواهد آمد.

ابوالقاسم شیرازی - متولد ۶۷۰ متوفی ۷۳۶

کمال‌الدین ابوالقاسم احمدبن محمدبن هبةالله بن محمدبن هبةالله الشیرازی الشافعی

از فقهاء قرن هشتم هجریست ، فقه را در محضر تاج الدین فرازی وزین الدین فارقی آموخته و اصول را نزد شیخ صفی الدین هندی خوانده است.

ذهبی می گوید : مردی متواضع و صاحب معرفت بود ـ در ماه صفر هفتصد و سی وشش وفات یافت.

ابوالقاسم فسائی - متوفی ۴۶۷

ابوالقاسم زیدبن علی بن عبدالله فسائی

از فضلاء و ادباء قرن پنجم هجری بود ـ از فارس بحلب رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد و پس از چندی به دمشق رفت .

تالیفاتش : ۱ـ شرح الایضاح ابوعلی فارسی (در نحو) ۲ـ شرح الحماسه

در سال چهارصد و شصت و هفت در طرابلس شام وفات یافت

ابوالیامن شیرازی - متوفی ۷۲۵

شیخ جلال الدین مسعودبن مظفربن محمدبن مظفربن روزبهان بن طاهرربعی عدوی شیرازی.

از علماء و زهاد مشهور قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری است - دو بار در پنهانی بحج بیت‌الله رفت که مبادا عوام الناس این کارش را بستایند و مشمول ریا شود - مردم‌را درجامع سنقری و بر مزار شیخ کبیر موعظه میکرد - و چون از برادران خود وحشیگری و نااهلی دید در مسجد باب الخلج مسکن گزید- ودر آن محله عده زیادی بتلقین او از فسق دست کشیده و تائب شدند.

او را تالیفاتی است:

۱- مفتاح الرویات و مصباح الحکایات - در تفسیر که چهار مجلد بوده -

۲- کتابی در فضائل اهل بیت مشتمل بر دوازده باب.

صاحب شدّالازار مینویسد این دو بیت را بخط او دیده‌ام.

قدّم لنفسك ما استطعت من التّقی — انّ المنّية نازل بك يا فتی(۱)

اصبحت ذافرح كانّـك لا تـری — احباب قلبك فی المقابر والبلی

درسال هفتصد و بیست و پنج درشیراز وفات یافت.

ابوالولی شیرازی - متوفی ...

میر ابوالولی انجو شیرازی.

از سادات انجوی شیراز واز فقهاء امامی متعصّب درتشیّع بود، خورموجی در آثار جعفری مینویسد:

«صدرالممالك شاه عباس ماضی بوده است.»

سال فوتش بدست نیامد.

۱- یعنی تامیتوانی برای‌خویش پرهیزگاری‌را ذخیره‌کن، زیرا ای جوان مرك درپیش تواست- بامداد خودرا بامسرت آغازمیکنی وگوئی نمی‌بینی دوستان صمیم خودرا که درقبرها پوسیده اند-

ابوبکر ارجانی ـ متولد ۴۶۰ متوفی ۵۴۴

قاضی ناصح‌الدین ابوبکر احمدبن محمدبن حسین شافعی ارجانی.
از دانشمندان و شعراء قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است.
در شوشتر قاضی بود ـ اشعارش در نهایت لطافت است، و از ابن‌ماجه‌روایت میکند ـ عماد کاتب اصفهانی در «خریده» مینویسد ـ ارجانی در اوائل عمر در مدرسه نظامیه اصفهان تحصیل میکرد و در ربیع‌الاول سال پانصد وچهل وچهاردر شوشتر وفات یافت.

دیوان اشعارش در سال ۱۳۰۷ در بیروت چاپ شده است ـ از اواست :

انا اشعر الفقهاء غیر مدافع — فی العصر اوانا افقه الشعراء
شعری اذا ماقلت‌دونه‌الوری — بالطبع لا یتکلّف الالقاء
کالصوت‌فی‌ظل‌الجبال‌اذا علا — للمسمع‌هاج تجارب الاصداء

و هم از اواست:

شاور سواك اذانا تبك نائبة — یوماً و ان کنت من اهل المشورات
فالعین‌تنظر منها مانأی و دنا — ولا تری نفسها الا بمراة

در صنعت قلب گفته است :

احبّ المرء ظاهره جمیل — و باطنه لصاحبه سلیم
موّدته تدوم لکل هول — و هل کل موُدته تدوم؟

***

لو کنت اجهل ما علمت لسرنی — جهلی کما قد ساءنی ما أعلم
کالصقر یرتع فی‌الریاض و انّما — حبس الهزار لأنّه یترنّم

ابوبکر بیضاوی ـ متولد ۳۹۳ متوفی ۴۶۸

ابوبکر محمدبن احمدبن عباس شافعی بیضاوی.
از فقهاء قرن پنجم هجری است ـ و او را مصنّفانی بشرح ذیل است :

۱ـ الادلة فی تعلیل مسائل التبصرة (در چند جلد) ۲ـ الارشاد فی شرح الکتاب الصیمری ۳ـ التبصرة (در فروع دین) ٤ـ التذکرة فی شرح مسائل التبصرة

در سال چهارصد و شصت و هشت وفات یافت. (۱)

ابوبکر شیرازی ـ متوفی ۴۱۱

ابوبکر احمدبن عبدالرحمن بن احمدبن محمدبن موسی الحافظ شیرازی.

از محدثین موثق سنت و جماعت بود ـ از ابوبکر احمدبن ابراهیم ـ وابی سهل بشیربن احمد اسفراینی ـ و ابی احمد محمدبن محمدبن اسحق وغیرهم ، ازمشایخ خراسان و جبل وعراق عرب روایت میکند.

و ابوطاهربن سلمه و ابوالفضل بن غیلان و ابوبکر زنجانی از او روایت کرده‌اند مردی راستگو و موثق و حافظ حدیث بود و در همدان سکونت اختیار کرده بود.

در سال چهارصد وچهار بشیراز رفت ، و درچهارصد و یازده در آن شهر فوت شد.

او را تالیفی است در القاب روات (۲)

ابوبکر طمستانی ـ متوفی بعد سال ۳۰۴

ابی عبدالرحمن السلمی درکتاب طبقات الصوفیه مینویسد : ابوبکرطمستانی (۳) فارسی از اجل مشایخ طریقت و مردی با حال بود و هیچیك از مشایخ از

۱ـ هدیة العارفین ـ جلددوم ـ چاپ‌اسلامبول

۲ـ معجم‌البلدان ـ جلدسوم ـ چاپ‌لیپزیك

۳ـ طمستان : بفتح‌طاء‌ومیم وسکون سین ـ شهری‌است ازشهرهای فارس‌که یکعده از روات بدانجا منسوب‌هستند ـ ولی سمعانی درانساب وابن‌اثیر دراللباب آنرا نیاورده‌اند ، حاشیه‌طبقات‌الصوفیه چاپ‌مصر صفحه ٤٧١ ـ و یاقوت حموی درجلد سوم معجم‌البلدان چاپ(١٨٦٨ لیپزیك) مینویسد : بقیه درصفحه ۱۲۱

حیث مقام باو نمیرسند ، ابوبکر شبلی اورا بسیار محترم می‌داشت و مقام‌اورا بجای میآورد . ابراهیم دبّاغ وسایر مشایخ فارس‌را ملاقات ومصاحبه کرده بود ومشایخ معاصر همگی او را احترام میگذاشته‌اند.

از کلمات او است:

« الدّنیا کلها حکمة واحده ـ وکل واحد منهم اصاب علی‌قدر ماکشف‌له»

« الیقظه ـ فی اهل الیقظه ـ لعمارة الاخره ، کما أن الغفلة ، فی اهل الغفلة ، لعمارة الدنیا »

« لایمکن الخروج من النفس بالنفس ، و انّما یمکن الخروج من النفس‌بالله تعالی . و ذلك بصحة الارادة لله عزوجل»

« الطریق الی الله تعالی بعدد الخلق » « الطریق له ، ولا طریق الیه»

« کیف اصنع والکون کلّه عدولی ؟!»

« النعمة العظمی الخروج من النفس ، لان النفس اعظم حجاب بینك و بین الله تعالی »

« ما الحقیقة الاّ فی موت النفس » « کل من فرّ من اماتة النفس، فقد رجع الی تاویل العلم ، « الموت باب من ابواب الاخرة ولن یصل العبد الی الله تعالی الاّ بدخوله » چالسوالله کثیراً ، و جالسوا الناس قلیلا »

« خیر الناس من یری أنّ الخیر فی غیره ، و یعلم انّ السبیل الی الله کثیر غیر السبیل الذی هو علیه ، لکی یری تقصیر نفسه فیما هو علیه»

(بقیه ازصفحه ۱۲۰)

طمستان : بلفظ تثنیه اصل آن‌طم واستان بوده مثل دهستان‌وامثال‌آن وبفتح اول ودوم شهری است درفارس که‌جمعی ازروات بدان منسوب‌هستند ـ اصطخری در مسالك‌الممالك هم اسمی ازآن برده بااینمعنی‌که درموقع تعیین‌فاصله بین‌شیراز وجزوم‌کرمان مینویسد : ازفسا تا طمستان چهارفرسخ واز طمستان تا حومه الفستجان ٦فرسخ است. ولی در فرهنك جغرافیائی ایران نامی ازآن نیامده ممکنست این شهر ازمیان رفته یا نام آن تغییرکرده باشد ـ

مردی باو گفت که مرا وصیتی کن : گفت : الهمة ، الهمة ، فانها مقدمة الاشیاء وعلیها مدارها والیها رجوعها »

ابو تراب اصطهباناتی -متوفی ۱۳۶۰

مرحوم سید ابوتراب بن سید محمد صالح موسوی اصطهباناتی.

از اسباط سید جعفر کشفی دارابی و از شاگردان میرزا ابوالحسن محقق اصطهباناتی بوده و در شعر عربی و فارسی دست داشته است.

تالیفاتش : ۱ـ حدائق‌الاعراب (منظومه درنحو) ۲ـ درّه التالیف (منظومه در صرف).

در سال هزار و سیصد و شصت در اصطهبانات درگذشت (۱)

ابو تراب شیرازی -متوفی ۱۲۷۲

شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز ابن شیخ محمد مفیدبن شیخ عبدالنبی بن شیخ محمد مفیدبن شیخ حسین جزائری شیرازی

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : عمر خود را درتعلیم وتعلم وتدریس‌علوم مسلمانی و نصائح ملوك و فرمانفرمایان و شفاعت ستم رسیدگان از ستمگاران بسررسانید ـ وازاین رهگذر زحمت‌ها کشید ودرسال هزارودویست وپنجاه وشش بر خلاف رضا با جماعتی از علماء و بنی اعمام بدارالخلافه رفته مدت سه سال توقف فرمود ـ و از امنای دولت تقاضای هیچ مطلبی ننمود ـ پس محمدشاه قاجار جناب شیخ را ملاقات فرمود و خاطرش را مسرور داشته باحترام تمام بمصاحبت امیر کبیر میرزا نبی خان والی مملکت فارس نمود ، و کما فی السابق بتدریس علوم دینیه و نصایح بزرگان و اعیان اقدام فرموده پناه هر پناهنده و شفاعت خواه هر ستم رسیده بود ، و در سال هزار و دویست و هفتاد و دو در شیراز به رحمت ایزدی پیوست

۱ـ اعلام‌الشیعه

ابو تراب شیرازی - متوفی ۱۲۸۸

شیخ ابوتراب بن شیخ محمد علی بن شیخ احمد شیرازی محلاتی

ازفقهاء وزهّاد قرن سیزدهم هجری است، سالها درنجف تحصیل کرد وهمواره ازخوف خدا دیده‌ای گریان وجگری بریان داشت ، و تن بریاضت خسته و زبان را بذکر اوراد واذکار مداوم میداشت . عاقبت بسال ۱۲۸۸ درخزانه حمام نجف غرق شد و بسرای دیگر شتافت (۱) و او را فرزند برومندی بنام شیخ مرتضی محلا تی شیرازی بودکه در شیراز متوطن و ازمجتهدین جامع الشرائط میبود و ترجمه اش خواهد آمد .

ابو حامد شیرازی - متوفی ۷۰۵

امام ناصرالدین ابوحامد محمود بن امام ضیاءالدین مسعود بن محمد شیرازی .

از علماء و زهّاد عصر خود بود . چهل سال منزوی و دور ازقال وقیل خلق میزیست ، و جز برای ادای نماز جمعه از خانه بیرون نمیشد .

وقتی قاضی رکن‌الدّین یحیی بن اسمعیل فالی (ممدوح شیخ سعدی . متوفی ۷۰۷) بدیدن او رفت و از طرز چله نشینی و ریاضتش پرسش کرد ، در جواب گفت : « من اینها را ندانم ، همینقدر دانم که چهل سالست تا از این زاویه بیرون نرفته ام» .

شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی (متوفی ۷۱٦) و مولانا جمال الدین عبدالمجید بن عبدالرحمن شافعی کوه‌گیلویه‌ای مؤلف کتاب « البحر الصغیر » از دوستان و مصاحبین او بوده اند ، و هفته‌ای یکبار برای ذکر و سماع بدیدنش میرفته‌اند ، وشرط مجلس این بوده که عدّه حضار از بیست ویکنفر تجاوز نکنند .

ابوحامد درسال هفتصد و پنج وفات یافت ودر جوار قبر پدرش ضیاء الدین مسعود درشیراز دفن شد . (۲)

---

(۱) اعلام الشیعة

(۲) شد الازار چاپ طهران

ابوحیان شیرازی - متوفی ۴۰۱

ابوحیّان علی بن محمد بن عباس توحیدی معتزلی المذهب و صوفی المشرب نیشابوری یا شیرازی یا بغدادی الاصل شیرازی المسکن والمدفن .

از علماء وفضلاء و صوفیه مشهور قرن چهارم هجری و در فقه و کلام و نحو و شعر و لغت و تصوف سر آمد اقران و معاصرین خود بود ، و با صاحب بن عباد وزیر آل بویه (متوفی ۳۸۵) وابوعلی احمدبن محمد مسکویه (صاحب تجارب‌الامم متوفی ٤۲۱) معاصر ومعاند میبود ، ودرتألیفاتش این دو را نکوهش کرده است .

محب الدین نجّار او را ستوده وگفته است که صحیح العقیده بوده . لیکن مورّخین و نویسندگان دیگر مانند ابن جوزی و یاقوت حموی و ابن ابی الحدید و ابن خلکان او را بفساد عقیده متّهم داشته اند . و صاحب بن عباد درصدد کشتنش بر آمد ولی فرار کرد ومتواری شد .

ابوحیّان با آنکه بتمام معنی دانشمند و ادیب وصوفی مشرب بود ، و یاقوت حموی در باره اش گفته است :

« ابوحیّان متفنّن درتمام‌علوم بود اعمّ ازلغت‌وشعر ونحو وادبیات‌وفقه وکلام وتصوف وفلسفه وبلاغت » جای شگفتی است که نوشته‌اند ازجعل اخبار واحادیث و درج آنها درکتابهایش خود داری نمیکرده !

وسبکی (متوفی۷۷۱) درمجلد چهارم کتاب گرانبهای«طبقات‌الشافعیة‌الکبری» که متضمن ترجمه مشاهیر فقهای شافعی از قرن سوم تا هشتم است ،

از قول ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ترکمان شافعی (متوفی ۷٤۸ دردمشق) و ابن فارس صاحب‌کتاب « الفریده والخریده » پس ازآنکه شرحی درالحاد صاحب‌ترجمه نوشته‌مینگارد « ابوالفرج بن‌الجوزی‌درکتاب تاریخ خود مینویسد « زنادقه اسلام سه تن بوده اند : ابن راوندی و ابوحیان توحیدی و ابوالعلاء معرّی ، وازآن دو بدتر همانا ابوحیّانست زیراکه اینشخص مافی‌الضمیر

خود را که الحاد بوده صریحاً اظهار نکرده و ابراز نداشته بلکه تمجمج را شیوه خود قرار داده است ! !

چنانکه گفته شد ابوحیّان با صاحب بن عباد همچنین با ابوالفضل بن‌العمید که درشهر ری بودند میانه خوبی نداشت و کتابی بنام «اخلاق الوزیرین» (۱) در ذمّ آنها پرداخت . ولی با وزراء صمصام الدوله یعنی عبدالله بن عریض‌شیرازی و ابن سعدان (متوفی ۳۷۵) میانه خوبی داشت واز آنها احسان دید .

نیز ابوحیّان با شیخ الشیوخ ابوالحسین بیضاوی (سابق‌الذکر متوفی ۴۱۵) اختلافی داشت و روزی‌که ابوحیّان وفات‌کرد شبش بیضاوی اورا درخواب دید و از او پرسیدکه « خدا با تو چه معامله کرد ؟ » جواب داد « علی رغم انف تو مرا آمرزید » پس بامدادان بیضاوی باصحابش دستور دادکه نعش اورا با احترام تمام بقبرستان برند و خود بر او نماز خواند ولوحی بر مزارش گذاشت‌که این عبارت برآن نقش شده بود : « هذا قبر ابی حیّان التوحیدی » .

تألیفاتش بقرار ذیل است :

۱. اخلاق الوزیرین ۲. البصائر والذخائر در ده جلد(۲) ۳. الحج العقلی ٤ . الاشارات الالهیّه ٥ . الصدیق والصداقه یا الصداقة و الصدیق ٦ . الامتاع والمؤانسه در دو جلد ۷ . المقامات ۸ . المقابسات ۹ . ریاض العارفین ۱۰ . المحاضرات والمناظرات ۱۱ . الحنین إلی الاوطان ۱۲ . تقریظ الجاحظ ۱۳ . تذکرة التوحیدیه ١٤. الزلفه ۱۵ . رسالة فی اخبارالصوفیه ١٦ . رساله بغدادیه ۱۷. رسالة فی زلات الفقهاء (۳)

(۱) درجلد اول لغت نامه دهخدا نام این‌کتاب «مثالب الوزیرین» ذکر شده .

(۲) درلغت دهخدا بنام « البصائر والضخائر » آمده واین غلط است.

(۳) درجلد اول دائرة المعارف اسلامیه چاپ مصر آمده که چند نسخه ازکتابهای او در کتابخانه فاتح در اسلامبول موجود وذیل شماره‌های ٣٦٩٥ تا ٣٦٩٩ – ۱۷ مضبوط است – و صاحب معجم المطبوعات درجلد اول کتاب خودکه بسال ١٣٤٦ درمصرچاپ شده مینویسد : کتاب «الادب والانشاء فی‌الصداقة والصدیق» در سال ۱۳۲۳ والمقابسات در ۱۳۳۰ در هندوستان و مناظره ابن یونس الفتائی وابی سعید السیرافی . روایة ابی حیان التوحیدی با ترجمه انگلیسی‌آن در ١٩٠٥ درلندن چاپ شده است .

ابیات ذیل از او است :

فکرّت في الدّنیا و جدّتها فاذا جمیع جدیدها یبلی (۱)
و اذا جمیع امورها عقب بین البّریة فلمّا تبقی
و اذا لها صرف یعدّ لها في كل موضع زهرة افعی
ولقد مررت علی القبور فما میّزت بین العبد والمولی
و لقد نظرت فلم اجد خلقا اعلی لصاحبه من التقوی
و لقد رأیت فلم اجد احداً أعزّ من قنع ولا اغنی «الخ»

درسال چهارصد ویك در شیراز وفات یافت . (۲)

---

(۱) معنی : در دنیا وچیزهای تازه آن اندیشه کردم و دیدم که تمام تازه های آن فرسوده میشود ــ وتمام کارهایش دست بدست درمیان مردم میگردد وخیلی کم پایدار میماند ــ و برای هر یك از امور دنیا گردش و تقدیریست که در هرجا زهرافعی برای آن آماده است ــ و چه بسا بر مزارهائی گذرکردم که میان بنده وآقا نتوانستم تشخیص بدهم ــ و بسی فکر کردم ونیافتم خوئی برای کسی والاتر از پرهیزکاری ــ ونیافتم کسی را عزیزتر وبی نیازتر از قانع .

(۲) صاحب شد الازار تاریخ فوتش را ٤١٤ نوشته همچنین درشیرازنامه زرکوب چاپ شیراز ٤١٤ آمده ــ ولی زرکوب مینویسد « این ضعیف از پدر خود شیخ الاسلام شهاب الدین ابوالخیر شنیدم که ابوحیان التوحیدی البغدادی بر درب خفیف برمقبره‌ای که بر قبلی مزار شیخ کبیرافتاده مدفونست ، چون تتبع کردم لوحی دیدم برآن نوشته که « هذا قبر أبی‌حیان التوحیدی توفی سنة ستین وثلثمأة » واین سال با آنچه را خود قبلا نوشته است منافات عظیم دارد ــ وحاج خلیفه وفاتش را درسیصدوهشتاد نوشته ، وصاحب ریحانة الادب میگوید : در سال چهار صد درقید حیات بوده ــ وعلامه فقید دهخدا درلغت نامه (گویا بنقل ازکشف الظنون) یکجا سال ۳۸۰ نوشته است ولی بعد سال ۳٦۰ را که مقبول صاحب « روضات الجنات » میباشد بدلیل اقوال ابن قفطی (جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف‌بن ابراهیم بن عبدالواحد الشیبانی مؤلف تاریخ الحکماء وکتابهای دیگر متوفی ٦٤٦) ویاقوت حموی مردود میداند ومینویسد « تا رجب ٤۰۰ حیات داشته وبیش ازهشتاد سال زندگی کرده » و مختار علامه قزوینی سال چهارصد و یك است ونگارنده هم آنرا برسایر اقوال ترجیح داده است .

ابوذر کتکی - متوفی ۶۵۱ یا ۶۵۳

ابوذر معین الدین محمد بن جنید (یا عبدالله بن جنید) بن روزبه کتکی (۱) ازفقهاء ومفتیان قرن هفتم هجری است که بعراق عرب وحجاز وشام مسافرت کرد و مدتی در مدینه سکونت داشت - با شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی (متوفی ۵۹۷ در بغداد) و شیخ ضیاء الدین عبدالوهاب بن سُکینه شافعی (متوفی ۶۰۷ دربغداد) معاصر بود وفقه اهل تسنن‌را از آنها آموخت - وازآن پس بشیراز برگشت و در جوار سرای شیخ کبیر (ابوعبدالله محمد بن خفیف متوفی ۳۷۱) قرب پنجاه سال اقامت کرد و بامامت نماز جمعه مشغول بود - ضمناً مشایخ صوفیه با او مأنوس و دوست بوده اند - و صدرالدین ابوالمعالی مظفر بن محمد (متوفی ۶۸۸ یا ۶۸۱) و صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان (متوفی ۶۶٤) ونورالدین عبدالقادر حکیم (متوفی ۶۹۸) و اصیل الدین عبدالله العلوی (از اعقاب محمدبن الحنفیه متوفی ۶۸۵ یا ۶۹۰) که هرکدام درآسمان علم ومعرفت ستاره ای درخشان بل آفتابی نووافشان بوده‌اند ازشاگردان او هستند ، ودر محضرش کسب فضل‌ودانش کرده‌اند.

ابوذر درماه ذیحجه سال ششصد و پنجاه ویك (بقول صاحب شدّ الازار) یا سال ششصد وپنجاه وسه (بقول صاحب شیرازنامه) درشیراز وفات یافت وقرب‌سرای شیخ‌کبیر بخاك سپرده شد.

---

(۱) کتك katak ۱- دهی‌است ازدهستان توابع ارسنجان بخش زرقان شهرستان‌شیراز که درهشتاد وهشت‌کیلومتری مشرق زرقان واقع شده است .

ب : دهی است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فیروزآباد - در سه‌کیلومتر و نیمی جنوب باختری فیروزآباد .

ج - دهی است از دهستان بیرم بخش‌گاوبندی شهرستان لار - پنجاه‌کیلومتری شمال خاوری گاوبندی - بنا براین کتك نام سه ده میباشد که هرکدام درنقطه‌ای ازفارس واقع شده و معلوم نیست ابوذر اهل کدام یك بوده است ؛

ابوزرعه شیرازی ـ متوفی ۴۱۵

شیخ عبدالوهّاب بن ایوب اردبیلی‌الاصل شیرازی المسکن والمدفن .

از علماء و زهّاد عصر خود بود و مسافرت زیاد کرد وبشیراز برگشت وبا پدرش محمد خدمت شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف رسید و در خدمت او بحجاز رفت وچون بمدینه رسید از اوجدا شد.

روز های جمعه در جامع عتیق شیراز منبرمیرفت وخلق را موعظه میکرد ، ابو زرعه را با شیخ کبیر واقعه ایست که چون بافسانه شبیه است از ذکر آن صرف نظر میشود .

در روزپنجم رجب سال چهارصد و پانزده دار فانی را بدرودگفت ومزارش در شیراز تا این زمان معلوم ومعروف است (۱)

ابوسعد شیرازی ـ متوفی . . . .

شیخ ابوسعد محمدبن هیثم شیرازی .

از فقهاء وشعراء قرن هفتم هجری است ـ و دوبیت ذیل از او

یا غافلا نائماً قم فاذکرالله و کن منیباً لدی الاسحار اواها

اکثر دعاءك واتل‌الله فی‌مهل والدمع منسلك‌یاسین‌اوطاها(۲)

سال فوتش بدست نیامد و بتصریح شدالازار ـ در محلهٔ پالانگران دشتك شیراز مدفونست و مزارش به «علمدار رسول» معروف .

(۱) شدالازار

(۲) معنی : ای‌کسیکه درخواب غفلتی برخیزوخدای را یادکن و هنگام سحر بسوی خدای مهربان متوجه شو ـ بسیار دعا کن و خدای را بآرامی بخـوان ـ در حـالیکه اشك از دیدگانت جاریست .

اما ترکیب بیت اخیر غلط است وکلمه «الله» از لحاظ ترکیب نحوی مجهول است ـ واین دوبیت عیناً ازکتاب شدالازار چاپ طهران صفحه ۳۲۵ نقل شده است ـ و علامه قزوینی نیز متوجه این غلط شده و ذیل همان صفحه مرقوم فرموده‌است « یاسین اوطاها مفعول به « اتل » است ولی ترکیب نحوی « الله » درمصراع اول معلوم نشد چیست «؟»

ابوسعید استخری - متولد ۲۴۴ متوفی ۳۲۸

ابوسعید حسن بن‌احمد بن زید (۱) بن‌عیسی بن‌فضل شافعی استخری (۲)

از فقهاء مشهور شافعی مذهب قرن سوم و چهارم هجری است ، مدتی قاضی شهر قم بود، درلغت نامه دهخدا آمده که مقتدر خلیفه‌عباسی اورا قضاوت‌سجستان داد واوبیشتر مناکحات مردم آن‌دیار رابی دستوری واجازت اولیاء یافت واز اینرو بابطال تمامت آنها حکم کرد ، مردی درستکار و پرهیزکار بوده و او را تألیفاتی بشرح ذیل است

۱ ـ الادب القاضی علی‌مذهب‌الشافعی ۲ ـ الجامع فی‌الحساب ۳ ـ الاقضیه ٤ ـ الفرائض الکبیر ٥ ـ المحاضر والسجات ٦ ـ شرح جبر و مقابله ابی‌کامل شجاع ۷ ـ شرح المستعمل ابی‌الحسن الضریر (درفروع)

درسال ششصد وبیست وهشت در سن هشتاد وچهار در گذشت

---

(۱) درجلد دوم شذرات الذهب تالیف ابوالفلاح عبدالحی حنبلی ـ چاپ مصر ـ بجای زیاد « یزید » ضبط شده است

(۲) استخر : Estukhr اراضی مرو دشت را در قدیم همه استخر میخوانده اند بلکه از بدو صحرای خفرك تا ناحیهٔ رامجرد همه‌را استخرمینامیده‌اند ـ و گفته‌اند که چهارده فرسنك طول وده فرسخ عرض شهر استخر بوده است و سالهای دراز این محل دارالملك ایران بوده ، پس ازحمله عرب بایران شهر استخر خراب شد وتا چند قرن اوائل اسلام شهرکی باین نام وجود داشته است ، واصطخری جغرافی دان معروف وابو سعید و دیگر دانشمندان که‌ترجمهٔ آنها دراین کتاب آمده‌است ازاهالی قصبه مزبور بوده‌اند .

اصطخری مینویسد : شهر اصطخرحد متوسط وسعت‌آن یك میل‌است ، ویکی از قدیمترین ومشهور ترین شهرهای فارس است ، و تا زمان اردشیر محل اقامت شهریاران ایران بود ، و اردشیر به جور (گور) رفت و بین اصطخر و شیراز دوازده فرسخ مسافت است و ازکوههای آن آهن استخراج میکنند ـ (بقیه درصفحه ۱۳۰)

ابوسعید سیرافی ـ متولد ۲۸۴ متوفی ۳۶۸

حسن بن عبدالله بن مرزبان مکنی ابوسعید نحوی معتزلی حنفی سیرافی (۱)

ازبزرگان و دانشمندان عصر خود بود ـ و در تمام علوم متداوله زمان خود از ادبیات عربی وحساب و هندسه وعلم کلام وفقه وحدیث متبحر وماهر بود مخصوصاً در نحو بصریین بسیار بصیر بوده است ـ

اساتید اودر نحو ابن‌السراج ودرلغت ابن درید بوده‌اند ـ

مدت پنجاه سال در بغداد بقضاوت اشتغال داشت ، ودر اینمدت ازراه راستی ودرستی و حفظ حقوق‌ناس گامی منحرف نگشت وفتاوی اواز طریق مذهب حنفی

(بقیه ازصفحه ۱۲۹)

فسائی در فارسنامه ناصری آورده‌است که : «شهر استخر بعد ازآبادی شیراز باقی‌بوده، و علمای اسلامی از آنشهر برخاسته‌اند ، مانند : ابوسعید استخری صاحب کتاب «اقالیم» که ذکر نواحی معموره وبلاد وقری ومسافت میانه‌آنها را نموده است »

ومعلوم است که‌فسائی رادر اینجا سهوی رویداده است ، که‌ابو اسحق ابراهیم استخری مؤلف « صورالاقالیم » را باابو سعید اشتباه کرده است ـ

آقای مسعود کیهان معاون دانشگاه طهران در جغرافیای سیاسی خود مینویسد : در زمان ساسانیان فارس به پنج‌کوره تقسیم میشده : استخر ـ اردشیر خوره ـ داراب گرد ـ شاپور ـ قباد خوره ـ و مرکز کورهٔ استخر شهر استخر بوده که فعلا خراب است ـ

(۱) سیراف Siraf سیراف‌و نواحی آن ـ سیراف درقدیم شهری بزرك بوده است و آبادان وپر نعمت ومشرع بوزیها (یك قسم قایق) وکشتیها وبعد خلفاء رضوان الله علیهم در وجه خزانه‌بودی بسبب انك عطروطیب ازکافور وعود وسندل‌ومانندآن دخل‌آن بودی‌ومالی بسیار ازآنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد ازآن پدران امیر کیش مستولی شدند وجزیره قیس ودیگر جزائر بدست گرفتند وآن دخل کی سیراف را میبود بریده گشت و بدست ایشان افتاد ورکن الدوله خمار تکین قوت رأی و تدبیر آن نداشت کی تلافی اینحال

(بقیه‌حاشیه‌درصفحه ۱۳۱)

میبود وهیچگاه برای احکام صادره اجرتی نگرفت وباکتابت اعاشه میکرد ، چون یکی از محاسن او حسن خطش بود و برای هر ورق کتاب درهمی اجرت میگرفت .

قاضی احمدبن خلکان در وفیات الاعیان آورده است که مردم در محضر سیرافی حاضرمیشدند واو فنون عدیده بآنها میآموخت، منجمله قراءت صحیح قرآن مجیدو علوم قرآن ونحو و لغت و فقه و مواریث و حساب و کلام و نقد الشعر وغیر اینها .

کند ـ وبااین همه یكدوبار بسیراف رفت تاکشتیهای جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزائر بگیردوهربار امیر کیش اوراتحفهافرستادی وکساناورا رشوتها دادی ـ تااورا باز گردانیدندی وبعاقبت چنان شدکی یکی بوداز جمله خانان نامِاو ابوالقسم وسیراف نیز بدست گرفت و بهر دوسهسال کی لشکری را آنجا فرستادیو رنجها کشیدندی ازوی نتوانستندی ستدن ـ وچونحال آنجابرینگونه بودو هیچبازرگانی بسیراف کشتینیارست آوردازبهرایمنیراه بکرمان یامهربان یادورق وبصره اوگندند (افکندند) و برراه سیراف جزچرم وزرانه (شاید زرباف بوده) واسباب کیپارسیان رابکار آید نیاوردند وازاینسبب خراب شدو جامع ومنبر دارد و نواحی و اعمال بسیار دارد ـ اماگرمسیر عظیم است وهیچآبنیست وآب باران خورند الادوسه چشمه کیهست نقلاز کتاب فارسنامه ابن بلخی چاپ کمبر یج صفحه ۱۳۶ ـ

اما آقای اسمعیل نورزاده بوشهری در کتاب «ایران کنونی وخلیج فارس» مینویسد بندر طاهری همان سیراف قدیم است کهدر سیوشش کیلو متری جنوب کنگان واقعشده میگویندشخصی بنام طاهر عرب دراین بندر سکونت داشته وامروزه این بندر بنام او مشهورشده ـ

مردم آنجا درسالهای پیش بامور غواصی و صید مروارید اشتغال داشتند اکنون بواسطهٔ کسادی بازار تجارت مروارید از غواصی دست کشیده بامر کشت و زراعت مشغولند و نیز عدهای ماهی گیر ـ

استخری مینویسد : وبعد از شیراز سیراف مهمترین شهرهای فارس است واز حیث وسعت تقریباً باندازه شیراز بوده وخانه های آنجا از سنك وچوبهای ضخیم ساخته شده ـ و دارای چند طبقه بوده وجمعیتش زیاد وآب مشروبش گوارا و میوه آنجارا ازکوهجام میآورند ، وارداتش عبارتازعودوعنبر وکافور ـ خیزران ـ عاج ـتخته آبنوس ـکاغذ ـ صندل ـ ادویه ـ عطریات

و ابو حیان توحیدی نیز در کتاب تقریظ خود او را بسیـار ستوده است ،

یاقوت حموی در معجم الادباء آورده‌است که «پدر ابوسعید زردشتی واسمش بهزاد بود وچون مسلمان شد سیرافی اورا عبدالله نامید ، و سیرافی در بغداد علم قرآن ولغت و فقه تدریس میکرد و قرآن را بر ابوبکربن مجاهد قراءت نموده و علم لغت‌را از ابن درید ونحورا از سراج و صیرفان نحوی آموخت »

ابن خلکان گوید بین سیرافی و ابوالفرج اصفهانی رقابت و همچشمی بلکه دشمنی بود و ابوالفرج بیت ذیل را درهجو او ساخته است :

لست صدراً ولاقرات علی‌صدر ولا علمك البلي بشاف (۱)

لعن الله کل شعر و نحو و عروض یجئی من سیراف

یعنی تواستاد نیستی وعلمی رابراستادی نخوانده‌ای و علم تو کسی را ازبلای نادانی شفا نمیبخشد ، خدا لعنت کند هر نحو وشعر و عروضی را که از سیراف میآید .

سید رضی مجتهد بزرك امامی از شاگردان سیرافی بوده و در صباوت نزد او نحو میخوانده وچون سیرفی‌وفات یافته ابیات ذیل‌را در رثاء او گفته است :ـ

هندی وانواع پارچه‌های ابریشمی ومنسوجات کتانی ومروارید دراین بندر دادو ستدمیشده ـ

یاقوت حموی راجع بوجه تسمیهٔ اینقسمت‌ازایران افسانه مضحکی باینمضمون مینویسد«چون کیکاوس خواست باسمان صعود کند وازچشم مردم غائب شد خداوند بادرا مامور فرمود که اورا مخذول کند ـ پس کیکاوس در سیراف سقوط کرد و ازمردم آنجا آب و شیر خواست یعنی گفت «شیرآب» وتازیان آنرا معرب کرده « سیراف » گفتند (!!)

وهم اوگوید : سیراف شهر بزرگی است‌درساحل خلیج فارس وفاصل بین‌سیراف و بصره اگر باد موافق کشتی باشد هفت روز است .

(۱) یاقوت حموی رومی « بکاف » ضبط کرده است ـ رجوع شود بمعجم الادباء جلد سوم چاپ مصر .

لم ينسنا كافى الكفاة مصابة حتى‌دهانا فيك خطب مضلع

قرح على قرح تقارب عهده ان القروح على القروح لا ُوجع

و تلاحق الفضلاء اعدل‌شاهد ان الحمام بكل علق مولع (۱)

تالیفاتش : ۱ ـ اخبار النحاة البصريين ۲ ـ الاقناع (کتابیست درنحو که موفق با تمام آن نشده و پس از مرگش پسرش یوسف بن حسن آن را بپایا ن رسانید)

۳ ـ الفات القطع و الوصل ٤ ـ جزيرة العرب ٥ ـ در یدیه (شرح مقصوره ابن درید)

٦ ـ شرح بر کتاب سیبویه (درقاهره مصر وبرلن چاپ شده) ۷ ـ صنعة الشعر والبلاغه ۸ ـ طبقات النحاة ۹ ـ کتاب اسماء جبال تهامه و سکانها ۱۰ ـ المدخل الى كتاب سیبویه ۱۱ ـ الوقف والابتداء .

درروز دوشنبه دوم ماه‌رجب سال سصد وشصت وهشت در بغداد درگذشت

ابو سعید شیرازی ـ متوفی...

ابوسعید برغش شاعر صوفی شیرازی

ازعرفاء قرن هفتم هجری است ، و ازاصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی و خود از مشایخ سلسله برغشیه بود ـ قطب این سلسله شیخ نجیب الدین علی برغشی میباشد ـ هدایت در ریاض العارفین رباعی ذیل را باو نسبت داده است .

ایدوست‌زجمله‌نیك وبد بگذشتم کافر بودم و کنون مسلمان گشتم

هرچیز که‌آن خلاف رأی تو بود گرخودهمه دینست‌از آن بر گشتم

سال فوتش معلوم نشد .

(۱) یعنی هنوز مصیبت‌مرك کافی‌الکفات (صاحب‌بن‌عباد) فراموش نکرده بودیم که ناگهان بمصیبت تو که عظیم است گرفتار شدیم ــ وزخم‌بالای‌زخم دردو المش بیشتر است واینکه فضلایکی بعداز دیگری از این دنیا میروند عادلترین شاهد است براینکه مرك بفراگرفتن اشخاص بزرك بیشتر حریص است ــ

ابوشجاع شیرازی - متوفی ۵۰۹

ابوشجاع شیخ محمد بن سعدان مقاریضی شیرازی -

از محققین وموحدین ودانشمندان قرن پنجم هجریست که خرقه تصوّف را از دست ابوعلی حسین بن عبدالله مقاریضی که از مشایخ مجاز شیخ کبیر بود پوشیده است -

واورا کتابی بنام « مشیخهٔمقاریضی » بوده که در آن ترجمه مشایخ فارس را نوشته است وصاحبان شیراز نامه وشدّالاراز ازآن نقل کرده اند و اصل کتاب ازمیان رفته است ،

مقاریضی در سال پانصد ونه درشیراز وفات یافته - (۱)

ابوطالب شیرازی - متوفی ۱۳۴۵

مرحوم میرزا ابوطالب بن سید محمد هاشم حسینی شیرازی -

ازاجله فقهاء ومجتهدین معاصر بود کهدر سامره در خدمت مجدّد شیرازی ومیرزا ابراهیم شیرازی وسید اسمعیل صدر تحصیل کرده بود وتا سال ١٣١٦ که مجدد شیرازی قدّس سره حیات داشت مقیم سامره بود و سپس بکربلایمعلی رفت وچندی درآنشهر بافاده و استفاده مشغول شد - ازآن پس بشیراز برگشت - و در شیراز مرجع وملجا عامه شد وکتاب نفیس « اسرارالعقائد » رادر دو مجلدنوشت ودر سال ١٣٢٤ دربمبئی بطبع رسانید -

این کتاب که باحسن نیت و حفظ اصول ادب ومراعات عفت قلمنوشته شده جلد اول دررد یهودیان و زردشتیان وعیسویانست وجلد دوم در ردّ فرقه بابی و بهائی ، وفعلا نسخهٔآن کمیاب است .

---

(۱) شد الازار

مرحوم میرزا ابوطالب اجازه‌روایت ازحاج میرزا حسین مجتهد نوری وآقا سید حسن صدر داشت ، و او را فرزندی بنام حاج سید نور الدین حسینی هاشمی است که‌از فحول‌علماء ومجتهدین‌و سیاستمداران معاصر بود که‌درسال جاری برحمت ایزدی پیوست وترجمه حالش خواهد آمد ،

میرزا ابوطالب بسال هزارو سیصد و چهل و پنج در شیرازوفات یافت .



مرحوم میرزا ابوطالب مجتهد شیرازی

ابوطالب شیرازی = متولد ۱۲۳۱ و متوفی ۱۳۰۱

میرزا ابوطالب نواب فرزند حاج علی اکبر نواب متخلص ببسمل فرزند آقاعلی‌مدرس فرزند آقا اسمعیل‌مدرّس شیرازی .

خط تحریر را نیکو مینوشت ، و در خدمت پدر دانشمندش تحصیلات خود را بپایان رسانید و پس از وفات پدر شش سال هرروز در مجلس درس حاج شیخ مهدی مجتهد حضور یافت وفقه واصول‌وریاضیات را بیاموخت ، وبتدریس پرداخت وملجاء بینوایان و داد خواهان بود وچند سفر بطهران رفت و بشیراز بر گشت

تا در هزار و سیصد و یك که در هفتاد سالگی در شیراز عالم فانی را وداع گفت : (۱)

ابوطاهر بیضاوی = متولد ۷۶٦ متوفی ۸۳۸

مجدالدین ابو طاهر اسمعیل بن علی بن محمد بن داود بن شمس بن عبدالله بن رستم بیضاوی زمزمی .

از فارسیانی است که اجدادش بحجاز رفته و در مکهٔ معظمه اقامت گزیده اند .

مجدالدین درمکه مؤذن بود ، ابن حجر میگوید در سال ۷٦٦ متولد شده و شعر نیکو میگفته است و اشعار زیادی در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله دارد اما از فنون شعر اطلاع نداشته تا اینکه علم عروض را از شیخ نجم الدین مرجانی آموخته است .

بقاهره رفت ودر آنجا تحصیل علم کرد ، مردی بی آزار و مشتغل بنفس و عیال بود ، ومدتی تولیت مزارعباس بن عبدالمطلب راداشت .

درسال هشتصد وسی و هشت وفات یافت (۲)

ابوعبدالله بیضاوی = متولد ۲٦۰ و متوفی ۳۳۸

ابوعبدالله حسن بن علی بن مقله بیضاوی

از ادباء وفضلاء و خوشنویسان قرن سوم وچهارم هجری است ، وبرادر مهتر ابن مقله خطاط و شاعر ووزیر مشهور بود ،وده سال بعد ازقتل ابن مقله بزیست ، و در خوشنویسی بمقامی رسید که خطوطی که از ابو علی محمد بن علی برادرش مانده باو نسبت دارند ـ

---

(۱) رجوع شود بفارسنامه ناصری

(۲) شذرات الذهب ـ جلد هفتم ـ چاپ مصر

عبدالله بن ندیم بغدادی گفته است که در سال چهار صد و هفت بحکم خلیفه القادر بالله عباسی کتابخانهٔ بغداد را باز دید میکردند و جماعتی از فضلاء و خط شناسان هر روز در کتابخانه حضور پیدا میکردند منجمله علی بن بوّاب ومرا باابن‌بوّاب‌دوستی‌بود، روزی دوقرآن که‌یکی بخط محمدبن مقله ودیگری‌حسن ابن‌مقله بود دیده شد و چنان‌بود که‌از حیث قلم وصفحه و سطر وشباهت خط هر دو کاملا شبیه بود منتهی آنکه بخط حسن بن مقله بود تاریخ کتابتش دوازده سال بعد بود ، پس هر دو قرآن را نزد ابن بوّاب نهادم و گفتم آیا رقم آنها را ندیده توانی تمیز دهي که این‌دو خط یکنفر یا دونفر است ؟ ابن‌بوّاب هردورا بگرفت و پس ازمطالعه زیاد آن‌یك که بخط محمدبوداز نهایت تتبع بشناخت ودیگری را گفت هرکه نوشته بسبك وشیوه ابن مقله نوشته است ، ومرا از حسن تشخیص او خوش آمد و براو آفرین کردم ، آنگاه رقم را دید و از حسن خط و شباهت آندو بیکدیگر تعجب نمود.

ابو عبدالله در ماه ربیع‌الثانی سال سیصد وسی و هشت در بغداد وفات یافت

ابوعبدالله بیضاوی = متوفی ۴۲۴

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن‌احمدبن محمد شافعی بیضاوی .

دربغداد سکونت داشته وموافق مذهب‌شافعی درس‌میگفته وفتوی میداده‌است مدتی هم قضاوت میکرده‌و خطیب بغدادی ازاو استماع کرده و او را ازحیث دیانت وتقوی ستوده است .

در چهاردهم ماه‌رجب سال چهار صدوبیست وچهار در بغداد وفات‌یافته و در گورستان باب حرب بخاك رفته است (۱)

(۱) ریحانة الادب جلد اول چاپ طهران

ابوعبدالله شیرازی - متوفی ۳۶۳

شیخ ابوعبدالله حسین بن‌احمد شافعی صوفی شیرازی معروب به «بیطار» ازعلماء وفقهاء صوفی مشرب قرن‌چهارم هجری است ، از شیراز بعراق عرب و حجاز رفت و فقه و حدیث و ادبیات عرب و تفسیر و تصوف و طب و سایر علوم متداوله‌عصرخودرا بوجه احسن آموخت، ودرعلم قراءت کتابی نوشت ودر خدمت ابوسلیمان داود ین علی‌بن خلف اصفهانی (متوفی۲۷۰) موسس طریقهٔ داودیه از مذاهب سنت وجماعت بکار فقاهت پرداخت ، وپس‌از چندی مذهب داودی رااترك گفت و بمذهب شافعی گروید .

شیخ ابوالحسن علی دیلمی (متوفی ۳۷۱) در کتاب خودکه بمشیخهٔ فارس موسوم است مینویسد :

درسفر وحضر مردی مانند ابن‌عبدالله الحسین مؤدب نیافتم ، واو در خلوت‌و جلوت این تأدّب راداشت .

واز ابو حیان توحیدی شنیدم که‌گفت : باصاحب ترجمه بجامع اهواز رفتم وابو احمد جصّاص ازاو مساله‌ای درخوبی پرسید ، وابوعبدالله باندازه بیست‌ورق باو جواب دادکه باعث حیرت شد و هیچوقت ندیده بودم که کس باین خوبی در «خوبی» سخن رانده باشد »

بیطار ازمشایخ ابوعبداللهشیخ کبیر بود ، ودرمحضر وی‌بامردم سخن میگفت وشبها را نمیخوابید واغلب تا بامداد بیدار میماند تا بنمازش میخواندند .

گویند یکی از بزرگان کشوری را مرضی عارض شد وابو عبدالله اورا دعا گفت و شفا یافت و چون شیخ کبیر او را بدید گفت : ابو عبدالله ازکی بیطار (دام پزشك) شده‌ای ؟ باینمناسبت به بیطار شهرت یافت .

در شب بیست وهفتم ماه رمضان سال سیصد و شصت و سه روح پر فتوحش ازاین تیره‌خاکدان بروضهٔ رضوان پروازکرد ودرخانقاهی که بنامش شهرت داشت

در شیراز مدفون گشت . (۱)

ابوعبدالله شیرازی- متوفی ۶۲۲

ابو عبد الله فخر الدین محمد بن ابراهیم بن احمد شافعی صوفی شیرازی فیروز آبادی .

از عرفاء قرن هفتم هجری است ، ازشیراز بمصر رفت وظاهراً در آنجا فوت شد . یافعی او را ستوده و میگوید صاحب علوم ربانی و مردی فصیح و بلیغ وپرهیزکار بوده‌است اورا تألیفاتی بشرح ذیل است :

۱ ـ الاسرار وسرّا الاذکار (دراین کتاب بین شریعت و طریقت جمع کرده است) .

۲ ـ البرق‌التقا وشمس اللقا ۳ ـ الصوفی‌بین‌الصوفی والفقیر ٤ ـ حجة‌النهی فی‌لمحة للمها ۵ ـ مطیة النقل وعطیة العقل (دراصول وکلام)

درماه ذیحجه سال ششصد وبیست ودو وفات یافت (۲)

ابو عبدالله شیرازی ـ متوفی۳۷۱

شیخ‌المشایخ وشیخ الاسلام ابو عبدالله‌محمدبن خفیف بن اسکفشاد یااسکفشار ضبّی صوفی شیرازی معروف‌بشیخ کبیر .

شیخ‌اجلّ ،عارف‌ربانی، قطب‌الاقطاب، وعلاّمه‌زمان خودبود،باامیرعضدالدوله دیلمی معاصر وامیر از معتقدان صمیم او بوده‌است ، همچنین معاصر مقتدر و راضی ومکتفی عباسی است .

خرقهٔ تصوّف‌را از دست شیخ ابو محمد جعفر حذاء (متوفی ۳٤۱) پوشید

---

(۱) شدالازار

(۲) میزان الا عتدال ـ هدیة العارفین جلد دوم چاپ اسلامبول ـ شذرات الذهب جلد پنجم چاپ مصر .

ونوشته اند که روزی شیخ مذکور براو گذر کرد و نگریسته گفت « با رفتن این پسر تصوف ازفارس میرود » (۱)

ابوالحسن احمدبن محمدبن حکیم الحکیمی قاضی شیرازی (متوفی ۳٤٥ درشیراز) در باره اومیگوید: «ابوعبدالله مردیست که درکار خود توفیق یافته ومحبوب القلوب مریدان و اصحاب خویش شده و محسودا قران گردیده است»

وابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران اصفهانی صاحب کتاب « حلیة الاولیاء وطبقات الاصفیاء » و « تاریخ اصفهان » (متوفی ٤۳۰ دراصفهان) درترجمه حالش مینویسد :

« شیخ وقت بود از حیث علم و حال »

سایر دانشمندان وعرفا وفضلاء معاصر او و آنانکه بعد ازاو بدنیا آمده‌اند متفق القول اورا ستوده اند وهمگان حضرتش را مقبول ومتبوع ومحبوب دانسته‌اند

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری درتذکره الاولیاء مینویسد : « اومجتهد بود درطریقت ومذهبی خاص داشت، وجماعتی‌اند ازمتصوفه که تولی بدو کنند ودرهر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق میساخت و در علم ظاهر نیز بسی تصنیف نفیس دارد . همه مقبول ومشهور واز ابناء ملوك بود وبرتجرید سفرها کرده رویم (۲) و جریری وابن‌عطا ومنصور حلاج رادیده بود، و جنید را دریافته ، وبیست سال پلاس پوشیده بود و هر سال چهار چله بداشتی ، نقل است که در وقت او پیری محقق بود اما ازعلماء طریقت نبود ودر پارس مقام داشت ، نام‌او محمد ذکیری و هرگز مرقع نپوشیدی ، از ابو عبدالله خفیف پرسیدند که شرط در مرقع چیست ؟ و داشتن آن که را مسلم است ؟ گفت : شرط مرقع آنست که محمد ذکیری در پیراهن سفید بجای میآورد و داشتن او را مسلم است و مادر میان

---

(۱) جعفر حذا گفت رحمة الله کی : تصوف با محمد خفیف از فارس بدر رود » سیرت الشیخ دیلمی چاپ انقرة صفحه ۲۸

(۲) ابو محمد رویم بن محمد بغدادی متوفی ۳۰۳ در بغداد

پلاس نمیدانیم تا شرط بجای توانیم آورد یانه؟ و او گفت چهل سالست تا مرا قبول‌است میان‌خاص وعام وچندان‌نعمت برما ریختندکه اورا حدنبود وچنان‌زیستم در اینمدت که زکوة فطره بر من واجب نشد ، نقل‌است‌که شیخ را مسافری رسید که اسهالش میآمد بدست خود آن شب طاس او برداشت و یکساعت بخفت تا نزدیك صبح شیخ‌یك نفس چشم برهم نهاد آن مسافرآواز داد و گفت «کجائی که لعنت برتو باد» شیخ درحال برجست ترسان و لرزان وطاس انجابرد.

بامداد مریدان شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی چنین وچنین گفت ومارا طاقت وتحمل نماند ، وتو تااین غایت صبر میکنی ! شیخ گفت : من چنین شنیدم‌که «رحمت برتوباد» وگفت‌صوفی آنست‌که صوف پوشد برصفا وهوی را بچشاند طعم جفا ، ودنیا را بیندازد ازپس قفا ـ وگفت « قناعت طلب ناکردنست آنرا که‌در دست تو نیست ، وبی‌نیاز شدن از آنچه دردست تو است »

ابوالحسن دیلمی را کتابیست‌بنام « سیرت‌الشیخ الکبیر ابوعبدالله‌بن الخفیف الشیرازی » که رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی‌آنرا بفارسی سبك قدیم ترجمه کرده ودرسال ۱۹۵۵ مسیحی درآنقره چاپ شده ، باب اول‌کتاب مزبورکه درذکر مولد ومنشاء اواست مینویسد :

«ابوالحسن علی بن محمد دیلمي کی مصنف سیرتست چنین گفت کی : من‌از شیخ شنیدم کي کنیت من درکوذکی ابوالحسین بوذ ومن بذین کنیت مشهوربوذم واصل شیخ از دیلم بوذ ومنشاء او ازپارس بوذ ومولد او شیراز بوذ ، وصفت شیخ آنست کی درمقام‌تخلقـوا باخلاق‌الله بذل مجهود نموذه بوذ ، وورریاضت و تهذیب نفس مرتبت اعلي حاصل کرده بوذ ، و درپی روی انبیاء و اقتدا بسیرت ایشان هیچ دقیقه فرونگذاشته بوذ ، و در زمان او کسانی که متصف بوذند بصفت علمو دین و متسم بوذند بسمت شرع ویقین جمله معترف شدند ـ و متفق گشتند بکمال و فضل وتقوی اوومقـر گشتند بقرارت ورع و تقوی و فتوی او ، و هیچکس و هیچ‌شخص

موصوف نشوذ باین صفات حمیده وخصائل مرضیه‌الا بالهام ربانی‌وافهام سبحانی ،صد هزار رحمت ونثار مغفرت از حضرت ذوالجلال‌بدان ذات شریف ومرقد مطهر اوباذ باز آمدیم بشرح نسب‌شیخ :ـ

بذانك پذر وی ازجمله سرهنگان عمرولیث بوذ واین عمرولیث از دیلمیان بوذ وابوالحسن دیلمی میگویذکی : من‌از شیخ شنیذم کی‌گفت : پذر من‌از کلاشم بوذ و کلاشم نام شهریست از شهرهای‌دیلمیان ، وشیخ چنین گفتی کی : ما ازقبیله بنی‌ضبه‌ایم و دیلمیان همه از قبیله‌بنی ضبه‌اند ، وابوالفتح عبدالرحیم بن‌احمد روایت کندو وی‌مردی بوذ درنقل حکایات و احوال شیخ قدمی راسخ داشت و گفت کی من ازشیخ‌شنیذم کی‌گفت: ماذر من از شهر نیشابود بوذ از دختران کرامیه ، و سبب آنك پذرم خفیف اورا بنکاح خوذ آورد آن بوذکی چون پذرم با عمرو لیث ازخراسان بدر آمذ ازسپاهی‌توبه کرد وبخذای تعالی باز گردیذ وبسرای یکی‌از کرامیه فروذ آمد ، وکرامیه‌را شیخی بوذ وچون آثار سداد و صلاح ورشاد از وی بدیذ در اکرام او بیفزوذ وآنچه شرط شفقت بوذ فرو نگذاشت و دختر خوذ بزنی بوی‌داذ ، بعد از آن پذرم خفیف بازسر سپاهی رفت وعزم شیراز کرد ، وماذرم‌بمن حامله گشته بوذ ومن در شیرازبوجود آمذم ،وکرت‌دوم کی عمرولیث بازخراسان میرفت شیخ را هشت ماه‌بوذ .

عبدالرحیم روایت کرده‌کي : این حکایت بذین وجهٔ از ماذر شیخ بشنیذم وهم او مینویسد : اول شخصی که شیخ کبیر خدمت اودریافت وتادّب وتهذّب از او گرفت ابوالعباس احمدبن یحیی بوذ واز قول شیخ میگویذ :

اول کتابی راکه تصنیف کردم « شرف الفقر » بوذ و گفت : از جمله مشایخ به‌پنج کس اقتدا کنیذ یکی حارث محاسبی (۱) وابوالقاسم جنیذ (۲) وابومحمّدرویم

---

(۱) حارث بن اسدمحاسبی بصری متوفی ۲٤۳ در بغداد

(۲) ابوالقاسم جنید بن‌محمد البغدادی‌النهاوندی الاصل متوفی ۲۹۸ در بغداد

وابوالعباس عطا (۳) وعمرو بن عثمان (٤) از بهر آنك ایشان جمع کرده بوذند میان علم و حقیقت ودیگر مشایخ ارباب حال بوذند و صاحب مقامات و مکاشفات و در هنگام استغراق گاهگامي از ایشان سخنی چند صادر شذه است، کي بمیزان شرع راست نیست»

شیخ کبیر باداشتن مشرب عرفان بسیار پای بند انجام اوامر ونواهی شرع انور بود وقطع نظر از واجبات تمام نوافل ومستحبات را نیزبجای میآورد و بر کرسی می‌نشست ومردم را موعظه میکرد -

در عمر طولاني خود مسافرتهای زیاد کرد، وبعراق عرب وشام ومصر وحجاز رفت وچندین بار بزیارت بیت‌الله رفت و آداب حج رابجای آورد ،

در مسافرتهای خود بامشایخ بسیار آشنا شد واز آنها استفاده کرد وبدانها فوائد معنوی زیاد رسانید .-

مانند : ابومحمد احمدبن محمدبن الحسین الجریری که از مشایخ صوفیه وخلیفه جنید بود ودر سال ۳۱۱ درفتنه قرامطه درراه مکه کشته شد .

و حسین بن منصور حلاج بیضاوی (مقتول بسال ۳۰۹ در بغداد) ودوست و مرید خاص اوابوالعباس أحمد بن محمد بن سهل بغدادی (مقتول ۳۰۹) و شیخ ابو الحسن اشعری راملاقات کرد وپاره‌ای مطالب که برای اشعری لاینحل بود از اوپرسید و شیخ کبیر برای اوحل کرد- دیگر ازمصاحبان شیخ -ابو الحسن مزین، شیخ ابوعلی رود باری ، ابو یعقوب نهر جوری ، ابوبکر کتانی ، ابوعلی وارجی ، ابوالحسن دراج ، ابویعقوب اقطع ، ابو عمر وزجاجی، ابوبکر فوطی ، شیخعلی عیسی وزیر - ابوالعباس عطا ، ابوبکر شبلی ، ابراهیم خواص ، عمرو بن شلویه ، (فارسی) - ابو عبدالله باکویه (باباکوهی)

اما مشایخ حدیث که شیخ کبیر برایشان سماع کرده طبق مندرجات سیرت

(۳) ابو العباس احمد بن محمد بن سهیل بن عطاء الادمی البغدادی .

(٤) ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکي متوفي ۲۹۷ در بغداد

الشیخ دیلمی باسامی ذیل هستند :

مشایخ شیراز :

۱ ـ ابوبکر محمد بن سعید بن اسحق العتایدی ۲ ـ ابواحمد بن محمد الشعیری المعدل ۳ ـ عبدالله بن بحتان بن ابی محمد الامام ، ٤ـ ابوبکر محمد بن سمعان بن عبدالله ٥ ـ عبدالله بن عمران المعروف باذران الخیاط ـ ٦ ـ ابراهیم بن احمد بن روزبه ۷ ـ عبدالله بن جعفر الارزکانی صاحب یعقوب بن سفیان ـ ۸ محمد بن علان ابن اویس ـ ۹ ـ ابوعبدالله صاحب داود السجستانی ۱۰ ـ ابوعبدالله محمد بن جعفر التمار ۱۱ ـ عبدالرحمن بن نصر بن غیلان ، ۱۲ ، ابوبکر محمد بن یحیی بن علی بن الخصیب ، ۱۳ ، اسمعیل بن عبدالله السقطی صاحب ابوبکر بن خثیمه ـ

١٤ ، ابوالقاسم محمد بن اسمعیل ،١٥ ، ابوالمثنی احمد بن ابراهیم الربضی ، ١٦ ابوبکر ابن محمد زید ـ

مشایخ فسا :

۱، احمد بن یحیی المعروف بجور ۲ علی بن الحسین بن معدان ۳ محمد بن اسمعیل

مشایخ استخر :

محمد بن احمد بن احمد السوقی القاضی

در نامه دانشوران جلد دوم صفحه ٤٣٩ چاپ طهران ذیل عنوان « ابوعبدالله بن اسکفسار بن خفیف شیرازی چنین نوشته شده :ـ ازشیوخی است که علوم ظاهر و باطن را باهم جمع داشته و در نزد اهل فضل ببیان نیکو معروف و بطلاقت لسان موصوف بوده مادرش از اهل نیشابور است و پدرش از فارس و خود در شیراز تولد یافته . . . .

از تلامیذ ابوطالب خزرج بغدادیست که دارای علوم ظاهر و باطن بوده و نیز ابومحمد رویم و کتانی را دیده و با یوسف بن حسین رازی و ابوالحسین مالکی صحبت داشته و یکچند مصاحب ابوالحسین مزین و ابوالحسین درّاج بوده و باطاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی مؤانست داشته ـ گویند هیچکس رادرعلم طریقت وحقیقت چندان تصنیف نیست که اورا بوده ، آن عارف کامل معاصر است باعمادالدوله وعضدالدوله

دیلمی و از خلفاء با مقتدر و راضی و مکتفی ۰۰۰۰۰۰ سال وفات ویرا صاحب نفحات‌الانس درسنه سیصدوسی‌ویك مسطورداشته، ودربعضی کتب‌دیگر سیصدوسی‌وسه در آخر خلافت المقتفی بالله و اوائل سلطنت عضدالدوله دیلمی نگاشته اند موافق سال وفات، ولادتش‌درحدود دویست وده الی نوزده والله اعلم ۰۰۰۰ درترجمهٔ وی آورده اند که او اول عارفی است که بپارسی شعر سرود ولی بیش ازاین چند شعر فارسی ورباعی از اشعارش چیزی بدست نیامدکه مسطور گردد :

هرکسی و کار خویش هرکسی وبار خویش
صوفی ودلق نژند وزاهد ودستارخویش (۱)
هر که بکردار خود گشت گرفتار و باز
ما و بروز حساب بسته کردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه گوئی جواب
رنجه چه‌سازی همی آن لب‌و گفتار خویش
فتنهٔ دهری ز روی، شهره شهری ز موی
گرم کنی از دو سوی رونق بازار خویش
گر بشناسد کسی مرد خدا بی خدا
پیدا داریم از او آنچه پدیدار خویش
روی مگردان زمن چهره مپوشان زمن
تا نشوم بیوطن از دل و غمخوار خویش

ونیز این رباعی بدو منسوبست :

ای روی تو قبله دل بیداران ابروی تو محراب سر هشیاران
خواهم‌نظری کنم تواز روی کرم تاباز نمانم بتو از غمخواران

---

(۱) این بیت درآثار عجم فرصت چنین آمده :

هرکسی‌راکارخویش وهردلی‌رایارخویش * صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

ولە ایضاً :

گفتم چوبیائی بتو گویم غم دل را غم میرود ازدل چو بیائی ببر من

واین دوشعر تازی را نیز بدو منسوب داشته‌اند و بعضی گویند از کسی دیگر بطریق تمثل آورده:-

اوید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان (۱)

هجویری در کشف المحجوب مینویسد : اما الخفیفیه خفیفیان تولی بابی عبدالله محمد بن خفیف کنند ووی از کبراء سادات ان طائفه (صوفیه) بودست ، و از عزیزان وقت رضی‌الله عنه وعن جمیع اسلافهم ـ عالم بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصانیف معروفست اندر فنون این طریقت ، و مناقبش اشهر از آنست کی کلیت آن احصا توان کرد .

وفی‌الجمله مردی عزیز روزگار وعزیز نفس بود و معرض از شهوات نفسانی وشنیدم کی چهارصد نکاح کرده بود و آن از آن بود که وی از ابناء ملوك بود وچون توبه کرد مردم شیر از بدو تقرب بسیار کردندی ، و چون حالش بزرك شد بنات ملوك ورؤساء مرتبرك را خواستندی که باوی عقد کنند ووی قبول کردی ، و قبل الدخول طلاق دادی .

اما چهل زن پراکنده اندر عمر وی دوگان وسه گان خادمان فراش وی بودند و یکی را از ایشان باوی چهل سال صحبت بوده بود و آن دختر وزیری بود .

شنیدم از شیخ ابوالحسن علی بکران الشیرازی رح ، که روزی از زنانی کی بحکم وی بوده بودند هریك ازوی حکایتی میکردند جمله متفق شدند کی ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم اسباب شهوت هرگز ندیده بودند وسواسی اندر دل هریك

(۱) یعنی : اراده میکنم که نام اورا ازیاد ببرم پس گوئی که لیلی مرا در هر جا ظاهر میشود .

پدیدار آمد و متعجب شدند وپیش از آن هریك پنداشته بودند که اوبدان مخصوص است ! گفتند از سرّ صحبت وی بجز دختر وزیر خبر ندارد که سالهاست تا اندر صحبت ویست ودوسترین زنان بروی اوست ، دوکس را ازمیان خود اختیار کردند وبدو فرستادند کی شیخ را با تو انبساط بیشتر بودست بایدکه مارا ازسرّ صحبت وی آگاه کنی ، گفت : چون شیخ مرا اندر حکم خود آورد کسی بیامد که شیخ امشب بخانه تو خواهد آمد ، من طبخهای خوب بساختم وهر زینت وزیب خود را تکلّف کردم ، چون بیامد طعامی بیاوردندومرا بخواندند ، زمانی اندرمن نگریست وزمانی اندر طعام آنگاه دست من بگرفت و بآستین خوداندر کشید ، ازسینهٔ وی تاناف پانزده عقده افتاده بود ، گفت : ای دختروزیر ! بپرس کی این چه عقد هاست بپرسیدمش ، گفت : اینهمه لهب وشدت صبرست که گره بستست ازچنین روی واز چنین طعـام صبر کرده ام ، این بگفت وبرخاست بیشتر ین گستاخیهاء وی بامن این بودست ،

وطراز مذهب وی اندر تصوف غیبت وحضور است ، الخ .

تألیفات شیخ کبیر بیش از سی مجلداست :

۱ ـ کتاب الفضائل وجامع الدعوات والاذکار ـ ۲ ـ اختلاف الناس فی الروح ۳ـ اسامی المشایخ ٤ ـ بلوی الانبیاء . ٥ ـ جامع الرشاد . ٦ ـ الجوع وترك الشهوات ۷ ـ الجمع والتفرقه ۸ـ الرّد علی ابن سالم . ۹ـ الرّد علی ابن رزمان ۱۰ ـ شرف الفقراء المحققین علی الاغنیاء المنفقین . ۱۱ ـ الفصول فی الاصول . ۱۲ ـ الاستذکار ۱۳ ـ اللوامع ١٤ ـ المنقطعین ١٥ ـ لبس المرقعات ١٦ـ الاغانه ١٧ ـ الاقتصاد ١٨ ـ فضل التصوف ١٩ ـ المفردات ٢٠ ـ الرد والالفه ٢١ـ معرفة الزوال ٢٢ـ المعراج ٢٣ـ المنهج فی الفقه ٢٤ـ الاستدراج والاندماج ٢٥ـ المعتقد الکبیر والصغیر ٢٦ـ الاستدراج ٢٧ـ آداب المریدین

۲۸ـ شرح الفضائل ۲۹ـ مسائل علی بن سهل ۳۰ـ رساله‌سیر و سلوك (۱)
۳۱ ـ رساله عقائد (۲)

سال فوتش : درسنین عمر وسال فوتش اختلاف است ، عمرش را ازنودو پنج تایکصدو بیست وشش نوشته‌اند، درشدالازار وشیرازنامه صدوده سال‌آمده وسال فوتش را سبصدو هفتاد و یك نوشته اند در سایر کتب معتبره مانند معجم البلدان یاقوت حموی و تاریخ ابن اثیر وسیرت دیلمی و آثار عجم (بنقل ازآنها) نیز سال ۳۷۱ نوشته اند ولی درتاریخ گزیدة وجیب السیر و ریاض العارفین سال سیصد و نودو یك قید شده، ومسلم‌است که‌صاحب‌ریاض‌العارفین‌بتقلیدآن‌دواین سال‌را نوشته است و چنانکه گفته شداشتباه بزرك را مولانا عبد الرحمن جامی مرتکب شده که‌وفاتش‌را درسیصدوسی‌ویك‌دانسته‌است، وریحانه الادب اقوال مختلفه را نقل‌کرده وچون سال سیصد و هفتاد ویك متفق علیه مورخین متقدم میباشد لهذا اصحّ شمرده میشود .

واگر مدت عمرش را صدو ده‌سال بدانیم بنابراین در سال ۲۶۱ یا ۲۶۲ متولد شده و سال ۲۱۰ یا ۲۱۹ که در نامه دانشوران ذکر شده اشتباه محض میباشد .

مزارش : درمحله دورب‌شاهزاده پشت بازار وکیل شیراز واقع است ، واتابك زنگی‌بن مود و دسلغزی آنرا عمارت کرد وبعد نیز ابوبکرسعدبن‌زنگی‌ـ وبعد از آن کریمخان زند خانقاه او را خراب کرد و میدانی ترتیب داد و بر مزارش حجره‌ای بساخت .

دیلمی مینویسد : « نقل است که چون وفاتش نزدیك آمد خادم را گفت : من بندهٔ عاصی گریزه پای بوذم غلّی برگردن من نه وبندی برپای من‌نه وهمچنان

(۱) یك نسخه از این رساله که جزء مجموعه رسائل درتصوف و عقاید است و تاریخ کتابت آن هشتصد وشانزده در کتابخانه شخصی فاضل معاصر آقای فخرالدین نصیری موجود و ذیل شماره ۱۱۸ مضبوط است .

(۲) یك‌نسخه ازاین‌رساله درمجموعهٔ رسائل‌تصوف‌وعقاید ملکی‌آقای نصیری موجوداست

روی بقبله کن ومرا بنشان باشد که‌در پذیرد ، بعداز مرك خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد ، هاتفی آواز داد که هان ای بی خبر مکن میخواهی که عزیز کردهٔ مارا خوار کنی ؟

ابو عبدالله شیرازی - متوفی بین سالهای ۴۲۰ و ۴۴۲

محمدبن عبدالله بن‌عبیدالله بن باکویه صوفی شیرازی معروف به «بابا کوهی»

علامه فقید میرزا محمد قزوینی قدس سرّه‌العزیز شرح کافی و مشبعی در ترجمه او در حواشی کتاب شدّالاراز ازصفحه ۵۵۰ تا ٥٦٦ مرقوم داشته است که‌نگارنده رااز رنج تحقیق و تتبّع در ترجمه حال این عارف بزرك قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری بی‌نیاز میسازد .

علامّه‌مرحوم مدارکی را که‌نام «ابن‌باکوبه» درآنها آمده از قبیل : تاریخ بغداد ، رساله قشیریه ، انساب سمعانی ، اسرار التوحید . تلبیس ابلیس (یانقدالعلم والعلماء) التدوین فی‌ذکر اخبارقزوین ، معجم البلدان ، تاریخ‌گزیده ، المشتبه فی اسماءالرجال ذهبی ، شیرازنامه زرکوب، قاموس اللغه ، تاج العروس ، لسان المیزان نفحات الانس جامی ، هفت اقلیم - حلاّجی کرده وآنچه‌را دراین‌کتاب ها راجع بصاحب ترجمه بوده نقل و بادقت‌کافی وموشکافی‌وافی که‌سیرهٔ پسندیده آنمرحوم بوده انتقاد واخذ نتیجه قطعی‌کرده است وما دراینجا فقط بدرج مطالب شیراز نامه وشد الازار که از همه مفصلتر است اکتفا میجوئیم :

نقل از شیراز نامه نسخه خطي قدیم مورخ ۸۳۳ هجری قمری :

ومن مشایخ الطبقة الاولی الامام العالم صاحب الحالات الغریبه والمکاشفات العجیبه ابو عبدالله محمدبن عبدالله بن عبیدالله معروف بباکویه در فنون علوم متبحّر بود وبکمالات فضل متحلّی وباستجماع خصال حمیده‌متخصص، در ریعان شباب و عنفوان عمر بحضرت شیخ کبیر رسیده بود واز حضرت او روایت کرده که روزی

شرح‌مسافری خودمیفرمود گفت : دراوائل‌حال بشهربصره بخدمت شیخ ابی‌الحسن اشعری رسیدم ودر مجلس درس او بمشافهه بحث کرده وسخنان وتحقیقات من در موقع ارتضاء وتحسین افتاد ، ودرنیشابور بصحبت ابوسعید بن ابی الخیر رسیده بود وبا خدمتش اتفاق محاورات‌افتاده وشیخ الوقت ابوالعباس نهاوندی راکه ازجمله خلفاء ابی عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکتها رفته و مناقشه ها در صحبت باهم نموده اند آخر الامر بوفور فضل و کمال او اعتراف فرموده‌اند .

و بعضي بر آنند که ازمعاصران شیخ کبیرقدّس سرّه بوده‌و آخر او رادریافته بچند وقت طریق مسافرت اختیار فرموده‌بعد از مدتی باشیراز مراجعت کرده ودر کوهی که صبوی شهر است اقامت کرده وهم‌در آنجا وفات یافت ومدفن اومزاری معتبر است وببابا کوهی اشتهار دارد .

وفات کهف العارفین ابو سعید بن ابی‌الخیر بتاریخ سنهٔ اربعین و اربع مائه (٤٤٠) واقع شده ووفات شیخ ابوعبدالله محمد باکویه بتاریخ سنهٔ اثنتین و اربعین و اربع مائه (٤٤٢) واقع شده .

رحمهما الله والله اعلم بالصواب ، انتهی کلامه .

نقل از شدالاراز چاپ طهران :

در علوم متبحر وجامع صفات حمیده بود و شیخ کبیر رادر جوانی ملاقات کرده و از آن پس بمسافرت رفته است وشیخ ابو سعید ابی الخیر را در نیشابور ملاقات کرده و در مجاورت او منزل گزیده ـ همچنین شیخ ابو العباس نهاوندی (۱) . رادیده وبا او درتصوف بحث ها کرده و ابوالعباس بفضل او اعتراف نمود پس بشیراز بر گشته و در مغاره‌ای ازکوه‌های شمال شهر مسکن گزیده است ومشایخ وعلماء و فقراء قوم نزد اومیرفته‌اند و با آنها سخن میگفته و غذا

(۱) ابوالعباس احمد بن محمدبن فضل نهاوندی متوفی ۳۷۰

میخورانیده است و بسال۴۴۲ فات یافته ودر همانجا دفن شده است .

این بود مندرجات کتابهای شیرازنامه و شدالاراز و چنانکه علامه قزوینی إشـاره کرده است سائر ماخذ فارسی مانند نفحات الانس ، سفینة الاولیاء ، ریاض العارفین ، خزینة الاصفیاء مجمع الفصحاء ، فارسنامه ناصری ، آثار عجم و طرائق‌الحقائق همه مکررات است وخلاصه نفحات الانس را تکرار کرده‌اند ، و در همه آنها اشتباهاتی رویداده که‌شرح آن‌موجب‌اطناب کلام‌است و لزومی ندارد .

نکته‌ای راکه اهمیت دارد وباید حتماً گفته شوداینستکه بنا بتحقیقاتي که علامه قزوینی کرده ودرشش صحیفه آخرحواشی کتاب «شدالازار» مرقوم داشته‌است دیوان اشعار فارسی که‌درسال ۱۳۴۷ قمری درشیراز چاپ کرده و بصاحب‌ترجمه نسبت داده‌اند با اندك تأمل در سبك اشعار آن ثابت میشود که این نسبت مقرون بحقیقت نیست ومحال است که‌سراینده اشعار مزبور ابن‌باکویه یا باباکوهی‌باشد

وادیب وشاعر معاصر آقای حبیب‌الله عماد الکتاب شیرازی در مقدمه چاپ دوم دیوان منسوب ببابا کوهی‌این استدلال را رد کرده است .

نوشته‌اند که ابن باکویه در جوانی بسال ۳۵۴ شاعر مشهور عرب «متنبی» رادر شیراز ملاقات کرده و متنبی (مقتول در ۳۵۴) بیتی از اشعار خود را برای او خوانده است .

بالجمله ابن باکویه بنا بتصریح صاحبان شدالاراز و شیرازنامه در سال چهارصد وچهل و دو یابگفته‌سمعانی در«انساب» بعد سال چهار صدوبیست یا بین چهارصدوبیست وچهارصدوسی وفات یافت ، و در مغاره‌ای که درکوه جانب شمال شیراز واقع است و سالهای دراز محل سکونت و عبادت و ریاضت او بوده مدفو ن شد ، وهم اکنون مزارش که‌جای خوش‌آب‌وهوا وباصفائیست‌محل تردد وزیارتگاه دائمی شیرازیان استو هرکس بدانجا میرود برای روح پرفتوحش طلب آمرزش میکند ، رحمةالله علیه ،

چنانکه گفته شد علامه قزوینی بابا کوهی را شاعر نمیداند و در باره دیوانش که در شیراز چاپ شده تردید کرده است و آقای عماد بعکس تمام آن اشعار را ازاو میداند معذالك چون اشعار مزبور خواه از باباکوهی خواه از دیگری باشد متضمن نکات عرفانی و اخلاقی است برخی از آن را در اینجا نقل میکنیم :

تخم هوس مکارید در خاکدان دنیا
نتوان عمارتی ساخت بر روی موج دریا

عالم همه سرابست بودی ندارد از خود
فانی شناسد او را چشمی که هست بینا

تا دیده بر گشائی یك مشت خاك بینی
گر خانه ای بسازی بر روی سنك خارا

کو خسرو و سکندر کو کیقباد وجمشید
کو خاتم سلیمان کو تخت و تاج دارا ؟

بگذر ز باغ و بستان بگذر ز طاق و ایوان
ای کاروان مفلس بشناس آن سرا را

تا همچو خر نمانی اندر خلاب دینی
چون عیسی مجرّد آهنگ کن ببالا

غیر از وجوب واجب معدوم مطلق آمد
کونین اعتبار است هستی اوست پیدا

بر خویش عاشقی تو نه بر خدای جاوید
وجهت چو یوسف آمد ـ نفس توشد زلیخا

کوهی ز خود فنا شو جو یای کبریا شو
آنجا مبر تن و جان کان باد هست پیدا



ما نمی بینیم جز ذات خدا گر نمی‌بینی توخود باما بیا
ماومن‌جزاختیاری‌بیش‌نیست صادق و کاذب بودصوت وندا
بگذرازتقلید کانجا ظالمت‌است هست درتحقیق صدنوروصفا
من‌رآنی گفت ـ درسیّد نگر تا شنیدم آیت ثم استوا
دیدمش چون ماه تابان نیمه شب
گفت آن سلطان که ـ کوهی‌مرحبا



سوختم پروانه سان از شمع رخسار شما
باز گشتم زنده از لعل شکر بار شما
صد هزاران‌گل شکفت ازباغ جانم هرطرف
تا بدیدم در چمن روی چو گلنار شما
آفتاب رویت ای مه کرد از جانم طلوع
ذره ذره هر چه دیدم بود دیدار شما
خود انا الحق گفتی وخودرا بدار آویختی
فـاش دیدند جملـه بغداد اسرار شما
حسن رویت جلوه میکرد وچشمت میخرید
خود فروشی بود دیدم نقد بازار شما
خود الست ربکم گفتی وخود گفتی بلی
واحد القهّار شـد اثبـات گفتار شما
خون چکید ازدیده کوهی چوابر نوبهار
میخوردخون جگر از لعل خونخوارشما



ذات و صفات در نظر عارفان یکیست
گرروشن‌است چشم‌دلت‌جسم‌و جان‌یکیست

معشوق و عشق و عاشق و ذرات کائنات
پنهان و آشکار و مکین و مکان یکیست

گر صد هزار شاهد رعنا نمود روی
بنگر بروی جمله که آن دلستان یکیست

هر شئی بحمد حضرت الله ناطق است
بشنو که جمله را دل وچشم وزبان یکیست

ما را بطفلیت خبری پیر عشق داد
منگر سیه سفید که پیر و جوان یکیست

گفتند باد و آب روان عندلیب را
سرو سهی باغ و گل و بوستان یکیست

کوهی چوشد فنا خبری دارد از بقا
دارد نشان که حضرت او جاودان یکیست



عارفان میخانه را فردوس اعلی گفته اند
اهل معنی داند این کز روی معنی گفته‌اند

چون سقیهم ربهم فرمود ایزد در کلام
حسن ساقی گفته اند و وجه باقی گفته اند

شب نشینان محبت در مناجات خدا
روح را موسی و دل طور تجلی گفته اند

پاکبازان مجرّد بهر دیدار خدا
قطع دنیا کرده‌اند و ترك عقبی گفته‌اند

جز فنای محض هر کودم زند در کوی دوست
خرده بینانش همه پندار و دعوی گفته اند

دم‌مزن در آینه کوهی چو می‌بینی عیان
آنچه موجوداست در سفلی و علوی گفته‌اند



هر که شد کشته شهوت نشود زنده عشق
نرسد هیچ بوی دولت پاینده عشق

عاشق آنست که او شهوت خود را بکشد
تا چو خورشید شود زنده و تابنده عشق

چشم حق بین بجز از وجه خدا هیچ ندید
هر که را داد خدا دیده بیننده عشق

دیده بر دوز ز شهوت بگشا چشم خیال
بر حذر باش تو از غیرت پاینده عشق

شهوت و خواب و خورش قسم بهائم آمد
روح یکجانب از اینهاست چو شو بنده عشق

جمع چون خال بکنج لب خوبان نشود
دل که چون زلف بتان نیست پراکنده عشق

کوهی از شمع رخ یار چو پروانه بسوز
تا نگویند تورا عاشق ترسنده عشق

✡ ✿ ✿

سلطان عشق خیمه چو در لا مکان زده
یك جلوه در جهان مکین و مکان زده

یك لمعه از لوامع خور شید روی او
بر ماه و بر ستاره و بر آسمان زده

تا برده باد بوی گل روی او بباغ
بلبل هزار نعره بهر بوستان زده

چون شد یقین که غیر تو کس نیست در جهان
اهل یقین نبند درین ره گمان زده

در جام آفتاب می لعل هر زمان
جانم بیاد لعل لب دلستان زده

...

وصف لبش چو روز و شب اندر زبان ماست

ز اینم چه غم که در دو جهانم زبان زده

از هر دو کون خاطر کوهی چو فارغ است

سر باسگان کوی تو بر آستان زده



دوش در صومعه در میکده رفتم سحری تا بیابم ز خرابات نشان و خبری
بر در دیر مغان مغبچگان را دیدم آن یکی بود چو خورشید و دگر چون قمری
از سر صدق وصفا دست در آغوشم کرد سینه بر سینه من زد ز صفا سیمبری
بوسها بر لب من داد وقدح پیش آورد گفت ما را بجز این نیست بعالم هنری
نوش کردم قدحی چند از آن جام طهور دیدم از پرتو دیدار بجان در اثری
کشف شد سر ازل تا بابد در یکدم بر من از عالم اسرار گشادند دری
گوش جان را بگرفت وقدحی دیگر داد گفت بشناس مرا از خود و از هر بشری

گفت کوهی که منم جمع باسماء وصفات

هرچه بینی بجهان خشك وتری خیروشری

رباعیات

تا بر لب من نهاد آن دلبر لب تا حشر مرا بماند بر کوثر لب
تا طوطی نطق من درآید بسخن لب بر لب من نهاد آن شکر لب

***

حق را بیقین بدان که اندر دل ماست

در هر دو جهان وصال او حاصل ماست

از روز ازل تا بابد مادوئیم

ما واصل او شدیم و او واصل ماست

***

ما روز ازل عاشق و مست آمده‌ایم تا دور ابد جام بدست آمده‌ایم
گر عاشق و مست و می‌پرستم بینی عیبم نکنی روز الست آمده‌ایم

***

هر جا که دلیست خون چکان می بینم
دیوانه زلف مهوشان می بینم
او ذات یقین که در دو عالم فرد است
در دیدهٔ پاك مهوشان می بینم

•«•

در عالم فقر و فاقه کردیم وطن جائیکه نه جان گنجد ونه‌زحمت تن
چون‌ما ومنی بسوخت‌در آتش‌فقر آنگاه بلطف گفت باز آی بمن

•••

دیدیم و دویدیم بهر کوی بسی در ملك خدا بجز خدا نیست کسی
آن ماه لقا چو روی‌نیکو بنمود گفتا نبود لایق هر بلهوسی

در خاتمه اینمطلب هم ناگفته نگذاریم که فاضل معاصر آقای آقا بزرك طهرانی در جلد نهم «الذریعه» شرحی ذیل دیوان بابا کوهی نگاشته‌ودیوان‌منسوب بباباکوهی چاپ شیراز را مردود دانسته و نوشته است « متضمن اشعار سخیف‌است و قطعاً از قرن نهم هجری تجاوز نمیکند (یعنی در قرن نهم یا بعد از آن سروده شده) و اول کس که این دیوان‌رابباکویه نسبت داده رضا قلی‌خان هدایت صاحب ریاض العارفین است. ولی‌پس‌ازتأمل معلوم‌میشود که اشعار این دیوان‌ازساخته‌های یکی‌ازدراویش‌متأخراست»ـ

براین بندهٔ نگارنده‌هم پس از غور ودقت در دیوان مزبور اینمعنی ثابت شد وهم اکنون یقین دارم که هرگز در قرن چهارم وپنجم هجری این سبك شعرو اصطلاحاتی از قبیل«عارفان میخانه را فردوس‌اعلی گفته‌اند» و امثال آن متداول نبوده و کاملا حق بجانب علامه قزوینی و آقابزرك طهرانی است.

ابوعبدالله کازرونی-متوفی ۸۰۲

ابوعبدالله نسیم الدین محمدبن سعید شافعی کازرونی - نیشابوری الاصل.
از فقهاء قرن هشتم هجری است - اورا تألیفاتی بشرح ذیل است:
۱- شرح التنبیه (لابي اسحق شیرازی) ۲- شرح الجامع الصحیح (للبخاری)
۳ - شرح مختصر التنبیه (لعیسی البجلی) ٤ - شعب الاسانید في روایة الکتب و المسانید.

در سال هشتصد ودو وفات یافت(۱)

ابوعلی شیرازی - متوفی ۱۰۲۸

ابوعلی سید ماجدبن هاشم بن علی بن مرتضی بن‌علي بن ماجد الحسینی البحراني الاصل الشیرازی المسکن والمدفن .

اصلش از بحرین بود ولی تمام عمررا در شیراز گذرانید.

فقیه وادیب و فاضل و شاعر امامی مذهب قرن یازدهم هجری واز معاصرین و دوستان شیخ بهاءالدین عاملی و از اساتید ملامحسن فیض کاشانی و سید علیخان مدنی شیرازی بود- و سید علیخان او را در کتاب « سلافةالعصر» بسیارستوده‌است واشعارش رانقل کرده.

نوشته‌اند وقتی ملامحسن فیض اراده کرد که بمحضر ماجد برسد و از درس او استفاده کند، ازقرآن مجید استخاره کرد وآیه‌شریفه « فلولا نفرمن کل‌فرقة منهم طائفة لیتفقهوا في‌الدین» آمد آنگاه از دیوان اشعار منسوب بحضرت علي بن ابیطالب علیه‌السلام تفـأل زدودو بیت ذیل آمد:

تغرّب عن الاوطان في طلب العلي و سافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرّج همّ و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد

اگر اینموضوع حقیقت داشته باشد آمدن کلمه «صحبة ماجد» در بیت دوم

(۱) هدیة العارفین- جلددوم

از عجائب اتفاقات ودر حقیقت الهام است.

تالیفاتش :

۱ـ حاشیه بر اثنی‌عشریه صلوتیه شیخ بهائی ۲ـ حاشیه بر خلاصة الاقوال علامه حلی ۳ـ دیوان اشعار ٤ـ رساله در اصول ٥ـ سلاسل الحدید فی تقیید اهل التقلید ٦ـ مقدمة‌الواجب ۷ـ یوسفیه.

ابیات ذیل از اواست:

جرت عیونی لشیبي وهولا عجب — تجری العیون لوقع الثلج بالقلل

وله ایضاً

و قال لای الذکر قد وقفت بنا — تلاوته بین الغوایة والرشد

بلفظ یسوق المتقین الي الخنا — و معنی یسوق الفاسقین الی الزهد

در روز بیست و یکم ماه رمضان سال یکهزار و بیست وهشت دارفانی را بدرود گفت ودر شاه چراغ مدفون شد (۱).

ابوعلی فسائی = متولد ۲۸۸ متوفی ۳۷۷

حسن بن احمد بن عبدالغفار بن محمد بن سلیمان بن ابان معروف به «ابوعلی فارسی» از نحاة و محدثین و شعراء قرن چهارم هجری است، در سال دویست و هشتاد و هشت در شهر فسا متولد شد. و تحصیلات ابتدائی را در آنجا فرا گرفت و آنگاه برای تکمیل تحصیلات خود ببغداد رفت ـ و در محضر درس ابن سراج (۲) و زجاج (۳) حضور یافت و ادبیات

۱ـ ریحانة الادب ومأخذدیگر

۲ـ ابوبکر بن محمد بن السری السهل از نحویین وموسیقی دانها و مؤلفین وادباء وشعراء قرن چهارم هجری و مؤلف کتابهای جمل‌الاصول ـ کتاب الاشتقاق ـ کتاب الشعر والشعراء کتاب المواصلات ـ کتاب الجمل وغیره متوفی ۳۱٦

۳ـ ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل ـ ازادباء بزرك قرن چهارم هجری ـ متوفی ۳۱۰ یا ۳۱۱ یا ۳۱٦ دربغداد

عربی مخصوصاً علم نحو را بحد کمال آموخت - و بتدریس مشغول گشت و ابن‌جنّی(۱) و علی بن‌عیسی الربعی (۲) از شاگردان او بوده‌اند.

ابوعلی از بغداد بشام رفت و در سال سیصد و چهل و یك بشهر حلب رسید و چندی در دربار سیف‌الدوله بن حمدان بااحترام تمام بزیست و ابوالطیب متنبی‌را ملاقات و بااومباحثه کرد. و بشیراز بازگشت و در دربار امیر عضد الدوله دیلمی مکانتی بسزا یافت و نوشته‌اند که وقتی امیر مذکور گفته است « انا عبد من‌عبید ابوعلی الفسوی في النحو » و ابوعلی کتاب «ایضاح» را که نحو است بنام او نوشت و نسخه‌ای بامیر داد و امیر پس از مطالعه اظهار داشت « از این کتاب چیزی بر معلوماتم افزوده‌نشد همانا اطفال دبستان‌را درخوراست» ابوعلی از این گفته برنجید و کتاب «تکمله» را که درعلم‌صرف است‌پرداخت و بدو تقدیم نمود ، امیر چون مقداری از آن بخواند گفت « گوئی شیخ از کلمات ما بخشم اندر شده و بتالیف کتابی پرداخته‌که نه خود بر فهم آن قادر است و نه مرا ادراك آن میسر» و چون عضدالدوله برای جنك با پسر عمش عزالدوله بختیاربن معزالدوله تصمیم‌عزیمت‌بجانب بغداد گرفت‌خواست‌ابوعلی را با خودببرد ابوعلی‌چون‌از اراده او آگاه شد گفت « انا من رجال الدعآء لامن رجال اللقآء ـ فخار الله للملك في عزيمته و انجح قصده في نهضة و جعل العافية زاده والظفر تجاهه والملائكة انصاره(۳)

آنگاه این دو بیت راانشاد کرد:

و دعته حيث لا تودعه	نفس وليكن يسير معه
ثم تولى و في الفؤاد له	ضيق محل وفي الدموع سعه (٤)

۱- ابوالفتح بن‌عثمان بن جنی الموصلی النحوی- ازدانشمندان ومؤلفین معتبرقرن چهارم هجری- متوفی ۳۹۳

۲- ابوالحسن علی بن عیسی بن فرج بن صالح ربعی نحوی شیرازی- متوفی ۴۲۰ در بغداد

۳- یعنی: من ازمردم دعا هستم نه‌از مردم دیدار خدای‌متعال اسباب عزیمت شاه را فراهم سازد و بمقصودی که از این حرکت دارد برساند وتندرستی را توشه راهش کند وفیروزی روباو وفرشتکان‌رامددکارش‌سازد

٤- یعنی : وداع گفتم اورا درآن مقام‌که هیچکس او را وداع نمیکند ولی نفس با او بمسافرت میرود پس باز میگردد در حالیکه در دل جایش تنك ودرسرشك دیده مکانش وسیع‌است

عضدالدوله از گفته او خشنود شد و اورا ستود.

ابن خلکان مینویسد در سال ٦٤٨ در قاهره بودم ، شبی بخواب دیدم که بسمت قلیوب که قصبه‌ای در نزدیکی قاهره است میروم ناگاه بعمارتی بسیار کهنه و قدیم ولی محکم و زیبا وارد شدم و سه تن را در آنجا دیدم ـ روی بآنها کرده گفتم این بنای عالی از آن کیست ؟ پاسخی ندادند.

ولی یکی از آنها گفت :

ابوعلي فارسی سالی چند مجاور این مشهد شریف بود ؛ و ما در حدیث او شریك بودیم ، واورا اشعاریست بسیار زیبا ودلنشین ـ گفتم بیاد ندارم که‌اورابدین صفت که بیان کردی شعری باشد ـ گفت گوش کن تا از اشعاراو برایت بخوانم پس بآواز سه بیت بخواند که هنوز لذت آنها در گوش من جای دارد و چون از خواب بیدار گشتم فقط بیتی از آخر آن بخاطرم مانده بود و آن چنین است:

الناس في الخير لايرضون من‌احد فكيف ظنك سيموا الشر او ساموا (۱)

ابوعلي را تصنیفات زیاد است که بعضی از آن ذیلا نام‌برده میشود:

۱ـ کتاب ایضاح (در نحو) ۲ـ کتاب اغفال (در معانی که زجاج از آنها غفلت کرده است) ۳ـ کتاب تکمله در صرف ٤ـ کتاب حجة در قراءات ٥ـ کتاب عوامل ٦ـ مسائل المجلسیات ۷ـ مسائل البغدادیات ۸ـ مسائل‌الشیرازیات (۲) ۹ـ مسائل المجلسیات ۱۰ـمسائل‌العسکریه ۱۱ـ مسائل العسکریات ۱۲ـکتاب القصریات ۱۳ـکتاب البصریه ١٤ـ مسائل‌الکرمانیات ١٥ـ کتاب در ادبیات عرب

۱ـ یعنی: مردم در موقع رسیدن خیر از کسی راضی نیستند ـ پس چگونه گمان میکنی درصورتیکه وادار بکار بد شوند یاخوداراده شر کنند.

۲ـ یك نسخهٔ خطی ازاین کتاب در کتابخانه فاضل‌معاصر آقای فخرالدین نصیری در طهران موجوداست.

۱۶ـ تعلیقه برالکتاب سیبویه و غیر اینها (۱)

در ماه ربیع الاول سال سیصدوهفتاد وهفت دربغداد وفات یافت .

ابوعلی فیروزآبادی ـ متوفی ۳۹۱

شیخ ابوعلی حسین بن محمدبن احمد اکّار صوفی فیروزآبادی (۲).

ازاصحاب شیخ کبیر وازمشایخ بزرك صوفیه است ـ که ازطریق کشت و زرع اعاشه میکرد ـ و شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار مرشد کازرونی (متوفی۴۲۶) را در کازرون ملاقات کرد ، واورا با خود بشیراز وعراق عرب‌وحجاز برد، وشیخ ابواسحق از برکت انفاس قدسیه اوبمقامات عالیه عرفان رسید.

اکّار در سال سیصد ونود ویك در شیراز بدرود زندگی گفت ونزدیك در مرقد شیخ کبیر مدفون شد(۳).

ابوعمرو استخری ـ متوفی‌درحدود ۳۰۰

ابوعمرو عبدالرحیم بن موسی استخری .

ازبزرگان صوفیه وازشطّاحین آنهاست، بشام وعراق عرب وحجازمسافرت کرد ، و با ابومحمد سهل بن عبدالله بن یونس شوشتری (متوفی ۲۷۳ یا۲۸۳) که از مشایخ معروف صوفیه است ملاقات کرد .

ابوعمرو لباس خفیف شاطران می‌پوشید و با سگان شکاری بصید میرفت ! همچنین بکبوتربازی رغبتی داشت، وچون مردم اورا باین احوال‌دیدند ازشیخ کبیر علت کبوتربازی و سایر اعمالش را که بامسلك عرفانش منافات داشت بپرسیدند

۱ـ نقل بمعنی از نامه دانشوران وابن خلکان و معجم‌الادباء یاقوت حموی جلد سوم یاقوت حموی نسب صاحب ترجمه را چنین نوشته است الحسن بن احمد بن عبدالغفار بن سلیمان الفارسی .

۲ـ اکار . بتشدید بمعنی زارع وکشتکار است

۳ـ شدالازار چاپ طهران ـ فردوس المرشدیه فی اسرارالصمدیه چاپ طهران.

شیخ در جواب آنها فرمود . « با اشتغال بکبوتران از سنگینی بار امانت‌خویش کاستن همی خواهد».

و اینمطلب در ترجمه «سیرة الشیخ» باعبارت ذیل نوشته شده :

«شیخ گفت عبدالرحیم زی جوانان داشت و پیوسته بصید رفتی ، و از شیخ سؤال کردند کی : عبدالرحیم چرا این زی اختیار کرده بوذ گفت : او گرانبار بوذ وبذین‌تسلّی‌می‌جست».

واز شیخ کبیر روایت شده‌که «شبی عبدالرحیم با سگان خود ظاهراً بقصد شکار از شهر خارج شد و شخصی در عقبش افتاد و دید چون بر فراز کوه رسید سگها را رها کرد و مدرعه‌ای که با خود آورده بود بپوشید و بایستاد وبذکر خدا مشغول شد ، وچنان بنظر می‌آمد که تمام سنگها و درختان و جنبندگان با او ذکر همیخوانند»

نوشته‌اند که در خانه او از مال دنیا جز پوست گاوی که دو شاخ داشت نبود و در تابستان شاخها را بدست می‌گرفت و بحیاط خانه میکشید، وورزمستان از صحن خانه باطاق میبرد.

صاحب شدالازار می‌نویسد « ابوبکر استاد که خادمش بود نقل‌کرده است که وقتی ابوعمرو بیست روز واندی غذا نخورد باو گفتم اجازه میدهی برایت غذا بیاورم، گفت نه، گفتم میترسم ضعیف بشوی، دراین وقت هاون سنگی بزرگی که در پیش او بود برداشت و بلند کرده بر سینه خویش گذاشت وگفت : «آیا درمن ضعفی می‌بینی ؟ » من حیرت کردم، پس گفت : «برو بحال کبوتران رسیدگی‌کن» و ساکت شد.

ولی در ترجمه سیرة الشیخ این حکایت بشکل دیگر آمده و در معنی متمم آنست وچون مندرجات این کتاب بفارسی بسیار ساده و شیرین نوشته شده عیناً نقل می‌شود :

« شیخ حکایت از جعفر حذا کرد کی : باصطخر رفتم ـ بزیارت عبدالرحیم اصطخری ، چون بسرای وی رسیذم سرای یافتم خراب وعبدالرحیم دیذم کی جامهٔ سخت کهنه پوشیذه بوذ ودر گوشه خانه نشسته ، مرا تحیری ازحال وی در آمذ عبدالرحیم گفت: چرا متحیر مانده‌ای ؟

گفتم: مرا ازضعف تو تعجبی آمذه است، چون این سخن ازمن بشنیذ از آن جا کی نشسته بوذ برخاست و بزیر آمدو سنگی سخت بزرك افتاذه بوذ برگرفت و بربام برد، و روی بمن کرد و گفت : ای قوی حال بیا و این سنك برگیر و باز بزیر برتابه‌بینم ، مرا ازین حال تعجب آمذ ، پس گفت هفده روز است کی هیچ نخورده‌ام ، اکنون برخیز و آنچ توانی بیاور تالقمه‌ای بخورم.

جعفر گفت : بر خاستم و ببازار رفتم و از مطعومات بازار دو سه نـوع بیاوردم، گفت: اکنون بنشین و خود نیز موافقت کن، من نیز بنشستم و از بهر دل وی بخوردم ، و از جمله مطعومات یکی خربوزه بوذ، گفت: از این خربوزه پاره‌ای بمن ده، من پاره‌ای بوی داذم و در دهان نهاد و خواست کی فرو برد نتوانست، پس بینداخت و گفت:

« درهای هوی برخود بسته گردانیذم . اکنون بیش از یك در نمانده است کی راه گذر محبت خدای تعالی است ، لاجرم طاقت ندارم کی چیزی دیگر فرو برم» .

ابوعمرورا ازپدر بیست هزاردرهم‌میراث رسید اما درذمه قومی بود ایشان‌را گفت «ده هزار درهم بمن بدهید و ده هزار دیگر را بشما بحل‌کردم » و چون ده هزار درهم را بگرفت در توبره‌ای کرد وشب هنگام بپشت‌بام خانه‌اش بردو آنهارا بریخت ، بامدادان همسایگانش دراهم را بدیدند و برداشته بردند ، وگفتند دوش ازآسمان برای ما پول باریده ، وچون ابوعمرو ببام‌خانه برآمد توبره خالی را بر داشته تکانید ودرهمی ازآن بیفتاد آنرا برداشته بخانواده‌اش گفت :

« شما را مژده می‌دهم که باری تعالی رزق یکروزه ما را عنایت فرموده است».

واقعهٔ فوق درترجمه سیرت الشیخ باانداك تفاوت چنین آمده.

شیخ گفت: عبدالرحیم اصطخری را از میراث بیست‌هزار درهم برسید.واین بیست هزار درهم‌دردست‌مردم بوذ ده‌هزارابراء ذمه‌ایشان‌بکرد، وده هزاردرهم‌بستذ و در توبره‌ای کرد و یکشب بربام رفت ومشت مشت می‌افشاند تاآنگه کی همه بیفشاند ، روز دیگر مردم همسایه گفتند کی ، از دوشین درهم بما باریده است، عبدالرحیم توبره بیفشاند و نیم درهم ازش بیفتاذ ، بمریدان گفت: دل خوش دارید کی وجه نان وباقلی رسید، مریدان با یکدیگر گفتند مگر این مرد دیوانه است بنیم درهم شادمانی می کند ودی ده هزار درهم بریخت !!

ودر جای دیگر می‌نویسد : «شیخ گفت کی‌عبدالرحیم درعبادان بخوانقاهی فروذ آمذ و هرشبی طعام پیش وی می‌بردند و روز دیگر بر می‌گرفتند طعام‌بحال خود مانده بود ، مدت بیست و یکروز بذین صفت بگذشت کی هیچ نخورد، واین آوازه در میان خلق منتشر گشت و مردم روی بوی نهادند ، عبدالرحیم چون‌حال بذین نمط دید مفارقت رباط بکرد و بخدمت سهل برفت و گفت میهمان‌توام،سهل گفت: چه میخواهی؟ گفت: سکباجی (۱) لطیف بذین صفت کی بگویم، و صفتی چند برشمرد.

سهل گفت : اصحاب ما گوشت نمی‌خورند ، اما از بهر تو ترتیب کنند ، و بفرمود بدان صفت کی فرموذه بوذ ترتیب‌کردند ، پس عبدالرحیم گفت : کی : همچنان با دیگ پیش من‌آورید ، چنان‌کردند ناگاه سائلی درآمد دیگ همچنان بوی داذ ،روز دیگر سهل گفت:

اکنون چه میخواهی؟ سکباجی هم بدان صفت، سهل گفت : ترتیب کنند ،

۱ـ سکباج بالکسر وجیم درآخرـ معرب سکبا که نوعی از آش است‌که ازسرکه وبرنج بابلغور سازند ـ فرهنك انندراج جلد دوم چاپ لکهنو

ترتیب کردند و دیگ همچنان پیش وی آوردند ، وسهل کسی بدرسرای وا داشت تا سائلان زحمت وی ندهند، عبدالرحیم بفراست بدانست و گفت : سائلان را منع کردن روا نبود سهل آنکس را باز خواند اتفاق سائلی دیگر درآمد و دیگ همچنان بوی داد.

روزسوم سهل گفت: چه‌میخواهی؟ گفت‌سکباجی‌همچنان، سهل گفت: تاپختند و پیش از آنك دیگ پیش وی آورند بدر آمده روی بشیراز نهاد و چون نزدیك شهر رسید سی روز بوذ کی هیچ نخورده بود ، درویشی دیذ کی بکناره جوی آب نشسته بوذ و پاره‌ای نان خشك پیش وی نهاده بوذ و بآب فرو می کرد و می‌خورد بعبدالرحیم گفت : الصلاح ، عبدالرحیم پیش وی آمد و بموافقت آن درویش پاره‌ای نان خشك بخورد !

شیخ کبیر میگوید بر ابومحمد رویم وارد شدم گفت از عبدالرحیم چه خبر داری؟ گفتم فوت شد، گفت « خدا اورا رحمت کند او را باجمعی درکوه‌اللّکام(۱) دیده بودم و کسی رااز او شکیباتر و نیرومندتر ندیده‌ام»

سال فوت ابوعمرو را در جائی ندیدم، علامه قزوینی در ذیل ترجمه حالش درشدالازار مرقوم داشته‌است «چون‌مؤلف درمتن تصریح‌کرده‌که رویم‌بعدازوفات‌او هنوز درحیات بوده وازاستماع خبروفات او ازشیخ‌کبیر براو ترحّم فرستاده است وچون وفات رویم درسنه ۳۰۳ بوده پس واضح است که وفات صاحب ترجمه قبل از سال ۳۰۳ بوقوع پیوسته است» یعنی درحدود سال سیصد هجری قمری

۱ــ اللکام: بضم لام و کاف مشدده نام کوهی است درشام که محل زهاد وابدال بوده‌است

ابومحرز(۱) شیرازی - متوفی...

از عرفاء قرن سوم هجری واز اصحاب ذوالنون مصری (۲) بود- و شیخ کبیر در یکی از کتابهای خود حالات اورا نوشته است - ودر جلد دوم نامه دانشوران نوشته شده که اصلش از نواحی شیرازاست ، وازحکایاتی که خود او نقل کرده‌این است که از نساء بشیراز میرفته ویکی از درباریان سلطان که اورا قائد میگفته اند نیز بااو بوده و چون از همرهان خود رفتار و گفتار زشت میبیند با آنها دشمن میشود واراده میکند که از آنها مفارقت کند ، دراین خیال بوده که آوائی بلند میشود که کمربند قائد گم‌شده وسوگند یاد کرده که اهل قافله را تفتیش کند وهمه را میگردندتانوبت بابومحرزمیرسد، مردم‌میگویندا‌ومرد زاهدی‌است که‌براو گمان‌دزدی نتوان برد . ولی‌قائد میگوید چون من سوگند یادکرده‌ام ناچارم‌اورا نیزتفتیش‌کنم وهمینکه نزد او میایند ومرقعش‌را بالا میزنند گمربندرادرمیانش می‌بینند ، وهمگی متعجب میشوند واورا سخت‌ملامت‌وشماتت‌میکنند، ابومحرز قسم‌یادمیکندکه‌مرااز این واقعه اطلاعی نبوده و خبری نداشته‌ام،میگویند این گفته تو هزاربارازدزدیت بدتر است . و قائد دستور میدهد تا او را بر سرقافله بگذارند که مسافرین یکیك براو بگذرند، و او را سرزنش کنند آنگاه او را گذاشته بروند ، چنین میکنند وچون ابومحرز تنها میماند سخت اندوهناك میشود ودر کار خود متحیر میماند،تا اینکه می‌بیند قائد پیدا میشود و باو میگوید « حاشا که مانند توئی چنین کاری کند » میگوید پس چگونه آن گمربند در کمر من بود ، جواب می‌دهد چون ترا بعضی مطالب در دل میگذشت خواستم متنبهت کنم که براعمال کسان انکار نیاری و پرده‌پوشی را از دست ندهی.

می‌گوید در این بیابان راه نجاتی نمی‌بینم و خود را بقافله رسانیدن نتوانم،

۲- ابومحرز : بضم میم وسکون حاء مهمله وراء معجمه

۱- ابوالفیض ثوبان بن‌ابراهیم المصری از عرفاء و ادباء و فصحاء وزهاد مشهور قرن سوم هجریست که درسال دویست وچهل و پنج وفات یافته است

قائد دست اورا میگیرد و میگوید دیده برهم نه و چون چشم برهم میگذاردخود را در میان قافله می‌بیند ! و در آن حال در شگفتی میشود ، پس قائد نظری باو میافکند و می گوید :

«ازاین‌پس بهیئات ولباس ظاهر اعتماد مکن، و فریفته مشو ، ازلباسهای‌دیگر روی درهم‌میار ، که نه بآن اعتباریست و نه براین انکار» این حکایت‌درسیرةالشیخ دیلمی این‌طور آمده است :

« شیخ حکایت کرد از ابومحرز کی گفت : از نیشابور آمدم بعزم شیراز،و اتفاق سرهنگی از آن پادشاه بهمراهی من افتاذ . و من احوال او را نه بر جاده میدیدم ، وخواستم کی از او مفارقت کنم ، ناگاه آوازه‌ای در کاروان افتاذ کی : کمری از آن این سرهنك گم‌شده است ، و مردم قافله را میگرفتند و سوگندمی دادند ، و از هرکس تفحص میکردند ، چون نوبت بمن رسید ، سرهنك گفت: من این ظن بوی نمیبرم ، اما از من صادر شده است ، از او نیز تفحص بکنید، بیامدند واز من تفحص کردند وکمر درمیان من یافتند !

گفتند این حال چگونه است ؟ من گفتم : مرا از این خبر نیست کی چون افتاذه است ، گفتند: این سخنی بس عجیبی است ، کی تو بگوئی ، بعداز آن هرکس چیزی میگفتند ، کی عقوبت من بچه صفت کنند، پس‌اتفاق بذان‌کردند کی مرا برسرراه بنشانند وکاروانیان یك‌یك برمن میگذرند، وهرکسی بگونه‌و عبارتی سرزنش من میکنند وچنان کردند»

چنانکه معلوم است مندرجات «نامه دانشوران» با آنچه در«سیر ةالشیخ » آمده تفاوت دارد ، و قسمت اخیر که بروزکرامت از جانب «قائد» یا «سرهنك» باشد و بافسانه شبیه است در کتاب معتبر «سیرة الشیخ» نیست ، و قطعاً آنچه در «سیرة الشیخ » آمده صحیح است ، و نامه دانشوران (که معلوم نیست این حکایت را از چه مأخذ نقل کرده است) ، شاخ و برگهائی بر آن افزوده است.

سال فوت ابومحرز را در جائی ندیدم، واز قرائن معلوم میشود که دراواخر قرن دوم یااوائل قرن سوم اتفاق افتاده‌است.

ابومحمداستخری - متولد ۲۹۱ متوفی ۳۸۴

ابومحمد عبدالله بن محمدبن سعیدبن محارب شافعی استخری.

از فقهاء قرن چهارم هجری است ، در فارس و عراق عرب و حجاز وشام و مصر علوم‌متداوله عصر خود مخصوصاً علم‌حدیث راییاموخت، وبر کتاب‌استادش نصر که بنام «المستعمل» است شرحی نوشت.

درسال سیصدوهشتاد وچهار وفات یافت:

ابومحمد خفری - متوفی ۴۲۶

ابومحمد شیخ حسن بن حسین بن عمربن خشنام خبری (خفری) (۱)

از علماء و زهاد قرن پنجم هجری است ، مردی عابد و زاهد و امین بود ، ومردم را در جامع عتیق اندرزمیداد ، وپس ازفوتش برادرش ابوبکربن حسین‌وبعد او پسرش ابوالقاسم بن حسن و از آن پس پسردیگرش ابو سعید بن‌حسن‌جانشین او شدند:

او را تألیفاتی در فقه و سایر علوم دینی بوده که از آن جمله است : «عیون‌التفاسیر».

درسال چهارصدوبیست وشش درشیراز وفات یافت.

۱ـ خبر بفتح خای معجمه وسکون بای موحده ـ بلوکی است دریکصد وهشت کیلو متری شیراز که درجنوب شرقی شیراز واقع‌شده ودر این زمان آن‌را خفر گویند و جزء بخش شهرستان جهرم ومرکز آن «باب انار» نامیده میشود وکنار شوسه شیراز بجهرم واقعشده است.

محصولاتش : غله‌ـ برنج‌ـخرماـ مرکبات ـمیوه‌ـ بادام‌ـ وقالی‌است ـ مجموع قراء و قصبات آن‌چهل وپنج است و جمعیتش در حدود هفده هزارنفر ـ مذهب اهالیش تشیع و زبانشان فارسی میباشد و بزبان ترکی هم آشنا هستند

ابومحمد سیرافی - متولد ۳۳۰ متوفی ۳۸۵

ابو محمّد یوسف بن ابی سعید حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی لغوی حنفی سیرافی.

از بزرگان نحاة و ادباء متبحّر قرن چهارم هجری است، پس‌ازوفات پدرش ابوسعید حسن سیرافی (که ترجمه‌اش گذشت) جانشین او شد و بر مسند او بتعلیم وتدریس نشست، وکتاب «الاقناع فی النحو» پدرش‌را که ناتمام بود بپایان رسانید، در ترجمه‌اش نوشته‌اند که درجوانی پیشه‌ور بوده و دکان روغن فروشی داشته است، ضمناً در مجلس بحث و فحص پدرش میرفته است، وناگهان روزی چنان فریفته علم و بحث میشود که تمام روغنهای دکان را یکجا میفروشد و بکسب علم و ادب میپردازد تا برامثال و اقران خود برتری مییابد، و ابیات «اصلاح منطق» ابن سکیت لغوی مشهوررا شرح میکند، وبتألیف کتب ادبی‌دیگر مشغول میشود.

تألیفاتش: ۱ـشرح ابیات اصلاح‌المنطق ۲ـشرح ابیات‌کتاب سیبویه (درنحو)
۳ـ شرح ابیات مجاز (تألیف ابوعبیده) ٤ـ شرح ابیات معانی الزجاج
۵ـشرح ابیات‌غریب‌مصنف‌ابوعبیدقاسم‌بن‌سلام ٦ـشرح‌نسبت‌سیرافی(درترجمه‌پدرش)
۷ـ تکمیل الاقناع فی‌النحو (تألیف ناتمام‌پدرش ابوسعید)

سیرافی همواره بافاده و تعلیم و تألیف مشغول بود تا شب چهار شنبه بیست و هفتم ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج که در سن پنجاه و شش وفات یافت.

ابومحمدشیرازی - متولد ۴۱۴ متوفی ۵۰۰

قاضی ابومحمّد عبدالوهاب بن محمّد بن عبدالواحدبن محمّد شافعی‌فامی شیرازی.
از فقهاءومفسّرین قرن پنجم هجری‌است، از شیراز ببغداد رفت، ودرمدرسه نظامیه بغداد مدرّس‌شد.

صاحب «عقدالمذهب في طبقات حملة المذهب» مینویسد : هفتاد جلدتصنیف دارد که از آنجمله است:

۱ـ تاریخ الفقهاء ۲ـ تفسیر القرآن ۳ـ کتاب الاحاد درسال پانصدوفات یافت (گویا در بغداد) (۱)

ابو محمد روزبهان فسائی = متوفی ۶۰۶

شیخ ابومحمد روزبهان بن ابی نصر بقلی فسائی شافعي صوفی معروف به « شیخ شطاح » .

از مشاهیر عرفاء و ابدال قرن ششم هجری است ، مدتها در مسافرت و سیر در آفاق و انفس بود ، عراق عرب و کرمان و حجاز و شام و مصر راسیاحت کرد، و دراسکندریه خدمت صدرالدین ابوطاهر احمدبن محمد بن احمدبن محمد بن ابراهیم سلفه اصفهاني (متوفی ٥٧٦) که از مشاهیر فقهاء ومحدثین مذهب شافعی بود رسید، وخرقه فقر را از دست شیخ سراج الدین محمودبن خلیفه بن عبدالسلام بن احمدبن سالبه بیضاوی (متوفی ٥٦٢) پوشید، وتن برياضات شاقه و مجاهدات بلیغه داد ، و چون از سیر و سیاحت بشیراز برگشت مدتی در کوههای آنشهر بعبادت و ریاضت و گریه و زاری گذرانید ، و پنجاه سال در جامع عتیق و سایر مساجد شیراز مردم رااندرزداد

از شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله کردویه (متوفی ٦٠٦) نقل شده که گفت: روزی با جماعتی در خدمت روزبهان بودم و تا آنزمان رفعت مقام و مرتبت عالی شیخ را در علم و عرفان درك نکرده بودم ، و با خود میگفتم من ازحیث علم و حال از او برترم ، ناگهان شیخ بدانچه در ضمیرم میگذشت ملهم شده روی بمن کرده گفت : « این تصوررا از ذهن خود دور کن زیرا که امروز کس بپایه روزبهان نمیرسد واوست که یگانه عصر است»

و اینمعنی را در یکی از قصائد فارسی خود گفته است آنجاکه میگوید:

۱ـ هدية العارفين ـ چاپ اسلامبول

در این زمانه منم قائد صراط الله — زحد خاور تا آستانه اقصا
روندگان معارف مرا کجا بینند؟ — که هست منزل‌جانم بماورای‌ورا

روزبهان در باب‌الخداش شیراز رباطی بساخت و در آنجا بارشاد مریدان و اطعام آیندگان و روندگان مشغول شد ـ و در اواخر عمر مبتلی بمرض‌فلج شد و بعضی از مریدانش بمصر رفتند و از خزانه سلطان مقداری روغن بلسان گرفته برای مداوایش بیاوردند . و چون مطلب را باو گفتند از آنها تشکر نمود و در حقشان دعا کرد ، ولی از استعمال روغن تحاشی جست و گفت : « در خارج خانقاه سگی است که مبتلی بجرب شده و زجر همی‌کشد ، روغن را ببدن او بمالید ، و بدانید که روزبهان با اینگونه روغنهای دنیوی شفا نمییابد ، وآنچه را می‌بینید معشوق برپای منزهشته همانا قیدی ازقیود عشق است وتا زمان وصل باقی خواهد ماند.»

از پس این گفته باندك زمان اعنی در نیمه محرم سال ششصد و شش روح پرفتوحش بشاخسار جنان پرواز کرد و در خانقاه خود در محله بالکفت مدفون شد، ابیات ذیل ازاوست : (رباعی)

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی — در دیده توئی وگرنه بر دوختمی
جان‌منزل تست‌ورنه‌روزی صدبار — در پیش‌تو چون سپند بر سوختمی

وله ایضاً

اگر آهی کشم صحرا بسوزم! — جهان را جمله سر تا پا بسوزم !
بسوزم عالم از کارم نسازی — چه فرمائی بسازم یا بسوزم !

وله‌ایضاً

گر دست بر آن زلف نگون اندازی — زهّاد بصومعه بخون اندازی
ور عکس جمال خود برون اندازی — بتها بسجود سرنگون اندازی

وله ایضاً

تا چند سخن تراشی و رنده زنی — تاکی بهدف تیر پراکنده زنی؟
گریك سبق ازعلم‌خموشی‌خواني — بسیاربدین گفت‌وشنوخنده‌زنی

و له ایضاً

هجوم بلهوس چندانکه عاشق از میان گمشد

مگر از ترکش نازت خدنك امتحان گم شد ؟

☆ ☆ ☆

بملك حسن بخوبی سر آمدست آنزلف که در نسب ز دو جانب بآفتاب رسید

☆☆☆

آنچه ندید است دو چشم زمان وآنچه نشنید دو گوش زمین

در گل زنك تو نمودست آن خیز و بیا در گل ما آن ببین

☆☆☆

رخ معشوق خواهی جان برافشان غبار مستی از دامان بر افشان

سروسامان نگنجد در ره عشق قلم برکش سروسامان بر افشان

روزبهان را در تفسیر و حدیث و فقه و تصوف تألیفات فراوانی است که نام بعضی از آنها ذیلا نوشته میشود:

۱ـ لطائف البیان في تفسیر القرآن ۲ـ عرائس البیان في حقائق القرآن (این دو کتاب در تفسیر است بمذاق صوفیه) ۳ـ مکنون الحدیث ٤ـ حقائق الاخبار ٥ـ الموشح في المذاهب الاربعة و ترجیح قول الشافعی بالدلیل (درفقه) ٦ـ العقائد ۷ـ الارشاد ۸ ـ المناهج (این سه جلد اخیر دراصول است) ۹ـ مشرب الارواح ۱۰ـ منطق الاسرار ۱۱ـ شرح الطواسین (شرح بر کتاب الطواسین منسوب بحسین بن منصور حلاج و بفارسی است) ۱۲ـ لوامع التوحید ۱۳ـ مسالك التوحید ١٤ـ کشف الاسرار ١٥ـ مکاشفات الانوار ١٦ـ شرح الحجب والاستار فی مقامات اهل الانوار ۱۷ـ سیر الارواح ۱۸ـ العرفان في خلق الانسان ۱۹ـ رسالة الانس في روح القدس ۲۰ـ غلطات السالکین ۲۱ـ سلوة العاشقین ۲۲ـ تحفة المحبین ۲۳ـ عبهر العاشقین (فارسی) ٢٤ـ سلوة القلوب ٢٥ـ دیوان المعارف ٢٦ـ صفوة مشارب العشق ۲۷ـ منهج السالکین ۲۸ـ مقابیس السماع ۲۹ـ رسالة

القدس ۳۰ـ الانوار في كشف الاسرار (در تصوف) ۳۱ـ رساله شطحیات (بعربی و فارسی) (۱).

ابو مزاحم(۲) شیرازی - متوفی۳۴۵

ابومزاحم احمدبن منصور شیرازی

از عرفاء قرن سوم هجریست ، وبا شیخ جنید بغدادی و شبلی که هر دو از بزرگان صوفیه بوده‌اند مناظره داشت و عقائد آنهارا نمی‌پسندید، مردی حرّاف و سخن سنج بود ، وچون‌لب بگفتارمیگشود شنوندگان‌راکه غالباً ازفضلاءومشایخ بودند فریفته سخنان خود میساخت و شیخ کبیر اورا بدین صفت ستوده است و از کلمات قصاراواست «ومن اعزّ فی‌نفسه اذله‌الله في اعین عباده» یعنی آنکس که‌درنفس خود را عزیز داند خداوند اورا درنظر مردم خوار کند .

مدتی درشیراز از کتّاب دیوان بود ووقتی سلطان وقت براو خشم گرفت‌و دستور داد که اورا چند سیلی بزنند! وابومزاحم رنجیده خاطرشد وضعف چشم‌را بهانه ساخت وکار دولت را ترك گفت، واینمعنی در کتاب سیرةالشیخ دیلمی ذکر شده‌است که عیناً نقل می‌شود :

شیخ گفت: ابومزاحم احمدبن منصور ازجمله عمّال وکتّاب دیوان بوذ ، و سبب توبت آن بوذ کی سلطان‌اورا بعملی نصب‌کرد، وبعدازآن بروی متغیّر شدو بفرموذ تا اورا قفائی چند بزدند، ابومزاحم این حرکت ببهانه‌ای ساخت و گفت:«از بسیاری قفا کی برمن زدند چشم بازنمیبینم وترك عمل بکرد وبگوشه‌ای بنشست‌و وکاراو بدرجهٔ عالی رسید ، یکروز براذر ابومزاحم شکایت میکرد کی هرچه در

۱ـ برای اطلاع زیادتر براحوال روزبهان بمأخذ ذیل مراجعه فرمایند: تاریخ گزیده ـ شیرازنامه ـ نفحات الانس جامی ـ حبیب السیر ـ کشف الظنون ـ ریاض العارفین ـ و طرائق الحقائق .

۲ـ مزاحم: بضم میم وزاء معجمه‌است

خانهٔ من بوذ ابومزاحم بخرج صوفیان کرد، من گفتم کی: هر گاه کی ابومزاحم بامانان خورذی نیمهٔنان برگرفتی کی گنیزك براذرم گرسنه است، و این سخن بابومزاحم رسیذه و بمن گفت: ای ابوعبدالله سخنی از تو بمن نقل کرده‌اند، گفتم از بهر آنك از قول تو نیز سخنی بمن نقل کرده‌اند، گفت: یکی بیکی، وخاموش گشت.

ابومزاحم درسال سیصد وچهل وپنج (۱) درشیراز وفات یافت.

ابومسلم کازرونی - متوفی ۶۳۶

ابومسلم شیخ عبدالسلام بن احمد کازرونی.

عالم و فقیه و ادیب و شاعر بود و در رباط امینی تدریس میکرد - ابیات ذیل از او است:

یا من بوجوده فنائی	ما بال هواك فی التنائی
هجرانك والممات عیدی	سیّان و حرمة الوفاء
قد امرضنی ولست ارجو	إلا بوصاله دوائی

درماه ذیحجه سال ششصد و بیست و شش در شیراز وفات یافت، ودرحضیره مشایخ واقع درگورستان مصلی مدفون گشت (۲).

۱- نامه دانشوران سال فوت اورا دویست وپنجاه وپنج نوشته است و این اشتباه محض است زیرا که ازحکایت فوق که درکتاب معتبر وقدیم سیرةالشیخ آمده قطعی‌است که ابو مزاحم معاصر ومعاشر ومرید شیخ کبیر بوده وچنانچه سابقاً درترجمهٔ شیخ کبیر متذکر شده‌ایم وفات‌شیخ کبیر درسال سیصدوهفتاد ویك بوده وتولدش در۲٦۱ یا ۲٦۲ بنابراین محال است که ابومزاحم هم در۲٥٥ وفات یافته وهم با شیخ کبیر هم‌عصر ومعاشر باشد- اشتباه دیگر نامه دانشوران این است‌که مینویسد ابومزاحم باهارون‌الرشید معاصر بوده درصورتیکه‌هارون درسال ۱۹۳وفات یافته وبقول خودش مزاحم در۲٥٥ و برفرض محال که سال ۲٥٥ را سال فوت ابومزاحم بدانیم باید عمر اورا طولانی بدانیم تا اورا هم‌عصر هارون تصور کنیم

اما سال ۳٤٥ که درمتن نوشته‌ایم اقتباس‌ازحاشیه صفحه ۳۱٤ کتاب سیرةالشیخ است‌وقطعاً تاریخ مزبورصحیح است.

(۲) شد الازار

ابونصر شیرازی - متولد ۵۴۹ متوفی ٦۳۵

قاضی ابو نصر شمس الدین محمد بن هبة الله بن یحیی شافعی شیرازی الاصل دمشقی معروف بابن شیرازی.

در دمشق قاضی و مفتی بود و در علم روایت ید طولی داشت، و مدتی در شام تدریس ودربیت المقدس قضاوت میکرد - مردی فقیه وفاضل ومنصف وصاحب سکینه و وقار و حسن صورت میبود. و اکثر عمر خود را در نشر علم و معرفت گذرانید - و آخرالامر درماه جمادی الاخر سال ششصد وسی وپنج وفات یافت(۱).

ابونصر شیرازی - متوفی ۷۲۳

شمس الدین ابونصر محمد بن محمد بن محمد بن ممیل بن الشیرازی ثم دمشقی.

از شاگردان جدش قاضی ابی نصر و سخاوی و عدهٔ دیگر بود. و از ابو عبدالله بن الزبیدی وحسین بن السید و قاضی حلب بن شدّاد اجازه داشت. و او را تألیفی بنام (مشیخه) است. مردی با وقار و خشك بود. عمری طولانی یافت و با مردم آمیزش نمیکرد.

نود وچهارسال ودو ماه عمر کرد ودرسال هفتصدوبیست‌وسه وفات یافت(۲)

ابونصر فارسی - متوفی بین سالهای ۵۰۹ و ۵۱۱

ابونصر هبة الله قوام الملك نظام الدین فارسی.

از رجال دولت غزنوی بود، که در جود وسخا وفضل ودانش وسرودن شعر شهرتی داشت، محمد عوفی صاحب (لباب الالباب)مینویسد:

وزیری صاحب کفایت‌فائض درایت، وافر فضل، شامل بذل، دردولت سلطان رضی ابراهیم رحمة الله کارهای بزرك کرده و بفضل و کفایت معروف و مشهور

(۱) شذرات الذهب - جلد پنجم چاپ مصر

(۲) شذرات الذهب - جلد ششم چاپ مصر

گشته ، خانقاه عمد در لوهور یکی از خیرات اوست ، وچون بر رأی او آن شغل ممکن گردانیدند و زمام مصالح خاصّ وعام در کف کفایت وقبضهٔ شهامت او دارند ، او چون آفتاب بر سمت سمای ملك نور پاشیدن گرفت ، امّا چون آن خورشید بحد کمال رسیده بود زود درگشت واز جهان فضل وهنر بعالم بقا رفت . بلی کار زمانه غدارهمین است.

(مثنوی)

دهد بستاند و عاری ندارد ‌ بجز داد و ستد کاری ندارد

کدامین سرو را داد اوبلندی ‌ که بازش خم نداد از دردمندی

همان روز که نام وزارت بر وی نشست ، رقم صحت از نهاد او برخاست و بر بستر ضرورت بخفت ودر آنحال این دُرّ آبدار را بالماس بیان بسفت :

(نظم)

دریغا گوهر فضلم که در ضدّم و بال آمد

بچشم حاسدان لعلم همه سنك و سفال آمد

چو کلك اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی

مراتب را خبر دادی که هان عزّ و جلال آمد

چوزخم تیغ من‌دیدی شه هندوستان درهند

بدستور از غمان گفتی که سام پور زال آمد

نماز بامدادی مر نظامی را کمر بستم

نماز شام فرزند مرا نعت زوال آمد

علاّمه قزويني در تعليقاتی که بر لباب الالباب نگاشته است مینویسد : این همان ابونصر پارسي است که مسعود سعد سلمان در حق او مدائح بسیار دارد ، و در چهار مقاله نیز نام او مذکور است . (ترجمهٔ پروفسور برون صفحه ۷٤ حاشیه یك که درآنجا بنصرالله بن عبدالحمید صاحب کلیله ودمنه اشتباه شده است) و از یکي ازقصائد مسعود سعد معلوم میگردد که وفات ابونصر فارسي در سلطنت

ارسلان بن مسعود بن ابراهیم یعني بین سنهٔ ۵۰۹ ـ ۵۱۱ بوده است ، در خطاب بسلطان ارسلان میگوید :

بونصر فارسي ملکا جان بتو سپرد زیرا سزای مجلس عالي جز آن نداشت
جانداد درهوات که باقیت باد جان اندر خور نثار جز آن پاك جان نداشت

شصت وسه بود عمرش چون عمر مصطفی
افزون از ین مقامي اندر جهان نداشت

ابی‌دلف خنجی ـ متوفی ...

ابي دلف محمد شافعي صوفي خنجي (۱) .

از صوفیه و اوتاد قرن هشتم هجری است ، ابن بطوطه اورا در خنج ملاقات کرده و روزی درخدمتش بسربرده واز مراتب زهد وتقوی وطرز ریاضت او اظهار شگفتي کرده است . و پسرش ابوزید عبدالرحمن بن ابي دلف را نیز در شهر لار دیده و اورا ستوده است .

سال فوتش معلوم نشد .

---

(۱) خنج Khonj نام یکی از دهستانهای ششگانه بخش مرکزی شهرستان لار است ، ومرکزآنهم بنام خنج است که در نودکیلومتری شمال باختری لار ودرکنار راه فرعی لار بخنج و در جلگه واقع شده .

هوایش : گرم ومالاریائیست ـ سکنه‌اش (۳۳۳۲) نفر ودارای مذهب سنی هستند ـ زبانشان فارسی بلهجه مخصوص است .

محصولش : غله ، خرما ـ شغل اهالیش : زراعت ـ کسب ـ مکاری .

صنعت دستی آنها : گیوه بافی است . ـ دبستان دارد ـ وبنای مسجد سنگي و منارهٔ کاشي آن قدیم است .

اثر پراشکفتی - زنده در ۱۱۳۵

شفیعا پراشکفتی (۱) متخلص به اثر -
از شعراء قرن دوازدهم هجری است .

پدرش اهل پراشکفت بود وخودش بتصریح صاحب تذکره شمع انجمن در شیراز متولد شده ، ولی شیخ محمد علي حزین که با او معاصر و دوست بوده تولد او را در پراشکفت میداند ومینویسد : در ۹ سالگی نابینا شد معذلك تحصیل بعضي مراتب علمیه کرد واز مشاهیر شعرای عصر خود شد ومدتی دراصفهان وفارس با او حشر ونشر داشته وآنطور که متذکر شده آدم بسیار خوش خلق و سبك روحی بوده است .

کوری چشمش را مؤلف شمع انجمن ازابتلاء بمرض آبله میداند ومینویسد : درخردسالي چشمش ازآبله بی نور گشت ، اما چراغ بصیرتش روشني کامل داشت. بینندگانش میگویند بسیار کریه منظر بود ، اما هنگام نطق مجلسیان را شیفته حسن کلام خود میساخت ، بعد سنه هزاروصد وبیست بمرد .

آقای علي اصغر حکمت که از دانشمندان و رجال معاصر است و ترجمه اش خواهد آمد اخیراً رساله‌ای بزبان فرانسه درشرح حال این شاعر ضریر نوشته ودر اکتوبر ۱۹۵۷ در دهلی نو چاپ شده است ، پاره ای از آن را دراینجا میآوریم :

شرح حال زندگي این شاعر مانند سائر شعراء معاصرش شناخته نشده ، نامش در تذکره های ذیل آمده است :

تذکره میر غلامعلی آزاد - شمع انجمن - مرآة الفصاحه (تألیف مرحوم شیخ مفید داور استاد فرصة الدوله) شکرستان فارس (تألیف شعاع الملك) فارسنامه ناصري - تذکرة المعاصرین حزین (متوفی ۱۱۸۱) .

چنانکه میرغلامعلي آزاد وشیخ محمد علي حزین نوشته اند مخصوصاً حزین

(۱) پراشکفت : Per-Ashgeft دهی‌است ازدهستان کوهمره سرخی که در ۵۷ کیلومتري باختر شیراز واقع شده وچهارصدوبیست ویکنفر جمعیت دارد .

که با او هم عصر بوده ، در دهکده پراشکفت درنزدیکی شیراز متولد ودر جوانی بعلت ابتلاء بمرض آبله کور شده ، سفری باصفهان رفته است و با میرزا طاهر وحید الزمان وزیر سلطان ملاقات کرده ـ حزین او را در اصفهان دیده است ، نوشته اند که در۱۱۱۳ فوت شده اما این تاریخ صحیح نیست ، زیرا که ازنامه‌ای که به کلبعلی خان حاکم فارس نوشته معلوم میشود که درسال ۱۱۲۳ حیات داشته‌است همچنین بتحقیق پیوسته که در ۱۱۲۵ هنگام هجوم افغانیان بایران زنده بوده و به لار گریخته (لار : قصبه ایست در جنوب غربی شیراز و این غیراز شهر لار است) وبنا بروایت حزین درهمین قصبه وفات یافته است (۱) .

اشعار ذیل از او است :

ز آب گلستان آموخت شوقم جانفشانی را
بپای نو نهالان صرف کردم زندگـانی را

☆ ☆ ☆

خط کرد ظاهر آن دهن غنچه رنگ را ‏ ‏ ‏ در کار بود حاشیه این متن تنگ را

☆ ☆ ☆

دوستانرا کسوت‌تجرید میپوشد خدا(۲) ‏ ‏ ‏ شاه می‌بخشد بخاصان‌خلعت‌پوشیده را

☆ ☆ ☆

ز خلوت خانهٔ خودگوشهٔ درویش محزون را
چنان باشد که گیرد پادشاهی ربع مسکون را

☆ ☆ ☆

نسازدحق شناسان را مقیّد زیور دنیا ‏ ‏ ‏ زانگشت‌شهادت‌دست‌کوتاهست‌خاتم‌را

☆ ☆ ☆

---

(۱) چنانکه گفته شد شمع انجمن سال فوتش را بعد ۱۱۲۰ نوشته و صاحب الذریعه الی تصانیف الشیعه در جلد نهم کتاب خود فوت او را بنقل از (تغ ؟) سـال ۱۱۱۳ ضبط کرده واین قطعاً بدلائلی که آقای حکمت ذکر کرده است صحیح نیست ـ ضمناً الذریعه جمع اشعاراورا بیست هزار بیت دانسته است .

(۲) دوستان را خلعت تجرید پوشاند خدا را ـ تذکره حزین

اثر آخر بزلف پر فن او نقد جان دادم
امانت دار خود کردم ز نادانی پریشان را

☆ ☆ ☆

بپرس از دل من رمز آشنائی را   شکستگی‌است محك نقد مومیائی را
خموش باش چوزاهدکند مذمت‌عشق   که حرف خویش‌جوابست روستائی‌را
زمدح‌خویش‌زبان‌جمله‌خلق می‌بستند   توهّم صله گر بود خود ستائی را

☆ ☆ ☆

توانی در دل من کرد تخمین داغ حرمان را
بعلم رمل بشماری ، اگر ریگ بیابان را
ضرور است از پی تریاك خوردن جرعه آبی
گوارا میکند می ، تلخ کامیهای دوران را

☆ ☆ ☆

نگیرد بخت دانا دامن صبح فراغت را
چوروزوشب حضوری نیست باهم عقل ودولت را

☆ ☆ ☆

بعمر خضر تا بینم رخ جانانهٔ خود را   پر از آب بقا میخواستم پیمانهٔ خودرا

☆ ☆ ☆

دادیم بزلفش دل پر درد و فغان را   بستیم باین دستهٔ گل رشته جان را
دارندگمان‌خلق که زر قوّت بازوست   افزون نکند نقش طلا زور کمان را
در راه توکل چه کنی سنگ قناعت   جویند اثر نا بلدان سنگ نشان را

☆ ☆ ☆

فلك از رشك نگذارد بحال هم دوهمدم را
بسنگ از یکدیگر سازد جدا بادام توأم را

☆ ☆ ☆

میکند بیدار اشك از خواب غفلت دیده را
آب بخشد سر فرازی نرگس خوابیده را

....

ازعارضش دمید خطی همچو مشکناب یعنی کـه شد بسنبله تحویل آفتـاب

....

بی نفس بد آسوده بدنیا نتوان شد فریاد سگ افسانهٔ آرام شبان شد

....

پریروئی که میگشتم اسیرحسن آوازش نباشد رشته جان قابل ابریشم سازش

....

بهرمحفل‌حدیث می پرستی درمیان‌دارم برنك‌شمع‌هر آبی که‌خوردم برزبان‌دارم

....

بکیش هوشمندان خود نمائی هست منظورم
کسی آگه نباشد چون کمان حلقه از روزم

....

ندارند اهل دل ذوقی اگر باشند دور ازهم
چو موج بحر میآیند سرمستان بشور از هم
ببزم وصل هم پیوسته از راه سیه روزی
من و آن بیوفا شب درمیان بودیم دور ازهم

....

بچندین رنگ روید داغ حسرت از غبار من
گل صد آرزو بر سر زنـد خاك مزار من

....

زبهر شکر تنهائی بمردم آشنائی کن درآور بزم الفت یاد ایام جدائی کن
مبادا نیم جو منت پذیر دوستان گردی خدانا کرده‌هرجا احتیاج‌افتد گدائی کن!
بقدردردمندی‌باتوباشد ربطشان‌چسبان! اگر باور نداری خویشتن‌را مومیائی کن

بهر کاری که رو داد امتحان دوستان کردی
اثر عبرت اگر نگرفته ای باز آشنائی کن!

....

صید حسنش‌نشوم تا بود ازخط ساده وعدهٔ عاشقی من ببهار افتاده

بفریادم رسد یارب حریف نغمه پردازی زند زخم دلم را بخیه از ابریشم سازی

دلم گرفت ز زاهد کجاست مینائی فسرده است مرا طرفه خشك سرمائی

برای معنی رنگین طلب کن لفظ مأنوسی
که درفهمش نباشد حاجت فرهنگ وقاموسی

درتاریخ فوت ملا محمد باقر مجلسی دوم گفته است :

رفت سوی خلد ازین دیوان سرا باقر علم آفتاب فضل و شأن
از تصانیفش اساس شرع و دین هست محکم تا بود باقی جهان
از اثر تاریخ جستم عقل گفت قدوهٔ اهل یقین رفت از میان
(۱۱۱۰)

در تاریخ عمارتی که ازبناهای شاه سلطان حسین صفوی بوده- سروده است :

حبّذا طالار شاهنشاه گردون بارگاه
کز فلك لاف بلندی پیش طاقش بد نماست
گر طلا و لاجورد انجم و افلاك را
حل نمایند از برای زینت آن نارسا است
حوض آن از جدول آئینه باشد روح بخش
نبض آب زندگی در دست آن فوارهاست
شد از آن نام همایونش سرای میمنت
کز سعادت خسرو اسلام را خلوت سراست
چون مشرّف شد باتمام این بنا تاریخ او
از اثر جستم که مدّاح شه ازصدق وصفاست
آسمان بر آستانش سر فرودآورد و گفت
«بارگاه خسروی» تاریخ این عالی بناست
(۱۱۰۶)

(غزل)

عیش مرا در جهان هیچ سر انجام نیست — باده بصد خون دل گر برسد جام نیست!

حرمت پیر مغان بر همه کس لازم است — سرزده داخل مشو- میکده حمام نیست

نعمت مخصوص را مرتبه دیگر است — دوزخیان را بگو- قهر خدا عام نیست

ایکه طمع کرده است بسته دنیا ترا — تن بمشقت مده دانه در این دام نیست

بیتو نشد روزیم وقت خوشی در جهان — صبح غریب ترا پای کم از شام نیست

پیش خداکی کند عرض تمنی اثر
جود کرم پیشه را حاجت ابرام نیست

مفردات ذیل نیز در کتاب «مترادفات فارسی» تالیف محمد پادشاه هندی (مؤلف فرهنك انندراج) بنام اثر ضبط است.

همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما — بگشت بیسر خر کوك ساز عشرت ما

***

جدا از خود نشستم آنقدر تنها بیاد او — که باخود رو برو خوردم نشناختم خود را(۱)

***

رشته طول امل تار و جهان طنبور است — چقدر برسر این کاسه خالی شور است!

***

بخانه ما حضری کز تو میهمان بیند — جواب حاضری از پیشخدمتان بیند

***

کرده مژگان و نگاهش دست در قتلم یکی
تا مسلمان تیغ بر بالای کافر می زند

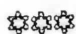
***

مرا بر دل غباری نیست از خاك فراموشان
که بیمانع در آنجا میتوان خاکی بسر کردن

***

۱- باخود روبرو خوردن بمعنی ملاقات کردنست- مترادفات فارسی چاپ هندوستان

هر کس اثر نوائی ازشغل خود ببیند چسبدبدست ودندان بر کار خودچونائی



نماید هر که چون مسواك جمعی را پرستاری

کنند اهل دعا بادست ودندانش نگهداری

احتشام شیرازی - متولد ...

آقای علیمحمد احتشام اولیائی شیرازی

از نویسندگان و شعراء معاصر است - واو را تألیفی بنام « ایران ورضا شاه کبیر» است که در سال ۱۳۳۵ شمسی در طهران چاپ شده و در مقدمه آن کتاب مختصر ترجمه و نام تألیفات خود را نوشته است که ما عیناً در اینجا نقل میکنیم :

مینویسد : نگارنده علوم معقول و منقول در مدرسه قدیمی شیراز واقعه در صحن حضرت امامزاده سید میرمحمد(که جناب آقای علی اصغر حکمت نیزدرهمان اوقات در این مدرسه تحصیل میکردند)استفاده کرده - فقه و اصول ازمحضر حجج اسلام بخصوص از محضر آیةالله میرزای محلاتی (مقصودش مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی است) که در مسجد مشیرالملك امامت میکردند تحصیل نموده وعلوم‌جدیده نیزنزدیکی‌ازاساتیدبزرگ‌هند صوفی‌نام که درانقلاب هندوستان با «مهاتما گاندی» همدست بوده است بالسنه خارجی بیاموخته است»

تألیفاتش: ۱- اخوت و اتحاد (در کرمانشاه چاپ شده) ۲- اصول‌حقوق موضوعه ۳-اصول اقتصاد ٤- ایران ورضا شاه کبیر ٥- بحران وجبران (شرح‌حوادث‌مشروطه ایران) ٦- تأسیس گمرك در دنیای قدیم و سیاستهای اقتصادی ۷- تکامل علم‌حقوق ۸- خلاء وملاء ۹- روح الاجتماع (بانضمام سیادت ملل در کرمانشاه چاپ شده) ۱۰- سیاست شرق ۱۱- قیام۲۸ مرداد۱۳۳۲-۱۲- گلچین دانش ۱۳- ماوراءالطبیعه ۱٤- مردان‌بزرك ۱۵- وحدت ملی(منظوم- در طهران‌چاپ شده) ١٦-وحدت‌عمومی (قسمتی از آن در مجله ایرانشهر منطبعه برلن چاپ شده) ۱۷- اصول کل مالیات ۱۸- دیوان اشعار هجده جلد است که برخی از آنها چاپ شده‌است.

آقای احتشام اولیائی شاعری حسّاس- وطن دوست واغلب اشعارش اجتماعی و اخلاقی است- ازاو است:

از کتاب ایران ورضا شاه کبیر

در تحول و تکامل اوضاع جهان:

روزگار است که هر لحظه دگر میگردد میرود پیش وجهان زیروزبر میگردد!
آنچه بینی نه بدین وضع بجا میماند وانچه آید همه بیجاه ومقر میگردد
میزدایند هرآن نقش که زد خامهٔ صنع باز نقش دیگر از پرده بدر میگردد
هر خروشی که برآرد زجگر مرغ امید تلخ از او کام دل اهل هنرمیگردد !
ابر تیره ز دل بحر برون آرد سر نشده بر زبر چرخ مطر میگردد
روید از باغ گل وسنبل وریحان زانپس باغ و صحرا همه زیبازشجرمیگردد
خرمی روی برآرد ز بهاران همه جا نفس باد صبا مشك تتر میگردد
ارغنون شور بباغ افگند از صوت هزار چهره لاله چو آتش ز شرر میگردد
نقشها باز برآرد فلك از پرده برون عالمی دیگر و اوضاع دگر میگردد
همه سرگشته تر از طالع و اقبال منند آنچه اندر فلك شمس و قمرمیگردد
آرزوهای جهانی همه شد خاك و هنوز آرزوها هدف نسل بشر میگردد
این طلسمی که شکستند دراونقش وجود مظهر هستي انواع صور میگردد
نقشهائی که بود از اثر خامه صنع لوح اسرار قضا نقش قدر میگردد
این جهانیست پر ازرنج وغم ودرد و بلا خرم آن کو بعدم راهسپر میگردد !
وفقر سر پنجه نهد بر دل مردان ضعیف زآتش فقر جهان پر زخطر میگردد
مرك برخوان طبیعت چوبود نزل وجود زاد راه همه هنگام سفر میگردد
آنکسانی که نکردند بجز کاری نیك نامشان زینت تاریخ و سیر میگردد
وانکسانی که نرفتند دمی بره راست خاکشان عبرت ارباب نظر میگردد
معتکف برسر کوی هوس آمدچوحریص شیوه در یوزه و فکرش پی زرمیگردد
آن که شدقانع وبگرفت یکی گوشه زخلق دور از بندگی نوع بشر میگردد

آدمیت نبود هیچ مگر در ایام ؟ که طریق همه کنی فتنه و شر میگردد !
بادی از راه خرد منحرف از کبر مشو کآخرت در دل این خاك مقر میگردد
ذره ذره همه اشیا درین سیر وجود چون که گردیده فنا دور دیگر میگردد
ذره‌ای کاست زهستی نشود زانکه صور چون شود نیست دیگر باره صور میگردد
در تحول بجز این نقش مجازی نبود همه بر جای ولی سیر زسر میگردد
روح باقی وتو بیچاره‌تر از خار و خسی کین جسد خاك واز ورسته شجر میگردد!
نقش هستی بهل از دایره فکر برون که از اینملك برون رفت، که بر میگردد؟

احتشام آنچه تو گوئی خبری نیست بدیع
خبر آنست که گیتی بهنر می گردد

اندرزهای اجتماعی :

ایکه بگذشته است عمر تو ز بیست گوش بنما آنچه پند معنویست
صبح چون بر خاستی از خواب خوش بعد ذکر حق ببین کار تو چیست
نقشهٔ هر کار نیکو کش ـ که خود بهتر از کار نکو ـ کردار نیست
فکر کن دخل ازچه ره داری وخرج نوزده کن خرج چون شد دخل بیست
خرج اگر از دخل تو افزون شود سخت بر حال تو میباید گریست
روزی از راه حلال آور بدست کاین نخستین شیوه هر آدمي است
با زن و فرزند و خویشان شاد زی مرد حق باشد هر آنکس شادزیست
دوستان بد رها بنما ز دست کانچه بد آید بجز زین قوم نیست
از محبان حقیقی رخ متاب زانکه یار نیك ـ فر ایزدی است
با بزرگان و اساتید سخن گر کنی رفتار بد از ابلهی است
از قوانین وطن کن انقیاد گر ترا در سر هوای زندگی است
از طریق راستی سر بر متاب تا نگویند این تجاوز کار کیست ؟
غره هر گز از زر و ثروت مباش زانکه گر قارون شوی دستت تهی است
عاقبت چون باید ازاین دهر رفت بهر هشتن سنك با گوهر یکی است

الغرض چون شب شود هنگام خواب فکر کن آن کارهای کرده چیست ؟

آه اگر بعد از تمام رنجها

دست از اعمال روح افزا تهی است

احسان شیرازی - متولد ...

آقای حسن فصیحی متخلص باحسان فرزند مرحوم حاج محمد تقی فصیح الملك شوریده شیرازی.

از فضلاء و شعراء معاصر است و با نگارنده سر لطف و محبت دارد ، تحصیلات خود را در شیراز و طهران بپایان رسانیده و هم اکنون در طهران اقامت دارد و مستخدم دولت است.

از اوست:

شد چو نوروز و گل از چهره بر افکند نقاب

تو هم از خانه برون شو سوی بستان بشتاب

بغنیمت شمر این فصل گل و خوش میباش

پیش از آنی که فلك دست گلی داده بآب

ای خوشا روز بهاری و شعاع خورشید

ای خوشا شام و سکوت شب و نور مهتاب

نازم آن بزم که خوبان همه در وی جمعند

خنده‌هاشان نمکین و سخنانشان جذّاب

روز داد و ستد بوسه عجب روز خوشیست

بوسه‌هائی که شمارش نتوان کرد حساب

رو پی هرچه بدان میل و رضای تو بود

لیك هان تا نشوی منحرف از راه صواب

عاقبت چون پی هر دور جوانی پیریست

پس بشادی گذران فصل گل وعهد شباب

زندگانی نه همین خوردن و خوابیدنهاست
حیف از آن عمر که گردد همه‌صرف‌خورو خواب
میدهد بخت بفیروزی و اقبال نوید
دل خوش البته شود ، شد چو فراهم اسباب
بعد ازین زندگی بهتر از این خواهد داشت
ملت ما و برون آید ازین رنج و عذاب
دارم امید که خوش بگذرد این عید بتو
همه دم خرّم وخوش چون گل بستان شاداب
چشم احسان بسلام و به پیام تو بود
گاهگاهش بسلامی و پیامی دریاب

در نوروز ۱۳۳۵ شمسی سروده و درنامه پارس شیراز چاپ شده‌است:ـ

شکر خـدا که باز بهـار آمد — گل آمد و نوای هزار آمد
سنبل دوباره جلوه کنان بشکفت — نرگس بچشمهای ، خمار آمد
بشناس قدروقیمت نرگس ز آنك — سیم و زرش تمام عیـار آمد
باد بهار بد که وزیدن کرد — با نافه‌ای ز مشك تتـار آمد
نقاش صنع تا چه نمود اعجاز — کاینسان‌جهان‌بنقش ونگار آمد
نامد چنین بهار و چنین روزی — تا ماه و سال و لیل و نهار آمد
چونین بهار بعد خزان گوئی — صبحی است کز پی شب تار آمد
آشفتگان لشکردی گفتند — تاکي درنك وقت فرار آمـد
خوشترازین‌دگرچه که‌محنت‌رفت — بهتر از این دگر چه که یارآمد
نوروز را بهانه دیدن کرد — سرمست بود و شیفته وار آمد
بخت بلند بین تو که آندولت — بی هیچ خوندل بکنار آمد
گر لاله را بدل اثر داغ است — بی داغ ـ یار لاله عذار آمد

آن اضطراب و آنهمه بیتابی | از دل برفت و صبر و قرار آمد
فیروز باد هان بتو این نوروز | کامسال هم بعادت پار آمد
کردم دعای خیر ترا زین پیش | دیدی دعای خیر بکار آمد؟
راضی‌ز بخت‌خویشتن‌احسان‌است | کز دوستان تو بشمار آمد

شکر خدا کنم که خداش افزود
بر نعمت آنکه شکر گذار آمد

صد شکر که من باز بشیراز رسیدم | یاران وفادار دیگر بار بدیدم
هر راز که بد در دل‌با دوست‌بگفتم | هر نکته که بود از دهن‌یارشنیدم
الحمد که از لطف خدا و مدد بخت | با یار بپیوستم و ز اغیار بریدم
هر جا صنمی بود- بدو انس گرفتم | هر سوچمنی‌بود بدان‌رخت‌کشیدم
امسال گرم لیموی بستان ندهد بار | آن لیموی پستان راصدبار مکیدم
پرسی اگر ازاین سفرم‌بود چه‌حاصل | دل دادم ومهر مهی از شوق‌خریدم
نشگفت‌ببدنامي ازین پس شودم نام | عمری بنکو نامی اگر جامه دریدم
با اینهمه از مسکنت هموطنان بین | کز ناله شدم نالی وچون نارکفیدم
بینم چو گروهی را من گرسنه نان | پیداست که لذت ندهد نقل ونبیذم

گفتند بدین وضع چرادرغمی‌احسان؟
گفتم که بگیتی گل بیخار نچیدم!

احسان شیرازی - متولد ۱۳۵۳

آقای احسان الله استخری فرزند آقای کمال استخری.

نسب مادری او باشش واسطه بقطب‌الدین نیریزی قطب سلسله ذهبی منتهي میشود و نسب قطب الدین با ۲۸ واسطه بحضرت امام زین‌العابدین می پیوندد.

آقای احسان در سال ۱۳۵۳ در شیراز متولد شد و در مدارس قدیمه فقه واصول و معقول را تحصیل کرد و نیز ادبیات فارسي و عربي را

آموخت، آنکاه درمدارس جدیده شروع بتحصیل کرد و دیپلم متوسطه را گرفت پس برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت و در دانشکده معقول‌ومنقول‌مشغول شده موفق بدریافت لیسانس در رشته منقول گشت پس قدم در راه عرفان‌گذاشت ووارد سلسله ذهبیه شده دست ارادت بمرحوم‌میرزا احمد تبریزی وحیدالاولیا داده ودر سیر وسلوك وتصفیه باطن مقامی شایان‌یافته‌است.

احسان شعر را نیکو میسراید، نیز در نویسندگي مهارت دارد و تا کنون چهار جلد کتاب بشرح ذیل تالیف کرده است که هنوز چاپ نشده.

۱ ـ تصوف سلسله الذهب (در تحقیق سلسله ذهبیه ومشایخ آن سلسله‌از معروف کرخی تا مرحوم وحیدالاولیاء) ۲ ـ کتاب گوهر ادب (در علوم معانی و بیان و بدیع زبان عرب) ۳ـ کتاب‌معشق‌الاحباب (در شرح و ترجمه فص محمدی‌از فصوص الحکم شیخ محی الدین عربی) ٤ المستفاد (در شرح‌و ابراز اعراب کلمات و بیان معانی لغات قسمتی ازیتیمة‌الدهر ثعالبی‌که درشرح حال و نقدآثارابوالطیب متبنی نگاشته شده.)

دیوان او تاکنون مرتب نشده است.

مثنوی‌ذیل‌رادر کرسی نامه اقطاب‌ذهبیه گفته ودر کتاب«آثارالاحمدیه»تالیف درویش‌وارسته آقای‌ابوالحسن«حافظ‌الکتب ومعاون الفقراء» چاپ شده‌است، وچون برای اهل حال خالی از لطف ومنفعت نیست دراینجا نقل می‌کنیم:

فتح باب عشق از معروف شد — که بوصف، بندگی موصوف شد
شاه دین و حاجب باب رضا — در حقیقت تاجور از مرتضی
از پی او شیخ سری‌رهبراست — تاجدار و تاجبخش وسرور است
بعد ایشان شه جنید نامور — گشت بر اهل ولایت جلوه گر
پادشاه صوفیان با صفا — خرقه پوش از شهسوار انما
قطب و نور ومرشدبغدادیست — سالکان بی بدل را هادیست
بعدوی‌شمس عرب‌برهان‌عشق — مستقر بر تخت شاهان دمشق

شیخ ابوعثمان که نور روی او — پرتوی آمد ز ضوء ذات هو
مغربی و ذوالجلال و سرمداست — رهبر سلاك فقر احمد است
شیخ مغرب را خلیفه بوعلی است — که بجانش شعشعه نور علی است
رودباری و امام و معتقداست — عاشقان مرتضی را رهنماست
جانشینش بوعلی کاتب است — در طریق عشق نجم ثاقب است
شیخ ابوالقاسم که بود از گورکان — از خدای بی نشان آمد نشان
او خلیفه بو علی و بعد او — شیخ ابوبکر استقطب و نور هو
هست نسّاج وولایت راعلم — ساقي میخوارگان حق شیم
از پی او احمدغزالي است — که کمر بسته علی عالی است
بعدایشان بوالنجیب از سهرورد — شد طبیب دردهای اهل درد
بعد او عمار یاسر جلوه کرد — که زید لیس آمده آن شیر مرد
بعد وی سلطان عالم نجم دین — شیخ کبری دستگیر عالمین
نوربخش عالم ناسوت شد — آنکه نورش لمعهٔ لاهوت شد
کبرویه گشت نام سلسله — شدذهب پرشور و شهد و هلهله
کبروی ازنسبت کبری شده — این علم از همتش بر پا شده
الغرض شاهی امام و هادیست — جانشینش مرشد بغدادیست
شیخ مجدالدین مست باده نوش — بعد نجم الدین بحق شد میفروش
چونکه مجد الدین بجانان رو نمود — تن نهاده جان بسوی هو نمود
شیخ غزنی شه رضی الدین مست — با علی همنام و می نوش الست
قطب عالم گشت وعالم رامدار — شد قرار عاشقان بیقرار
از پی اوشیخ احمدرهنماست — هادی عشّاق کوی مرتضی است
جوزقانش بود جای ولامکان — شد مکان آن ولی کامران
شیخ نورالدین که بوداز اسفران — از پي احمد علم زد درجهان

عبدالرحمن نام آن نام آورست — در طریقت عبد مولی حیدر ست
بعد او آن کو دمش رحمانیست — شه علاء الدوله سمنانیست
شیخ محمود اصم از مزدقان — بعد او شد عاشقان را نورجان
بعد وی سلطان عالم ازعلی — شد امیر ملك جان سیّد علی
آمداز همدان وهمدان علیست — ثانی حیدر بفقّر و مقبلی است
بعد ایشان خواجه اسحق گزین — آمد از ختلان وشد مسند نشین
بعد وی مولای دین نور جهان — ساقی و خمّار بزم عاشقان
سید عبدالله بدر عالمین — گشت براین صفه جان جانشین
بزرش آبادی وسلطان دلست — دستگیر بیدلان مقبلست
از پی عبدالله مجذوب فرد — شد رشیدالدین طبیب اهـل درد
او زبید آواز آمد جلوه گر — در دل عشاق حق شد مستقـر
بعد ایشان شه علی از اسفران — جلوه کرده در دل صاحبدلان
از پی او مقتدای اعظم است — از خبوشان نوربخش عالم است
نـام نامیـش محمّد در ولا — درد نوش شاه شاهان مرتضی
شیخ غلامعلی خلیفه آنشه است — از رموز دستگیری آگه است
مولدش باشد نشابور ایفلان — جانشینش شیخ تاج الدین جان
با حسین کربلا در نام جفت — دُر معنی در دل عشاق سفت
از تبادکان آمده عالم فروز — در ولایت غیرت بیگانـه سوز
شیخ کارنده وراشد جانشین — بود درویش محمّد شـاه دیـن
بعد او حاتم که شیخ عالمست — از زراوند است وبدر اعظم است
بعد اوشیخ مؤذن رهنماست — شه محمّد با علی بحر ولاست
از خراسانست وخاك سبزوار — در طریق فقر احمد کامگار
جانشین او نجیب الدین رضاست
که کمر بسته علی مرتضی است

نورحق است ز تبریز آمده — لاجرم با جام لبریز آمده
صاحت سبع المثانی علی است — نور حیدر از کلامش منجلی است
شد خلیفه وی علی نقی راد — در سبیل عشق شیخ و اوستاد
از صطهبانات تا عرش برین — زد علم آن تاجدار بیقرین
بعداو نوبت بقطب الدین رسید — درهٔ آنشاه جان و دین رسید
سید قطب الدین محمد نام او — از می کوثر لبالب جام او
شارق نیریزی و شیرازیست — قدوه عشاق در سربازیست
از پی او شاه درویش آمده — ها شما شیخی که بیخویش آمده
صدر عالم بود و چون رحلت نمود
قطب شد عبد النبی سلطان بود
از پی عبدالنبی راز گزین — بر سریر عشق شد مسند نشین
بعدایشان شه جلال الدین راد — اوستادان وفا را اوستاد
خیمه زد برملك جان عاشقان — مجد الاشراف آن امام دلستان
شه جلال الدین محمد نورحق — که بجود و مکرمت برده سبق
من زاوصافش چه گویم بیحداست — این قدر دانم که پیر احمداست
بوستان رانزهت وشادی رسید — سرورا هنگام آزادی رسید
دل بوجد آمد بفصل نوبهار — آن بهار جلوه گلزار یار
جانشین مجدالاشراف گزین — شد وحید الاولیا سلطان دین
مفخر پیران عشق و نور هو — عالمی ز آن نامور پر گفتگو
شاه عبدالحی مؤید ازخداست — احمد از بعد محمد مقتداست
گر همی نازد جلال الدین رواست — که وحید الاولیا برجای ماست
جمله اقطاب شاد و خوشدلند — که حلیف این امام مقبلند
مهدی موعود را آمد ولی — اینچنین فرمود برهان جلی
حجت حق است وبرحق آمده — در حقیقت نور مطلق آمده

در مدیحش عالمی پر ولوله که از او رونق گرفته سلسله
احمدیه گشت نام سلسله عدل شد از باده جام سلسله
احمدیه نسبتش بااحمداست منتسب با آن ولی سرمد است
شد ولی تراش انــدر عصرما ای خوشا ما خوشترا این بخت‌ما
اینقدر دانم که‌اوبحرهدیست اندرین الف‌اوالف قد از خداست
اینهمه اوصاف‌پیران گوشدار جزئی اندر داو کلی هوشدار
شه‌وحید و جمله‌اقطاب‌ذهب که ولایت یـافتند از فیض رب
بنده شاه دو عالم قائمند قائم اندر خدمت او دائمند
مقصد خوبان‌عالم‌مهدی‌است که الی‌الله علی الحق یهدی است
جملگی‌نجمندومهدی‌شمس‌دین نور نجم آمد ز خورشید مبین
احمدومحمود واسلافش‌همه عبد مهدی آمده بی همهمه

دور از جنجال خلق و هایهوی
بندگی کرده ورا بیگفتگوی
از دل و از جان ورا گشته غلام
ایستاده بهر خدمت صبح و شام

سر بخاك پای آنشه‌بوده‌اند از ازل آشفته او بوده‌اند
مهدی صاحب‌زمان‌بهرخدا مظهر ذاتست و حق را رو نما
مظهرآنکو فاعل اظهار شد در سرای لامکانی یار شد
لیك قطب و بزرگان طریق مظهر حقند ای یار وثیق
مظهر آنکوموضع‌اظهارشد جمله جانشد دور از پندار شد
این‌سخن‌بشنو که‌فخرعارفان نیست الا بندگی شاه جهان
شاهجان‌نبودمگر مهدی‌دین سیّد آل نبی شهر امین

اولین و آخرین او را غلام
پس سخن کوتاه‌بایدوالسلام

احمد اردکانی -متوفی بعد ۱۲۲۵

شیخ مولی احمدبن ابراهیم بن نعمةالله اردکـانی (۱)

عالمی متبحر وحکیمی دانا بود - ودر علوم معقول ومنقول ید طولی داشت واورا تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱- الاربعین ۲- انشاء الصلوات ۳- حاشیه بر مشاعر ٤- حاشیه برحاشیه آقا جمال خوانساری بر حاشیه خفری ٥- حاشیه بر الهیات شرح تجرید - کتاب اخیر را بنام حاج محمدحسین خان امین‌الدوله صدر اصفهانی تالیف کرده است وچون‌در آن تصریح نموده که درسال ۱۲۲٥ از تالیفش فراغت یافته بنابراین وفاتش بعداز سال هزار و دویست وبیست وپنج واقعشده‌است.

احمدارسنجانی- متوفی ۱۲۷۴

مولی احمدارسنجانی

جامع فضائل و کمال و محاسن بود - پس از تحصیل علوم‌معقول ومنقول‌در شیراز ترك علائق گفته و بگوشه انزوا آرمید و بفکر و ذکر پرداخت ودرزاویه

۱- اردکان Ardakan نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان شیراز و تقریباً در شمال باختری شهرستان مزبور واقع شده و مرکز آنهم قصبه اردکانست

قصبه اردکان مرکز بخش و دهستان حومه اردکان شهرستان شیراز و در حدود دوکیلو متری شمال باختری شیراز واقع‌شده

هوابش سرد و آب مشروب و زراعتی آن از رود خانه اردکان و چشمهٔ های متعدد است

جمعیتش ٥٢٤٠ نفر- زبانشان فارسی ومذهبشان شیعی دوازده امامی شغل اهالی تجارت. زراعت- باغداری است.

صنایع دستی آنها : قالی بافی و نمدمالی و گیوه‌دوزی است- در حدود ٤٥ باب‌دکان و دو دبستان دخترانه و پسرانه و ادازات بخشداری وشهرداری - دارائی - فرهنك-بهداری- پست - محضر ازدواج و طلاق - شعبه شرکت ملی نفت دارد- وبوسیله راه شوسه بشیراز و تل خسروی مربوط است و درنزدیکی آن معدن گل سرشو وجوددارد

خلوت بتالیف مشغول شد ـ و کتابهائی بنظم و نثر بپرداخت .

منجمله مثنوی «شوریده»

در سال هزار و دویست و هفتاد و چهار در شیراز بدرود زندگی گفت و در دارالسلم مدفون شد.

ازاشعارش چیزی بدست نیامدکه‌چاپ شود.

احمداصطهباناتی – متولد۱۲۹۱متوفی۱۳۵۴

مرحوم میرزا احمد ملقب بشیخ المحققین ذهبی اصطهباناتی بن حاج میرزا ابوالحسن محقق العلماء بن اسمعیل

از علماء بزرك معاصر است ، سالهای دراز در شیراز در محضر پدرش و هم در خدمت مرحوم حاج سید علی حکیم کازرونی تحصیل علم و کمال کرده‌بود و در علم جفر نیز دست داشته است ، با مرحوم سید عبدالحسین مجتهد لاری که‌از آزادیخواهان مشهور است معاصر ودوست بوده و بخواهش او رساله‌ای درو‌جوب نماز جمعه نوشته‌است.

اورا تالیفاتی بشرح ذیل‌است؛

۱ـ بیان الحق (در مهدویت‌شخصیه وشخصیت مهدویه‌ـ این کتاب‌رابخواهش مرحوم میرزا عبدالحسین ذوالریاستین معروف بمونسعلی شاه نوشته است ومرحوم سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی برآن تقریظی مرقوم داشته)

۲ـ تنبیهات عشر ۳ـ کشکول الادباء ٤ـ کشکول العرفاء (هیچ یك از اینها تاکنون چاپ نشده‌است .)

درروز چهارم شعبان سال هزاروسیصدو پنجاه وچهار درطهران وفات‌یافت ودر جوار امامزاده عبدالله درشهر ری مدفون شد.

صاحب «اوصاف المقربین » او را در شمار مریدان مرحوم مجد الاشراف آورده است و از پیروان ذهبیه می‌داند ، و خودش هم درشرح حالی که نوشته ودر

کتاب مزبور چاپ شده باینمعنی اشاره کرده است ؛ و ما عین نوشته او را در اینجا نقل می‌کنیم :

ضمناً قطعی است که در اواخر عمر خود بمجدالاشراف سرسپرده است واز تالیفاتش معلوم میشود که در اوائل حیات متشرع و باصطلاح «آخوند» بوده‌است .

« این ضعیف را اسم میرزا احمد و لقب شیخ الاسلام و مولد و منشاء و مسکن بلده اصطهبانات است ، والد فقیر حضرت مستطاب علاّمه عصر وحید دهر آقای حاج میرزا ابوالحسن مدّعو بمحقق العلماء صاحب مصنفات کثیره علمیه و عرفانیه ، و میلادم ثانی جمادی الاولی از سنه ۱۲۹۱ هجری واز زمان‌صبی‌بتحصیل علوم مشغول و بر اصطلاحات اکثر فنون واقف‌و از سید محقق وفقیه مدقق آقاسید کاظم یزدی اعلی الله مقامه و غیر ایشان صاحب اجازه روایت است :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنـم
کز چاکـران درگه پیر مغان منم

در عصر رواج بازار درس و بحث اکثر اوقات در بلدهٔ اصطهبانات مشغول بتدریس واین ایام که زمان کساد متاع فضل و تعطیل سوق کمال‌است‌در گوشه‌ای منزوی و معتزل و در زاویه خمول و انزوا معتکف ،و بتقریبی بنوشتن کتابی‌موسوم به «بیان الحق» در بیان مهدویه شخصیه و بعبارت اخری شخصیت مهدی ومعرفت امام زمان‌اشتغال‌دارد وچنین‌مینماید که کتابی‌دراین‌باب دردوره اسلامی نوشته نشده واین‌نیست‌مگر از برکات امام‌زمان وحجة عصرعجل‌الله‌فرجه وارواحنا له الفداء ودر سابق هم رساله در حکم صلوة جمعه در زمان غیبت نوشته که آنهم عند المنصف بی نظیر است .

قریب پانزده سال است که بشرف توبه و تلقین از محضر مبارك حضرت مستطاب ولایت‌مآب قطب السالکین وجمال العارفین و سیدالواصلین جلال الدین محمّد الشیرازی المشهور بمجدالاشرف قدّس سره السنی‌السامی‌مشرّف وباین‌سعادت مستسعد آمد :

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

هر چند خود را شایسته‌اسم فقر وعنوان سلوك نمی‌داند لکن بمفادفرمایش «المرء مع من احب» امید است که بمحبت فقراء سلسله مبارکه ذهبیه رضویه مرتضویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه زادهاالله قدراً و شرفاً از ایشان وبا ایشان باشد.

و با اینکه خود را لائق تعریف و تعرفه و شرح حال و ترجمه نمی دانست بجهة امتثال امر کریمی ومحض اینکه شاید بدین وسیله احیاناً منظور نظر کیمیا



مرحوم میرزا احمد شیخ المحققین اصطهباناتی

اثر و مذکور خاطر ملکوت ناظر یکی از صاحبدلان یا تنی از دوستان و بزرگان شده و بفیض توجه مخصوص و نظر خاص ایشان فائز شود ، این چند سطر را تحریر و توقیع نمود.

یقین است صاحبان معرفت و اخوان طریقت بعادت دستگیری و طریقه‌فیض رسانی که دارند این مسکین ضعیف را منظور نظر خاص و مشمول دعای مخصوص خواهند فرمود ، اگرچه استدعا نمودن مثل این ضعیف توجّه مخصوص را از حضرت ایشان تکلیفی جسورانه و طمعی خام مینماید . ولی بی بضاعتان که آنها را غیر از نظر بلطف عام چیزی در دست نیست جز اظهار بی بضاعتی و اعتماد بر کرم چه چاره دارند ؟ و چرا بهانه سازند و دیده میشود که کریمان بی ادبان و خام طمعان را هم محروم نمیدارند ؛ فکیف اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین والحمدلله رب العالمین و سلام‌الله علی المرسلین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولعنة‌الله علی اعدائهم اجمعین ـ کتبه فی‌ربیع‌الثانی من‌سنة ۱۳۳۸ بنده شاه ولایت احمد ـ انتهی .

احمد اوزی = متولد ...

آقای حاج شیخ احمدبن محمد فقیهی شافعی اوزی(۱)

از فقهاء و مفتیان شافعی مذهب معاصر است ـ از احوالش جز این ندانم که در اوز مفتی است و ضمناً در نویسندگی دست دارد ـ و دو رساله ذیل از او ست که هر دو بفارسی و در بمبئی چاپ سنگی شده و برای کتابخانه مجلس فرستاده است.

۱ـ ترغیب العباد في طریق الرشاد (در علم توحید و کلام واصول دین)

۲ـ هدایة المکتفی (در شرعیات واحکام مذهب امام شافعی)

احمد برازجانی = متولد ...

آقای دکتر احمد برازجانی (۱) متخلص به احمد

---

۱ ـ اوز Evaz قصبه ایست از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان لار که در سی وچهار کیلومتری باختر لار وکنار راه فرعی لار بخنج واقع شده است.

هوایش گرمسیر و مالاریائی ـ سکنه‌اش ٤٦٦٢ نفر ـ مذهب اهالیش سنت و جماعت ـ زبان فارسی محلی ـ آبش از چاه است ـ و محصولاتش . غله ـ خرما ـ دیمی ـ شغل اهالی. زراعت ـ کسب وچهارپاداری ـ دو دبستان و یك پاسگاه ژاندارمری و دفتر پست‌دارد.

۱ـ برازجان Borazjan نام یکی‌ازبخشهای هفتگانه شهرستان بوشهراست ومرکزآن هم قصبه برازجان میباشد ـ ودر ۱۰۵ کیلومتری جنوب باختری کازرون و٦٧ کیلومتری شمال خاوری بوشهر کنار شوسه شیراز ببوشهر واقع شده و یکی از قصبات مهم شهرستان بوشهر محسوب میشود.

هوایش گرم وکمی مرطوب و مالاریائی و آب مشروبش بطور کلی ازچاه وعمق‌چاهایش درحدود دوازده متراست.

جمعیتش ۹۸٦٦ نفر ـ شغل اهالی تجارت ـ زراعت ـ کسب ـ زبانشان‌فارسی بلهجه لری مذهب شیعه دوازده امامی است یك بازار سرپوشیده ـ در حدود ۱۵۰ باب دکان و ۳ دبستان وشعبه بانك‌ملی ایران دارد .

ازادارات دولتی بخشداری ـ شهرداری ـ پست‌وتلگراف وتلفن ـ دادگاه ـ اداره‌فرهنك ثبت وآمار ـ ژاندارمری ـ شهربانی ـ بهداری ـ دارائی ـ گمرك دارد

کاروانسرای بزرك و محکمی از بناهای مرحوم مشیرالملك شیرازی دارد که هنوزدرارکان آن رخنه روی نداده‌است.

از اطباء و شعراء معاصر است . صاحب کتاب تاریخ و جغرافیای برازجان‌در ترجمه‌اش مینویسد . طبیبی است حاذق و خلیق و بیماران را معالج وشفیق دارای فطانت و فراست و صاحب جود و کیاست ، و رئیس بهداری برازجان است

تالیفی دارد بنام «فاطی» که در سال ۱۳۲٤ شمسی چاپ شده است‌نیز کتاب جامع و مبسوطی راجع بمالاریا نوشته است که هنوز چاپ نشده.

از او است :

تپه و دشت و دامن و کهسار کرده بر تن قبای سبز بهار
سر برون کرده کودکان چمن نرم نرمك ز بوته و اشجار
ابر بارد بهر طرف لؤلؤ باد باشد بهر طرف زنگار
گشته گیتی بسان بوقلمون رنك رنك از شکوفه‌وازهار
راغ کرده بتن قبای سبز باغ پوشیده مخمل گلدار
سبز و سرخ وسپید وزردوبنفش برده نقاش طبع یك جاکار
موقع آن رسیده کاندر باغ با تو ای دلبر پری رخسار
گوشهٔ خلوتی بچنك آریم باده نوشیم بر لب جوبار
باده‌ای صاف تر زژاله صبح باده سرخ تر ز لعل نگار

توبنوشی زدست من می ناب
من بچینم ز روی تو گلنار

شب شود ماه بر فراز چمن نقره پا شد بروی دشت و دمن
عکس لرزان او فتد در آب پیچ پیچ همچو مار سیمین تن
جلوه‌ای خاص یابد از رویش یاس ونسرین و یاسمین و سمن
چشم مردم بقرص مه نگران دیده من بماه تو روشن
من و تو لب نهاده بر لب هم مست و مخمور دست در گردن
هر دو سرمست وصل‌باده عشق هر دو از بوسه شاد ونوش دهن
سینه ها صاف و پاك از کینه والمیده بطرفی از گلشن

فکرهای جهان فرو هشته | رسته از قید وبند و رنج و محن
گیسوانت پریش گشته ز باد | گرد عارض چو توده سوسن
یا چو ابری‌سیاه و مشك‌اندود | که کند ماه زیر آن مسکن
گاه بویم بنفشه گیسویت | گاه بوسه زنم بسیب ذقن
گه مکم آن دو نار پستان‌را | گاه مشك، آورم ز ناف ختن

بعد از آن گیرمت چو جان در بر
تا ز شب روز گردد آبستن

بامدادان که خسرو خاور | افسر روز را نهد بر سر
همچو گوئی منور و زرین | از پس کوه سر نماید در
ژاله بامداد بر رخ گل | میدرخشد چو دانه گوهر
نور خورشید از خلال درخت | تا بدومیدهد ز روز خبر
بر سر خاره فراز چمن | تو نهاده بسینه من سر
کرده از لاله بستری زیبا | آرمیده کنار یکدیگر
چشمهایت چو نرکس شهلا | تازه از سر خمار کرده بدر
اندکی از خمار دوشینه | در من و تو هنوز هست‌اثر
گیسوان گرد عارضت گوئی | هاله‌ای دور مه ز مشك تتر
خیزی از جا و من بهمره تو | بسر هر چمن نموده گذر
هر کجا با صفاتر و نیکو | هر کجا گل بود فراوان تر
باز در بحر عشق غوطه زنیم | درس دلدادگی کنیم ز بر

تا دگر باره روز شب گردد
شب شودروز وروز گردد‌سر

مثنوی

بیا شاد آمدی آرام جانم | بیا ای لعل تو قوت روانم
بیا ای روی‌تو خوشترزجنت | ترحم کن بنه بر دیده منت

بیا ای‌ماه من یك‌لحظه‌داخل دمی مأوی نما در خانهٔ دل
بیا ای بی‌تو تلخ‌این‌زندگانی حرامم باد عیش و شادمانی
بیا که عشق تو سوزد دلریش زند برجانم آتش‌هرزمان‌بیش
بیا ای شوخ چشم فتنه‌انگیز براین آتش‌زرحمت‌جرعه‌ای‌ریز
بیا تا گیرمت چون جان در آغـوش
در آغوشت کنم خود را فراموش

رباعیات

هر چند طبیب و درد را درمانم هر چند علاج هر مرض میدانم
بیمار شدم ز عشق زیبا روئی او گشته طبیب من و من حیرانم

***

ای آنکه رموز عشق را میدانی در دیده من میل مرا میخوانی
بهرچه بیك دست مرا میگیری با دست دگر ز خویشتن میرانی

احمد بوشهری-متوفی۱۳۱۵

مرحوم حاج احمد خان وکیل الرعایا سرتیپ بوشهری.

اجدادش‌عرب‌وساکن‌مسقط بوده‌اند، خود ببوشهر آمد وچون‌مردی‌فاضل‌وسیاستمدار بود وبحسن خلق‌وسخاوت شهرت‌داشت‌مورد التفات دولت‌ایران‌شد ومدتی‌حکمرانی بندر عباس و لنگه را باو واگذارکردند وازطرف ناصرالدین‌شاه قاجاربلقب‌وکیل الرعایائی ملقب و بدریافت قلمدان مرصع و شمشیر وگل کمرمرصّع موفق گشت. در بذل و بخشش و سخاوت تالی معن بن زائده و ثانی حاتم طائی بود و همواره درب خانه‌اش بروی مردم باز و سفره‌اش گسترده بود ، و مدتی میزبان سید جمال الدین افغانی در بوشهر بوده‌است (۱)

---

۱ – در شمارهٔ نهم سال دوم دوره جدید مجلهٔ کاوه منطبعه برلن ذیل تکمله راجع بشرح تاریخ زندگی سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف بافغانی مرحوم محمد علی سدیدالسلطنه

(بقیهٔ درصفحه ۲۰۴)

کتابی‌در ترجمه ادباء عرب‌بنام «نبراس» (۱) تألیف کرده بود و دیوان‌اشعاری داشت که از میان رفته است.

واورا پسری بنام محمدعلی ملقب بسدید السلطنه و متخلص بعاری است که از ادباء و شعراء و نویسندگان معاصر بود و ترجمه اش ذیل کلمه «عاری بوشهری» خواهدآمد.

حاج احمد خان در سال یکهزار و سیصد و پانزده (گویا در بندر عباس) وفات یافت.

احمد بوشهری - متوفی ۱۲۵۸

شیخ احمدبن شیخ حسین آل عصفور بحرانی الاصل بوشهری، المسکن.

از فقهاء و ائمه جماعت اخباری مشرب مقیم بوشهر و با سید عبد اللطیف شوشتری صاحب « تحفةالعالم» معاصر بوده و شوشتری در کتاب خود از او نام برده است.

در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت در خلمن‌آباد وفات یافت

احمد بوشهری - متوفی ۱۳۱۵

مرحوم شیخ احمد بن محمدبن شیخ حسین آل عصفوراخباری بوشهری.

از شاگردان شیخ محمد طاهر حویزی و اخباری مشرب بود، سالهای دراز مرجع اخباریین بوشهر و امام جماعت آنان بود تابسال هزاررسصد وپانزده‌که در بوشهر درگذشت وهم در آن بندر مدفون شد.

(مانده ازصفحه ۲۰۳)

فرزند حاج احمد خان مینویسد : در شانزدهم شعبان سنه ۱۳۰۳ دربان کاروانسرای کربلائی عوض با پاکتی بمنزل حاج احمد خان وارد میشود حاج احمد خان بس از خواندن کاغذ فوراً بیرون رفته بعدازچند دقیقه بایکنفر سیدجلیل‌القدر مراجعت میکند. وآنسید همانا جمال الدین افغانی بوده (عکس متن نامه او که بعربی است دراین جا چاپ شده) وسید سه ماه در بوشهر بوده سپس بطهران رفته‌است. ودر مدت‌اقامت سید دربوشهر مرحوم‌مان‌فرصت شیرازی و ملك‌المتکلمین میرزا نصرالله اصفهانی وحاج غلامحسین بندرریگی دانشمند وشاعر معروف با او محشور بوده‌اند

۱- نبراس Nebras بمعنی چراغ وسرنیزه است.

احمد بوشهری متولد در حدود ۱۳۱۰

آقای محمد احمد (احمد نام پدر و هم نام خانوادگی اواست) فرزند مرحوم ملا احمد بوشهری.

از فضلاء و نویسندگان و خوشنویسان معاصر است ـ در حدود سال ۱۳۱۰ در بوشهر متولد شده، و دوره ابتدائی را در مدرسه سعادت بوشهر بپایان رسانیده و برای تکمیل تحصیلات خود بهندوستان رفته و زبان انگلیسی و عربی رابحد کمال آموخته است و خط نسخ تعلیق را خوش مینویسد ـ اکنون چند سال است در عراق عرب ساکن و تبعه آندولت شده‌است.

در سال ۱۳۳۸ که عراق‌عرب در تصرف دولت انکلیس بود صاحب ترجمه‌از طرف آندولت حکمران کربلا بود و اورا نگارنده درآنشهر دید.

بهرحال آقای محمد از دانشمندان این عصر است ـ و او را تألیفاتی بشرح ذیل است.

۱ـ انشاء اعلی ۲ـ احوال کرستوفر کلمبس ۳ـ دوستداران بشر ٤ ـ طلوع تمدن ـ این چهار جلد درهندوستان چاپ شده‌است ـ شاید غیراز اینها هم تألیفاتی داشته باشد که بنظر مؤلف نرسیده است.

احمد بهبهانی = متوفی ۱۳۵۱

مرحوم سید احمدبن سید محمدباقر بهبهانی حائری

از شاگردان مرحوم شیخ زین‌العابدین مازندرانی و فاضل ایروانی و شیخ حسن آل یاسین و میرزا ابوالقاسم طباطبائی حائری بود واز آنهااجازه داشت و او را تألیفاتی بشرح ذیل است:

۱ـ تبیین القوانین ۲ـ رساله مجدوله فی‌المواریث (چاپ شده) ۳ـ رسالة فی‌الکر ٤ـ رسالة فی المنجزات ٥ـ رسالة فی قاعدة مالایضمن ٦ـ رسالة فی قاعدة الید

۷ـ معین الوارثین.

در سال هزار وسیصد و پنجاه و یك درطهران وفات یافت.

احمد دارابی-متوفی بعد۱۲۵۷

شیخ احمد بن محمد تقی دارابی (۱)

از شهر داراب بنجف رفت، ودر آنجا بتکمیل تحصیلات خودهمت گماشت و درسال هزار ودویست و پنجاه وهفت درنجف اشرف وفات یافت.

احمد شیرازی- متولد ۱۰۲۷ متوفی ۱۰۸۶

نظام‌الدین سیّداحمدبن‌محمدمعصوم بن‌نظام‌الدین یا نصیرالدین‌احمدبن‌ابراهیم شیعی دشتکی شیرازی.

پدر میرزا سید علی خان کبیر است ـ در شب جمعه پانزدهم شعبان سال هزار و بیست و هفت در طایف متولد شد و در طفولیت قرآن مجید را حفظ کرد

۱ـ داراب Darab نام یکی ازبخشهای چهارگانه‌شهرستان فسا درجنوب‌خاوری‌شهرستان واقع شده است.

وقصبه داراب مرکزآنست، که ازشهرهای قدیم فارس ونام‌سابق‌آن دارابجردبوده‌است و خرابه‌های قدیم شهر درجنوب غربی قصبه فعلی وجوددارد وبقلعه دهیا معروف‌است- و ازلحاظ سبك ساختمان واستحکام بنابسیار قابل توجه میباشد.

نیزبقایای یك مسجد سنگی درشش کیلومتری خاور قصبه است‌که فقط ستونها و قسمتی از آن باقی‌است ودر تاریخ رمضان ٦٥٢ قمری تعمیرشده

این‌قصبه در ۱۱۱ کیلومتری خاور فسا واقع‌شده وبوسیله راههای اتومبیل رو بشهرمزبور و شهرهای لار وجهرم و سیرجان و بندرعباس ارتباط دارد- هوایش گرم ومالاریائی و آب مشروبش از چشمه وقنات ورودخانه رود بال‌تأمین میشود- جمعیتش ٦۳۸٦ نفر و شغل اهالی آن ـ زراعت وکسب وصنعت دستی‌آنها قالی بافی زبانشان فارسی وترکی‌ومذهبشان‌شیعه دوازده امامی‌است

درحدود ۲٥۰ باب دکان ویك بازار سرپوشیده ـ یك دبیرستان- دو دبستان ـ و یك بیمارستان وادارات بخشداری. شهربانی- دارائی- دادگاه- ژاندارمری. بهداری- فرهنگ- ثبت وآمار- پست وتلگراف و تلفن- کشاورزی- دامپزشکی- اوقاف- راه دارد وهمچنین‌شعبه بانك ملی درآنجا هست

وفقه را درمحضر درس شرف الدین بافقی و حدیث را در خدمت سید نورالـدین شامی وزبان عربی را نزد علی مکی وعلم معقول را ازشمس‌الدین گیلانی بیاموخت و در تمام علوم عصر خود مخصوصاً در ادبیات عرب متبحر شد و او را طبع روانی بود وبعربی شعر میگفت .

در سال ۱۰۵۳ بهندوستان رفت وعبدالله قطب شاه حیدر آبادی دخترش را بعقد نکاح خود در آورد و از این روی دارای اهمیت و احترام دنیوی شدوشعراء اورا مدح گفتند ودرحیدرآباد صاحب‌منصب‌وریاست گشت‌تااینکه شاه وفات‌یافت و چنان بنظر میرسید که سیداحمد جانشین او میشود ، ولی اینمطلب صورت وقوع نیافت و میرزا ابوالحسن حیدرآبادی بتخت سلطنت نشست و او سید احمـد را دستگیر و حبس کرد ــ و در سال هزار و هشتاد و شش در زندان حیدر آباد وفات یافت . (۱)

قصیدهٔ ذیل از اوست:

مشیر غرام المستهام و وجده   و میض سری من غور سلع ونجده
و بات باعلی الرقمتین التهابه   فظل کئیباً من تذّکر عهده
یحنّ الی نحو اللوی و طویلع   و بانات نجد والحجاز و رنده
و ضال بذات الضال مرخ غصونه   تفیاة ظبی یمیس ببـرده
یغار اذا ما قست بالبدر وجهه   و یغضب ان شبهت وردا بخدّه
کثیر التجنی ذو قوام مهفهف   صبیح المحیّا لیس یوفی بوعده
ملیح تسامي بالملاحة مفردا   کشمس‌الضحي‌والبدر في برج‌سعده
ثنایاه برق والصباح جبینـه   و اما الثریا قد انیطت بعقده
فمن وصله‌سکني‌الخیان وطیبها   ولکن لظی النیران من نار صدره
ترا أی لنا بالجید کالظبی لفتة   اساری الهوی في حکمه‌بعض جنده

۱ــ نزهة‌الخواطر ــ جلد پنجم ــ چاپ حیدرآباد ــ صاحب فارسنامه سال فوتش‌را ۱۰۸٤ ضبط کرده است .

روی حسنه اهل‌الغرام و کلهم یتیه اذا ما شاهدوا لیل جعده
یعنعن علم‌السحر هاروت لحظه و یروی عن الرمان کاعب نهده
مضاء الیمانیات دون لحاظه و فعل الرد ینیات من دون قده
اذا ما نضاعن وجهه بعض حجبه صبا کل ذی نسك ملازم زهده
و ابدی محیا قاصراً عنه کل من اراد له نعتاً بتوصیف خدّه
هوالحسن بل حسن الوری منه مجتدی
و کلهم یعزی لجوهر فرده
وما تفعل الراح العتیقه بعض ما
بمبسمه بالمحتسی صفو و ده

فرزند ارجمندش در سلافة العصر او را بسیار ستوده است، وقصائد و قطعات وغزلیاتی از او نقل کرده است که پاره‌ای از آن را می‌آوریم:

یا جوهراً فرداً علا من این جائك ذالعرض
وعلام طرفك ذاالمریض اعلّه هذا المرض
عهدی به مما یصیب فکیف صار هو الغرض
هاقلبی المعمود نصب للنوائب یرتکض
فاجعله یأکل المني بدلا لما بك او عوض
فاسلم سدی‌الایام یاذا الحسن ما یرق و مض
فمذا عتللت اخا المهی فی‌الطرف ما طرفی‌غمض
ونحیل حسبمی مذ و نیت و عینك ما نهض
انت‌المراد ولیس لي في غیر وصلك من غرض

و له ایضاً

فی الغزل

سلا بطن مرّوا لغمیم و مرز عا متی اصطافها ظبی النقا و تربعا
وهل حل من شرقیهاارض هجلة وقد جادها مزن فسأل و امرعا

سقي تلك من نوّ السّماكين جفل — سحائب غيث مريعا ثم مربعا
تظلّ الصبا تحذو بها وهي سجّم — و تتر لها سهلا و حزناً و اجرعا
فتلك مغان لاتزال تحلها — خد لجّة الساقين مهضومة المعي
زبيبة حذر الصون والشرف الذى — يزيد على بذل الليالي تمنّعا
تروت من الحسن اليهى خدودها — و قامتها كالغصن حين ترعرعا

قطوف الحظي مثل القطاحين ما مشت
تقوم بارداف يحاذين لعلعا

وله ايضا

الا ليت شعرى هل الاقيك مرّة — وصوتك قبل الموت هل انا سامع ؟
فيادهرنا للمشتهل انت جامع — و يا دهرنا بالوصل هل انت راجع ؟

و در اول یکی از قصائد خود گوید:

کیف الغرا والفواد يلتهب — والحى زمت لبنيه النجب
والعين عبرى والجسم ممتقع — والنفس حرّى والعقل مضطرب

و هذا اربع يكاظمه
عفت قديماً فنديها يجب

احمد شیرازی - متوفی ...

شیخ احمد بن عبدالله بن ابی الفتوح بن ابی الخیر بن عبد القادر الحکیم الطاووسي شیرازی.

از فضلا و محدثین و صوفیه قرن هشتم هجری است، خدمت بسیاری از دانشمندان رسیده و از آنها استفاده کرده است منجمله سید شریف زین الدین علي جرجانی و شیخ شمس الدین محمد بن جزری و شیخ مجدالدین فیروز آبادی صاحب قاموس اللغة ، و صحیح بخاری را نزد بابا یوسف هروی خوانده است. و خرقه تصوف سلسله سهروردیه را بدست شیخ زین الدین ابی بکر خوافی و خرقه سلسله کبرویه را بدست شیخ تقی الدین محمد خنجی و خرقه طبقه طاووسیه را از

دست شیخ محمد بن علی ملاسانی و خرقه مهنینه (۱) را از دست شیخ نظام الدین ابراهیم حسینی کازرونی و خرقه نعمة اللهیه را ازدست سیدنورالدین نعمةالله الحسینی وخرقه نقشبندیه راازدست سیدشریف زین الدین علی جرجانی پوشیده است و تاج الدین ابن عبدالرحمن بن مسعود بن محمد مرشدی کازرونی و علاءالدین ابوالعباس احمد ابن محمد نهروانی ازاو روایت کرده‌اند.

او را رساله‌ایست بنام «جمع الفرق لرفع الخرق» که شیخ صفی الدین احمد قشاشی در کتاب «السمط المجید» از آن نام برده است(۲)

سال فوتش معلوم نشد.

احمد شیرازی - متوفی ۱۰۱۶

شیخ احمد بن عبدالله شیرازی.

صاحب «نزهة الخواطر» در جلد پنجم کتاب خود مینویسد: در شیراز متولد شد و هم در آنجا نشو ونما یافت، و خدمت شیخ علامه فتح‌الله بن شکرالله شیرازی تحصیل علم و دانش کرد، پس بهندوستان آمد و به بیجاپور وارد شد و مقرب درگاه عادل شاه گشت، و از او درخواست کرد که استادش را ازشیراز بخواند او هم مسؤلش را مقرون باجابت ساخت و شیخ احمد تحصیلات خود را در خدمت شیخ فتح‌الله تکمیل کرد. و چون عادلشاه وفات یافت شیخ احمد بشهر «احمدنگر» رفت، وخدمت برهان نظامشاه بحری راه یافت و بعض کتب را در محضر شیخ حسن نجفی بخواند، و باو سر سپرد و مدتها در خدمت او بود و چندی هم حاکم برار شد. آنگاه بشهر سورات رفت و گوشه گیری اختیار کرد و بسال هزاروشانزده در همان شهر وفات یافت.

تالیفاتش: ۱- تعلیقه بر نفحات الانس جامی ۲- تعلیقه بر فصل الخطاب

---

(۱) مهنمینه: ظاهراً مقصود سلسله مهینیه منتسب بابوسعید ابی الخیر مهینی باشد.

(۲) نقل باختصار ازجلد سوم کتاب نزهة الخواطر.

۳ـشرح بر خطبة البیان ٤ـشرح بر گلشن راز ٥ـ دیوان اشعار

از او ست :

در آینه حال پشت چشم ار بینی یك چشم بپوشی و بدیگر بینی
کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا اینست مثال خیر و شر گر بینی

احمد شیرازی ـ متولد ۱۲۴۱ متوفی بعد ۱۳۱۳

حاج میرزا احمد ایشك آقاسی باشی فرزند ابوالحسن تاجر شیراری صاحب فارسنامه ناصری مینویسد . در سال ۱۲٤۱ در شیراز متولد گشته ، در اوائل مراحل زندگانی بمناسبت شغل اجدادی مشغول تجارت گردیده ، مـدتی در یزد توقف کرده عود بشیراز نمود و چون عالیجاه خلاصة الاشباه آقا محمد علـی کدخدای این محله میدانشاه که جد مادری حاج میرزا احمد بود از پسر خـود رنجش خاطر داشت منصب کدخدائی را بحاج میرزا احمد واگذاشت ، و سالها بر اینمنوال گذشت ، و در سال ۱۲۷۷ حاج میرزا احمد منصب کدخدائی را بخالوی خود عالیجاه آقا جانی واگذاشت و خوددر رکاب ... حسام السلطنه سلطان مراد میرزا قاجار از شیراز بخراسان رفت ، و منصب ایشك آقاسی باشی را تصاحب نمود و در سال هشتاد ودو در رکاب نواب معزی الیه عود بشیراز نمود ، و در سال ۸٦ باز در رکاب نواب معزی الیه از شیراز بطهران واز طهران بمنصب امیردیوانی بشهر یزد برفت و در سال ۹۱ باز در رکاب نواب معزی الیه بمنصب ایشك آقاسی باشی عود بشیراز نمود و در سال ۹۲ باز در رکاب معزی الیه از شیراز بطهران و از طهران بکرمانشاهان رفت و در سال ۹۸ بعد از وفات نواب حسام السلطنه عود بشیراز نموده در گنج قناعت کنج راحت یافته ، گذرانی دارد ، و از مآثر او کتاب «حدیقه الشعراء» و «تاریخ یزد و کتابی در مصائب اهلبیت نبوت است ، و این چند شعر از او ست :

ای سخنور که نزد اهـل خرد مدحتت فرقی از هجا نکند

زانکه‌ازمدح وهجو هرچه بود کس بگفتارت اعتنا نکند
با چنین پایه شعرخوش تر آنك شعر گفتن کس ادّعا نکند
گرچه گوئی که‌چون‌تو‌ممدوحی شعر از این بهتر اقتضا نکند
با چنین شعر پس بمدحت من به که شاعر طمع عطا نکند
باز فی الجمله هدیه‌ای دادم گرچه خرجی ترا وفا نکند

سال فوتش‌معلوم‌نشد ، وچون فارسنامه‌ناصری‌درسال۱۳۱۳تالیف‌شده فوت‌او بعداز سال مزبور واقع‌شده است.

احمد شیرازی ـ متولد ۱۲۷۲ شمسی

آقای‌احمدحشمتی‌حشمت‌زاده شیرازی متخلص‌به احمدفرزندمرحوم میرزا عبدالرحیم لواف متخلص بحشمت .

از فضلاء وشعراء معاصر و از دوستان قدیم صمیم نویسنده این اوراق است . آقای حشمت زاده درسال ۱۲۷۲ شمسی در شیراز متولد شده و علوم ادبیه فارسی وعربی را آموخته‌است، و اقسام شعر مخصوصاً غزل را نیك میسراید ـ در شیراز بکار بافندگی و داد و ستد فرش مشغول است ، دیوان اشعاری شامل بیست هزار بیت اعم از قصیده ـ غزل ـ رباعی ـ قطعه ومثنوی دارد ، واز نوادر امور آنکه این مرد بلند همت که با کدّ یمین وعرق جبین اعاشه میکند درتمام عمر شصت‌وپنجساله خود . حتی یك‌بیت در مدح ارباب جورو فساد نسروده‌است ، بلی ابیاتی درمنقبت ائمه اطهارمذهب‌شیعه وبعضی از دانشمندان گفته که البته بجا و در خور آنها بوده است .

در تیرماه ۱۳۳۷ که پس از سی سال برای دیدن یاران قدیم وزیارت موطن خود بشیراز رفتم با وجود تکسر مزاج مکرّر اظهار لطف فرموده بدیدنم آمد ودر انجمن ادب هم زیارتش کردم و از اشعار آبدارش مستفیض و محظوظ شدم . خدایش عمر طولانی عنایت فرماید . از اوست :

درمنقبت حضرت رسول اکرم(ص) درشب بعثت سروده است :

هله ای طوائف مسلمین شب بعث سیّد مرسلین
نه بطور شك ز ره یقین بصدای رسا بکلام متین
بسرود سعدی بیقرین بلغ العلی بکماله

نبود بدهر نظیر او بفراز عرش سریر او
همه کائنات بشیر او دل کائنات اسیر او
بفدای جمال منیر او کشف الدجی بجماله

پی امر اوست قضا وقدر ملکش بپای نهاده سر
سخنان او همه سر بسر بگرفته خاور و باختر
بخصال او نبود بشر حسنت جمیع خصاله

بفلك رسیده کمال او دوجهان عیان ز جمال او
چه نکواست خلق وخصال او نبود نظیر و همال او
نه قرین عترت و آل او صلّوا علیه وآله

بنیوش قطعه احمدی که سروده بنعت محمّدی ﷺ
سخنان کودك ابجدی نرسد بمراتب سرمدی
شده مات عقل مجرّدی بجماله بجلاله

قصیده :

پالان کج

جهان باشد چو جسم و دین اسلام است چون جانش
فغان زین نا مسلمانان که بر کندند بنیانش !
گروهی مینمایند اینزمان دعوی دینداری
که یکجو نیستند آگاه از اسلام وفرمانش !
کسی بنّای کاخ دین شناسد باغ خویشرا کز کین
کند با تیشه بیداد ویران طاق وایوانش

خسی دهقان باغ شرع داند خویشرا کایدون
فکنده رخنه‌ها از شش جهت برچار ارکانش
لباس میش پوشیده‌است برتن گرگ خونخواری
که از خون مسلمانـان بود آلوده دامانش!
فرشته وش نماید جلوه‌ها دیو دغلبازی
که‌در مکاری و تلبیس شاگرداست‌شیطانش!
نهد رو جانب محراب و پا بر عرشه منبر
تبهکاری که باشد منبر و محراب دکانش
چو دجّالی‌سیه دل خرسواری میکند آن گاو
که باشد صحن مسجد عرصه گاه از بهر جولانش
چو این خر موذیان را خر سواری باشد اندر سر
خوشا برحالت آن خر که کج گردیده پالانش
زبس رجّاله بازی وریا کاری مسلمان را
نموده شرمگین در پیش کـافر پیشوایانش
بدور هر یکی جمعند جمع دل پریشانی
که از جهل وطمع بر دیگران بدهندرجحانش
سخن چینی نمایند از شره در بین این و آن
نباشد هیچیك را مهر بااین لطف یا آنش
بدانجائی رسیده کار این بستان جان افزا
که بوم شوم گشت از هرطرف مرغ‌خوش‌الحانش
غراب تیره اختر شد دلیل قوم و میترسم
نماید رهنمائی از سیه کاری بـویرانش
چوخوش‌فرمودجامی‌این‌دوبیت نغزجان پرور
که در گلزار جنت باد خرّم جاودان جانش

«بساط دین بگسترد است هرسو دین براندازی»
«که ازدین ودیانت بهره نا دادست دیانش»
«چه داند رخنه اسلام بستن نامسلمانی»
«که افتدرخنه دراسلام اگرخوانی‌مسلمانش»
زبی ایمانی این پیشوایان بس عجب نبود
اگر مؤمن در این دوران فتد لغزش در ایمانش
نفاق از بس کند عالم نما از جهل و خودخواهی
بود بر پیکر عالم لباس علم زندانش
بود گنجی پر از در وگهر آئین اسلامی
دریغا از چنین گنجی که سارق شدنگهبانش!
نفاق آمیز باشد وعظ واعظ بر سر منبر
خبر نبود سر موئی ز ایمان و ز وجدانش!
دروغ غیبت و بهتان بود ورد زبان او
بجز افسانه‌ای در گوش ناید حکم اقرانش
چو خواهی زهد و تقوی از دغلبازی ریا پیشه
که دستارش دلیل زهد گشت و ریش برهانش!
زخون این جماعت آسیاها دور خواهد زد
بدور مهدی هادی ز برق تیغ برانش
الا ای حافظ قرآن قدم بگذار در میدان
نظر بنمای بر اسلام و احوال پریشانش
زکف بردند روحانی نمایان دین جدت را
طبیبا بنگر این بیمار و کوشش کن بدرمانش
بیا ای قائم بر حق که مؤمن اندرین دوران
زبس کافر دلی بیند ـ نباشد صبر امکانش

برس بر داد این سرگشته کشتی ای ولي حق
که‌دریا سخت موّاج‌است‌ووحشت‌زاست‌طوفانش
خداوندا بحق مصطفی و آل اطهارش
خداوندا بحق مرتضی و جانشینانش
که هرکس باعث تخریب دین احمدی گردد
بکوب ای دادگر با پتك‌قدرت سربسندانش
ز گفتار من احمد ابلهی آزرده میگردد
که مصداق سخنهایم بود پیدا و پنهانش
هر آنکس شبه‌ای دارد زخود سر میخورد از من
گمان دارد که بگرفته‌است دست من گریبانش
از این بدگوهران تا چند میگوئی زبان درکش
ببحری اوفتادستی که پیدا نیست پایانش
مگو با من چرا پرده دری کردی حذربنما
هرآنکس کردحقگوئی‌چه‌باك‌ازتیر بارانش

قصیدهٔ ذیل را در رثاء استاد بزرك مرحوم محمد تقی ملك الشعراء بهار شاعر وادیب معاصر سروده است :

دریغ ودرد که از مرك اوستاد سخن — بباغ غنچه چو گل بر درید پیراهن
ز چرخ بینش کرد آفتاب علم افول — زآشیان ادب رفت شاهباز سخن
زبحر دانش غواص روزگار ربود — یگانه گوهر علم وکمال وفهم‌وفطن
بهار آن ملك ملك دانش و فرهنك — زجور چرخ بخاك سیه نمود وطن
چوگشت گلشن‌دانش‌خزان‌زمرك‌بهار — هزارها بفغانند و ناله و شیون
فکند معجر نیلوفری بسر سنبل — بنفشه کرد ز غم جامهٔ کبود بتن
دهان لاله پرازخون بود زداغ بهار — پرند نیلی پوشیده زین عزا سوسن

کنند یکسره مرغان ـ بباغ ناله زار
بهار چونکه ز گلزار ـ بر چند دامن
هزار سال دگر مادر زمـانه بود
برای زادن چونین بهار استرون
بر او گرفت چنان سخت دهر سست نهاد
که با هزار زبانش نمیتوان گفتن
گهی شکنجه و تبعید و حبس و گه تهدید
چنانکه داد بمسعود سعد پاداشن !
ولیك اینهمه سهلست و سخت باشد آن
که جاهلی بکند همسری بصاحب فن
چنانکه براو ـ دنئی پست رجحان داد
کسیکه «ابجدوسطی» نداند از کلمن!!
چو هست واژون کرداردهر دیو نهاد
شود فرشته ـ مغلوب زشت اهریمن !
برای نادان ـ دهر است خانه شادی
برای دانا باشد قرین بیت حزن !

دریغ و درد که این دهر دون نواز ـ دهد
همیشه کام بدون همتان ـ بدین دیدن !

قریب بود بهفتاد ـ عمر او بجهان
بعلم و دانش ـ استاد بد بسرّو علن
بغیر چند کتابی کزاو بجامانده است
دگر ندارد چیزی ـ دراین سرای کهن
ولیك گوهر گفتار او بمخزن دهر
بود چو مهر فروزنده تا ابد روشن

اگرچه رنج و محن در جهان فراوان دید
ز کید دهر ستمگار و مردم ریمن

چو گشت طائر روحش ز دام جسم آزاد
شدش بشاخه طوبی بخوشدلی مسکن

بود مکان «بهار» آنجهان همیشه بهار
نه تیر دارد و مرداد و نه دی و بهمن
چوقدر این گهرتابناك کس نشناخت
نهاد دست خدایش دوباره در مخزن
ملك زهجر برست و بوصل واصل گشت
بقرب دوست گرفت ازره ولا مأمن
هزار و سصد و سی اول مه اردی
بهشت گشت مکانش بدون رنج و محن
چو خواستند ادیبان برای تاریخش
ز مجمع ادبا ـ نغز گفتهٔ متقن

بسال شمسی احمد دوباره گفت بود
بهار نزد امام تقی بدان گلشن
(۱۳۳۰)

غزلیات

دخت تاك

عاشقان راهیچ‌ازتیرملامت‌باك نیست عاشق‌دلخسته‌راجز سینه‌ای صد چاك نیست

هرکه میگوید نظربرعارض خوبان خطاست
نزد اهل بینش اورا دانش و ادراك نیست

ماه نبود چون رخ خورشید رویان نوربخش
سرو همچون قامت سیمین بران چالاك نیست

زر اگر خواهند خوبان سرفشان در پایشان
در طریق عشقبازی جای هیچ امساك نیست

هرکه دل را با دلارامی سپارد همچو من
شادمان از هستی وز نیستی غمناك نیست

گر دل و جان خسته شد از صحبت نوع بشر
ای پسر همصحبتی بهتر زدخت تاك نیست

زر که هم سنك است با جان دربر دنیا پرست
پیش چشم عشقبازان غیر مشتی خاك نیست

آنکه از هر باد چون بیدی بلرزد در جهان
در بر صاحب دلانش ارزش خاشاك نیست

نیك وبد از ما رسد بر ما دلا از کس منال
هیچ از دور سپهر و گردش افلاك نیست

شهره شد احمد اگر درعشق گلرویان چه باك
عاشقان را هیچ از تیر ملامت باك نیست

زاهدا هیچ گناهی چو دل‌آزاری نیست ازچنین کار ترا بهرچه بیزاری نیست؟

هرکسی باده‌خورد ظلم بخود کرده وبس باده نوشی گنهی همچو دلازاری‌نیست

خویشتن بین بخدا راه ندارد هر گز خودپرستی‌بجهان شیوه دینداری‌نیست

غیبت نوع بشر- خون برادرخوری است زچه‌رو هیچ ترا باك زخونخواری نیست؟!
نعبادت نقناعت نریاضت بجهان اثرش فربهی و گونه گلناری نیست
نقش توخوب گرفت است بران اسب مراد که دیگر خرتری از عامی بازاری نیست!
بین یك ملت و یك قوم نفاق‌وافگندن با خبر باش که کمتر ز شرر باری نیست
کذب در مذهب اسلام گناهی است عظیم لیك در کارسیاست بجز آن‌سازی نیست!
متشرع نکند دامن خود آلوده بسیاست که بجز کذب در آن جاری نیست

احمد از حالت اینقوم چنین فهمیدم
که صف حشر بدان هول که پنداری نیست!

اندرز بدختران

سرخی لب گر زمانیك است جانا خوب نیست
اینچنین رنگی برصاحب‌نظر مرغوب نیست
خال مصنوعی و روژ و پدر و ماتیك و کرم
نازنینا با نکوئی هیچ یك منسوب نیست
ابروی خود را بشکل چینیان کردن خطاست
ناخنان مانیکور جز منبع مکروب نیست
چون تراخم هست ریمل - بهر چشم دلفریب
چشم گر جذاب نبود - دل بدان مجذوب نیست
روی چون آینه را از زنك آرایش بشوی
آینه گر زنگزد- ازبهر دیدن خوب نیست
طالب حسن خدا دادند اهل معرفت
حسن مصنوعی بنزد هیچکس مطلوب نیست
خامهٔ قدرت بود مشاطه روی نکو
در حساب حسن آرایش بتا محسوب نیست

ماه بی مهرم ندارد چون ز آرایش کلف
هیچ شوخی بهتر از آن ترك شهرآشوب نیست
گر نگارت بی محبت هست احمددم‌مزن
چونکه‌زیباتر از آنمه‌درجهان‌محبوب نیست

یاری بکف آور که بکس یار نباشد
دل را بکسی ده که دل آزار نباشد
ای بلبل بیدل گل بیخار طلب کن
هر چند بگلشن گل بیخار نباشد
گویند که چون غنچه گل‌هست دهانش
باور نکنم غنچه شکر بار نباشد
چون سنبل پرچین توسنبل ندهد بوی
چون نرگس تو نرگس بیمار نباشد
کاری بکف آور منشین غافل و بیکار
هر چند که در کشور ما کار نباشد!
هرکس که بهر اسم زند لطمه باسلام
بیشبهه بجز صاحب دستار نباشد!
احمد همه گویند که داریم پناهی
بالله که چون احمد مختار نباشد

تا که در دست مرا ساغر صهبا باشد
دیگر از دور سپهرم چه تمنّا باشد
غم یك عمر بیك‌روز نشاید خوردن
میخور امروز و غمت قسمت‌فرداباشد
بجهان دل‌چه‌نهی؟ غم‌چه‌خوری‌باده‌بنوش
کاین جهان گذران بهر تماشا باشد
بجز از عکس رخ دوست نبیند درجام
هر که را دیده دل روشن وبینا باشد
در ره عشق دلا بیم ز بدنامی نیست
عاشق آنست که سرگشته وشیداباشد
کی رود عشق برون از دل‌شوریده من
که مرا عشق رخش سرّ سویدا باشد
میل چیز دیگر وعشق بود چیز دگر
عشق والا گهر از میل مجزّا باشد
عاشقان هیچ نخواهند بغیر از معشوق
زاهدان را طمع شهد مصفّا باشد!
چون وفا نیست تراهیچ مجو ازدگران
که وفا روی زمین چون پرعنقاباشد!
در بر گفته حافظ چه توان کرد احمد
هرچه اشعار توجانپرور وشیوا باشد

ای گل تازه از آن روی دل آرا چه خبر
ای سهی سرو از آن قـامت رعنا چه خبر ؟
بلبلا سوی گلستان شده ای یا نشدی ؟
گر شدی ز آن گل نو رسته زیبا چه خبر ؟
لب چرا بسته‌ای ای غنچه ز وصف دهنش
از خم گیسویش ای سنبل بویا چه خبر
حل نشد در نظر عقل معمای وجود
عشق را پرس کزین طرفه معما چه خبر
هوشیاری بر رندان جهان در مستیست
ساقیا فصل بهار است ز صهبا چه خبر ؟
ای دل آرام که دلها همه منزلگه تست
زان میان از دل جان سوخته ، ما چه خبر
قطره ای بیش نباشد بشر از بحر وجود
آخر ای قطره بیقدر ، ز دریا چه خبر
عشق آخر بجنون می کشد ای عاشق زار
اندرین طایفه از عاقل و دانا چه خبر
زاهد افسانهٔ امروز مرا خسته نمود
گر حقیقت خبری هست ، ز فردا چه خبر ؟
کعبه و بتکده و دیر و کلیسا چو یکیست
گر بود جای دگر راستی آنجا چه خبر
حسن جانانه ز خورشید فروزنده تر است
مردم بی بصر از دیده بینا چه خبر
دلبرا از دل عشاق اگر باخبری
از دل شیفته احمد شیدا چه‌خبر؟

چشم دل بر دل خوبان نگرانست هنوز پیر گردیده و در فکر جوانست هنوز

شد زکف دورجوانی وازاو نامی نیست بر دل از داغ غم عشق نشانست هنوز

دین‌ودل‌تاب وتوان صبروقرارم همه رفت آنچه‌مانده‌است‌و بغم‌ساخته‌جانست‌هنوز

سختی جان مرا بین‌که شب هجران‌را صبح کرده‌است ودراوتاب‌وتوانست‌هنوز

گل‌بباغ آمدوبشکفت‌وفروریخت‌زشاخ بلبل دلشده رسوای جهانست هنوز

عقل از صورت هر چیز بمعنی پی برد بجز از عشق که محتاج بیانست هنوز

فاش شد راز طبیعت همه در نزد بشر سرّ جانبازی عشاق نهانست هنوز

رهروان‌راهمه مقصودیکی‌هست‌زچیست؟ فرق بین حرم و دیر مغانست هنوز

احمد این طرفه غزل گفت چوعبرت(۱) فرمود

« دل در اندیشه آن‌غنچه دهانست هنوز »

شادمانم که در میکده باز است هنوز که در آنخانه مرا محرم رازاست‌هنوز

بی‌نیاز است مرا گرچه دل‌از پیروجوان لیك با پیر خرابات ـ نیاز است هنوز

جان نثار قدم آنشه خوبان ـ کز مهر با همه سنك دلی، بنده نواز است هنوز

با وجودیکه بود کعبه‌دل، منزل دوست سالکان‌را زچه‌آهنك‌حجازاست هنوز ؟!

عارف از عشق رخ او ـ بحقیقت‌پیوست زاهد از جهل ـ گرفتارمجازاست هنوز!

ایخوش‌آنعاشق شوریده‌که بررویِ‌دلش تا دم مرك در عیش ـ فراز است هنوز

دیده‌اش بررخ‌معشوق ولبش بر لب‌جام گوش بر بانك نی ونغمه ساز است‌هنوز

دل‌من هست‌همان‌شمع ـ که‌تاصبح امید زآتش عشق، دراوسوز وگدازاست هنوز

احمد این طرفه غزل گفت که محجوب (۲) سرود

« ناز کن گر که دلت مایل ناز است هنوز »

۱ـ مراد مرحوم محمدعلی نائینی متخلص به‌عبرت شاعر معاصر است

۲ـ مراد آقای محمدجعفر محجوب تهرانی شاعر و نویسنده فاضل معاصراست

در پند وموعظه فرماید :

در بزم میکشان چو شدم مست باده دوش
آمد بگوشم این سخن از پیر میفروش
کای بیخبر ز نیك بد دهر دون نواز
این نکته را بگوش دل از قول من نیوش
خواهی که دست حق نزند پرده‌ات عقب
بر کارهای بنده حق باش پرده پوش
آزار تن اگر که نخواهی ز روی جان
در عمر خویش پی آزار کس مکوش
گر ده زبان تو راست بهر محفلی روی
بنشین خموش و باش ز سر تا بپای گوش
زنك نفاق و کین برزدا ، ز آینه دلت
چون آب صاف با دل هر نیك و بد بجوش
بینی اگر چو چنك نوازش بخود مناز
ور همچو دف قفا خوری ای جان مکن خروش
اخلاق زشت نیست مگر خوی اهرمن
خوی نکو است عادت فرخندهٔ سروش
قول خدا و گفت رسول خدای را
احمدچوهیچکس نینوشدتوهم‌خموش

یاد آنروزکه من دست درآغوش تو کردم
بوسه ها بر لب شیرین شکر نوش تو کردم
پایم آرام نگیرد بزمین از شادی
از همان لحظه که من دست در آغوش تو کردم

خواستم تا خجل ایماه کنم مهر فلك را
دور از روی دلارای تو روپوش تو کردم
گره از گیسوی مشکین تو از ناز گشودم
هوشیاران جهان را همه مدهوش تو کردم
جمع دلباختگان را همه آشفته نمودم
تا که موی تو پریشان بسر دوش تو کردم
کامم از باده گلرنك چو شد تلخ بشوخی
نقل می از لب شیرین به از نوش تو کردم
همچو احمد غزلي ازسرمستی بسرودم
خواندم ودرعوض لعل دُر گوش تو کردم

خرّم دمي که دست در آری بگردنم
لب بر لبم نهی و نشینی بدامنم
لب بر نگیرم از لب لعلت زشور دل
تاجان بودبجان تو ای دوست برتنم
تاکي زحسرت لب شکّر فشان تو
همچون مگس دو دست تغابن بسرزنم
ای قدسرفراز تو سرو و صنوبرم
وی روی دلنواز توگلزار و گلشنم
روشن زنور عارض تو شام تیره ام
تاریك بیفروغ رخت روز روشنم
بر خیزم از نعیم دو عالم براستی
یکدم اگر شود، سر کویت نشیمنم
جانا ز من گسستی ومن ازتونگسلم
قلب مرا شکستی ومن عهد نشکنم
آخر شکار من شوی ای نوغزال حسن
گردامی از غزل سرراهت بیفگنم
سرگشته گشتم از غم عشق وجفای دهر
احمد چو گشت دانش وفضل و هنر فنم

ای سیه چشمان گریزان تاکی از موی سپیدم
نیست هرگز جز بچشمان سیه چشم امیدم
گشته موی من سپید از حسرت چشم سیاهی
کو سیه چشمی که دارد حرمت موی سپیدم

تا که در چنك اوفتد تاری ز موی مشك فامي
من درین سودا جوانی دادم و پیری خریدم
جان و مال و دین و دل را اندرین ره صرف کردم
درعوض ای بیوفایان جز جفا کاری ندیدم
نوغزالان علت از من رمیدن، چیست آخر ؟
من همان شیرم که هر شب با غزالی آرمیدم !
تندخوئي چند با من میکنید، ای تازه گلها
من غزلخوان بلبلی بودم، که بر گلها پریدم
گر وفا خواهید نبود شیوه زیبا جوانان
نزد من باشد که طعم بیوفائی را چشیدم
قدر وصل نوجوانان را نکو دانند پیران
خاصه همچون من که دردمحنت هجران کشیدم
زاهد از حالم چه پرسی، من همان رندم که دائم
گاه مست ازچشم ساقی گاه مدهوش از نبیدم
عمر من پیوسته با پنجاه و در این پنجروزه
غیر مهر ماهرویان دل ز هر چیزی بریدم
احمدا بامن سخن کمتر بگو از دین ودنیا
زانکه نبود جزحدیث یارومی گفت وشنیدم

اگر درعشقبازی کرده‌ام جانا گناهی نو — بجز مژگان بیارا بهر قتل من سپاهی نو
چودل‌شدبی‌پناه‌ازچیدن گیسوی‌مشکینت — مهیا کرد از زلفت، برای خود پناهی نو
گواه صادقم در بردن دل بود چشمانت — کنون درمحضرعشاق خالت‌شدگواهی نو
هلال‌وبدردریکشب‌ندیدی گر بیا بنگر — که رخ ماه تمام‌وابروی اوهست ماهی نو
زصحرای دل بیحاصلم‌درچارفصل‌ای گل — بغیر ازسبزه مهرت نمیروید گیاهی نو
گرفت آینه گردون ز آهم زنك میترسم — رخ خور تیره گردد گر کشم‌ازسینه آهی نو

کهن چرخ دلم از گشت پیشینت بتنك آمد　　از این پس لحظه‌ای بهر دلم بگذر ز راهی نو
چه میگردد بکام اهل دل گر یکزمان گردی　　درین عمر کهن یکدم نمائی اشتباهی نو؟

ز راه مهر رحمی کن مها برحال زار او
اگر در عشقبازی کرده‌است احمد گناهی نو

خواهی اگر ببینی در دهر رستگاری　　بر بستگان مسکین بنمای مهر و یاری
دستت خدا بگیرد ـ گر اوفتادی از پا　　در دستگیری خلق ـ کردی چو پافشاری
روزی چو بینوائی حاجت بر تو آورد　　حاجات او بر آور ـ از او مشو فراری
بینی اگر عزیزی گشته ذلیل دوران　　چون گل بعزت او ـ برهان زچنك خواری
خواهی که ابر رحمت بر کشته‌ات ببارد　　بر کشت مستمندان ـ بنمای آبیاری
این دهر سست بنیاد ـ چون بر تو سخت گیرد　　باشد علاج سختی ـ نرمی و بردباری
گر نام نیك خواهی ـ در محفل ادب آی　　بگریز تا توانی ـ از بزم میگساری
بر مال وجاه دنیا غرّه مشو ـ که آخر　　ناکامیست آن را ـ پایان کامگاری
در راه خالق از دل زر را نثار بنمای　　تا در رهت نمایند مخلوق جان نثاری
لطفی به بینوایان بنما که گاه رفتن　　هیچت بدست نبود جز لطف کرد کاری
ای مایه امیدم در عین نا امیدی　　چون نا امیدی از تو ـ باشد گناهکاری

بر حال زار احمد رحمی که در دو عالم
جز تو بکس ندارد ـ چشم امیدواری

دل شکستن گنه است ـ ایمه بی مهر ثوابی
نیست گر مهر ووفائی بدلت ـ ناز و عتابی
چند خاموشی از ین حقه یاقوت سؤالی
جان بلب آمد ، از آن لعل شکرخوار جوابی
دل و دین و تن و جان ، سوخته از آتش هجرت
آخر از وصل ، برین عاشق دلسوخته آبی

شده شیدائی و مجنون ، دل شوریده ز عشقت
بهر دیوانه از آن سلسله موی ، طنابی
شعله روی تو ـ پروانه صفت سوخت برم را
چند بی پرده‌ای ، ایشمع شب افروز حجابی
خسته شد جان ز الم ـ مطرب فرخنده نوائی
تنگ شد دل ز غم ، ایساقی گلچهره شرابی
تا بکی کجروشی ، راستی ایچرخ ، درنگی
سیر گردیده‌ام از زندگی ، ایمرك شتابی
محوشد نقش حقیقت ز دل ، ای پیر صفائی
رفت آثار شریعت ز کف ، ایشیخ کتابی
آخر ای فتنه بیدار ، از این ملك کناری
کشور آشفته شداز جورتو ـ یك ثانیه خوابی

خوبی نظم سخن‌را بود ، ای طبع حدی
احمد از بهر نکو گفتن خود ، حدو حسابی

هزار شکر نگارا ، که باده نوش شدی بکام عاشق دلخسته ، همچو نوش شدی
بیك‌دوجام می‌ازرنك‌وروی‌وحالت‌چشم بلای‌جان ودل ودین‌وعقل وهوش شدی
ترا که بد عرق شرم‌بر رخ از صحبت چگونه همدم رند پیاله نوش شدی؟!
بباغ حسن بدی همچو غنچه نشکفته چه شد که بر سر بازار گلفروش‌شدی؟
قبای سرخ ببر کرده‌ای ـ و میدانم که بهر قتل من خسته سرخپوش شدی
بدی جو بلبلی در گلشن ادب احمد چه‌کرد با توفلك کاینچنین‌خموش‌شدی؟!

ز جور چرخ در این روزگار دون پرور
زبان ببستی و سر تا بپای گوش شدی

بدو رشته شعر شیوا شده صید من غزالی
چه غزال شوخ چشمی ، چه مه پری جمالی
رخ و ابرویش چو دیدم ، بمیان زلف گفتم
شب بدر کس ندیده است ، در آسمان هلالی
ز نگاه تُرك چشمش ، دل عالمی رباید
بنگاهداری دل ، ندهد بکس مجالی
ز لبش اگر بگویم ، ز لبم شکر بریزد
چه بگویم از دهانی ، که نباشدش مثالی
بگلش ز آبله بین سه چهار دانه شبنم
بمیان آن لآلی ز شبه فتاده خالی
چو ربود دل ز دستم ، بدو ساعد بلورین
بلبم رسید جان و بتنم نماند حالی
چو رخش بچرخ خوبی ، مه روشنی ندیدم
چو قدش بهیچ بستان نشنیده ام نهالی
ز رموز عشق او را خبری که هست داند
همه نازی و عتابی ، همه غنجی و دلالی
چو رسیده حسن آن مه بنهایت نکوئی
ز خدا بود امیدم ، که نباشدش زوالی
اگر آن صنم ندارد بجمال و حسن نقصی
بخدا که دارد احمد همه عشقی و کمالی

کی بحال من دلخسته تو پروا داری
یك سر و با دو جهانی سر و سودا داری
بس که مغرور بحسنی ، بخدا بیخبری
که در این شهر ، بسی عاشق شیدا داری

ترك چشمان تو ایشوخ ، بیك طرفه نگاه
دل خلقی بربودند ، و تو حاشا داری !
ثروت و حسن و جوانی همه دادند ترا
دیگر از دولت دنیا ، چه تمنا داری ؟
تو چه باغی که ز گیسو و دهان و رخ و چشم
سنبل و غنچه و گل نرگس شهلا داری
نه عجب گر نگرانند ، برویت شهری
مظهر حسنی و البته تماشا داری
مُردم از هجر ، بیازنده جاویدم کن
ایکه در لعل لب انفاس مسیحا داری
قدمی هم چه شود بر سر این خسته نهی ؟
تو که بر چشم و دل جمله جهان جا داری

احمد ار مال جهان هیچ ترا نیست چه غم
طبع شیرین سخن پرور شیوا داری

قطعه ذیل را در تقریظ هشتمین سال روزنامه ملی پارس گفته است:

مرحبا ، به ، به ، از جریده پارس — که بود گنجی از در و گوهر
مینماید ز شرق فضل طلوع — راستی همچو خسرو خاور
منتشر چون شود بموقع خویش — هست مجموعه‌ای زخشك وز تر
هرچه خواهی در آن بودموجود — کهن آثار نغز و تازه خبر
بهر راه ترقی و اصلاح — بود این نامه بهترین رهبر
هفتمین سال را بعزت نفس — تا که طی کرد با کمال هنر
پای در سال هشتمین بنهاد — گشت مولای هشتمش یاور

هست امیدم که سال هشتم نیز بسر آید بفخر و فتح و ظفر
احمد این قطعه گفت از انصاف
که‌در آن هیچ نیست‌لاف‌و گزاف



آقای احمد حشمت زاده شیرازی

احمد شیرازی - متوفی ۱۰۱۵

نظام الدین احمدبن ابراهیم بن سلام‌الله بن عمادالدین مسعودبن صدر الدین محمدبن غیاث‌الدین منصورالحسینی شیرازی

ازدانشمندان قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است ، در شیراز متولد شده و تحصیل کرد.

از تالیفاتش یکدوره کتاب در اثبات واجب است که در سه مجلد صغیر ، متوسط ، وکبیر نوشته است

میرزا سید علیخان کبیر در سلافة العصر مینویسد : جدّ من امیر احمد لقب سلطان الحکماء و سید العلماء را داشت . و در سال هزار و پانزده وفات یافت.

احمد شیرازی - متوفی ۳۸۲

احمد بن منصور بن محمد بن عباس حافظ صوفی شیرازی .

از صوفیه و حفّاظ وسیاحـین ومحدثین قرن چهارم هجری است ـ سیاحت زیاد کرد ودر سماع ولع داشت .

درسال ۳۳۸ بنیشابور رفت و دو سال درآنجا بود ، و اورا تصنیفات فراوان بود . مدتی در عراق عرب و شام گردش میکرد و عاقبت بشیراز برگشت و مقبول ومحبوب همشهریان خود شد ، بطوریکه مردم شیراز اورا درحسن اخلاق و نیکی سیرت ضرب المثل کرده بودند .

آخر الامر درماه شعبان سصد و هشتاد ودو درشیراز وفات یافت . (۱)

احمد شیرازی ـ متولد ۱۲۴۷ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا احمد طبیب شیرازی .

فسائی مینویسد : نبیره میرزا احمد حکیمباشی حسيني شیرازی است ، از اول سن شباب مقدمات علمیه و ادبیه و علم هیئات و نجوم و کلیات و جزئیات علمیه وعملیه فنون‌طب وتشریح را از نگارنده این‌فارسنامه‌ناصری بیاموخت‌وچندین تجربیات وامتحانات خود را بر آنچه آموخته بود بیندوخت ، و تا کنون هر روز مجلس درسش خاص بطلاّب علم طب وتشریح است .

سال فوتش بدست نیامد ـ ولی از فحوای کلام فسائی معلوم است که درموقع تألیف فارسنامه ناصری (سال ۱۳۱۳) درقید حیات بوده است .

---

(۱) معجم البلدان ـ جلد سوم چاپ لیپزیك ـ صاحب هدیة العارفین فوت او را در ۳۸۰ ضبط کرده است .

احمد شیرازی - متوفی ۱۳۳۲

مولی احمد شیرازی

ازفقهاء معاصربود . درسامره ازمحضر درس مرحوم‌حاج‌میرزامحمدحسن‌مجدّد استفاده برد و آنگاه بشیراز رفت وصباحی چند در آنشهر بسر برد ومجدداً بعراق عرب رفت و در نجف بتدریس وتعلیم مشغول شد وکتابهای ذیل را تألیف کرد :

۱ـ حاشیه بر کتاب فصول ۲ ـ رساله در اثبات سیادت شریف و استحقاقش درگرفتن خمس ۳ـ رساله درلباس مشکوك .

بسال هزاروسصد وسی و دو در نجف اشرف وفات یافت .(۱)

احمد شیرازی - متوفی ...

شیخ احمد شیرازی -

خوشگو مینویسد : در علم سیاق مهارت تمام داشت . این رباعی از اوست :

رخسارتو مصحف است بی سهو وغلط کش کلك قضا نوشته از مشك فقط
چشم و دهنت آیه و قف ابرو مدّ مژگان اعراب و خال‌وخط حرف و نقط

احمد کازرونی - متولد ۵۱۶ متوفی ۵۷۸

ابوالعباس احمد بن منصور بن احمد بن عبـدالله بن ابراهیـم بن جعفر شافعی کازرونی.

از دانشمندان قرن ششم هجری است ، ازفارس ببغداد رفت و در آنجادرس حدیث میگفت پس بشیراز رفت و قاضی آنجا شد ، کتاب معجم الشیوخ در هفت مجلد از تصنیفات اوست .

درسال پانصد وهفتاد وهشت وفات یافت(۲)

(۱) نقل بمعنی ازاعلام‌الشیعه چاپ نجف

(۲) هدیة‌العارفین ـ جلد اول چاپ اسلامبول

احمد کازرونی - متولد ۸۵۷ متوفی بعد ۸۸۷

احمدبن‌مسددبن‌محمدبن عبدالعزیز بن‌عبدالسلام‌بن‌محمدالعفیف‌بن روزبه‌بن‌محمود کازرونی ابوالولید مدنی شافعی.

در سال هشتصد و پنجاه و هفت در شهر مدینه متولد و بعد سال ۸۸۷ وفات یافت.

تالیفاتش :

۱ الحدائق الغوالی فی المفاخرة بین قبا والعوالی ۲ نثر البدیع من‌الادب فی زهر المرائی والندب وغیر اینهاست (۱)

احمدنوبندگانی - متوفی ۵۳۷

احمدبن محمدبن ابی مختار شریف علوی نوبندگانی (۲)

از شعراء بزرك قرن ششم هجری است ، در سال پانصد و سی و هفت فوت شده است . (۳)

از اوست :

اخضّر بالزغب‌المنمنم‌خدّه فالخد ورد بالبنفسج معلم

۱ــ هدیةالعارفین بغدادی جلد اول چاپ اسلامبول

(۲) نوبندکان Now - Bandegan نام یکی از دهستانهای پنجگانه بخش‌مرکزی شهرستان فساست ــ ومرکزآن نیز قصبه نوبندگان ودرهیجده‌کیلومتری‌خاوری فسا ویك‌کیلومتری راه شوسه فسا بداراب واقع شده .

هوایش معتدل ومالاریائیست ــ سکنه‌اش ۳۶۰۸ نفر شیعی مذهب وکلیمی است وزبانشان : فارسی ــ آبش ازقنات وچشمه ــ محصولش : غله ــ پنبه ــ حبوب ــ گردو ــ انگور.

شغل اهالیش : زراعت ــ باغداری ــ کسب ــ وصنعت آنها قالی بافی است ــ دفتر پست و دبستان و راه فرعی دارد .

(۳) شذرات الذهب ــ جلد چهارم چاپ مصر .

یا عاشقیه‌تمتعوا بعذاره من قبل ان یاتی السوادالاعظم(۱)

احمد نیریزی ـ متوفی بعد ۱۱۳۹

مولانا میر احمد نیریزی (۲)

ازخوشنویسان معروف قرن یازدهم هجری است ـ و خط نسخ را در نهایت خوبی مینوشت ـ صاحب کتاب خط و خطاطان آورده است که نیریزی در مدت عمرش شصت هزار تومان آنزمان که مطابق شصت ملیون تومان امروز میشود اجرت کتابت گرفته است ـ ونیز بهمین میزان بلکه افزون از آن ازاطراف برای او هدایای گرانبها فرستاده اند ـ و سلاطین و امراء وشاهزادگان صفویه را باو نظر لطف بوده وهمواره وی را بتقدیم انعام وهدیه خشنود میساختند .

مرحوم حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی اصفهانی مدیر روزنامه کهنسال

---

(۱) معنی چنین است : چهره اش با پرهای نرم شاداب سبز شد ـ ورخسارش مانند دسته گلی است که با بنفشه آراسته شده باشد . ای عاشقان او از عذارش متمتع شوید پیش ازآنکه سیاهی انبوه (ریش) فرا رسد .

(۲) نیریز Ney - Riz نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان فساست ـ ومرکز آنهم قصبه نیریز با مشخصات ذیل است :

نیریز قصبه مرکز بخش نیریز از شهرستان فسا ویکی از قصبات قدیم فارس میباشد ـ مسجد جامع نیریز درسال سصد وشصت ودو هجری قمری بنا شده و در ۵٦۰ تعمیر و طاق بزرك آن درزمان سلاطین صفویه ساختمان شده است .

این‌قصبه در ۱۰۸ کیلومتری شمال خاوری فسا و ۲۸۸ کیلومتری خاور شیراز واقع‌شده وبوسیله راه شوسه بشهرهای مزبور وقصبات داراب واصطهبانات وشهر سیرجان از استان کرمان مربوط واز لحاظ موقعیت دارای اهمیت خاصی است .

هوایش معتدل است و آب مشروب آن از قنات و چاه تأمین میشود ـ شغل اهالیش : تجارت ـ کسب ـ زراعت و باغبانی است ـ صنعت دستی : قالی بافی ـ زبان اهالی فارسی و ترکی مذهبشان شیعه اثنی عشری ـ جمعیتش ۱۵۳۹۱ نفر میباشد .

از ادارات دولتی : بخشداری ـ ژاندارمری ـ دارائی ـ ثبت و آمار ـ پست وتلگراف وتلفن ـ فرهنك ـ کشاورزی ـ شهرداری ـ بهداری ـ وشعبه بانك ملی ایران‌درآنجا وجود دارد ودارای ۲۵۰ باب دکان ـ يك دبیرستان ـ چهار دبستان ـ يك خیابان جدیدالاحداث میباشد.

چهره نما منطبعه قاهره درکتاب پیدایش خط وخطّاطان مینویسد :

« نگارنده این سطور دولوحه خط اورا در دوطرف ایوان آئینه چهل ستون اصفهان در سال ۱۳۳۹ هجری دیدم که نصب بود و آیة الکرسی را بخط نسخ با جداول مذهّب نگاشته‌بود ودرانتهایش نوشته‌بود : «کتبه احمد نیریزی سنه ۱۱۲۷»

و از غرائب اتفاقات اینکه این دو لوحه از تطاول غدارّانه مسعود میرزای ظلّ السلطان پسر ناصرالدّین شاه مصون مانده بود ـ نیز قرآنی بخط او علاوه از قرآن فوق (منظور قرآنی است که عکس آن درخط وخطّاطان طبع شده) در کتابخانه مصر دیدم که بخط وی و تمامی صفحات او با طلای خالص تذهیب شده بود .

نگارنده گوید : قرآن مجید بخط نیریزی همچنین کتب ادعّیه در ایران فراوانست و انصافاً در تحریر آنها معجز کرده است .

سال فوتش را درجائی ندیدم و طبق تصریح خط وخطاطان در ۱۱۲۷ هنوز زنده بوده ـ وفرهاد میرزا در «زنبیل» ضمن ثبت‌اسامی نوشته‌های او آورده است که صحیفه‌ای بجهت شیخعلی بیك امیر شکار باشی نوشته بتاریخ جمادی الآخر ۱۱۲۹ بنا براین وفاتش بعد ۱۱۲۹ بوده است .

احمدی شیرازی = متوفی ...

سام میرزا مینویسد : اندك مولویتی داشت ، گویندکه در زمان قحطی او را آدمی خورده ! این مطلع از اوست :

جدا ز شست تو چون تیر بیقرار تو ام   بهر کجا که نشینم در انتظار تو ام

سال فوتش معلوم نشد .

احیاء جهرمی = متولد ۱۲۷۱ متوفی ۱۳۵٦

مرحوم حاج عبدالوهّاب احیاء ملقب بحکیم باشی فرزند شیخ محمد حکیم باشی جهرمی.

از اطباء حاذق معاصر است - درکتاب شهرستان جهرم آمده است که در نهم شوال ۱۲۷۱ در جهرم متولد شد و در طی دوران زندگی در این شهر بشغل طبابت اشتغال داشت، تحصیلات آنمرحوم بدواً درمحضر پدر بود سپس بشیرازرفت و از محضر شریف الحکماء همچنین حکیم باشی مشتهر به «حکیم باشی کر» مستفید گردید، احیاء خصوصیات اخلاقی ممتازی داشت، در معالجه مرضی بهیچوجه دارای نظر مادی نبود و اکثراً علاوه بر آنکه حق العلاج از فقراء نمیگرفت ازجیب‌فتوت‌خود پول دوا وغذای‌آنان نیزمیداد، دراواخر عمر باوجود مضیقه مالی باز مناعت طبعش مانع ازآن بودکه حق العلاج مطالبه‌کند! درنتیجه مهارت وتجربیات متمادی اغلب ساعت مرگ بیمارانی که در آن روزگار دچار امراض صعب العلاج ومداوا نشدنی میشدند ازچند روز قبل پیش بینی میکرد، با آنکه ادویه قدیمی چندان بهائی نداشت معهذا نسخه ها را متناسب با وضع مالی مرضی تجویز میکرد.

احیاء علاقه مفرطی باسب سواری و شکار داشت و عاقبة الامر درنتیجه زمین افتادن از اسب مبتلی ببول الدّم گردیده و در شب دوازدهم آذر ۱۳۱٦ شمسی (۱۳۵٦ قمری) بدرود حیات گفت ودرقبرستان شاهزاده حسین مدفون شد.

اختر شیرازی - متوفی ۱۳۰۲

نامش محمد علی بیگ و بسیار تهیدست و پریشانحال بود - شعر را نیکو میسرود - در سال هزار وسصد ودو وفات یافت - از اوست:

غزل:

اینهمه جور که کردی ثمری داشت - نداشت

یکدم ار لطف نمودی ضرری داشت - نداشت

رفتی آنروز ببستان ز پی دیدن سرو
سرو پیش قد تو پا و سری داشت ـ نداشت
آفتابی چو جمال تو کسی دید ـ ندید
چون مه روی تو گردون قمری داشت ـ نداشت
هرکه در بحر غم عشق بتان شد غوّاص
بجز از اشک بدامان گهری داشت ـ نداشت
آنکه در برج نکوئی رخ او چون قمراست
یکدم از مهر باختر نظری داشت ـ نداشت

اختر شیرازی ـ متولد ...

آقای کرامت استخریان متخلص باختر .

ازجوانان معاصر واز نویسندگان و شعراء حسّاس شیراز است که مقالات و اشعارش در جرائد آنشهر چاپ میشود . از اوست : (۱)

نماند گل لاله جز یك دو روز — که از بیکسی باغبانی نداشت
شمیم نوازش ندید از پدر — مهین مادر مهربانی نداشت
بهرگوشه بشکفت و پژمرده شد — چو گلهای دیگر مکانی نداشت
بلرزید بر ساقه از نازکی — که در باد تاب و توانی نداشت
اگر چه ز زیبندگی و جمال — بسانش چمن دلستانی نداشت
نگردید دستی بسویش دراز — چودیگر گلان ـ بوستانی نداشت
ندانست مفهوم ناز و نیاز — گل دربدر ـ زند خوانی نداشت
چو اشکی زچشمان خلق اوفتاد — که جز خون دل ارمغانی نداشت

(۱) مختصر ترجمه این جوان حساس وقطعه‌ای‌که سروده است ازکتاب « شهر شیراز » نقل شده ، وجای تأسف است‌که ازاحوالش جزاین چندکلمه معلوم نشد واین قصور از نگارنده نیست بلکه از اوست که با وجود اعلانهای مکررکه درجراید شیراز وتهران شده ترجمه حال واشعارش را برای مؤلف نفرستاده است .

چنان سوخت از آتش بیکسی / که از داغ جز نیمه جانی نداشت

بگیتی منم لاله داغدار
که درزندگی قدردانی نداشت !

اختیارالدین شیرازی - متوفی ...

مولانا اختیارالدین لقمان بن نوح شیرازی سمنانی الاصل .

در قرن هشتم هجری میزیسته .

جامع المعقول والمنقول و ادیب وشاعربود - و بسیار مسافرت کرد وبشیراز برگشت ودرمدرسهٔ فرازیه تدریس میکرد . دیوان اشعارش چند هزار بیت است ، ورساله‌های زیادی‌نوشته‌است که ازمیان‌رفته - صاحب شدّ الازار مختصر ترجمه‌ای از او نوشته و سال فوتش را ضبط نکرده است - و فقط دو بیت ذیل را از او نقل کرده :

إنّي أذا افتخر الجهول بجاهه / و بما حوی من ماله ومناله

فتفاخری بین الخلائق کلهم / بولاء خیر الأنبیاء و آله

سال فوتش معلوم نشد .

اخلاقی شیرازی - متولد ...

آقای محمد علی اخلاقی شیرازی .

از شعراء معاصر است - در آنزمان که نگارنده در شیراز بود با او دوستی ورفاقت داشت - درآنوقت جوانی بسیار با حال و شوخ طبع و با محبت میبود ، آوازی خوش داشت ، واز فنون شعر وشاعری آگاه بود ، اغلب ایام در کتابخانه آدمیّت دوستان را با خواندن اشعار نغز مستفیض ومحظوظ میداشت - چند سال بود که از او خبر نداشتم تااینکه در شماره ۶۲۲ مورخ ۲۵ تیر ۱۳۲۶ نامه نامی پارس منطبعه شیراز قصیده ای از او دیدم که در زیرآن نوشته بود « محمد علی

اخلاقی شیرازی رئیس ثبت لارستان » معلوم شد که درخدمت اداره کل ثبت ومقیم لار است ـ وقصیده اینست :

خطاب بروان پاك رضا شاه پهلوی

خیز ای خسرو جمجاه فریدون دربار — دل بجان آمدازین خواب گران چشم بر آر
کس ترا خفته شب و روز ندیدی زآنرو — گله راحت بغنودند و تو چوپان بیدار
خیز ای پهلوی نابغه ای شاه بزرگ — ای پلنگ افگن و اژدر در و اقلیم مدار
خیز ای ناپلئون فکرت و نادر صولت — کشتی ملك که افتاده بگرداب در آر
ای شهنشاه تو خفتی و شد آشوب بپا — ملتت گشت بهر گونه غم و رنج دچار
رفتی و گشت خراب ازپس پایت کشور — گوسفندان همگی طعمه گرگ غدار
کس کندباورشاهی چوتوخسبد درخاك — دل شود راضی شه پور بود ماتمدار
سحر یامعجزه بد یاکه بودخواب وخیال — آنچنان عزت عهد تو چنین خواری خوار!
هیچ پیغمبر ننمود شبانی چون تو — هیچ افسونگرچون چشم تو نامد سحار
چه شدآن جاذبه چشمت کزابروی کج — راست شد هر کجی و کاستی وسبك وشعار
بکجا رفت چنان غرش رعد آسایت — که پلنگان شده در غار ونهنگان بفرار
بکجا گشت نهان هیمنه و قدرت تو — که دمی کن فیکون کردی ازیك گفتار(۱)
خزعلان را تو کشیدی ز سر قصر فرو — یاغیان را تو بز آوردی بر چوبه دار
صحت وامنیت عهد تو چونشد که کنون — ملك وملت همه غارت زده اند و بیمار!
آتش وپنبه بز و گرگ ـ عرقخواره وشیخ — همه پیوستی واکنون همه بگسسته مهار
بود ایران زفروغت شب وروزش روشن — نگر اینك که شده یکسره روزش شب تار
کارمندان بحقوق کم همه بودند بعیش — ده برابر شده اکنون همه ازجان بیزار!
بسکه کفران بنمودیم ز نعمتهایت — سایه ات ازسرما رفت وچنین شد سروکار

---

(۱) کن فیکون : اقتباس از آیه شریفه واقعه در سوره یس است که : انما امره اذا اراد شیئاً فیقول له کن فیکون .

خیز شاها سنگر ملت عریان و فقیر که بدادند پی نان همگی دار و ندار

خیز و خاکستر ما بین که برد باد همی
بهر بیگانه که از زر بزداید زنگار

این قصیده چهل ویك بیت است و بنقل این بیست بیت اکتفا شد.

ابیات ذیل را در رثاء مرحوم لطفعلی معدل شیرازی سروده است.

ای معدل ، ای سخنور ، ای ادیب با وقار
رخت جان بستی و گشتی سوی جانان رهسپار

تو گلی خوشبوی بودی ، در گلستان ادب
عندلیبان ادب ، اندر فراقت سوگوار

در بهاران ، هر گلی از خاك سر آرد برون
ای گل شیراز ، رفتی زیر گل ، فصل بهار !

مهربان بودی و بودی مرهم ناسورها
خوش زبان بودی و بودی محرم هر دلفکار

در فراست بی عدیل و در کیاست کم نظیر
مادر گیتی نزاید یك چو تو از صد هزار

رفتی و از رفتنت بشکسته شد « صف رجال»
همزبانان تو از مرگت غمین و داغدار

بدروان سعدی و حافظ ز اخلاص تو شاد
انتظار آنکه گیرندت چوجان اندر کنار

لیك شد لطفعلی ظاهر ، ز نام نیك تو
چون همان لطف علی آخر کشاندت در جوار

طائر عرش آشیان بودی و از این خاکدان
ناگهان پرواز بنمودی سوی دار القرار

نام نیکت نقش بر دلهای مشتاقان تست

زان که اخلاق و صفاتت باشد از تو یــادگار

خواهد اخلاقی شیرازی بهر شام وصباح

شادی روح ترا از درگه پروردگار

اخوت بوشهری = متولد ۱۳۰۵ متوفی ...

مرحوم یوسف اخوت بوشهری مدیر روزنامه خلیج ایران فرزنـد محمدابراهیم کازرونی .

درسال ۱۳۰۵ دربوشهر متولد شد ودر مکتب خانه‌های قدیم سواد فارسی بیاموخت وآنگاه بکارخرازی فروشی پرداخت وچون سرمایه‌ای اندوخت بتجارت مشغول شد ـ درسال ۱۳۳۳ در بازرگانی زیان دید وناچار در ۱۳۳٦ در یکی از تجارتخانه های بوشهر منشی شد تا بسال ۱۳۰۸ شمسی که امتیاز روزنامه خلیج ایران‌راگرفت وچندین سال در قطع کوچك‌در چهارصفحه نشر داد ـ در ضمن نامه نگاری انجمنی بنام « اخوت » وهم مدرسه‌ای باین نام تأسیس کرد .

مرحوم اخوت با نگارنده دوست صمیم بود، و در بوشهر و شیراز و طهران اورا ملاقات کرده‌ام ، اگرچه تحصیلات مرتّب و سواد زیادی نداشت ولی همتی بلند و خلقی ملائم داشت و در دوستی و وفا و صفا و اخوت بسیار صادق و کـم نظیر بود با آنکه دیدگانش کم نور و نیازمند عینك قوی و دستش از مال دنیـا کوتـاه میبود بلندی همتش بر آن داشت که روزنامه ومدرسه وانجمن‌تأسیس کند وتاآخر عمر بنشرمعارف‌وبرادری‌بکوشد.

سال فوتش معلوم نشد ولی میدانم که بعداز سال ۱۳۲۰ شمسی بـوده است.

ادائی شیرازی - متوفی ۹۲۸

مولانا بهاء الدین علی (یا محمد) متخلص بادائی شیرازی.

میرنظام‌الدین علیشیر نوائی در «مجالس النفائس» آورده است :

چون ادای مقاصد در کلام نیکو میفرموده ادائی تخلص نمود ، و مولانا شیرازی است و چون شیخ سعدی مسافرت بحر و بر عالم کرده ، و با هر کس از ارباب فضل و کمال که در اطراف و اکناف عالم بوده‌اند صحبت داشته و از هر فاضلی فضیلتی کسب نموده ، وازاین‌جهت جامع فضائل متفرقه بوده، و مولاناخطاط خوب بود و از جمله کاتبان متعین شیراز یکی او بود، و چون شاهنامه و خمسه نظامی و خسرو و دیوان کمال و غیره بسیار نوشته ، طرز شعر هر یك دانسته، واز این است که اصناف شعر از مثنوی و غزل و قصیده را خوب میگفته، و دُر نظم را نیکو می‌سفت ، وتاریخ سلطان سلیم رابحر شاهنامه نیکو گفت، و این بیت در تعریف جنك از آن کتاب است :

اجل ساقی و خون دل باده بود   بهر گوشه‌ای مستی افتاده بود

واین بیت مطلع‌قصیدهٔ‌منقبت اوست:

دل از برای خدنگش نشانه‌ای میخواست   بیاض دیده نهادند مردم ازچپ‌وراست

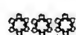
و مولانا در همین سال نهصد و بیست و هشت در استنبول وفات یافت، وخبر وفات او بیکی از یاران او در روس رسید ، و آن یار چون شخصی صافیدل‌ومرشد مردم روزگار بود و با مولانا دوستی بسیار داشت شبی مولانا را در خواب دید، و چون میدانست که‌او وفات کرده از او پرسید که خداوند سبحانه با توچه کرد ؟ مولانا گفت : مرا بمطلع این منقبت بخشید ، و از برکت آن منقبت مرا بیآمرزید.

غزل ذیل ازاو ست :

ماه من آئینه هر گه پیش رخسار آورد   صورت آئینه را باخود بگفتار آورد

خودنمائی‌میکندخورشیدبنماروی‌خویش   تابدین‌حسن‌جهان افروز اقرار آورد

نخل قدش راب‌آب دیده پروردم ولـی هر زمان بهر دل من محنتی بار آورد
دیده برره گوش بردر نرگس‌و گل‌منتظر تا صبا پیغام آن گل کی بگلزار آورد
باوجود آنکه هستم دشمن جان رقیب میکنم جانش فدا، گر مژدهٔ یار آورد



هرزمان زلف بتی خاطر پریشانم کند ناوك دلدوز شوخی رخنه درجانم کند
توبه از می گر کنم شهباز تشویش‌خمار بامدادان طلعت ساقی پشیمانم کند
کشتگان‌غمزهٔ شوخت غریق رحمتنـد چشم آن‌دارم که بخت‌از خیل‌ایشانم کند
حاصل ازشوق تو دارم گریهٔ شام‌وسحر باشد، از آلود گیها پاك دامانم کند
چون ادائی تیغ دلدوز تودارم آرزو
تا خلاص ازمحنت شبهای‌هجرانم کند

***

با غمت شب همه شب صحبت جانی‌دارم با خیال دهنت عیش نهانی دارم

***

غلطان چو قرعه‌ام شب ورد از خیال‌او تا کی ببینم آنرخ فرخنده فال او

✡ ✡ ✡

با شام غم قرینم و دورم ز ماه خویش درمانده‌ام بطالع وبخت‌سیاه خویش
گفتم که دل برآورم از چاه غم ، نشد هرچند ساختم رسن‌ازدود آه‌خویش!
راهم نما بچشمهٔ حیوان که‌همچوخضر گم کرده‌ام بفکر دهان توراه‌خویش

در سال نهصد وبیست وهشت در اسلامبول وفات یافت.

ادیب‌شیرازی-متوفی درحدود ۱۳۱۰ شمسی

مرحوم میرزا محمود ادیب مصطفوی شیر ازی.

از ادباء و خوشنویسان معاصر بود ، و در خط نسخ تعلیق شیوه شیرینـی داشت و بسیار خوش مینوشت کتاب های دبستان الفرصه ، بحور الالحان که از مؤلفات میرزا نصیرالدین فرصت شیرازی است‌ودر بمبئی چاپ‌شده‌همچنین کلیات سعدی تصحیح شوریده بقلم او کتابت شده‌است.

دو حدود سال ۱۳۱۰ شمسی در شیراز وفات یافت

ادیب شیرازی - متوفی ...

مرحوم میرزا هاشم ملقب به ناظم التولیه و متخلص به ادیب فرزند میرزا ابوالقاسم معروف به‌میرزا بابا ومتخلص برازشیرازی

از سالکان طریق معرفت‌و ازفقراء سلسله ذهبیه بوده . و در نیمه اول قرن چهاردهم هجری وفات یافته است - سال فوتش‌بدست نیامده.

از اوست :

بگرفته بر اطراف رخت مشك سیاه — یعنی در توبه را ببسته است گناه
ماتست برخساره نیکوی تو شاه — ماشاء الله ثـم ماشاء الله

☆☆☆

از در بدر آمدم‌نگاری ناگاه — بر چهره بیفگنده دوزلفین سیاه
هرکس که‌بدیدروی‌ومویش گفتا — لاحول ولا قـوة الا بالله

ادیب شیرازی -متوفی ۱۳۳۰

مرحوم میرزا رضا قلی متخلص به ادیب .

ازشعراء معاصر بود ، ودر مطایبه‌و پرداختن اشعار هزل آمیز دست داشت، خط نسخ تعلیق را نیکو مینوشت‌در سال‌هزار وسیصد و سی‌وفات یافت . و در تکیه حافظیه مدفون شد - و شعاع الملك‌در تاریخ فوتش‌سرود:

ای دریغ از رضا قلی ادیب — آن ادیب سخن شناس لبیب
جست‌چون‌وصل‌دوست گفت‌شعاع — واصل آمد رضا قلی ادیب
۱۳۳۰

قطعه ذیل از ادیب است.

هیچ عیشی از آن نباشد به — که بنوشانی و بنوشی تو

هیچکاری ازاین نکوتر نیست که بپوشانی و بپوشی تو

☆☆☆

اوصاف علی است کانتهایش نبود مدّاح علی بجز خدایش نبود
تا حشر ادیب گر که وصفش خوانی یکحرف زدفتر ثنایش نبود

ادیب شیرازی ـ متوفی ۰۰۰۰

میرزا محمدجعفر شیرازی متخلص به ادیب.

با هدایت صاحب مجمع الفصحا معاصر بوده ، و هدایت در ترجمه‌اش مینویسد: نم شریفش میرزا محمدجعفر و از نجبای آن کشور است سالها تحصیل علوم کرده و عمرها در خدمت اهل کمال بسر آورده.

سفراً و حضراً پیوسته با اهل اخلاق مجانس و با ارباب حال موانس باسفرای انگلیس چندی مسافرت نموده و استحضاری کامل از حال هر طایفه حاصل فرموده بامر شاهنشاه گیتي پناه و سلطان السلاطین جمجاه مروّج شریعت اسلام ومقوی ملت تازی محمدشاه غازی طاب ثراه از فارس بری آمده منشی و مختار دارالطباعه شده، پس از فوت کهتر برادرش میرزا صالح که مستوفی نظام بود خیال مراجعت بفارس نمود.

الحاصل پیریست صافی ضمیر و دبیریست بی نظیر ، گاهی مدّاحی حضرت شاهنشاه میکند .

در ذکر بعضی از حالات خود و هضم نفس خود گفته :ـ

هر تیر که از کمان عشق آید خواهم که بدیدگانش بنشانم
هر پیك که از دیار مرگ آید خواهم که بپاش جان بیفشانم
مردود ز بارگاه اطلاقم مورود بدامگاه امکانم
سر بسته صد هزار فتراکم جان خسته صد هزار پیکانم
مغلوب چهار طبع اضدادم مصلوب چهار میخ ارکانم
فرمانبر قهرمان شهواتم ننك آور دودمان انسانم!

زین گردش نه‌خراس‌سرگردان چون گاو خراس بسته چشمانم
ز انعام نباشدم بهی ایراك بلهم اضل است آیت شأنم
بر خاك نبا شدی مرا فضلی کز فضلهٔ اوست قوت جانم
از آب و گلم گلی نمیروید بس بی ثمر است نخل بستانم
همت بسرم قدم نه بگذارد تا دست بهرچه هست نفشانم
هم جامه تن ز جان کنم پاره هم جان خود از دوکون برهانم
طومار دکان آفرینش را در پیچم و رو از آن بپیچانم

سال فوتش بدست نیامد، ظاهراً در اواخر قرن سیزدهم بوده است

ارشد شیرازی - متوفی ...

مولانا ارشد شیرازی

از نام و نشانش جز این ندانم که صاحب مجالس النفائس‌مینویسد:

جوانی دردمندو نیازمند است ، و از جمله عشاق سید شریف بود ، اکثر اشعارش جهة اوست ، و این مطلع از اوست :

مگر آن انیس خاطر سخنی شنیده دیگر
که چو آهوان وحشی ز برم ر میده دیگر



جائی رسید حال بت دل پرست ما کاین زاهدان بتوبه نگیرند دست‌ما

سال فوتش بدست نیامد.

ارشدالدین نیریزی - متوفی ۶۰۴

فقیه ارشدالدین ابوالحسن علی بن محمدبن علی نیریزی.

عالمی است محقق که امام جامع عتیق شیراز و خطیب آن بود، وهفتادسال بکار وعظ و فتوی اشتغال داشت و بر کافه ناس مشفق و مهربان بود، بعراق عرب و حجاز مسافرت کرد ، وصحبت شیخ کبیر توران بن عبدالله ترکی که از بزرگان

مشایخ عصر خود بود همچنین احمدبن ابراهیم ابوالوفاء فیروزآبادی (متوفی ٥٢٨ در بغداد) و عمادالدین ابومقاتل مناوربن مرکوّه دیلمی (متوفی ٥٤٦)را دریافت و از انفاس قدسیه آنهااستفاده کرد.

قاضی‌سراج‌الدین مکرّم بن‌علاءبن نصربن‌سهل (متوفی٦٢١) و مولانا ابونصر عمید الدین ابزری (وزیر اتابك سعدبن زنگی مقتول در ٦٢٤ که ترجمه‌اش در این کتاب می‌آید) و شیخ روزبهان بقلی فسائی (متوفی ٦٠٦) و شیخ زین الدین مظفّر بن روزبهان بن طاهر عمری (متوفی ٦٠٣)که‌هریك درفضل‌ودانش‌ستاره‌ای درخشان بل ماهی تابان بوده‌اند ازشاگردان‌اوهستند.

تألیفاتش :

۱ـباکورة الطلب لاهل الادب۲ـتنویرالمصابیح فی شرح‌المصابیح في‌الحدیث ۳ـ مجمع البحرین في التفسیر والتأویل در ده مجلد، و غیر اینها.

ارشدالدین شاعر نیز بوده و ابیات ذیل از اوست

ندمائی عللونی و انظروا — ما لقلبی طول ایّامی یئن
قدتصدّی لي بنجد شأدن — طرفه ازعج قلبي المطمئن
سلب العقل و ولي قائلا — افتا کم مستهام قلت انّ
ان تصل احیا وان تصرم‌امت — قال لاوصل و ان متّ وان!

در ماه شعبان سال ششصد و چهار در شیراز در گذشت و در سرای خود نزدیک مصلّی مدفون شد (۱).

۱ـشدالازار

ارفعی بندرعباسی متولد۱۲۹۶ شمسی

آقای میرعبدالله متخلص به ارفعی تاجر بندر عباسی

آقای سیدهادی حائری که از شعراء و ادباء معاصر و از دوستان راقم این حروف است در«تذکره عباسی» که ازتألیفات‌ایشان است وهنوزچاپ‌نشده درترجمه آقای ارفعی مینویسد :

«میرعبدالله ارفعی‌متولد ۱۲۹۶ خورشیدی‌وازبازرگانان‌بزرگوار وخیرخواه و نیکنام بندر عباس است و چند سالی ساکن یزد بوده اکنون مقیم تهران

---

۱ ــ بندرعباس این شهرستان سابقاً جزء استان فارس بوده است ودر اینزمان جزء استان کرمان شده‌است .

و مرکز آنهم بندرعباس نامیده میشود ــ این بندر قبل‌از صفویه دردست پرتقالیها بوده و کامرون نام داشته است ، شاه عباس صفوی در سال ۱٦۲۳ (مطابق ۱۰۳۳ قمری) پرتقالیها را از این سواحل اخراج کرد و بندر مزبور را بتصرف در آورد و بافتخار او بندر عباس نامیده شد .

هوای بندرعباس گرم و مرطوب است و در تابستان طاقت فرساست، آب آشامیدن‌شهر اخیراً بوسیله لوله کشی از قریه ایسین بداخل شهر در محلهای مخصوص در دسترس مردم گذارده شده است .

وضع بناهای بندر : یك‌بازارسر پوشیده و یك خیابان از شرق بغرب بنام‌خیابان حافظ ــ دلگشاــ وبهادر امتداد دارد .

سربازخانه گردان مستقل پیاده و کارخانه کنسرو ماهی در پنج کیلومتری ــ کارخانه ریسندگی خنجی در دو کیلومتری خاوری شهر واقع است طبق صورت اداره آمار سکنه شهر یازده هزار نفر استــ و مذهب آنها شیعه وسنی و زبان مادریشان فارسی است .

در بندرعباس : بیمارستان ــ دبیرستان ــ دبستان دخترانه و پسرانه ــ شعبه بانك ملی ایران ــ شهرداری ــ شهربانی ــ پادگان نظامی ــ اداره نظام وظیفه ــ اداره ثبت اسنادواملاك اداره آمار ــ گردان ژاندارمری ــ مرزبانی ــ گارد مسلح گمرك ــ اداره پست و تلگراف و دادگاه دائر است .

در حدود هشتصد باب مغازه و دکان دارد ــ روشنائی شهر بوسیله مولد برق تأمین می شود .

میباشد ، نسبت به این نویسنده بیمقدار محبتی سرشار و لطفی بیشمار دارد.

در اقسام شعر ، قصیده ، غزل ، مثنوی ، رباعی طبع آزمائی کرده و شایسته است که آثارش در جزوهٔ جداگانه طبع و نشر یابد، تا کنون بیش از یکصد بیت اشعار خود را متدرجاً جهة راقم این سطور ارسال داشته است »

از او ست :

غزلیات :

شب و من و می و ماهیم و گلعذار امشب
بهشت عدن مرا هست در کنار امشب

رسد ز لطف نسیمم بگوش ناله نای
نوای چنگی و آهنگ جویبار امشب

ز یمن بخت خدا داد لیلة القدر است
چو سر رسید مرا روز انتظار امشب

مریز باده که بی باده مستم ای ساقی
از آن دو نرگس افسونگر خمار امشب

فگند حلقه بدستم چو حلقه زد دستم
بدور گردنش آن زلف تابدار امشب

شب است و دیدهٔ اغیار دور ـ دامن‌دوست
کرامتی عجب از کار روزگار امشب

اگر بگردش افلاکم اختیاری بود
نبود تا بقیامت ز پی ، نهار امشب

بس است ارفعیا قصه ، دم غنیمت دان
که بر جریده عمر است یادگارامشب

بر غم شحنه و شیخم من از صراحی‌مست
که هست کنج خرابات قسمتم زالست

برهنمائی پیر مغان روشن رای
بشویم از همه عالم بغیر میکده دست
بزرق و زهد ریا پیشگان نگیرم خوی
که عقد الفت ما از ازل ز هم بگسست
ز رمز مستی و اسرار عشق بیخبر است
مگر کسی که برید از تن و بجان پیوست
بیار باده که از حرمتش نیندیشم
به نزد آنکه دلی را بسنگ تفرقه خست
تو ای نسیم خبر ده چو بگذری بچمن
زچشم خسته و بیدار ما بنرگس مست
کجا تعلق خاطر بدیگری بندد
کسی که روز ازل دل بمهر روی تو بست
چو شمع سوزم و بر غیر مجلس افروزم
که از مسرت غیرم دهد مسرت دست
مرا گذشت زمان درس زندگی آموخت
کزین مربی قهّار مینشاید رست
نخفت چشم ترم ارفعی ز غم همه شب
که‌رفت‌صبرو قراراز دلم چودل‌بشکست

از نور عشق مونس روز و شبم غم است
این نیست زندگی که مرا هست، ماتم است
اشکم ز دیده رود فرات آورد بیاد
هر روزم از مصیبت هجران محرّم است
آتش مزن بخرمن جان ای امید من
مشکن دلم که محرم اسرار عالم است

چون زلف تابدار تو در معرض نسیم
روزم سیاه و بخت پریشان و درهم است
با شمعم الفتی است که در خلوت سحر
با اشک و سوز سینه عشاق همدم است
در کوی دوست رسم غریبی است کآشنا
محروم از آشنائی و بیگانه محرم است
بیمار درد عشقم و بر خیز ای طبیب
کاین درد را عنایت دلدار مرهم است
مشنو ز دیده هر که رود میرود ز دل
او رفت و باز در دل و چشمم مجسّم است
پندم مده که تا نخورم خون دل ز غم
خون جگر بمردم دانا مسلّم است !

حسرت برد بعالم دیوانه ارفعی
کو فارغ از تفکر وآسوده‌از غم است

آتش عشق تو در سینه فروزان تا چند؟ بر سر کوی تو مجموع پریشان‌تاچند؟
گرچه دلدادگیم شهرهٔ آفاق بود لیك اندر طلبت‌رنج فراوان تا چند
بر سر طورم و امید تجلی دارم بین مقصود ومن ، این‌پرده‌هجران‌تاچند
بره کعبه دل هرچه مذلت شرط است پای پر آبله و خار مغیلان تا چند ؟!
تا بتقلید خرافاتی و اوهامی بود دعوی معرفت و دانش و عرفان تا چند
تو خود ایرانی، ازین پس‌زمیان گوئی‌بر دم ز کاووس و کی وسام نریمان تا چند
سعی و امید بود شرط تعالی ایدل غفلت و سستی و بیکاری وحرمان تاچند
دامن همت و غیرت بکمر باید زد دست بر ناصیه و سر بگریبان تا چند

مردم ازدرد دل خویش خدایا نظری
ارفعی آه و غم و دیدهٔ گریان تا چند؟

دوش در حلقه صاحب نظران غوغا بود

همه از سلسله موی تو صحبتها بود

نکته‌ای گفت ز اسرار نهان پیر طریق

نکته ها خواندم از آن نکته زبس شیوابود

یاد از آن شب که بتجلیل توام تا دم صبح

چون شب قدر ز یمن قدمت احیا بود

دل چو پیوند از این صورت ظاهر بگسست

صورتی آمد اگر در نظرم معنا بود

کافر از زهدم اگر عشق بود باعث کفر

کفر بگزینم از آن راه که بر صیصا بود

ما نه تنها بکمند سر زلفیم اسیر

هر که دیدیم اسیر صنمی زیبا بود

منعم از عشق مکن خواجه که از عالم ذر

قسمت ما بجهان این سر و این سودا بود

منطق ما نه ز علم و ادب آموخت کمال

بلکه ز آن چشمه فیاض مسیح آسا بود

خرّم آن‌دیده که از دیده گریان یتیم

تا سحرگاه نخفت از غم و خون پالا بود

عجبم آمد از آن منعم آسوده خیال

که گذشت از بر بیچاره و بی پروا بود!

ارفعی طاعت مقبول بود خدمت خلق

شاد باد آنکه درین مرحله ره پیما بود

تشبیه روی خوب تو هرکس بماه کرد   بالله که در قضاوت خود اشتباه کرد

بامدعی سخن نتوان گفت بیدلیل
باید ز حسن روی تو عرض گواه کرد

سوزم زداغ حسرت آن لحظه کز نسیم
آشفت طره بر رخت و سد راه کرد

در راه عشق ایندل با زهدم آشنای
زنار بست و خاك درت سجده گاه کرد

با دشمن زبون نکند خیل لشکری
با من هر آنچه ناوك تیر نگاه کرد

مصداق حال من شب و شمعست کز جفای
اشکم روان زدیده و روزم سیاه کرد

یك امشبیم و شمع و گل و شاهد و شراب
ایدل بمن بگوی که ترك گناه کرد؟

دیدیم همچوخویش بسی کز نهیب عشق
ترك دیار و مدرسه و خانقاه کرد

ما متکی بلطف خدائیم ارفعی
خرم کسی که تکیه بلطف الله کرد



بذروه ملکوت آی ازین هبوط تراب
حجاب تن منگر ذات خویشتن دریاب

تو شاهکار وجودی و اشرف موجود
توئی کز احسن تقویم گشته‌ای سیراب

بسان جغد بویرانه آشیانه مکن
بسوی عالم علوی گرا ـ نظیر عقاب

فروتر از دد و دامی فراتر از ملکی
مخیری که کنی انتخاب حسن مآب

بزیب وزیور ظاهر مخورفریب جهان
که روی زرد چوگل میکنند یاسرخاب

دل از عوالم خاکی چوبگسلد پیوند
رسد بمرتبه‌ای کش فتد زپیش حجاب

زتوست موسی عمران و آن تجلی طور
توئی بجهل چوبوجهل در فنا غرقاب!

قدم باوج معانی نه از حضیض صور
نقاب جسم بدر ـ جان معرفت دریاب

مکان خویش بکون و مکان شناس ایدل
بس است بلهوسی ارفعی که رفت شباب

چه زود دور نشاط آور شباب گذشت
زمان عشق و جوانی چه با شتاب گذشت!

بسوخت جان من از آه و اشك و خون جگر
چو در ضمیر دمی یادی از شباب گذشت
چو آب رفته ز جوئی دگر نگردد باز
دمی که با تو و با ساغر شراب گذشت
چه روزها بچمن با هم انجمن کردیم
گذشت آن همه شبها که با رباب گذشت
بهار و عشق و جوانی و شور و شوق امید
سراب بود که در دیده همچو آب گذشت !
نوشت خامهٔ مژگان ز خوندل بر خم
ز درد عشق که بر من چه پیچ و تاب گذشت
نشاط رفت و جوانی گذشت و عشق بخفت
هر آنچه بود مرا عیش و یا عذاب گذشت

نبود حاصل عمر ارفعی بجز افسوس
مگر دمی که مرا صحبت کتاب گذشت

دمیده سبزه بصحرا جهان شده چو بهشت
بیا بکوش بعشرت که باخت هرکه بهشت
بباغ و راغ دمی هست چون زمان فراغ
بنوش باده و خوش باش در کناره کشت
ز وصل روی پریروی شاد میکن روح
که قوت روح بود وصل یار حور سرشت
بیار ساغر می را که خاصه فصل بهار
بنزد اهل خرد ترك باده باشد زشت

مهل زمان چو ندانی که تابسال دگر
بسر نوشت تو دست قضا دگر چه نوشت؟

رموز زندگی و عشق ارفعی آموخت
ز بلبلی که بخار گلی بخون آغشت

شب است وخلوت دل با خود آرزو دارم — زسوز عشق تو با شمع گفتگو دارم
مرا بداغ دل خویش از آن بود الفت — نشانه ایست که درهرزمان ازاو دارم
بخانقاهم اگر ریخت آبروی چه باك — که نزد پیر مغان قدر و آبرو دارم
بدیر و مسجد و میخانه‌ام ز صدق قدم — بصد بهانه جمال تو جستجو دارم
بیك اشارت ابرو شکست توبهٔ ما — خوش آن گنه که‌زدست تو ماهرو دارم
ز ناله‌های سحرگاه و اشك‌وخون جگر — غم تو در دل خود نقش موبمو دارم
حکایت شب هجران ما بپرس از شمع — که تا سحر همه با آه و ناله خو دارم
مرا ز پیر مغان این نصیحت است بگوش — که پاس خاطر افتادگان نکو دارم

ز سر نوشت چه‌دانستم ارفعی کامروز
زرنج پیر زنی عقده در گلو دارم

مثنوی

دمی خواهم بتنهائی کناری — لب جوئی و زیر شاخساری
هوا از ابرنیسانی گهر ریز — فضا از عطر نسرین عنبرآمیز
نوای نائی و آوائی از چنك — یکی جام شراب ارغوان رنك
درآغوشم نگار ماهروئی — کنم آهسته با او گفتگوئی
گهی رخساره‌اش بوسم گهی لب — گهی چشمان مستش گاه غبغب
بجان ارفعی کان لحظه خوب — به ازصد ساله عمر پرآشوب

رباعیات:

هرگز نگشت با لب جام آشنا لبم — از هم نشد ز بهر صراحی جدا لبم
دانی بجام باده چرا لب نمیزنم — تا باز دارم از سخن ناروا لبم



زینهار که بعداز این جوانی نبود جز پیری و ضعف و ناتوانی نبود
تا ساغر زندگی مرا هست بکف هشدار ـ که عمر جاودانی نبود



هم فصل گل ولاله وریحان گذرد هم دوره مهر ماه و آبان گذرد
از گردش چرخ اگر جفائی بینی آزرده مباش جان من ـ کان گذرد

آقـای ارفعی اکنون در طهـران و بـازرگانی و داد و ستد تجـاری مشغول است.

استخر بواناتی - متولد ۱۳۰۶

آقای محمد حسین استخر فرزند اسدالله بواناتی (۱)
از نویسندگان و دانشمندان و مؤلفین و آزادیخواهان معاصر است کـه سی وپنجسال است نسبت باین بنده نگارنده التفات ولطف دارد .
آقای استخر در سال ۱۳۰۶ در یکی از دهستانهای بوانات متولد شد،

(۱) بوانات Bavanat نام یکی از دهستانهای چهارگانه بخش بوانات و سرچهان شهرستان آباده است .

از شمال محدود است بارتفاعات بیخون کون و سرخ زیتون ـ از جنوب ارتفاعات بوانات و تنگ زایجان و باب الجوز ـ درشمال بخش بوانات وسرچهان واقع است و رودخانه بوانات ازوسط دهستان جاری است ـ هوای آن معتدل متمایل بسردی و در زمستان برف زیاد میبارد ـ آب مشروب وزراعتی آن از رودخانه بوانات وقنوات تأمین میشود .

محصولاتش : غله ـ کشمش ـ بادام ـ گردو وپنبه است .

شغل اهالیش : زراعت ـ کسب ـ باغداری ـ قالی بافی ـ کرباس بافی وتربیت کرم ابریشم میباشد

زبانشان : فارسی ـ مذهب : شیعه دوازده امامی است .

از ۴۳ آبادی بزرگ وکوچك تشکیل شده وجمعیتش درحدود ۱۲۳۰۰ نفر ـ قراء مهم آن : سوریان ـ هرابرجان ـ جشنی یان ـ مونج ـ قاضی آباد ـ شیدان ـ سروستان .

طوائف عرب فارسي ومزيدي و لوردوني از ايل عرب دراين دهستان ييلاق ميكنند .

(بقیة درصفحه ۲۵۸)

و سواد فارسی را در خدمت پدر آموخت و در شانزده سالگی برای ادامه تحصیل خود بشیراز رفت ، و در مدرسهٔ «آقابابا خان» که از مدارس قدیمه شیراز است بتحصیل علوم متداوله عصر و ادبیات فارسی وعربی پرداخت ، وزبان عربی را بحد کمال آموخت ، آنگاه درمدرسهٔ شریعت بشغل شریف آموزگاری مشغول‌شد ، ضمناً برای آشنائي بعلوم جدیده و کلاسیك درخارج بتحصیلات خود ادامه داد و بمطالعه کتب عربي چاپ مصر و بیروت پرداخت ، ودرنتیجه مطالعه وممارست زیاد در امور اجتماعی وتاریخ وفلسفه متبحّر شد .

در سال ۱۳۲٤ قمری که ندای مشروطه و آزادی در ایران بلند شد . او که طبعاً مخالف استبداد و موافق حکومت ملی میبود ، ندای آزادیخواهان را لبیك اجابت گفت و وارد حزب دمکرات شیراز شد ، و در راه مرام خود گامهای بلند برداشت و بمنظور راهنمائی عامه و استکمال فداکاری خود در سال ۱۳۳٦ (مطابق ۱۲۹۷ شمسی) امتیاز روزنامه سیاسی و اجتماعی و ادبي « استخر » را گرفت ، و این همان روزنامه است که تا این تاریخ (۱۳۳۷ شمسی) چهل سال است که در شیراز انتشار میباید ، و انصاف که چنین پشتکار و تحمل چهل سال رنج وملالت و زیان در راه نشر افکار آزادیخواهی و مبارزه با استعمارطلبان و خائنین و خدمت بهمشهریان و هموطنان از عهدهٔ هر کس بر نمیآید .

(بقیه ازصفحه ۲۵۷)

بوانات وسرچهان : نام یکی از بخشهای دوگانه شهرستان آباده ودرجنوب خاوری شهرستان واقع شده ــ ازشمال وخاور بشهرستان یزد واز جنوب ببخش نیریز وشهرستان شیراز و از باختر ببخش مرکزی‌شهرستان‌آباده محدود است ــ هوایش معتدل ودرقسمتهای شمال سرد ــ آب‌مشروب وزراعتی از چشمه سارها وقنوات ــ محصولاتش : غله ــ میوه ــ پنبه ــ بادام ــ کشمش .
شغل اهالی : زراعت ــ باغداری ــ کسب ــ قالی وکرباس بافی ــ زبان‌آنها : فارسی ــ مذهب شیعهٔ اثنی عشری .

از چهار دهستان بنامهای : قنقری بالا ــ قنقری پائین ــ سرچهان ــ بوانات تشکیل یافته و مجموع قراء وقصباتش ۱۲۵ است ، وجمعیتش ۲۷٦۰۰ نفر ــ مرکز بخش‌آن قصبه « سوریان » واقع در دهستان بوانات است .

و از اول مشروطه ایران تا اینزمان در ایران فقطسه مرد بزرگوار را می بینیم که چنین همتی داشته اند که یکی از آنها سالهاست رخت بسرای جاوید کشیده و او جلال الدین کاشانی مدیر روزنامهٔ «حبل المتین» منطبعهٔ کلکته است که تا دم آخر دست از فداکاری نکشید و دومین استخر وسومین آقای ملك المحققین مدیر روزنامهٔ گلستان شیرازاست.

اگر در اروپا و امریکا روزنامه ها دوام صد ساله و دویست ساله یا بیشتر دارند وضع کار آنها طور دیگر است و در آنجا روزنامه هائی که دوام پیدا میکنند یا ارگان حزب معینی است یا بوسیله شرکتهای سرمایه دار اداره میشود وهرگز درآنجا فرد واحد قادر بنشر روزنامه بمدت زیاد نیست ، آنهم با اینهمه مشکلات طاقت فرسائی که همواره در ایران سنك راه نشر نامه نگاریست و سالی یکبار قانون مطبوعات تغییر میکند !!

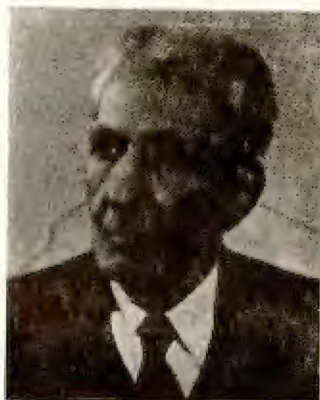
بهرحال صاحب ترجمه درسال ۱۳۰٦ شمسی در اوان وزارت عدلیه مرحوم داور (که اصلا فارسی و گویا از اهالی لار بود) بوزارت عدلیه «دادگستری» منتقل شد و بکار قضاوت مشغول گشت ، و مدت دوازده سال در شیراز و اصفهان و اهواز و بروجرد باین کار اشتغال داشت و از سال ۱۳۲۰ بحکم «کل شیئی یرجع إلی أصله» مجدداً خود را بوزارت معارف منتقل و تجدید انتشار نامه استخر را دامن همت برکمر استوار ساخت و بجای استخر هفتگی هر هفته دو شماره نشر داد و در انجمن روزنامه نگاران و انجمن ادب شیراز شرکت جست. تا دورهٔ هیجدهم تقنینیه که بپاس خدمات چهل‌ساله ازطرف اهالی فارس بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و بطهران رفت و از همان ابتداء نمایندگی کمال سعی و کوشش را بجای آورده و میآورد که دولت را متوجه فارس و رفع نقائص آن وعقب‌افتادگی موکلین خود سازد ، وتا اندازه ای هم دراین نیت خیر توفیق یافته است و بهمین مناسبت در دورهٔ نوزدهم نیز بوکالت برگزیده شد و هم اکنون در طهرانست ، اما روزنامه استخر تحت سرپرستی آقای سید محمد هادي معصومی

مرتباً در شیراز نشر میشد ، و اخیراً در تهران تحت نظارت آقای استخر چاپ و توزیع میشود .

خدمات آقای استخر نسبت بهموطنان خود منحصر بنشر روزنامه و آموزگاری در مدارس شیراز نیست بلکه بمضمون « الاحسان بالاتمام » دانشمند مذکور با همه گرفتاریهای روز مره وعدم تأمین امور معاشیه که خود مایه تشتت فکر است تاکنون بتألیف و چاپ چند کتاب موفق شده است که اسامی آنها را ذیلا مینگارد

۱ ـ پیشوایان فکر ۲ـ روابط ایران و عرب قبل از اسلام و بعد ازاسلام . ۳ـ فرهنك اسلام ٤ـ چهارمقاله تاریخ تصوف ٥ ـ مظاهرمحمدی(ترجمه‌ازعربی) ٦ـ مهمانیها و پذیرائی‌های شاهانه (این شش جلد در شیراز وطهران چاپ شده) ۷ـ مجموعه یادداشتهای رضا شاه (ترجمه از عربی)

در خاتمه چون در سطور بالا بعدم بضاعت وتهیدستی صاحب ترجمه اشاره شده لازم است گفته شود که آقای استخر پس از پنجاه سال تحصیل و افاده و صرف اوقات شبانه روزی خود در راه تعمیم فرهنك وخدمت بابناء نوع هم‌اکنون که سن شیخوخت را میگذراند دستش از مال دنیا تهی است بطوریکه نمایندگان نیز این معنی را درك کرده اند ، و در دوره نوزدهم زمانی که میخواستند حقوق



آقای محمد حسین استخر بواناتی

ماهانه‌نمایندگان‌را ترقی دهند یکی‌ازوکلاء موافق‌طرح مزبور، عدم بضاعت این‌مرد دانشمند وارسته را ضمن دلائل وجوب اضافه ماهانه ذکرکرد ودیگران اینمعنی‌را تصدیق کردند.

استخری - متوفی ۳۴۶(۱)

ابواسحق ابراهیم بن محمد استخری

در استخر متولد شد و پس از تحصیل علوم متداوله عصرخود بخیال‌سیاحت افتاد ، نوشته اند که در سال سیصد و سه از استخر خارج شد و بهندوستان و بلاد اسلامی رفت وسالها گردش و سیاحت‌کرد و ماحصل تجارب و دیدنی‌های خود را درکتابی بنام : « صورالاقالیم » بنوشت که بسیار معتبراست و بزبانهای اروپائی ترجمه شده ومتن‌کتاب که عربی‌است نیز در مصر و لندن چاپ کرده اند .

صورالاقالیم مشتمل بر حدود ممالك و دریا ها و انهار و میزان آبادي و مدنیت مردم آن عصر و مسافت بین شهرها و دارای نوزده نقشه است .

نیز استخری تألیف دیگر بنام « مسالك الممالك » دارد که درآن بکتاب « صورالاقالیم » شیخ ابی زید احمدبن سهل بلخی استناد کرده و درسال ۱۸۷۰ در لیدن چاپ شده است .

بعضی را عقیده چنان است که استخری صاحب کتابی بنام «صورالاقالیم» نبوده وکتابی باین نام پرداخته احمدبن سهل بلخی میباشد .

استخري در سال سیصد وچهل یا سیصد وچهل وشش وفات یافته واین منافی است با عبارتی که مرحوم محمد علی مدرس خیابانی در جلد اول ریحانة الادب ذیل نام « اصطخری » مرقوم داشته است‌که درسال دویست و چهلم هجرت درقید

(۱) سال تولد و فوت استخری را درمدارکی‌که دردسترس بود ندیدم مگر درجلد اول هدیة العارفین تألیف اسمعیل پاشا بغدادی که سال فوتش را ضبط کرده است و ویوسف الیان سرکیس در جلد اول معجم المطبوعات العربیه والمعربه چاپ‌مصر مینویسد شهرتش در ۳٤۰ بوده .

حیوة بوده است ـ و با آنکه عدد ۲٤۰ با تمام حروف و هم برقم چاپ شده معذلك نگارنده را عقیده اینست که اشتباه چاپی روی داده و مقصود مرحوم مدرس همانا سال سیصد و چهل بوده است ـ و الا لازم می آید که سنین عمر استخری بیش از صد سال باشد.

اسد شیرازی ـ متوفی ۹۹۸

مولی اسدبن معین الدین شافعی شیرازی.

ازشیراز بدمشق رفت، ودرخدمت شیخ علاءالدین بن‌عمادالدین تحصیل کرد، کتاب «الارشاد» که در فقه است وتالیف ابن مقری ـ و شرح «المفتاح» که‌در معانی و بیان است ـ و شرح الطوالع اصفهانی و غیر اینها را بخواند و کتابهای مطول ـ و دیوان ابی‌تمام ـ و دیوان متنبی و شرح ابی‌المصنف برالفیه و غیر اینهارا بخط خود نوشت.

در ناصریه برانیّه و شامیّه تدریس میکرد، و پس از فوت شیخ اسمعیل نابلسی مفتی و جانشین اوشد.

بیشتر فضلاء وقت مانند: شیخ حسن بودینی و شهابی احمدبن محمد المنقار وشیخ محمدبن‌حسین حمامی و غیرهم از شاگردان او بوده‌اند.

شعر را نیکو میگفته و اشعارش بلیغ و روان است، چونانکه نمیشود تصور کرد عجمی است.

از اوست:

قال لی صاحبی غداة التقینا	اذ رآنی بمدمع مهراق
لم تبکی فقلت قد انشدونی	مفرداً فائقاً لطیف المذاق
کل من کان فاضلا کان مثلی	فاضلا عند قسمة الارزاق!

در ماه جمادی الثانی سال نهصدو نودوهشت وفات یافت، و در سفح قاسیون دفن شد (۱).

۱ـ شذرات الذهب ـ جلد هشتم ـ چاپ مصر

اسدالله اصطهباناتی-متولد ۱۲۳۸ متوفی ۱۳۱۱شمسی

موحوم سید اسدالله حکیم باشی فرزند حاج سید ابوالحسن ناظم الشریعه اصطهباناتی .

از فضلاء و اطباء حاذق معاصر بود.

آقای فیلسوف ناظمی فرزند ارجمند آنمرحوم در ترجمه حالش که برای مؤلف فرستاده است مینویسد:

از ابتدای سن شباب بشیراز آمده و بتحصیل علوم معقول و منقول و طب قدیم مشغول شد ، و سرانجام کتب طبی چاپ بیروت و مصر را بدست آورد و در نتیجه ممارست و مطالعه آنها بطب جدید نیز آشنا گشت و مدت چهل سال یعنی از سال ۱۲۶۰ تا ۱۳۰۰ شمسی بشغل شریف طبابت بسبك قدیم و جدید اشتغال داشت ، وبا مرحومان نقیب الممالك ، رحمت ، حکیم السلطنه و امثالهم معاصر بود و در انجمنهای طبی و کمسیونهای بهداشتی محلی حضور مییافت و در هوش و ذکاوت و مهارت در علاج بیماران مشهورو قرب دو سال هم طبیب‌مخصوص‌شاهزاده رکن الدوله والی فارس بود در خردادماه هزار وسیصد ویازده بسرای باقی شتافت و آقای فیلسوف ناظمی فرزندش در رثاء و تاریخ فوتش گفته است:

دردا که برفت آنکه بهر درد دوا بود
در هر مرضی واسطهٔ بره و شفا بود

در طب جدید ازهمه جدّی تر و ساعی
هم پیشقدم در ره طب قدما بود

چون بوعلی و رازی و جالینوس و بقراط
خود مبتکر حاوی و قانون و شفا بود

در غرب اگر پاستور و بیشاً بد وبرنارد
در شرق هم این دکتر پر هوش و ذکاء بود

سید اسد الله حکیم باشی مشهور
کآوازه علم و هنرش در همهٔ جا بود
خرداد هزار وسه صد ویازده خندان
از دار فنا رفت که خواهان بقا بود

تألیفاتش : ۱ـ منتخب نظم ونثر و کلمات قصار و پاره‌ای یادداشتهای علمی و فنی وتاریخی بخط خودش.

۲ـ رساله در طب مخصوصاً امراض زنان ۳ـ رساله متضمن بعض نسخه‌ها و داروهای مجرّب ٤ـ رساله سفینة النجاة درطب و ادویه مرکّبه ٥ـ مقدمه وشرح و حواشی بر کتب قدیمه و جدیده طبی ٦ـ تاریخچه‌ای شامل شرح حال خودش و بعضی ازوقایع کشور که خالی از فائده نیست.

از کلمات اوست : من اوائل فقه و اصول زیاد خواندم چون دیدم نمیتوانم به « حیله های شرعی » دست یابم دنبال « هلیله شهری » رفتم و علم طب را برگزیدم .

می‌گفت : هفته‌ای یك شب غذا نخورید تا معده شما استراحت کند.

میگفت : طبیب باید صد درصد برای تشخیص مرض سعی کند ولی اگر دید وقت از دست میرود و تولید خطر آنی میشود. اول بطریق علامات معالجه‌کند بعد که از شدّت و حدّت مرض کاسته وخطر دور شد به پیدا کردن و تشخیص اصل مرض بپردازد .

در خاتمهٔ ترجمه اینمرد دانشمند لازم میداند کلمه ای چند نیز ترجمه فرزندش آقای حسام‌الدین فیلسوف‌ناظمی‌را دراینجابنگارد:

آقای سید حسام الدین فیلسوف ناظمی دومین فرزند صاحب ترجمه است، که در جوانی بیش از ده سال در رشته طبابت کار کرده است ، ولی چون مشمول نظام وظیفه شده ناچار از حضور در جلسه امتحان اطباء بازمانده و پس ازچندی وارد خدمت دولت شده است ، و فعلا رئیس صندوق و کارپرداز دانشگاه شیراز

است ، و در نویسندگی مهارتی دارد و گاهگاه طبع آزمائی می‌کند ، و مقالات او در جرائد طهران وشیراز چاپ شده‌است .

در سفر اخیر شیراز بدیدارش قرین مسرت شدم وبسیار اظهار محبت‌ولطف کرد و در مهمان نوازی راه افراط پیمود .



مرحوم سید اسدالله حکیمباشی اصطهباناتی .



آقای سید حسام‌الدین فیلسوف ناظمی فرزندش

اسمعیل بوشهری - متوفی ۱۳۲۸

مرحوم شیخ اسمعیل بن شیخ حسن بن محمد علی آل عبدالجبّار بوشهری.
از فقهاء معاصر است، غالب ایام عمر را در شیراز گذرانید وبتالیف وتدریس اشتغال داشت.

مرحوم سید محمد تقی بن سید محمد شفیع فقیه کازرونی مقیم بوشهر از شاگردان او بود - تألیفاتش :

۱- شرح قصیده بآل محمد عرف الصواب ۲- شرح دعاء الاحتجاب ۳- شرح احتجاب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٤- شرح احتجاب الحسن علیه‌السلام ٥- شرح احتجاب الحسین علیه‌السلام ٦- شرح دعاء جوشن الصغیر ۷- شرح دعاء الصباح.
در سال هزار و سیصد وبیست وهشت در بوشهر وفات یافت(۱)

اسمعیل بهبهانی= متولد ۱۲۲۹ متوفی۱۲۹۵(۲)

سید اسمعیل بن سید نصرالله‌بن محمد شفیع بن یوسف بن‌حسین بن سیدعبدالله بلادی بحرانی بهبهانی.
از مشاهیر فقهاء عصر خود بود، در سال ۱۲۲۹ در بهبهان متولد شد و

۱- اعلام الشیعه
۲- صاحب کتاب المأثر والاثار: مینویسد آقا سید اسمعیل مجتهد بهبهانی ساکن دارالخلافه طهران از طراز اول فقهاء و ارباب حکم و فتوی معدود بود - رساله عملیه‌اش مطبوع است - جمعی تقلید میکردند.

در معاشرت مردم مشی متوسط داشت و از این جهت احدی را بروی طعن و دق نبود - فرزندان آن فقیه زمان همه باتقوی و قدس در طلب علم کوشیدندی - از ایشان میرعمادالدین و سید ناصرالدین علیهما الرحمه در طلوع جوانی و بحبوحه تحصیل آن بنجف اشرف و این بدار الخلافه طهران‌در گذشتند.

و شریعتمدار آقا سیدعبدالله در طهران وارث محراب و منبر آنجنابست و از فقاهت پدر نیز بهری لائق دارد و خویشتن را مجتهد میشمارد - انتهی

نگارنده گوید این همان آقا سیدعبدالله مجتهد بهبهانی معروف استکه‌ازپیشوایان آزادی ومشروطه طلبان ایران بود و ترجمه حالش در محل خود میآید

مقدمات علوم را در آن شهر آموخت ، پس بنجف رفت وسالی چند در آنجا بودو به بهبهان برگشت ، و بار دیگر بنجف رفت و در محضر درس شیخ محمدحسن صاحب جواهر الکلام و شیخ مرتضی انصاری و شیخ حسن آل کاشف الغطا فقه و اصول و سایر علوم متداوله عصررا تحصیل کرد و بکربلا رفته درمحضر سید ابراهیم قزوینی مؤلف « ضوابط » حضور یافت و از او استفاده کرد ، تا اینکه در علوم متداوله عصر خود متبحر شد و از اساتید خویش اجازه اجتهاد گرفت و به بهبهان رفت وچندی در آنشهر بوده و بتدریس و ارشاد اشتغال داشت و بار سوم بنجف رفت و چون در سال ۱۲۸۷ ناصرالدین شاه قاجار بزیارت عتبات رفت و از او دیدن کرد وپیشنهاد کرد که بطهران برود ودر پایتخت ساکن شود وی پذیرفت وبطهران رفت ودراندك زمان صیت فضل و دانش و زهد وتقوای او در آنشهر پیچید و محبوب ومرجع عموم شد و مدتها بنیك نامی و احترام بزیست تا در شب ششم صفرالخیر سال هزار و دویست و نود وپنج که لبیك حق را اجابت گفت و جسدش را بنجف نقل کردند (۱)

اسمعیل شیرازی - متولد ۱۲۵۸ متوفی ۱۳۰۵

مرحوم سید اسمعیل بن سید رضی بن سید اسمعیل حسینی شیرازی.

از فقهاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و از شاگردان پسر عمش حاج میرزا محمدحسن مجدد شیرازی بود.

صاحب اعلام الشیعه می‌نویسد : او را اشعار زیاد در مدح ائمه اطهار است، ولی از آنجمله چیزی نقل نکرده است .

در دهم شعبان سال هزار وسیصد و پنج در کاظمین وفات یافت وجسدش را بنجف برده دفن کردند .

۱ــ نقل بمعنی از اعلام الشیعه

اسمعیل شیرازی - متولد ۱۲۹٦ شمسی

آقای اسمعیل مزارعی شیرازی فرزند آقای سید محی‌الدین فرزند مرحوم سیدحسن مزارعی.

از فضلاء و شعراء و قضات معاصر است، در سال هزار و دویست و نودوشش شمسی در شیراز متولد شده، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز بپایان رسانیده و برای تکمیل تحصیلات خود بتهران رفته است و در دانشکده حقوق و ادبیات تحصیل کرده و بدریافت لیسانس نائل گشته است.

از سال ۱۳۲۱ شمسی وارد خدمت وزارت دادگستری شده و هم اکنون بشغل قضاوت مشغول است.

صاحب ترجمه تاکنون برای خود تخلصی اختیار نکرده و دیوان شعرمرتبی دارد که متجاوز از پنج هزار بیت قصیده و غزل و مسمط و غیره است و در میان آنها اشعار اجتماعی و انتقادی مفید وجود دارد اما مایل‌بنشر آنهانیست وبندرت پاره از غزلیاتش در جرائد شیراز چاپ شده است.

از اوست:

مثنوی. در توحید و اندرز

جهان آئینه ذات خدایست　　بشر آئینه یزدان نمایست

تجلی میکند یزدان درآدم　　سپاس و حمد او بنما دمادم

نبینی آینه رخشان چو بودی　　همه چیزی در آن نیکونمودی

نماید شئی را آنسان که باشد　　همان گوید تراچندان که باشد

چو گردتیره آنرازنك ورخسار　　دگر گون گرددش کرداورفتار

روان‌راکن زهر عیبی بیك سو　　دل اززنك ونگار اینجهان شو

نه دربند کمی‌باش و نه بسیار　　نظر ازماسوای الله پاك بردار

نگر راهی بجز راهش نپوئی　　سخن جز بر رضای او نگوئی

بجز قرب خدا چیزی نخواهی — که نبود غیر یزدانت پناهی
ز اعمال نکورخشان شود جان — درخشنده تر از خورشید تابان
شود آنسان که یزدان را نماید — بها و ارزش آن در فزاید
بقرب پاك یزدان جای گیرد — هماره زنده باشد کی بمیرد ؟
چو بد کردی شود تیره روانت — فراهم گردد اسباب زیانت
زقرب فیض یزدان دور گردی — چه باشد بدتر ازاین درد، دردی ؟

که از فیض الهی گشته محروم
بحسرت در فتاده گشته مغموم

قسمتی از یك مسمط بهاریه که در بحبوحهٔ جنك بین الملل دوم سروده است

هنگام بهار است و جهان چون خط یاراست
آراسته گیتی چو یکی تازه نگار است
بر کوه و دمن سبزه شعار است و دثار است
وز درهم و دینار بگلزار نثار است
هر جا نگری سنبل و ریحان و بهار است
آراسته بستان رخ خود چون رخ دلدار
بستان چو بهشتی است پر از گلبن خندان
و آن گلبن خندانش چوحور است و چو غلمان
گلزار عروسی است پر از زیور و فتّان
و آن زیور او جمله دُر و گوهر و مرجان
چون طبلهٔ عطّار همه باغ و گلستان
گردیده هوا خوش چو دل مرد هشیوار
بر شاخهٔ گل غلغله از بانك هزار است
بر شادي گل چهچهه سیره و سار است

قمری بدو صد شادی بر شاخ چنار است

بس همهمه و هلهله در گوش و کنار است

آوای نی و چنك ودف وبربط و تار است

مرغان چمن قافیه پرداز بگلزار

بگذشت زمستان و دی و بهمن و اسفند

فرسوده جهان بود و کنون تازه و دلبند

ای ماه من ای لعبت شیرین وشکر خند

ای برده ز خوبان گرو و آب رخ از قند

تنها چه نشینی بشبستان کی و تا چند؟

بگذار شبستان و بیا جانب گلزار

چنگی بکف آریم و نی و بربط و تاری

از جان غم و غصه بر آریم دماری

شادان گذرانیم بهم لیل و نهاری

غم را نبود در دل ما راه و گذاری

به زین نبود دامن صحرا و نگاری

آوای نی و نغمه چنك ودف و مزمار

حقا که به‌بیهوده دهد عمرخود ازدست هر کو ببهاران نشود واله و سرمست

داناست کسی کو بهمه‌حال جوان‌هست با شادی و خرسندی جاوید بپیوست

وزبحرغم‌وغصه واندوه برون جست

خرم دل و برنا شد و آزاده وبیدار

اما چه بهاری که جهان غرقه بخونست!

وز آتش پیکار بشر ـ خوار و زبونست!

هر جا نگری فتنه و آشوب و جنونست !

جنك و جدل و رزم ز اندازه برونست !

اهریمن و ظلمت بجهان راهنمونست

وز رحمت یزدان اثری نیست پدیدار!

از صلح و صفا لاجرم اکنون اثری نیست!

وز شادی وز سور و سعادت خبری نیست !

جز حسرت و غیر از غم بیحد و مری نیست

بر نخل امید بشری بار و بـری نیست

صد حیف بشررا بجهان راهبری‌نیست

تا بو ـ رهد ازجهل‌وشودعاقل‌وهشیار

گر صلح بود فصل همه فصل بهار است

تا بنده تر از روز فروزان شب تار است

هر روز که بگذشت هم از عمر شمار است

در وادی انصاف بشر راهسپار است

جفت طرب و شادی واز غم‌بکنار است

دمساز بخوشبختی ودوراست ز ادبار

گر صحنه گیتی شود از صلح منّور از عطر و عبیرش همه آفاق مـّعطر

گر ریشه بیداد بسوزند به آذر بر جنك شود صلح و صفا چیر ومظفر

بیچاره نباشد بشر اینگونه و مضطر

وز زندگی خویش چنین خسته وبیزار

قطعه

در توصیف‌وکلاء بی موّکل !

هفته پیش صحن مجلس بود عرصهٔ کار زار و جنك و جدل

شد پدیدار فتنـه و آشوب شد هویدا قیامتـی بمثل

از دو جانب مبارزان رشید (!)
پیر و برنا ـ سلیم و کور و کچل
صف کشیدند، بهرجنك وجدال
همه کند آوران پهلو یل (!)
داد و افغان و ناله و فریاد
شد بناهید و مشتری و زحل !
این وکیلان بر گزیده‌خلق (!)
در تکاپو شدند و کار و عمل
کارشان‌جمله‌خوب‌ونیك‌ومفید(!)
سخن نغزشان چو شهد و عسل
کیسه‌ها پر همی کنند ز زر
با هزاران ریا و مکر و حیل !
خود بسامان رسند و بگذارند
کار مردم همه بلیت و لعل
گر که مردم تبه شوند چه باك
آنجنابان بسور و وجد و غزل !
مرغ بریان نصیب آنان گشت
سهم ما گرچه هست نان وبصل!
تا ابد باد ظلشان ممدود (!)
چونکه هستند بیقرین و بدل

نقدشان هست نقد بیغش و پاك(!)
تو چه گوئی که هست سیم‌دغل ؟



آقای سید اسمعیل مزارعی شیرازی

غزل:

ما عاشقان بمکتب دل درس خوانده‌ایم
اسب طرب بگنبد خضرا دوانده‌ایم
بر خرمن وجود شراری فگنده ایم
وز دیدگان سرشك دمادم‌فشانده‌ایم

پا در حریم حضرت عزت نهاده ایم چون توسن هوی وهوس را برانده‌ایم

زرد ار چه رخ نموده ز هجران و دل دو نیم
لیکن بمعنی ار نگری شاد مانده ایم

ای بس غمان که زاید از آن وجد وخرّمی
ما خود حقیقتی ز هزاران نمانده ایم

ما رهروان کوی حقیقت بدان خوشیم
کاندر جهان نهال محبت نشانده ایم

راهی بجز طریق محبت نرفته‌ایم
جز درس عشق هرچه که گوئی نخوانده‌ایم

اسمعیل بیگی شیرازی- متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی شیرازی فرزند مرحوم حاج محمد کریم فرزند محمد اسمعیل.

خانواده اسمعیل بیگی در شیراز مشهور است ، و اسمعیل بیك نام‌جداعلای آنهاست که در خدمت نادرشاه افشار بوده است، و آنچه مؤلف بخاطردارد تمام افراد این خانواده تجـارت پیشه بوده انـد ، و از مشاهیر آنها حاج محمد باقر وحاج محمود وحاج محمد تقی اسمعیل بیگی بودند که چهل سال پیش درسرای گمرك شیراز تجارتخانه داشتند و هر سه بسیار متدین و درستکار و در ایران و هندوستان و عراق عرب بحسن عمل و درستی‌مشهور بودند، وحاج محمدتقی‌شاعر نیز بود واشعار زیادی درمدح ائمه اطهار سروده‌است.

حاج محمد کریم پدر آقای دکتر ضیاءالدین نیز مردی ادیب وباذوق‌واشعار عربی و فارسی فراوانی را حافظ بود ودرادبیات فارسی وعربی تبحّرداشت وسالها دراداره دادگستری شیراز کارمند بود.

بالجمله صاحب ترجمه در سال هزار و دویست و هشتاد چهار شمسی در

شیرازمتولد شد ، مادرش مرحومه رقیه بیگم دخترشیخ عبدالجبّارمجتهد اعلم عصر ناصرالدین‌شاه بوده‌است .

تحصیلات ابتدائی را در مدرسه مؤیّدیه شیراز بپایان رسانید، و چندی هم معلم آن مدرسه بود ، تا سال ۱۳۰۰ شمسی که نگارنده اورا در انجمن‌ادب شیراز ملاقات کرد و بااو دوست وآشنا شد و او را جوانی با هوش و تشنهٔ علم و معرفت یافت و از حسن اتفاق مرحوم میرزا علی دشتی کفیل معارف بنادر جنوب از این بنده مؤلف برای تدریس در مدرسه جدید الاحداث دولتی بوشهر آموزگاری خواست و منهم به آقای دکتر اسمعیل بیگی پیشنهاد کردم و پذیرفت و او را تلگرافی بمرحوم دشتی معرفی کردم و دستور حرکتش ببوشهر داد و روانه آن بندر شد .

مدت چهار سال ابتداء ناظم و بعد مدیر مدرسه و آخرالامر در سال ۱۳۰۵ شمسی کفیل معارف بنادر جنوب‌شد ، ودراین مدت‌که در بوشهر میبود نهایت سعی را در نشر معارف و تشویق اهالی محل بتحصیل سواد وعلم بجای آورد و حتی برای پاسبانان کلاس اکابر تأسیس‌کرد وآنها را خواندن ونوشتن آموخت ، واگر حب جاه و ریاست داشت و بفضل و دانش اهمیت نمیداد می توانست خدمت خود را در کادر اداری وزارت معارف ادامه دهد ودر اندك زمان ترقی کند، اما اوتشنه تحصیل علم ودانش بود نه مال و جاه .

بنابراین در سال ۱۳۰۶ شمسی برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت و دوره دارالمعلمین را بپایان رسانید ودرعلم فزیك لیسانسیه شد.

آنگاه امتحان داد و بخرج دولت بفرانسه رفت و شش سال در دانشکده علوم «نانسی» در قسمت ریاضیات فزیك تحصیل‌کرد ودرآخر باخذ درجه دکترای فزیك با امتیاز نائل گشت.

در سال ۱۳۱۶ بطهران برگشت و استاد درس فیزیك در دانشکده علوم

شد و در مدت دوره استادی خود (از سال ۱۳۲٤ تا ۱۳۲۸) معاون وسپس کفیل دانشکده علوم گردید.

از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ سمت نمایندگی علوم در شورای دانشگاه را داشته‌است وهم اکنون علاوه بر استادی دانشکده علوم در دانشکده پزشکی ودانشسرای‌عالی ودانشکده افسری نیز تدریس میکند.

در سال ۱۳۳۰ بنابدعوت دولت اتازونی امریکا بدانجا رفت و یك سال در مؤسسه فنی « ماساچوست » واقع در شهر کمبریج اتازونی و پس از آن‌دردانشگاه کاتولیك شهرواشنگتن بتحقیقات علمی پرداخت وماحصل‌تحقیقات ابتکاری خودرا در دو مقاله در انجمن‌رسمی «اکوستیك» امریکا بچاپ رسانید.

ششماه نیز بمطالعه سازمان دانشگاههای اتازونی مشغول بود و نتیجه این مطالعه بشکل رساله در طهران‌توسط دانشگاه چاپ شده‌است.

تألیفاتش :

۱ـ رساله تحقیقی در خواص ترمونانیتکی فریت دومانیزیم (تغییر خاصیت مغناطیسی اجسام در اثر تغیر درجه حرارت (این رساله بزبان فرانسه‌نوشته‌است و در سال ۱۳۱٤ درطهران‌چاپ‌شده)

۲ـ رساله در شرح دستگاه رادار(در سال ۱۳۲۲ بوسیله انجمن‌فزیك ایران چاپ شده)

۳ـ رساله تحقیقی در خواص ترمانیتکی اکسیدهای‌آهن (بزبان فرانسه ،در ۱۳۱٦ درطهران چاپ شده)

٤ ـ رساله راجع بدانشگاههای امریکا (توسط دانشگاه در طهران چاپ‌شده)

٥ـ جلداول اکوستیك (صوت)راجع بارتعاشات وسرعت صوت(در۱۳۳۳توسط دانشگاه در طهران چاپ شده)

۶ـ جلد دوم اکوستیك مربوط بخواص صوت‌و سرعت صوت(در۱۳۳۳توسط دانشگاه درطهران چاپ شده)

۷ـ جلد سوم بنام الکترواکوستیك (راجع بآلات وادوات صوتی که‌بااستفاده از الکتریسته ساخته میشود (در ۱۳۲۷ توسط دانشگاه چاپ شده)

۸ـ رساله تحقیقات راجع باثر اولتراسون روی چشم و اجزاء آن (بزبان انگلیسی است و در مجله رسمی اکوستیك اتازونی در سال ۱۹۵۳ مسیحی چاپ شده است)

۹ـ رساله تحقیقات راجع بمواد جاذب صوت (بزبان انگلیسی ـ در مجله رسمی اکوستیك اتازونی در۱۹۵۳ چاپ شده)

آقای دکتر اسمعیل بیگی در سال ۱۳۱۷ در طهران با دوشیزه فخر الملوك سهرابی دختر مرحوم حاج بدیع السلطنه ازدواج کرده و فعلا سه پسر بنامهای : فرهاد ـ فرامرز ـ فرود ـ دارد و آقای فرهاد که فرزند ارشد اواست بسیارتیزهوش است واکنون در امریکا تحصیل‌می‌کند.

آقای دکتر اسمعیل بیگی در راه تحصیل علم مفید فیزیك و رسیدن بدرجه دکتری در این علم زحمات زیادی را متحمل شده وبدون هیچگونه وسیله‌ومشوق



آقای دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی

و فقط باتکاء پشت کار و همت خود عاقبت مدارج عالیه دانش را طی کرده وسالها است که هرچه خود آموخته است بـابناء وطن می آموزد و همین ایام نیز ازطرف دانشگاه تهران مامور شده است که برای تحقیقات فیزیکی باتازونی امریکابرود. خدایش محفوظ دارد که بتواند خدمات زیادتری باابناء نوع خود کند.

اسیری شیرازی- متوفی...

میرغازی اسیری فرزند صحیفی شیرازی.

خوشگو مینویسد : نامش میرغازی و سالها در سلك سپاهیان اکبرشاه بوده شعررا نیکو میسروده از اوست،

دلخسته‌ام ز ناوك طفلی که روزگار   در دست او نداده ببازی کمان‌هنوز



شوم گرمرغ وبنشینم بدیوار سرای‌او   نسیم نا امیدی از سر دیوارم اندازد!



دلم پر است زخون برلبم‌مزن‌انگشت   که چون‌صراحی می گریه درگلودارم

صاحب هفت اقلیم تخلص او را اسیری و از پدرش صحیفی نوشته است وبیت اخیر را چنین ضبط کرده:

دلم پراست زخون برلبم مزن انگشت   که همچو شیشه می گریه درگلو دارم

میرزا محمد طاهر نیز در تذکره نصرآبادی نامی از او برده و بیت اخیررا بنام او ضبط کرده است.

سال فوتش معلوم نشد.

اشراق شیرازی = متولد ...

آقای ابوالقاسم کشمیری زاده متخلص باشراق.

از شعراء وخوشنویسان معاصر است ، اخیراً نامه‌ای بمؤلف مرقوم داشته‌است و پس از اظهار لطف نسبت باین بنده قریب باین مضمون مینویسد : «دراوائل‌حال اشتغال بادبیات قدیمه و تحصیل فن خط داشته و گاهی هم ابیاتی سروده‌ام ـدرچند سال قبل مبتلی بحمله قلبی شده و مدتی بستری بوده‌ام و بعداً در اثر کسالت آنقوه وقدرت سپری شده و فعلا در واقع منزوی هستم و گاهگاهی در ضمن معالجـات باداره استانداری آمد وشد مینمایم قسمت عمده تحصیلاتم را خدمت آیةالله آقای حاج میرزا عبدالباقی دائی خود آموخته‌ام »

آقای اشراق سال تولد خود را ننوشته است:

از او ست :

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده ز یار — که موسم طرب است و مقام استغفار
نسیم لطف وعنایت وزید و نافه گشود — شکفته شد بحقایق گل همیشه بهار
بساط سبزه بگسترد باغ و لاله دمیـد — محیط رونق گل گشت جلوه رخسار
دمید نفخه احیا بر این عظام رمیم — حیات یافت از آن ماده عظم استکسار
می وصال که در بارگاه حی قدیم — بدست خاص نیامد شد اینزمان بسیار
بملك صورت ما گشت غیب لاهوتی — برای آنکه ببیند صباحت رخسار
ببارگاه سلامت دلیل باشد عشق — ز بسکه دیده فروریخت در دل اسحار
شکوه فر همایون عشق اگر خواهی — ز محرمان حرم پرس سطوت دلدار
حدیث هجر بپایان رسید و نافه‌گشود — بدام وصل تو افتاد مرغ خوش‌گفتار
درآ بمجمع رندان وحال ایشان بین — که مبتلی بتو گردیده‌اند لیل و نهار
براستی که منیری و مستنیر از تو — بچشم عاشق شیدا محیط این اقطار

صراط تحقیقیت ولایت علویست علاج درد ندانند جز باستغفار

ولی بشاهد اشراق بین چسود سخن ؟
ز صقع ذات که گردیده‌خویشتن انوار

اشرف ارسنجانی- متولد ۱۲۷۰ شمسی

آقای محمدعلی اشرف الکتّاب فرزند ملا احمد ارسنجانی.

از خوشنویسان معاصر است ـ خط نسخ را بسیار نیکو مینویسد و اغلب کتیبه‌های مساجد ومدارس شیرازرا بخط خود نوشته است .



آقای محمدعلی اشرف ارسنجانی

اشرف شیرازی- متوفی ...

معین الدین متخلص باشرف و ملقب بمیرزا مخدوم .

فرزند امیر سید شریف متخلص بباقی فرزند امیر شریف ثانی شیرازی.

صاحب هفت اقلیم مینویسد : مذکری نیکو سخن بوده و در زمان دولت شاه طهماسب صفوی بامر تدریس و افاده قیام مینموده ـ تا در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر مصاحبت بمهروماه رسانید ، مرتبه‌اش از امثال و اقران درگذشت-چون ساعد احوال شاه مزبور از سواد حیات عاطل ماند بنا بربعضی امور بودن راصلاح ندیده از قزوین در عرض چهارده روز ببغداد رفت و چون بزیور فهم و بلاغت و فضل و فصاحت آراسته بود درولایت روم اعتبار بسیار بهمرسانید تا بتدریج قاضی معسکر گردید و چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت استدعای قضای مکه متبرکه نموده عمرها اقضی القضاة آن مکان شریف بود ، وهم درمکه مدت عمرش انقراض یافت .

میر مزبور از وفور فصاحت شاعری را علاوه فضل وکمال گردانیده شعری میگفته و اشرف تخلص مینموده .

این بیت از آنجمله است:

هزار بار کنی عهد و من ز ساده دلی   چو عهد تازه کنی باز اعتماد کنم

سال فوتش را هفت اقلیم ضبط نکرده است و در جای دیگر هم دیده نشد.

اشرف شیرازی- متولد ۱۲۹۰ شمسی

آقای اسمعیل اشرف شیرازی فرزند میرزا حبیب‌الله خان مستوفی شیرازی.

از فضلاء و شعراء و مؤلفین معاصر است ، در سال هزار ودویست و نود در شیراز متولد شده ، مادرش دختر مرحوم شاهزاده جمال الدین میرزا قاجار است ، خانواده های پدری و مادری او از معاریف شیراز هستند.

تحصیلات ابتدائی و دورهٔ اول متوسطه را در شیراز بپایان رسانیده و علوم ادبیه و عربیه را در محضر اساتید فن خاصه مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق کازرونی آموخته است، آنگاه بطهران رفته ودورهٔ دوم متوسطه را در کالج امریکائی طهران تحصیل کرده است ، و بدریافت گواهینامه نائل شده .

در آغاز سال ۱۳۱۳ بخدمت دولت وارد شده وتاسال ۱۳۱٦ در اداره آمار وثبت احوال شیراز وسپس تا سال ۱۳۱۸ درشرکت نفت شعبه شیراز و بعداً درشهرداری شیراز سمت ریاست دوائرمختلفه را داشته است و اکنون دوازده سال است که ریاست دبیرخانه شهرداری را دارد ـ ومورد توجه واعتماد اولیاء امور شهرداری است .

آقای اشرف علاقه شدید بادبیات دارد ودر سال ۱۳۱۵ درانجمن ادب شیراز (که در آنوقت تحت ریاست مرحوم روحانی وصال اداره میشد) نام نوشت وپس ازاندك زمان باتفاق آراء بسمت دبیری انجمن انتخاب شد ، وچون مرحوم روحانی بطهران رفت و در آنجا وفات یافت ، آقای اشرف علاوه بر دبیری انجمن اداره جلسات انجمن را عهده دار شد وهم اکنون جلسات هفتگی انجمن مزبور درخانه مشارالیه تشکیل میشود ـ وجمعی از ادباء و فضلا حضور یافته ببحث و فحص در ادبیات میپردازند . و تا کنون موفق بتصحیح و تحشیه کلیات سعدی و دیوان ظهیر فاریابی شده است .

صاحب ترجمه بیست و پنج سال است که در جرائد شیراز وطهران و مشهد و اصفهان مقاله های متعدد ادبی ـ تاریخی ـ اجتماعی ـ و انتقادی با قلمی شیوا نوشته ومینویسد .

تألیفاتش : ۱ـ تفرّج بوستان (تحقیق در بوستان سعدی)

۲ ـ نغمات موزون (شامل غزلیات و قصائد هموزن و هم قافیه اشعار شیخ سعدی وخواجه شیراز است) قسمتی از آنها در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسی در روزنامه استخر شیراز چاپ شده است . از اوست :

(تنها تو)

وای از آن روز که گشتی تو نهان از نظرم
خوندل گشت روان در غمت از چشم ترم
رفت صبر ازدل و دل از بر و جان از تن من
تا تو ای فتنه ایـّام برفتی ز برم
بتظلّم بکجا رو کنم از دست تو دوست
که گناهست شکایت بکسی از تو برم
چند گوئی که ترا زار بخواری بکشم
دست بگشا و بکش عشوه کنان زودترم
ندهم زلف تو از دست گرم زار کشی
نکشم پای ز کوی تو - رود گر که سرم
جان براه تو سپردم خبرت نیست هنوز
تا مگر باد بگوش تو رساند خبرم
گر همه جور باشرف کنی و طعنه زنی
جز در خانه تو نیست پناهی دگرم



آقای اسماعیل اشرف

اصغر شیرازی ـ متوفی ...

مرحوم میرزا علی اصغر شیرازی ملقب به ناصر الشعراء مدیر روزنامه زمان وصال .

از نویسندگان معاصر است ـ که در سال ۱۳۲۹ روزنامه « زمان وصال » را در شهر رشت تأسیس کرد و پس از نشر هشت شماره تعطیل شد .

سال فوتش بدست نیامد .

اصغر شیرازی ـ متوفی ...

مولی علی اصغر شیرازی قهپایه ای .

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، نصرآبادی مینویسد : اصلش از قهپایه است ، اما در شیراز بسیار بوده صحبت درست و ملایم طبع ونمکین بوده ؛ در اواخر شوق منصب بر سرش افتاده در زمان وزارت محمد قلی تلاش تصدی محال حومهٔ شیراز کرده ، بعد ابرام گرفت ، نویسنده ها هرروز قیدی در حکمش مینوشتند ، و او هر بار قطعه‌ای میگفت ، تا بتنك آمده قطعه‌ای گفت که یك بیتش اینست :

آن قید رفت وقید دگر دامنم گرفت　　　مردم ز قید ـ خوشا نامقیدی

بعد از آن بشیراز رفت ، میانهٔ او ومیرزا صدر جهان درست ننشسته ، خفت بسیار کشیده فوت شد ، در مطلب گوئی دست عظیمی داشت ـ شعرش اینست ،

(غزل)

بیوفا دلبر ما حرف وفا نشنیدست　　　جزجفا نام دگر نام خدا نشنیدست

عشرت ومحنت ایام درآغوش همند　　　نغمه‌را هیچکس‌ازناله‌جدا نشنیدست

با حضرت میرزا ابراهیم ولد ملا صدرا گفتگو نموده در اینباب گوید :

آنچه چشم از مردمان میداشتم نا دیده ماند

آرزوی مردمی چون مردمك در دیده ماند

پیشوای خلق گشتن از خدا بر گشتن است
روی محراب از جمال کعبه بر گردیده ماند
سال فوتش بدست نیامد .

اصلاح دریسی = متولد ...

آقای محمد رضا دریسی (۱) مدیر روزنامه اصلاح .

روزنامه اصلاح در سال ۱۳۲۷ تأسیس شد و هشت شماره در بمبئی چاپ ونشر یافت - بعداً آقای اصلاح بطهران رفت ودرسال ۱۳۲۹ درطهران چند شماره نشر داد - صاحب تاریخ جرائد ومجلات ایران در جلد اول کتاب خود مینویسد :
« اصلاح در ۱۳۰۳ شمسی نیز درطهران چاپ میشده است » .

آقای اصلاح از آزادیخواهان مشهور بود که چند سال در بوشهر اقامت داشت وهمواره با استعمارطلبان وخائنین قلماً وعملا مبارزه میکرد .
درسنوات اخیرشنیده شدکه درخوزستان(گویا خرمشهر) رحل اقامت افگنده‌است.

اصیل الدین شیرازی = متوفی ۸۸۳ یا ۸۴۰ واند

اصیل الدین عبدالله حسینی دشتکی شیرازی (۲) .

ازعلماء و زهّاد قرن نهم هجری است - درآثارجعفری آمده که اصیل‌الدین

(۱) دریس Deris دهی است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان کازرون - در ده کیلومتری شمال باختری کازرون - کنار شوسه کازرون ببوشهر واقع شده است .
گرمسیر ومالاریائیست - عده سکنه‌اش ٤٦٤ نفر دارای مذهب شیعه دوازده امامی وفارسی زبان هستند .
آبش از قنات و رودخانه شاپور - محصولش : غله - صیفی - شغل اهالیش زراعت‌است

(۲) دشتك Dashtak قصبه ایست از دهستان ابرج بخش اردکان شهرستان شیراز - که در ۹۳ کیلومتری اردکان و ١٦ کیلومتری راه فرعی پل خان بخانی من واقع شده .
قصبه‌ایست کوهستانی - هوایش معتدل ومالاریائی - سکنه‌اش ٢١٥١ نفر شیعه دوازده امامی فارسی زبان .
بقیه درصفحه ٢٨٥

بمحامد سیر وحسن شیم موصوف و بوفور جلالت و قدم دودمان معروف بوده و در مرحله دینداری و پرهیزگاری از اکثر علماء و فضلا امتیاز تمام داشته است .

در زمان سلطان ابوسعید میرزا گورکانی از شیراز بهرات رفته و در آنجا اقامت گزیده است و بدلالت و ارشاد و پند و نصیحت مردم مشغول بوده و کتابی بنام (درج الدّرر) تألیف کرده ـ تا بسال هشتصد وهشتاد وسه که بریاض بهشت خرامیده است .

اما صاحب فارسنامه سال فوتش را هشتصد و چهل و اند ضبط کرده است ومینویسد پسرعم امیر صدرالدین محمد دشتکی بوده ، و چهل سال اختلاف بین دو روایت عجیب است و احتمال دارد که گفتهٔ حاج میرزا حسن چون از خانواده صاحب ترجمه بوده صحیح باشد .

اصیل الدین شیرازی ـ متوفی ۶۸۵

امیر اصیل الدین عبدالله بن علی بن ابی المحاسن بن سعد بن مهدی علوی محمدی شیرازی .

از فضلاء قرن هفتم هجری وازشاگردان علاءالدین ابوسعد ثابت بن احمدبن

(بقیه ازصفحه ۲۸٤)

آبش از چشمه قدمگاه ـ محصولاتش : غله ـ برنج ـ شغل اهالی زراعت ـ دبستان دارد ـ راهش چهارپا رو است .

ب ـ دشتك : دهی است از دهستان کوار بخش سروستان شهرستان شیراز .
واقع در ۱۰۶ کیلومتری جنوب باختری سروستان و دوکیلومتری راه شوسه شیراز بفیروز آباد در جلگه واقع شده وهوایش معتدل ومالاریائیست ـ سکنه‌اش ۲۲۳ نفر شیعه فارسی زبان .
اهالی آن از آب رودخانه قره آغاج استفاده میکنند ـ محصولش : غله ـ برنج ـ حبوب ـ انجیر ـ شغل اهالی زراعت است و راهش چهارپا رو .
اما آنچه از مندرجات فارسنامه ناصری مستفاد میشود اصیل‌الدین دشتکی وسائر خانواده معروف دشتکی مانند میرزا سید علیخان کبیر وسید نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین منصور وغیرهم که ترجمه آنها در این کتاب آمده است چون در محله دشتك شیراز ساکن بوده اند باین نام شهرت یافته اند وفعلا نام این محله « لب‌آب » است و در قدیم دشتك نامیده میشده .

محمد بن ابی بکر خجندی (متوفی ٦۳۷) و شیخ عبد الرحمن بن عبداللطیف بن اسمعیل بن ابی سعد نیشابوری بود - و کتابهائی نوشته است منجمله کتاب « مفاتیح الهدی » است که شامل احکام دین و احادیث نبوی میباشد.

اصیل الدین محل تدریس و وعظ خود را در جامع عتیق قرار داده و با فرقه معتزله بشدت دشمن بود وچون کتب معتزله درشیراز نشر یافت سخت متغیر شد و اراده مهاجرت کرد و گفت : من در شهری که در آن کلمات معتزله وخزعبلات مبطله نشر شود نتوانم بود.

ولی اتابك ابوبکر بن سعد زنگی که با او معاصر بود و ارادت داشت او را از مهاجرت بازداشت - درسال ششصد وهشتاد وپنج در شیراز وفات یافت.

اظهری شیرازی ـ متولد ۹۹۱ وزنده در ۱۰٦۱

نامش بوداق و تخلصش اظهری است ، و با سلاطین صفویه معاصر بوده است نسخه‌ای از دیوان اشعارش در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود و ذیل شماره ۵۱۵ مضبوط است.

دانشمند معاصر آقای ابن یوسف حدائق در جلد اول فهرست کتب خطی کتابخانه مزبور مینویسد :

« اظهری یکی از شعرای بسیار عالیجناب عصر صفوی میباشد ، و در کتب تذکره و سائر مآخذ که در دست نگارنده میباشد نام و اثری از وی نیافته ام ، در آخر این دیوان خود تصریح نموده که نامش « بوداق » بوده (دریکی از ابیات دیوان نیز تصریح باین نام کرده) و تولدش را بسال ۹۹۱ اشاره نموده.

قصائد ـ وغزلیات ومقطعات ومثنوی ورباعیات وی هریك دارای روحی لطیف وعباراتی دلنشین میباشد ، و در ابتداء دیوان بسال ۱۰۳۰ دیباچه‌ای بنثر چون آب زلال انشاء نموده و در آغاز غزلیات نیز دیباچهٔ دیگری دارد ـ و از مندرجات در متن وحواشی نسخهٔ زیرین که نخستین نسخهٔ دیوان این شاعر میباشد بدست‌میآید

که تا سال ۱۰۶۱ زنده بوده و پس از این سال که شاعر هفتاد سال داشته از او خبری ندارم ، و اشعاریکه درحاشیهٔ صفحات از انواع نامبردهٔ بالا نوشته شده پس از اتمام نسخه میباشد که بسال ۱۰۵٤ نگارش یافته است .

اظهری از اینکه دیگری در اصفهان تخلص وی را برداشته شکایت نموده و گوید :

قریب پنجه سالست کین تخلص من باظهری شده در روزگار افسانه
ز حال غره بیدانشی ابو جهلی که درفرائض اسلام هست بیگانه

بخود تخلص من بسته از تهی مغزی
که تا بگویند او نیز هست فرزانه ـ الخ

و در این دیوان نظمی بتاریخ سال ۱۰۱۲ که شاعر بیست و یکسال داشته وجود دارد ، و در این دو بیت تصریح نموده که اصلش شیرازی است .

گر نیم یونانی اما اصلم از شیراز بس
کو حکیمی تا ز فضلم مایهٔ حکمت برد
شد مراجم منقلب با آنکه دراین روزگار
ار طیون طبعم از یك نسخه صد جان پرورد

برای هر یك از قصائد خویش نامی بدینگونه گذارده : ورد الابرار ، ضیاء القلوب ، منتخب النفائس ، تحفة الخیال ، امواج العباد ، فخر السالکین ، افتخار الملوك ، تحفة الاغنیاء ، انوارالعیون ، وچون‌نام وآثاري‌ازاین‌شاعردرتذکره‌ای‌نیست، خواستم ازاشمار وی انتخابی نموده ونمونه ای از آثار این شاعررا بنظر خوانندگان کرام برساند ، بهرقسم از اشعار وی توجه نموده نقل آنرا ترجیح بلا موجح یافته برای رفع تردید بخود دیوان تفال زدم این قصیده که آنرا « سویداء الضمیر » نامیده آشکار شد .

هر چند که شایسته شمشیر بلایم یکباره مدارای فلك این ظلم روایم
در پای میفگن که گرانمایه متاعم در دام میازار که فرخنده همایم

بر تخت فراغت گهر افسر شاهم در کنج قناعت درر گوش گدایم
در زیر لب خسته دلان نکته مهرم بر لوح دل سیمبران حرف وفایم
چون کلك قضا چهره گل گشت نگارم چون باد سحر طره شبرنگ گشایم
درمحفل نازك بدنان نو گل حسنم بر مشهد خونین کفنان مهر گیاهم
ذوق دل اطفال گلستان چو نسیمم رنگ رخ گلزار نکوئی چو حبابم
در ناصیه کینه وران عقده گذارم از آینه تیره دلان زنگ زدایم
در زیب گلستان گهر آمیز مسایم در بزم ریاحین طرب انگیز صبایم
چون یاد رخ شمع وشان شعله فروزم چون درد دل غمزدگان ناله فزایم
چون پیك غم ماهرخان سینه نوردم چون دست دل دردکشان جیب گشایم
افلاك برد فیض ز سیّاره فکرم خورشید کشد شرم ز آئینه رأیم
طوطی رود ازهوش ز شیرینی نطقم بلبل فتد از ناله ز گلبانگ نوایم
طاووس ارم برتن خود جامه زند چاك از غیرت این خرقه صد رنگ نمایم
از بال طبیعت بودم جلوه گه آنموج کز جان ملائك نرود ذوق هوایم
آندم که باقلیم تخیل فتدم سیر چون سایهٔ دود روح عطارد ز قفایم
برخاك فتادست از آن پرتو خورشید تا عارض خود سوده کند در ته پایم
ای چرخ نکوئی که بآن گرمی بازار با این گهر طبع چه دادی ببهایم
یکبار بنه گوش رضا بر سخن من بی مصلحتی نیست اگر هرزه سرایم
از سستی آئین تو شد ورنه نمودی گنج دو جهان بخشش ایام ندادیم
من تا بدم مرگ برای تو دویدم هرگز تو نرفتی سر موئی برضایم
ای سنگدل آخر چو توئی را چه سزایت؟ گیرم که اثر سر زند از جیب دعایم

ما و سپر اندازی رزم تو از ین پس
تدبیر دگر نیست تو دانی و خدایم

« قصائد وی مرتباً در توحید و نعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ومناقب ائمه اثنیعشر

ومدح شاه عباس صفوی وشاه صفی وشاه عباس ثانی وامراء آن عصر و دیگرمطالب عرفانی ووصف فصول وغیره است» .

افتخار الدین شیرازی - متوفی۷۷۵

افتخارالدین محمدبن نصرالله بن محمد دامغانی الاصل شیرازی‌المسکن والمدفن. جامع المعقول والمنقول بود وسالها در شیراز بتدریس مشغول - وبر تمام مبانی و اصول و فروع علوم متداوله عصر خود تسلطداشت ، مخصوصاً در تفسیر قرآن مجیدمسلط بود - ونیز شعر را نیکو میسرود .

تألیفاتش از صد جلد افزون است و اسامی برخی ازآنها بشرح ذیل :
۱- الکاشف فی‌التفسیر (درهفت مجلد) ۲- المکشوف فی التفسیر (در دومجلد) ۳- شرح المفتاح ٤- شرح الفوائد الغیاثیه ٥- شرح المواقف ٦- شرح‌الطوالع ۷- شرح المطالع ۸- شرح آداب البحث ۹- شرح المعتقد الصغیر للشیخ الکبیر (این کتاب شرح کتاب «المعتقد الصغیر» تصنیف شیخ کبیرابوعبدالله بن خفیف‌است) ۱۰-شرح‌المنهاج ۱۱-شرح‌العیون‌لمولاناعضدالدین‌عبدالرحمن(۱) ۱۲-شرح‌الاشارات ۱۳- المدارک فی المنطق ١٤- شرح الجواهر-وغیراینها .

دوبیت ذیل از اوست :

تالق برق‌الودّ من ایمن الوادي فصادفت کنزاً في صميم فؤادي
سقتني حميّاها فهاجت صبابتي وفاحت بريّاها فزاد ودادي

در ماه شعبان سال هفتصد وهفتاد و پنج جان بجانان تسلیم کرد، ودر جوار مقبره شیخ کبیر و مولانا نجم‌الدین الخباز مدفون شد (۲)

۱- قاضی‌عضدالدین عبدالرحمن بن احمدبن عبدالغفارایجی شبانکاره ای‌ازعلماءمشهور قرن هشتم هجری است که بسال ۷٥٦ درشبانکاره وفات‌یافته است
۲- شدالازار چاپ تهران

افزری-متوفی ۸۱۵

علی بن محمدبن عبدالله طبیب افزری(۱).

از اطباء قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است، و او را تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱- شرح التصریف زنجانی ۲- مختصر فی الطب(۲)

افسر شیرازی - متولد ۱۳۱۴ شمسی

دوشیزه افسر معرفت شیرازی فرزند مرحوم شیخ محمدتقی معرفت (۳) فرزند

۱- افزر Afzar نام یکی از دهستانهای دوگانه قیر وکارزین شهرستان فیروزآباداست ودر جنوب بخش واقعشده.

هوای دهستان گرم و مالاریائی و آب مشروب و زراعتی آن از قنات و رودخانه قره آغاج است - محصولاتش : غله - خرما - مرکبات -لبنیات -شغل اهالی زراعت و باغداری و گله‌داری است - زبان مردمش فارسی و ترکی و مذهبشان شیعی است - از ۱۵ آبادی تشکیل شده نفوسش در حدود ۲۲۰۰ نفر وقراء مهم آن عبارتست از شرف خلیل- باغ نو-مظفری - مرند- طائفه عمله- کشکولی کوچك- چهارده چریك ازایل قشقائی دراین دهستان قشلاق میکنند

۲-هدیة العارفین- جلد اول- چاپ اسلامبول.

۳- مرحوم شیخ محمدتقی معرفت خوانساری الاصل و شیرازی المسکن والمدفن - از آزادیخواهان و معارف پژوهان وخوشنویسان معاصر واز دوستان قدیم نگارنده بود مشارالیه‌در سال ۱۳۰۸ در خوانسار متولد شد و در عنفوان جوانی بشیراز رفت و در آنجا رحل اقامت افگندودر سال ۱۲۸۰ شمسی کتابخانهٔ‌ای بنام معرفت‌تاسیس کردو بکار معامله وچاپ کتب و نشر کتابهای سودمند مشغول شد و تا سال ۱۳۳۲ شمسی که وفات یافت باین شغل شریف میپرداخت-خط نسخ راخوش مینوشت ودر نتیجه ممارست و مطالعه معلوماتی بهمرسانیده و در شناسائی کتب خطی وچاپی مهارتی یافته بود

درراه‌مشروطیت ایران متحمل صدماتی شد- وقتی هم مجبور بمهاجرت بهندوستان و مدتی اقامت در بمبئی گشت

عاقبت درسال ۱۳۳۲ در شیراز وفات یافت وازاو چند فرزند باقیمانده که دوتن ازآنها یکی بنام حاج‌حسن معرفت درطهران ودیگری حسین معرفت درشیراز بشغل اجدادی خود (نشر کتب مفیده)مشغول هستندوآقای حسین معرفت که‌در شیراز است جوانیست سراپا محبت‌ومعرفت ودر دوستی‌ثابت‌قدم -آقای‌عمادالکتاب‌ماده تاریخی برای‌فوت معرفت پرداخته‌است‌که نقل میشود:

شیخ محمدتقی معرفت رفت سوی خلد برین زین‌سرا

گفت عماد از پی تاریخ‌او دید تقی لطف بسی ازخدا

محمد عبدالله فرزند حاج شیخ عبدالحسین خوانساری .

در سال ۱۳۱٤ شمسی در شیراز متولد شده . و دوره دبستان و دبیرستان را در مدارس جدیده شیراز بپایان رسانیده وهم اکنون برای تکمیل تحصیلات خود در رشته زبان خارجه در طهران مشغول است ـ افسر از طفولیت ذوق شعر داشته است و در مدرسه درقسمت ادبیات گوی سبقت از همشاگردان خود میربوده است و خود در ترجمه‌ایکه بعنوان نگارنده فرستاده مینویسد : «در مدرسه مورد توجه مربیان خود بودم ، کتابخانه پدرم در اختیار من بود و اغلب برای فرار از غمها و رنجها به آنجا پناه میبردم و ساعتها وقت خودرا در آن دنیای آرامی و سکوت می‌گذارندم ، مطالعه دیوان حافظ دنیائی از ذوق و عرفان و احساس در نظرم زنده کرد و از آن ببعد اشتیاق من بمطالعه دیوان شعرا زیادتر شد ، همه آنها در خلال کلمات موزون وزیبای خود با دل من حرف میزدند و مشکلی را حل کرده و معمای تازه‌ای طرح میکردند ، پدرم اولین مشوق من بود ، در کلاس سوم دبیرستان ترانه‌ایکه سروده بودم برای دبیر ادبیات خواندم و مورد توجه قرار گرفت ، دیگر در خودم این جرأت را یافتم که سروده های خود را برای دیگران بخوانم.

در انجمنهای ادبی و سخنرانی دبیرستان شرکت کردم و در مسابقات شعری آن برنده شدم ، و جوائزی از رئیس دبیرستان و رئیس فرهنك دریافت کردم.

سروده‌هایم در حدود نهصد بیت است و اصولا شعر را بیان احساس درونی میدانم ، از شعراء بحافظ و مولانا علاقه فراوان دارم.

سال گذشته برای ادامه تحصیل (در رشته زبان خارجه) بتهران آمدم ـ اکنون با اجازه شما چند قطعه از سروده‌هایم را میفرستم»

بیاد شیراز

دختر شب چون‌زتن پیراهن‌زربر گرفت　　پرنیان آسمان را جلوه‌ای‌دیگر گرفت
هاله مه با شکوه و شادی افسانه خیز　　نرم نرمك‌بازی‌وافسونگری‌از سر گرفت

زآنهمه زیبائی و سر مستی و دیوانگی آرزوها در دلم از شوق بال و پر گرفت
بین امواج مه آلود آسمان افسانه وار صورت‌شیراز و نقش‌جام‌و‌هم ساغر گرفت
یاد شیراز آن بهشت شادی‌وعشق‌وامید صفحهٔ قلب مرا با مهر سر تا سر گرفت
سرزمین بلبل و گل باسرودچنك‌و‌نای در خیالم ره بسوی زهره و اختر گرفت
مست گشتم از شراب خلر پر زور او یاد وصلش در وجودم شعلهٔ آذر گرفت
درمصلّی روح حافظ بانوائی جانفزا با ملائك‌ره بسوی عرش‌افسونگر گرفت
بـا ندای حافظ‌وافسانه (۱)عرفـانیش قلب هر صاحبدلی را شادی‌بیمّر گرفت
سعدی‌آنمرغ غزلخوان‌دربیان‌بوستان خوش غزلخوانی نموده باده‌احمر گرفت
در گلستانش بگوش جان‌شنوآوای‌او تاپنداری که‌خاك‌آنجان‌جانپرور گرفت
درسحرگاهان صباچون از بر نرگس گذشت
سر بسر روی زمین رانکهت عبهر(۲) گرفت
لاله‌های آتشین با دست لرزان‌نسیم پرنیان سبزه ها را بر سر اخگر گرفت
خطه شیرازرا با عشق و گل پرورده‌اند
نغمه‌های شاعران زان عشق‌وگل زیور گرفت
زآب رکن آباد و سرو ناز و باد خوش نسیم
پاکی و آزادگی را شهر ما مظهر گرفت
دل شود شادان چو روی آری بسوی دلگشا
چون سرود سار و بلبل باغ پهناور گرفت
بسکه رنك تازه آرد هر زمان باد صبا
گوی سبقت را زمین از دیبه ششتر گرفت
تا طبیعت منبع الهام و عشق مردمست
مهر و گرمی را دل هر مهتر و کهتر گرفت

۱ـ کلمه افسانه در اینجا موردندارد وصحیح نیست ـ بهترآن بود که کلمه « نغمه » یا « گفته» بیاورد.

۲ـ عبهر ماخوذ از تازی نرکسی که میان آن‌زرد باشد ـ جلدچهارم فرهنك نفیسی

رو ببابا کوهی و بنگر چسان شیراز را
دست استاد طبیعت در زر و گوهر گرفت
باغ و بستان ارم سر سبز وسروستان او
سبزی و آزادگی از گنبد اخضر گرفت
سرزمین فارس را گر نیست غم زآسیب دهر
سایهٔ الطاف را از ایزد داور گرفت
افسر ارگوید بیاد خاك سعدی چامه‌ای
نغمه پردازی از آن خاك ادب پرور گرفت

طهران ۱۰ر۷ر۳۵

اولین نگاه

آغوش زندگی چو پناهم بخود نداد — در تار و پود قلب توجستم، پناه‌خویش
در پیشگاه قلب تو مجرم شدم ولی — دارم وفا و مهر ومحبت گواه خویش
در اولین نگاه تو خواندم صفا ومهر — گشتم‌چه زودواقف ازاین‌اشتباه‌خویش
دیدم بجای آب سرابی گرفته ام — بر گشتم از سراب وبرفتم‌براه خویش
صبح امید زندگیم چون بشب رسید — رفتم برون که دیده‌بدوزم بماه خویش
بر هالهٔ امید من‌ابری گرفت جای — نالیدم از تباهی بخت سیاه خویش
خواندم امید و زندگی اما بچشم‌تو — در آخرین نگاه تو دیدم گناه خویش
افسر من‌آنچه‌میکشم‌ازعشق‌و زندگی
جرم دلست یا که خطای‌نگاه خویش

اینهم‌افسانه‌ایست :ـ

نیست پیدا از دل شام سیه کاشانه ای
راه تاریکم بپیش و دخمهٔ ویرانه ای
سر براه وادی اندوه میدارم چو مار
تا سرم کوبد بسنك رنجها جانانه ای

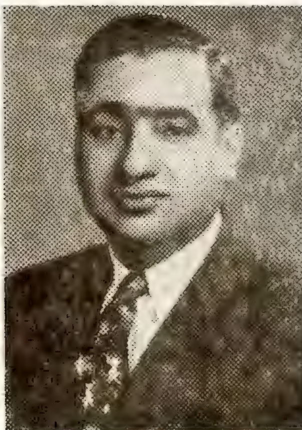
آشنایان را گذاری بر سر کویم نبود
«سوختم زین آشنایان ایخوشا بیگانه ای»
نای خاموشم که از سوز دلم آید برون
در سکوت تیره شب ها نـالهٔ مستانه ای
باز آمد تا که با جادوی مهر افسون کند
در دل سنگم کجا دارد اثر افسانه ای
سرد شد قلبم ز مرك آرزو ها ای فسوس
در درون سینه ام بر پـا بود غمخانه ای
تیر صیاد زمان هر دم بجانم میخلـد
میکشد بال و پرم را هر طرف دیوانه‌ای
دامن افشان بر سریر سبزه ها خواهم شبی
با جنون خود بروز آرم شب فرزانه ای
افسر این فرزانگیها در خور دیوانه نیست
شمع جانسوزی و آتش‌میزنی پروانه‌ای

ای دل درون سینه سوزان چه میکنی؟
در شعله های عشق فروزان چه میکنی؟
بر گور آرزو نسزد مستی و طرب
شادان و مست رقص فراوان چه میکنی
غمخانـهٔ دلم نبود جای اهرمـن
ای دیـو کینه در دل ویران چه میکنی
ای عشق سینه سوز که پروا نمی کنی
با یك خزانه لعل بدخشان چه میکنـی
آه ای غزال وحشی دیر آشنای من
با آشنای بی سرو سامـان چه میکنی

ای دل بسوز سینه و سودای خود بسوز
فریاد و آه و ناله و افغان چه میکنی
میکوبمت بسینه و میسازمت خموش
در آن سکوت و سردی و نسیان چه میکنی
امشب که عقده های ترا باز می کنم
با موج اشك و سیل خروشان چه میکنی
افسر ز سوز سینه وسودای دل‌مگو
در شعله‌های آتش حرمان‌چه‌میکنی



آقای سید فخر الدین مزارعی آرزو
متعلق بصفحه ۱۸



آقای میرعبدالله ارفعی
متعلق بصفحه ۲۴۹

افسر شیرازی - متولده ۱۲۷۴ شمسی

بانو رباب اشرف متخلص بافسر فرزند حسین بنان الملك شیرازی.

از حال و اشعار این شاعرهٔ معاصر جز آنچه در کتاب «اسرار خلقت» آمده چیزی معلوم نشد - ناچار بیتی چند از مثنوی او را که در پاسخ بهمنی سروده‌است در اینجا میآوریم:

شب پیشینه - این کاخ ملمّع — چو از سیّار و ثابت شد مرصّع

ببحر فکر و حیرت بودم، اندر — که آمد، نامهٔ بیچون اخگر

بخواندم سربسر اشعار آنرا — سؤال و پاسخ و گفتار آنرا

بدیدم: نکته دانی بهمنی نام — شکایت کرده از دوران و ایام

بگردشهای ایامش بسی جنك — ز بازی زمانه، گشته دلتنك

که «یکتاخالق بیچون سبحان — چرا بنموده خلق انسان و شیطان؟!»

سوی کردار حق چون و چرا گفت — حکایت ها بسی زین ماجرا گفت



بیا تا با تو گویم این حکایت — مکن از خالق بیچون شکایت

چو باد و خاك و آب و آتش و نور — بسا چشم درخشان و بسی کور

بسا زیبا نگار ماه پیکر — بسی بد سیرتان دیو منظر

درین عالم، چو لازم گشت و ملزوم — نگردد، سرّ خلقت، بر تو معلوم

کجا بتواند از اسرار عالم — برد پی جن و دیو و انس و آدم

بزیر گنبد نیلی گردان — بسا فکر حکیمان گشته حیران

بغیر از ذات پاك جاو دانش — که واقف شد ز اسرار نهانش؟

بحکمت خلق بنموده است عالم — در آن ایجاد جن و انس و آدم

خداوندا ست خلاّق جهان اوست.

بعالم واقف شهر نهان او ست

(الخ)

افسرده‌مرودشتی= متوفی ۱۳۲۰

مرحوم محمودمرودشتی (۱) متخلص بافسرده

کدخدای فتح‌آباد مرودشت بود ، و بسال هزار و سیصد و بیست در آنجا فوت شد . از حالش جز این معلوم نشد .

ابیات ذیل را بهنگام نزع روان و ارتحال بدنیای باقی سروده است:

دریغ و درد که عمرم گذشت از پنجاه
فزون ز ریك بیابان مرا شده است گناه

ندانما که بیوم بقا چگونه کنم
بچهر شاهد معنی ز انفعال نگاه

گذشت عمر گرانمایه ایدل غافل
شماره چند کنی روز و سال و هفته و ماه ؟

مشو ز بار معاصی ملول افسرده
بگو که اشهد ان لا اله الاّ الله

۱– مرودشت Marv – dasht نام‌یکی‌ازدهستانهای‌هشتگانه‌بخش‌زرقان‌شهرستان‌شیراز است و حدود آن بشرح ذیل :

از شمال بدهستان را مجرد و خفرك – از جنوب بدهستان حومه زرقان – از خاور به دهستانهای خفرك و کربال از باختر بدهستان بیضا.

این‌دهستان درقسمت شمال وشمال‌باختری بخش قرارگرفته وهوای‌آن معتدل‌ومالاریائی‌است آب مشروب و زراعتی آن از رودخانه سیوند و چشمه سارها تامین میشود – و رود کردر قسمت جنوبی دهستان جریان دارد.

محصولاتش . غله – چغندر – برنج – صیفی‌کاری – لبنیات

شغل مردمش زراعت – گله‌داری – کارگری و زبانشان فارسی و مذهب شیعی است.

از ۵۳ آبادی بزرك و کوچك تشکیل یافته وعده نفوسش درحدود ۲۳۰۰۰ نفر میباشد از آبادیهای مهم آن کارخانه قند فتح‌آباد – کناره– ورجا آباد است

راه شوسه شیراز باصفهان ازوسط این دهستان کشیده شده وکارخانه قند مرودشت‌وخرابه‌های استخر «تخت جمشید» دراین دهستان است



چنان بدیدن روی تو آرزومندم   که گر بدادن جان ممکنست خرسندم

***

مهر تو در دلم جا گرفته   همچو جان جا در اعضا گرفته

مردم دیده را سیل اشکم   راه سیر و تماشا گرفته

افضل شیرازی ـ مقتول ۹۸۸

افضل خان عنایةالله شیعی شیرازی

از رجال علم و سیاست قرن دهم هجری است ، در شیراز متولد شد وهم در آن شهر تحصیل علم و معرفت کرد و از شاگردان شیخ فتح‌الله شیرازی بود، پس به هندوستان رفت ودر زمان علی عادلشاه وارد بیجاپور شد وبتدریس مشغول گشت وشاگردان زیادی بهم رسانید .

چون عادلشاه صیت شهرتش را بشنید اورا مقرّب بارگاه خویش کرد ودر امور کشوری بتدریج مقامش‌را بالا برد تا بمقام نیابتش رسانید ـ اوهم بامردم نیکی میکرد وچندین مدرسه ومسجد بساخت وقلاع زیادی‌را بگشود ودر دکن نفوذ کلمه پیدا کرد واهل علم ودانش بگردش اجتماع کردند ـ و شیخ فتح‌الله شیرازی ومیر عزیزالدین فضل‌الله یزدی و سید طرابلس از عراق عرب نزد او آمدند

رادمردی کریم و فاضل ومدّبر بود و باین جهات امراء نظام براو رشك بردند و در سال نهصد و هشتاد و هشت در زمان عادل شاه بی گناه کشته شد ـ (۱).

افضل‌الدین خنجی ـ متوفی ۶۴۶

افضل‌الدین ابوعبدالله محمد بن ناموربن عبدالملك شافعی خنجی.

از فضلاء و اطباء قرن هفتم هجری است ، در علم طب مهارت کامل داشت

۱ـ نزهة الخواطر

شرحی بر کتاب قانون ابن سینا نوشته است که به «شرح خنجی» معروف است.

صاحب فارسنامه ناصری سال تالیف این کتاب را پانصد واند هجری دانسته است (۱) و این اشتباه است زیرا که بتصریح سامی در جلد دوم قاموس‌الاعلام وفات افضل‌الدین بسال ٦٤٦ بوده. بنابراین محال است که یکی از کتابهای خود را در پانصد واند تألیف کرده باشد.

بهر حال افضل‌الدین در مصر اقامت و منصب قاضی القضائی آن کشور را داشته است و تا آخر عمر در این شغل بوده و معززاً میزیسته - و موفق الدین ابوالعباس احمدبن ابی القاسم خزرجی (متوفی ٦٦٨) مؤلف کتاب «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» از شاگردان او بوده است.

تألیفاتش :

۱- ادوارالحمیات

۲- الموجز (در منطق)

۳- کتاب الجمل فی علم المنطق

٤- شرح کلیات قانون ابن سینا.

٥- شرح ما قاله الرئیس ابن سینا فی النبض

٦- کشف الاسرار عن غوامض الافکار فی علم المنطق

۷- مقاله في الحدود والرسوم - وغیر اینها

در سال ششصد وچهل وشش در قاهره وفات یافت (۲)

۱- رجوع شود بفارسنامه ناصری گفتار دوم صفحه ۱۹۸ چاپ طهران واشتباه دیگرصاحب فارسنامه در نام پدر افضل الدین است که «تامار» ضبط کرده، درصورتیکه در قاموس الاعلام «نامار» آمده که همان نام‌آور یا نامور بمعنی مشهور باشد.

۲- برای اطلاع بیشتر بر احوال صاحب ترجمه بکتابهای «عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء» وجلددوم قاموس‌الاعلام و کتاب لارستان کهن چاپ‌طهران تألیف نویسنده‌معاصر آقای احمد اقتداری مراجعه شود- آقای اقتداری وفات مترجم را در پنجم رمضان سال ٦٤٦ نگاشته ولی مدرکی نشان نداده است.

افکاری شیرازی - متوفی ۹۵۶

مهدی بن عبدالله افکاری حنفی شیرازی

از دانشمندان قرن دهم هجری است - باسلامبول رفت و در آنشهر تدریس میکرد تالیفاتش:

۱- تعلیقه بر تجرید طوسی.

۲- حاشیه بر کشاف زمخشری

۳- حاشیه بر انوار التنزیل بیضاوی.

در سال ۹۵۶ (گویا در اسلامبول) وفات یافته است(۱)

اقبال کازرونی - متولد ...

آقای محمد کازرونی متخلص باقبال.

از شعراء معاصر است، نام‌او را در «تاریخ یزد» تألیف مرحوم عبدالحسین آیتی تفتی دیده‌ام، و از نوشته‌او معلوم میشود که آقای‌اقبال در یزد مقیم‌ودرموقع تألیف کتاب آیتی (۱۳۱۷ شمسی) زنده بوده است.

عین عبارت آیتی چنین است:

«اقبال نامش محمد مشهور بکازرونی، سیدیست معمّر وسالخورده ونیایش سید میرزا شهرت مادرش دختر ناظم التجار معروف «اقبال» طبعش سیّال است وبا پیری بمضامین بکر میّال»

از اوست:

دانی ازبهر چه زاهد شکند شیشهٔ‌می! تا بتقریب کند دست خود آلودهٔ می!

گوش برصحبت این زهدفروشان تاچند؟ خون‌دل خوردن وافسانه شنیدن تاکی؟

۱- هدیة‌العارفین - جلددوم - چاپ اسلامبول

بر در مدرسه یك عمر دویدم ، افسوس که همه عمر ببیهوده تلف کردم و طی!

ترسم آخر شود اقبال تراحسرت دل

باده و دلبر و طرف چمن و نالهٔ نی

اقدسی شیرازی- متولد ۱۲۹۱ شمسی

آقای سرهنك رضاقلی شیرازی متخلص باقدسی،

از شعراء معاصر است ، ترجمه‌اش را در سال دوازدهم (۱۳۳٦ شمسی) سالنامه کشور تألیف نویسنده معاصر آقای محمدرضا میرزا زمانی دیده‌ام وقسمتی از آن عیناً نقل می‌شود .

«آقای رضاقلی اقدسی شیرازی که یکی از شعرای بنام و نویسنده تواناست در سال ۱۲۹۱ در سعدیه شیراز متولد شد ، و مدت دوازده سال علوم قدیمه را نزد آقای شیخ لطفعلی شریعتی تحصیل نمود ، بعداً در مدارس جدید بادامه تحصیل پرداخت آقای اقدسی در نظام مشغول خدمت شد و فعلا با درجه سرهنگی انجام وظیفه مینماید ، مشارالیه از افسران بسیار صمیمی و صدیق وازخدمتگزاران لایق ومطمئن این کشور است .

آقای اقدسی در حدود ششهزار غزل (۱) قطعه و قصیده ساخته دارند که بعضی از آنها در مطبوعات بچاپ رسیده ، وایشان در حالی که شعر بسیار خوب میگوید در نویسندگی نیز دست توانائی دارد، و در انتظام وپیشرفت کارهای محوّله نظامی بی‌اندازه مجاهدت و کوشش مینماید ، بطوریکه درطول خدمت درکلیه مأموریتها بر اثر حسن انجام خدمات محوّله از هر حیث مورد تشویق و تقدیر اولیای مربوطه قرار گرفته‌است » ازاوست :

غزل:

برخیز از بهر خدا بگشا در میخانه را

بر بند دکان ریا - لبریز کن پیمانه را

۱- کذافی‌الاصل - لابد مقصود ششهزار بیت بوده و کلمه «بیت» در چاپ ساقط شده است

زاهد مده پندم دگر من جاهل و تو بیخبر
افسون مخوان زین بیشتر کوتاه کن افسانه را
از خم وحدت ساقیا ـ جامی لبالب ده بما
کان آتشین آب لقا ـ روشن کند کاشانه را
منزلگهٔ جانانه بس دور است و نبود هیچکس
تا گرددم فریاد رس، رهبر شود دیوانه را
زین پس شوم در جستجو پرده بپرده تو بتو
در دل که باشد عرش او، پیدا کنم جانانه را
آئینه دل کن جلی، تا حق ببینی منجلی
گر وصل جانان مایلی، بیرون نما بیگانه را
خواهد که سوزد جان من، از هجر آن پیمان شکن
پروا کجا از سوختن، باشد دگر پروانه را
بر دل ز عرش کبریا، آمد مرا دوش این ندا
خواهی اگر خانه خدا، پاکیزه دار اینخانه را
بین اقدسی را با طرب در وادی عشق و طلب
پیوسته جوید روز وشب، آن گوهریکدانه‌را

بهار حسن کس ای یار پایدار نماند — که هرچه هست بدوران بیك قرار نماند
همه بسوی جهان عدم شویم شتابان — علی الدوام بجز ذات کردکار نماند
فروغ اینهمه گلپاره‌ها زظلعت دوران — که خواست ظلمت مطلق بروزگار نماند
بگوش هوش شنیدم که گفت‌هاتف‌غیبم — مبند دل بجهانی که پایدار نماند
بگو بکوکب چرخ برین عجب‌وتکبّر — که سیر چرخ برینت بیك مدار نماند
زیاده ساقی از آن داد می‌بحلقه‌عشاق — که خواست در حرم عشق هوشیار نماند
همیشه ساقی باقی میان‌ماست ولیکن — بچشم مردم بی دیده آشکار نماند

هر آنکه رفت دلارام از برابرچشمش دگر دمی ز غم او درین دیار نماند

گل مراد توبشکفت اقدسی بگلستان
بگیر دامن او را که نوبهار نماند

بداماں طبیعت در بهاری لاله‌زاری خوش میان لاله‌ها باگلرخی بوس و کناری خوش
نوای نی چوپانی پی گله برخاری سرود رود و آهنك هزاروآ بشاری خوش
بهار و جویبار و دست یارودامن صحرا شمیم طره گیسوی یار غمگساری خوش
صدای صلصل و آوای کبك و نغمهٔ بلبل تماشای عروسان چمن در مرغزاری خوش
بزیر بیده‌جنون با پریشان‌موی گلروئی نشستن، رازدل گفتن، بود کاروباری خوش

شراب و شعر و شیرینی ورقص و ساز و آوازی
بود باگلعذاری در بهاری روزگاری خوش

جهان گر روضه رضوان و رشك بوستان باشد
نباشد بیوجود یار دلجوئی دیاری خوش

بصبح فروردین با نازنین مه روی دلجوئی
خرامیدن بدشت و مرغزار و کوهساری خوش

نسیم‌جعد گیسوئی دو چشم مست‌جادوئی
ببخشداقدسی‌را درهمه‌دوران خماری‌خوش

بدل امید نگاهی که داشتم دارم هنوز دیده براهی که داشتم دارم
براه وصل بشد دیده‌ام سپید و هنوز هوای چشم سیاهی که داشتم دارم
میان آنهمه کوکب در آسمان‌جمال نظر ز مهر بماهی که داشتم دارم
ببین که چهره زردم گواه عشق آمد هزار شکر گواهی که داشتم دارم
اگر که با تو گناهست عشق‌ورزیدن یقین بدان که گناهی که‌داشتم‌دارم
بپشت گرمی حق‌هیچ غم زباطل‌نیست چرا که پشت وپناهی که داشتم دارم

اگرچه آتش هجران بسوخت خرمن جان
خوشم که شعلهٔ آهی که داشتم دارم

بدیر و مسجدم ارزانکه نیست جای چه باك
بصدر مصطبه جاهی که داشتم دارم
زراه لطف گر از حال اقدسی پرسی
بدان که حال تباهی که داشتم دارم

نباشد در جهان یك آفریده | قشنك و دلربا همچون فریده
سپید و نرم و زیبا و دل انگیز | بسان ژاله بر گل چکیده
بلند بالا ـ بلاـ شیك وخوش اندام | که رعنا قامتان پیشش خمیده
بدور خرمن گل سنبل موی | چو هاله گرد مهتاب آرمیده
زند چون طره گیسو بیکسو | زداید زنگ شب یکسر سپیده
همه اعضایش از مخروط مرمر | طبیعت از سر ناز آفریده
بزیر اطلسین پیراهن خویش | نهفته سیب سیمین رسیده
چو پستانها بلغزد گاه رفتار | بلرزد جمله دلهای رمیده
یکی رخشان صدف ناسفته دارد | که از دریای گوهر زا خریده
بهیچ و هیچکس نفروشد اورا | بجز دلالهٔ اشك دو دیده
گلی از طرف گلزار وصالش | سر انگشتان یك گلچین نچیده
بلب آورده جانم را فریده
غزال مست خیر ازجان‌ندیده

آنکه دیده بمن از ناز گشوده است توئی
بنگاهی (۱) دل دیوانه ربوده است توئی
آنکه عمری بامید تو نشسته است منم
وآن جفا پیشه که رحمی ننموده‌است توئی
آنکه نالد چو نی از غصه شب و روز منم
و آنکه این ناله سوزان نشنیده است توئی

(۱) در اصل « بنگاه » بود وقطعاً غلط چاپی رویداده‌است

آنکه از گریه تنش کاسته چون شمع منم
وآنکه بر خندهٔ مستانه فزوده است توئی
آنکه یکدم ز خیال تو نیاسوده منم
و آنکه یاد من دلخسته نبوده است توئی
آنکه بگرفته دلش زنگ غم هجر منم
و آنکه زنگ از دل‌تنگم نزدوده است توئی
آنکه عمری زخیالت نغنوده است منم
وآنکه (۱) براقدسی آسوده غنوده‌است توئی

عاشق بروزگار ـ شکیبا شنیده ای ؟
هرگز خموش بلبل شیدا شنیده ای ؟
چاك قمیص یوسف مصری بچناك عشق
هیچ از زبان حال زلیخا شنیده ای
گفتم ز داغ عشق چه خواهی کشید ـ گفت :
آتش بجان لاله حمرا شنیده ای
گفتم که اشك بادل سنگ تو چون کند ؟
گفتا حدیث قطره و خاراشنیده ای ؟
دل آنچه داشت مردمك دیده فاش کرد
راز نهان ز مردم بینا شنیده ای
عارض نمود و تاب بگیسوی داد و گفت :
مه درمیان سنبل بویا شنیده ای
اوصاف شعر های شکر بار اقدسی
از قول طوطیان شکرخا شنیده‌ای؟

۱ــ کلمه (بر) در اینجامناسب‌بنظر نمیرسد شاید «بی» بوده و آنکه بی‌اقدسی آسوده‌غنوده است توئی ــ این‌غزل‌از کتاب«شهر شیراز» نقل شده است

اقلیدی - متوفی ٦١٠

شیخ محمدبن عبدالعزیز بن اسمعیل اقلیدی (۱).

از اکابر مفتیان عصر خود و در فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و سایر علوم زمان خویش متبحر بود.

هر روز قرآن مجید را از ابتداء تا انتهی تلاوت میکرد ؛ گفته‌اند که در خانه‌اش هیچ گونه کتابی نبوده و هرچه آموخته در سینه داشته است.

همچنین نوشته‌اند که مستجاب الدعوة بوده و هر که را دعا میکرده حتماً کامروا میشده است.

شرحی بر کتاب « خلاصة الوسائل الی علم المسائل » که در فقه و تألیف امام غزالی است نوشته است درماه جمادی الاولی ششصدوده درشیراز وفات یافت ودر حضیره شیخ ابوالحسن کردویه مدفون شد.(۲)

۱ـ اقلید Eqlid نام یکی از دهستانهای دوازده گانه بخش مرکزی شهرستان آباده و تقریباً درمرکز بخش واقع شده و مرکز آن قصبه اقلید بخش مرکزی شهرستان آباده در ۳۲ کیلومتری جنوب آباده کنارشوسه آباده به اقلید واقع شده است

کوهستانی وهوایش معتدل مایل بسردسیر ـ سکنه‌اش دوازده هزار نفردارای مذهب شیعه امامی ـ وزبانشان فارسی است

آبش از چشمه و قنات ـ محصولش : غله ـ چغندر ـ میوه ـ چوب ـ صنعت اهالی گیوه بافی و شغلشان زراعت ـ تجارت و باغداریست

این قصبه دارای یك دبیرستان و ٤ دبستان و ادارات شهرداری ـ دارائی ـ ژاندارمری پست و تلگراف و تلفن ـ آثار ـ فرهنك ـ کشاورزی ـ بهداری ـ و ٤٠٠ باب دکان میباشد ـ

۲ـ شدالازار چاپ طهران ـ فارسنامه ناصری نام اورا با پدرش اشتباه کرده و عبدالعزیز نوشته است.

اکبر شیرازی - متوفی ...

میرزا علی اکبرخان شیرازی ملقب به علم «بر وزن قلم»

برادر میرزا محمد علیخان سرتیپ مهندس‌شیرازی است که بعنوان خاص‌نامش را بردیم ، این شخص در علوم ریاضی ایرانی و فنون ادبیه ومعرفت ومنطق استادی حاذق بود ، و بفرط فطانت وشدت ذکاء وحدت ذهن وتوقّد خاطر اعجوبهٔ عصر محسوب میگردید.

قطب نمائی باختصار اختراع نموده که درتعیین‌زوایاوارتفاعات وتشخیص‌ابعاد کواکب و بعضی دیگر از مطالب که از اسطرلاب مغنی است (۱)

سال فوتش معلوم نشد ، همینقدر معلوم است که در قرن سیزدهم هجری میزیسته است.

اکبر فال اسیری - متولد ۱۲۵۶ متوفی بعد ۱۳۱۳

حاج سید علی اکبر مجتهد فال اسیری

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است،درسال ۱۲۵٦ در قصبه «اسیر»فارس متولد شد و در خدمت شیخ محمد اسیری تحصیل علم و کمال کرد . ودر حدود ۱۲۷۰ بشیراز رفت ودرمحضرحاج شیخ مهدی مجتهد کجوری تحصیلات مذهبی خود را تکمیل کرده و بزیور اجتهاد آراسته شد

سال فوتش بدست نیامد ، در ۱۳۱۳ در قید حیات بوده است (۲)

نگارنده گوید مرحوم حاج سید علی اکبر فال اسیری از علماء طراز اول و مجتهدین جامع الشرایط فارس بوده‌و سالهای دراز در شیراز برتق وفتق امور دینی و فتوی اشتغال داشته است ، افسوس که از احوالش جز این اطلاعی دردست نیست او را فرزند و نواده‌هائی‌است که همگی اهل علم و دانش‌بوده و هستند وهم‌اکنون

۱ــ نقل از کتاب المآثر والآثار ــ چون عین عبارت نقل شده است اغلاط انشائی آن از قبیل به «اختصار اختراع نموده» بعهده صاحب کتاب است

۲ــ فارسنامه ناصری

نوادهایش آقایان حسام‌الدین فال اسیری و معین‌الدین فالی از علماء شیراز هستند که ترجمه‌هریك بموقع خوددر این کتاب خواهد آمد.



مرحوم حاج‌سیدعلی‌اکبر فال‌اسیری

الفت شیرازی = متوفی ۰۰۰

محمودخان شیرازی‌متخلص بالفت

از شعراء قرن سیزدهم هجری‌است که بعلت حسن صورت‌وزیبائی‌فوق‌العاده فتحعلی شاه قاجار او را بطهران خواست و در دربار شاه روزگاری بشادی و عزت گذرانید تا حسودان براو رشك بردند و شاه بقطع لسان‌وکوری‌دیدگانش فرمان داد ! و آن بیگناه‌را کور و لال کردند و بشیراز برگشت و پس‌ازچندی‌در آنشهر وفات یافت.

رباعی ذیل را پس ازکوری گفته است:

نه پائی که بیرون خرامم بصحرا نه دستی که خاری برون آرم ازپا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند ما را نظر از تماشا

فسائی مینویسد : باسم تخلص داشت (۱) و از صاحب جمالان عهد خود بود
هدایت درمجمع الفصحا آورده است:

از صاحب جمالان عهد خودبود ، و از ملازمان میرزا محمد حسین آصفی
صیت حسنش بدارالخلافه رسید فتحعلی شاه قاجار محمود را از شیراز بخواست و
و بعد از ورودش چندی در نظر شاه جلوهٔ ایازی نمود ، و شاه میگفت« محمودمن
از ایاز خوشتر » عاقبت از بخت بد مردود گشت و غزال دیده‌اش که دل شیران‌را
میبرد و خون پلنگان میخورد بنیش گز لك قهر در خون کشیده شد ! و پس از
تضییع عینین بشیراز آمد غزلی دردناك میگفت همانا ساغر تخلص میکرد آنگاه
رباعی مشهور سابق الذکر او را بشکل ذیل ضبط کرده است:

نه پائی که گامی گذارم بصحرا نه دستی که بیرونِ کشم خاری از پا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند ما را نظر از تماشا

ابیات ذیل را نواب در تذکره دلگشا از او دانسته است :

کردی نگاه باز چوتیرخطا ناکرده‌را کآیند صیادان زپی نخجیرناوك‌خورده‌را



توبی بهانه کسی را نمیکشی چکنم ؟ که من سراغ ندارم بخود گناهی را



۱ــ اینکه فسائی در فارسنامه ناصری تخلص صاحب ترجمه را محمود دانسته است بتقلید از هدایت بوده ، چون هدایت اسامی شعرا را از روی حروف تهجی ضبط میکرده است ، و ترجمه این شخص را هم ذیل کلمه «محمود» آورده ، ولی چنانکه در متن نوشتیم‌در آخر ترجمه تخلص او را ساغر دانسته است و هر دو اشتباه است ونگارنده در تذکره خطی نفیسی که مؤلفش هلاکو میرزا پسرمرادمیرزاحسام السلطنه ومالکش آقای سرهنك امین میردادیان است ، ترجمه مختصری از محمودخان دیده و در آنجا مؤلف صریحاً تخلص اورا «الفت» ضبط کرده است ، بنابراین محتمل است که مترجم مانند بسیاری از شعرا دو تخلص داشته استوگاهی الفت‌وزمانی ساغر تخلص میکرده ، وبهرحال‌تخلص او «محمود» نبوده و هدایت هم نگفته‌است که محمودتخلص داشته بلکه اشتباهاً بجای اینکه شرح حالش راذیل‌کلمه ساغر یا الفت بیآوردتحت کلمه‌اسمش‌آورده است نواب نیز در تذکره دلگشا تخلص اورا الفت ضبط کرده است.

درمحفل تو میبرم از رشك مدعی حسرت بر آنکسان که ببیرون نشسته‌اند

☆☆☆

خدا زین باغبانان دادمرغان‌چمن گیرد که نگذارندبر شاخ گلی‌مرغی‌وطن گیرد

سال فوتش را هیچ یك ضبط نکرده‌اند و معلوم نشد.

امام‌اصطهباناتی = متولددرحدود۱۲۸۲متوفی۱۳۶۸

مرحوم شیخ محمد امام جمعه ملقب بفیضعلی‌نعمت اللهی سلطانعلی شاهی اصطهباناتی .

از مشایخ طریقه نعمت اللهی سلطانعلی شاهی‌وازمعاصرین است

وی‌درویشی‌از دنیا گذشته و نفس بهیمی کشته و دل در خون آغشته و سر بجانان سپرده بود . فاضل و عارف معاصر آقای سلطانحسین تابنده گنابادی در کتاب « نابغه‌علم‌وعرفان در قرن‌چهاردهم » خویش در ترجمه‌اش مینویسد :

در حدود سال ۱۲۸۲ قمری متولد شده ، مدتها در اصفهان و عتبات عالیــات بتحصیل‌علوم دینی مشغول بود ، و در علوم متداوله تبحّر یافت ، ضمناً در جستجوی اهل الله هم بودو در اصفهان بدستور یکی از مدعیّان‌مشغول ریاضت و خــواندن ادعیه واوراد گردید ، ولی اثر خوب از آن ندیده ترك کرد.

سپس در سال ۱۳۱٦ قمری در کربلای‌معلی‌خدمت جناب حاج شیخ عبدالله حائری (۱) رسید و بوسیله ایشان وارد در رشته سلوك گردید ، آنگاه در خود گناباد خدمت جناب حاج ملا سلطانمحمد (۲) رسیدو مدتها از محضرایشان کسب فیض مینمود، و بواسطه خوشی بیان ونیکوئی لهجه و سایر صفات حمیــده مورد لطف خاص واقع گردید.

سپس مدتی جناب شیخ محسن سروستانی را ملازمت نمود و ببرکات معنوی

۱ـ متوفی ۱۳۱٦ شمسی

۲ـ مرحوم حاج ملا سلطان محمد گنابادی‌ملقب بسلطانعلی شاه قطب سلسله نعمة اللهیه و مؤلف کتابهای تذهیب التهذیب ـ و جیزه ـ سعادتنامه ـ تفسیر بیان السعاده ـ مجمع السعادات ولایت نامه وغیر اینها ـ متولد ۱۲۵۱ وشهید۱۳۲۷

نائل گشت و درزمان جناب آقای صالح علیشاه در بیستم ذیقعده ۱۳۳۷ قمری مأذون درارشادشده «فیضعلی» لقب یافت.

جنابش ساکن اصطهبانات وگاه در خود شیراز سکونت میکنند ومسافرتهای دیگر هم نموده است، علاوه بر دارا بودن علوم دینی در مطالب عرفانی و علم تاریخ ویژه تاریخ عرفاء تبحّری بسزا دارد، وهمیشه خنده رو و مزّاح و باهمه کس معاشرت دارد، و همه قسم مردم از محضر او بهرمند میشوند، و اخلاق و طرز معاشرت اورا میستایند و اکنونکه سال ۱۳۶۱ قمری است نزدیك بهفتاد و نه سال دارد.

مؤلف گوید: مرحوم امام در سال های آخر عمر خود در طهران بود ومن بنده مکرر در طهران و شیراز درك فیض حضورش را کرده و از محضرش مستفید شده‌ام، و عاقبت در شب دوشنبه ربیع الاول سال هزار و سیصد و شصت و هشت (سیزدهم دیماه ۱۳۲۷ شمسی) ندای حق را لبیك اجابت گفت ودرصحن امامزاده حمزه درمقبره مرحومین سعادتعلی شاه ونور علیشاه مدفون شد و آقای هادی حائری در ماده تاریخ فوت او گفته است:

در بهشت است جای فیضعلی ان سمّي رسول شیخ ولی
آنکه بر اولیاء و بر ابدال بود نعم البدل به بی بدلی



مرحوم فیضعلی امام جمعه اصطهبانانی

آن بعرفان و دین یگانه امام — حکمت شرع و حکمت عملی
گشت بارحمت و سعادت و نور — در یك آرامگه ز پاکدلی
گفت هادی برای تاریخش
به محمد رسید فیض علی
۱۳٦۸

امام بوشهری- متوفی بعد ۱۳۰۵ شمسی

مرحوم شیخ محمدعلی اخباری بوشهری امام‌جمعه بوشهر معروف بآل‌عصفور از فقهاء و فضلاء قرن چهاردهم هجری و از معاصرین‌است ، سالهای دراز در بوشهر امامت میکرد و پیشوای اخباریهای بوشهر بود، چندی نیز در مدرسه‌سعادت بوشهر معلم عربی بود

کتاب « تاریخ البحرین » از تألیفات او ست که چاپ نشده است.

نگارنده‌صحبت او را در شیراز و بوشهر درك کرده است ، در سال ۱۳۰۵ شمسی چندی در شیراز اقامت داشت و مهمان مرحوم آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی بود .

بعد ببوشهر رفت و گویا بفاصله کمی در آن‌بندروفات‌یافت مردی‌دانشمند و خوش محضر و سلیم النفس‌بود-

امام‌شیرازی- متوفی ۱۳۳٦ شمسی

مرحوم محمدعلی امام جمعه شیرازی

از معاصرین است ، و در فضل و دانش و حسن خلق و حمایت از مظلومین شهرتی داشت ، در اواخر عمر چند سال مریض و بستری بود تا در روز بیست‌وهفتم مهر ماه ۱۳۳٦ شمسی که لبیك حق را اجابت گفت وبا تجلیل فراوان اهالی‌شیراز برای نقل جسدش به عتبات عالیات در بقعه حضرت علی بن حمزه امانت گذاشته

شد ، و آقای مجاب شیرازی تاریخ فوت او سروده است که ذیل ترجمه مجاب خواهد آمد.

مرحوم امام چند دوره ازطرف اهالی لار وکالت مجلس‌شورای‌ملی‌را داشت وتا آنجا که‌میسّر بود در ترفیه حال موکلین خود میکوشید .

امام‌الدین‌شیرازی = متوفی ۶۷۱

خواجه امام الدین داود بن محمد بن روزبهان فرید صوفی شیرازی .

از مشایخ صوفیه قرن هفتم هجری است ـ که دست ارادت بشیخ نجم الدین کبری (شهید در ۶۱۸) داده بود و مردم را بطریقت او دعوت میکرد ـ و خرقه تصوف را از دست پدرش (محمد بن روزبهان) پوشیده بود و پدرش از شهاب الدین سهروردی .

در سال ششصد وهفتاد ویك در شیراز بدرود زندگی گفت .

امام الدین فالی = متوفی ...

مولانا امـام الدین عبـد الرحمن بن عبداللطیف بن مذکور بن حامـد بن اسحق فالی (۱) .

از فقهاء وعلماء قرن هشتم هجری وبرادر عماد الدین عبدالکریم فالی‌است سفری بشام کرد و در آنجا بتحصیل علم و فضیلت پرداخت ، و بشیراز برگشت ، و بتدریس مشغول شد ـ شعر را نیکو میسرود و تألیفاتش بشرح ذیل است .

۱ـ اضاءة الشمس فی النهی عن اضاعة الصلوات الخمس ۲ـ رسالة التحفة الحسینیه فی‌الفوائد السنیه ۳ـ مفتاح‌الآمال فی‌اصلاح الاعمال ۴ـ منظومة الکافیة

(۱) فال Fal دهی است از دهستان گله دار بخش کنگان شهرستان بوشهر ـ که در ۷۱ کیلومتری جنوب‌خاوری کنگان ـ کنار راه‌فرعی‌لار بگله‌داردرجلگه واقع شده ـ هوایش: گرمسیرو مالاریائی‌است ـ سکنه‌اش ۶۸۵ نفرـ مذهبشان شیعه‌امامی ـ زبانشان‌فارسی‌است آبش از چاه ومحصولاتش غله ـ حبوب ـ وشغل اهالیش : زراعت است .

فی النحو .

ابیات ذیل از آخر یکی از قصائد لامیه اوست .

ألا یانفس قد انقضت ظهری باوزار و أجرام ثقال

عکفت علی اقتراف الحوب دهراً أقمت علی متابعة المحال

ضممت إلی الذنوب الذنب حتی «تکسرّت النّصالُ علی النّصال»(۱)

* * *

فمن سُکر الهوی نفسي أفیقي وخافی من مقاساة النّکال

و قومی واعملی فی الله جدّاً و جهداً ما استطعت بلا ملال

فأیّامُ الشّباب لقد تولّت و ضیفُ العمر آذن بارتحال

دنا وقتُ الغروب بلا ارتیاب إذابلغ النّهارُ إلی الزّوال

إلهی آتنی رُشداً و علماً و نوراً منك في جسدي و بالي

و مغفرة و مرحمة و عفواً و أصلح ربّ فی الدّارین حالي

سال فوتش معلوم نشد (۲) ـ

امامی شیرازی ـ متولد ۱۳۰۲ شمسی

آقای حسام الدین امامی فرزند مرحوم اکبر فرزند محمد حسین فرزند محمد صادق فرزند آخوند آقا علی .

صاحب کتاب « شهر شیراز یا خال رخ هفت کشور » مینویسد : از دبیران لیسانسیه فرهنگ است که در نویسندگی وترجمه قریحه واستعداد شایان تمجیدی دارد وتا کنون چند جلداز تألیفات وترجمه های ایشان چاپ شده است» ـ ولی اسامی تألیفات او را ذکر نکرده است !

صاحب کتاب « شیراز امروز » هم مینویسد : « ازروی نیمکت های دبیرستان

---

۱ ـ این مصراع از متنبی شاعر مشهور عرب است

۲ ـ شد الازار

با او آشنا شدم همیشه قلم و کاغذی بدست داشت ـ وخاطره رفقای تحصیلی خودرا یادداشت میکرد ـ درساعات ریاضی چهره اش فشرده میشد و برعکس برای ساعات ادبیات چهره گلگون وخندانی داشت ـ بشعر و نثر علاقه بخصوصی ابراز میداشت وهمیشه اشعاری از شعرای نامی را حفظ بود ـ رفقا را بگوشه‌ای دعوت میکرد و آثار بزرگان را برای آنها میخواند ـ شاگرد گریزپای کلاس جبر وهندسه دیروز نویسنده اغلب روزنامه های امروز شده ـ بنا براین بد نیست شما نیز بآثار قلمی او آشنا شوید » .

و بعد مطالبی بقلم آقای امامی نوشته شده وبجای شرح حال خود مینویسد: آرزومندم که کیمیای محبت وغمگساری روزی وجود همه عالمیان را نورانی کرده و بشریت از تمـدن‌دامن‌فرخ(۱)معاصر آنچنانی کـه هـدف پیشروان آن بوده بهره ور گردد » . الخ

بالاخره از مندرجات این دوکتاب طرفی نبستم ونه سال تولد آقای‌امامی‌را دانستم و نه اسامی تألیفات او ـ ونه نام پدر واجدادش ـ ناچار خود تفحص کردم و اینك نام‌کتابهای اورا که همه چاپ شده مینویسم :

۱ـ انشاء ونامه نگاری برای همه ۲ـ هنر انشاء ونویسندگی ۳ـ چگونه تشویش و نگرانی را ازخود دورکنیم ؟ (ترجمه از انگلیسی) ٤ ـ خداوندان شعر (متضمن تحلیلی ازشعر وشاعری و کار بزرك « دانته ـ شکسپیر» بقلم کارلایل (ترجمه ازانگلیسی) ٥ ـ عقده حقارت وشکسته نفسی وراه معالجه آن (ترجمه از انگلیسی) ٦ـ مردان بزرك روز .

آنچه مسلّم‌است آقای امامی ازجوانان فاضل و نویسندگان خوب‌معاصر است و کتابهائی را کـه در انشاء پرداخته برای مبتـدیان و دانش آموزان بسیار مفید است .

---

(۱) کذا فی الاصل ـ ظاهراً فراخ بوده

در تیرماه ۱۳۳۷ شمسی که بشیراز رفتم توفیق ملاقات اورا یافتم ـ و دو جلد از تألیفاتش را کـه موجود بود بمن عطا کرد ، و او را جوانـی مهذّب و خوش محضر ونیکوسیرت دیدم .



آقای حسام الدین امامی

امامی شیرازی ـ متولد ...

آقای حاج شیخ عنایت الشریعه‌امامی‌شیرازی‌فرزند شیخ قوام الدین فرزند شیخ‌محمّدمهدی فرزند شیخ‌محمّد صالح فرزند شیخ عزّ الدین محمّد اسدی جزائری .

از فضلا و شعراء معاصر است ـ نسبش از جانب پدر بمجاهدبزرك اسلام حبیب بن مظهر اسدی نورالله مرقده ـ و از جانب مادر بحاج شیخ محمّد مفید امام جماعت شیراز میرسد .

مقدّمات‌وعلوم‌ادبیه فارسی وعربی وفقه و اصول را در شیراز آموخت و در سال ۱۳۱۶ شمسی برای شرکت در امتحانات مؤسسه وعظ و خطابه بطهران رفت واز عهده بر آمد وبمشهد مقدس رفت وبشیراز بر گشت ـ وسالهاست‌که درشیراز بامامت و وعظ و تألیف وتشکیل مجالس جشن مذهبی و سوگواری ائمه اطهـار مشغول است ـ و بفارسی و عربی شعر میگوید و اغلب بطرز مرغوب چاپ میکند

ومجانی بمردم میدهد و بیشتر اشعارش در مدح ائمه شیعه است.

تألیفاتش: آثارالعنایه ۲ـ اشعار مولودیه ۳ـ بساتین العنایه (در۱٤جلد) ٤ ـ تحفة العنایه ٥ ـ تذکرة العنایه ٦ـ عنایة الرحمن فی اعمال شهر رمضان ۷ـ عنایات المکنونه فی صلوات المسنونه ۸ ـ عنایات الرّب فی منتخبات الخطب ۹ ـ عنایات الخلاق فی علم الاخلاق ۱۰ـ عنایة السلطان فی فضیلة قراءت القرآن ۱۱ـ دیوان اشعار عربی وفارسی وغیر اینها که بیست جلد است ـ و چند جلدآن چاپ شده است.

ابیات ذیل را روز پانزدهم شعبان ۱۳۷۵ (۸ فروردین ۱۳۳۵) بمناسبت تولد امام عصر حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه سروده است:

نور الاله امام الانس والجان — یکون مولده فی نصف شعبان
ختم الائمة من احفاد فاطمه — فی شأنهم نزلت آیات قرآن
بهار آمد ویکسر جهان گلستان شد — ز نو نشاط برای هزاردستان شد
چو رفت بهمن و اسفند فرودین آمد — مهی که زآمدنش رفتن زمستان شد
زمرّدین شده از سبزه رنگ روی زمین — سپاسدار که ازفضل ولطف یزدان شد
صفای هر چمن وباغ را که میبینی — هم ازعنایت آن ذات پاک سبحان شد
عجب زمان شریف وعجب بیان طریف — عجب اوان لطیفی بماه شعبان شد
مهی بود که شب نیمه اش شب قدراست — همان شبیست که از حق عطاواحسان شد
همان شبیست که میلاد حضرت مهدیست — شهی که ارطرف حق ولی وسلطان شد
امام منتظر و زنده و برا زنده — که ازجمال جمیلش جهان درخشان شد
بیمن اوست که روزی دهد خدای جهان — زجود ـ وهم بوجود ش ثبوت امکان شد
هزار وسیصد و هفتاد وپنج دان قمری — زهجرت شه دین خاتم رسولان شد
هزار وسیصدوسی هست و پنج ازهجرت — بشمسی آمد وفتح وظفر نمایان شد
عنایت است دعا گو بمنبر و محراب — هماره منتظر خاتم اما مان شد
چو سالهاست شعار و دثار اواینست — بدین شعار همی مفتخر بدوران شد

اشعار عربی ذیل را در مهر ماه ۱۳۲۸ بمناسبت عید غدیر خم سروده است

اخ الرسول ابوالاطهار ذوکرم زوج البتول علي الطاهر الشيم
شمس الشموس امام الناس من شرف كهف الورى و غياث الخلق من امم
غوث الانام ابوالايتام منتخب بدرالبدور سراج الدين في الظلم
سعد السعود كثير الجود دائمه صهر النبي و ولي الله من قدم
صنو النبي ابوالسبطين مقتدر خير الوصي و باب الله محتشم
خير الشهوراتي بالبشر من خبر فيه الغدير و عندالله محترم
عيدالغدير من الاعياد افضلها يوم السرور و صار الناس في نعم
اوحي الجليل الي جبريل عاجلة قل للحبيب اتيك الامر فاغتنم
منك البلاغ الي الافاق في علن فضل العلي من الايات والحكم
جاء الرسول مع الاصناف من بشر ارض الغدير الي الرحمن معتصم
فضل الوصي حضور الناس انشره عند الجميع من الاصحاب مقتحم
يوم الغدير جميع الناس قد علموا مقامه عند رب البيت و الحرم
نعم الوزير ومولي الناس ذوحسب نعم الوصي امام العرب و العجم

في مدح هذه الاشعار انشاها
ابن الفقيه قوام الدين ذى العلم

در روز تولد حضرت سيد الشهدا در مدح آن حضرت سروده است

چو رسید ماه شعبان بنشین بکامرانی که غنیمت است جانا دو سه روز زندگانی
زسپاس و شکر یزدان تو دمی مباش غافل که نباشد اعتمادی بجهان و عمر فانی
بجوی جهان نیرزد که دلی کنی پریشان زکرم دلی بدست آر و نمای مهربانی
طلب وسیله ای کن بولای سبط احمد که کشد ترا ولایش ببهشت جاودانی
شه دین حسین اطهر که نظیر او نباشد نه بحسن خلق و منطق نه بصورت و معانی
هو ذوالعلو والقدر هو انور من البدر هو اقدم من العرش هو منتهي الاماني
شده از جلال او خلق چو بهشت و حور و غلمان زشعاع نور رویش خور و ماه آسمانی

سر سروران عالم که باوست فخر آدم — چوتوان مدیحش آرم - نتوان بهر بیانی
بسیم زماه شعبان شده هان و لادت او — سنه سیم زهجرت خبریست بایگانی!
همگی بنقل و نقلی بشوید شادو شیرین — که زمان عیداست و اوان شادمانی
چو بدعوت گروهی بزمین کربلا شد — همه دید جوروعدوان همه جای میزبانی
بنگر با کبر او نظری با صغر او — دیگر آن برادر او که نظیرشان ندانی
زجفاوجورعدوان همگی شهیدوعطشان — بنگر اسیر نسوان بخروش نا توانی

شده تحفه این بدیعه بر دوستان شیعه
که عنایت شریعت بنموده ارمغانی



آقای حاج شیخ عنایة‌الشریعه امامی

ام محمد شیرازی - متوفاة ۳۶۹

مادر ابوعبدالله محمد بن خفیف شیخ کبیر و از عابدات و فاضلات بود -
در حق او و مقام و مرتبت عالیه او همینقدر بس که فرزندي مانند شیخ کبیر را تربیت کرده است -
چنانکه‌در ترجمه شیخ کبیر آوردیم ام محمد اصلا نیشابوری بوده ولی نشو ونمای او در شیراز وهم درآنشهر وفات یافته ومدفون شده است
ام محمد با پسرش از راه دریا بمکه معظمه رفته‌است و تمام عمر را بنماز وروزه و عبادت اشتغال داشته‌است - درشدالازار آمده که شبی‌ازشبهای ثلث آخرماه‌رمضان شیخ کبیر بر پشت بام و مادرش نیز در یکی از غرفات خانه خود مشغول نماز و راز و نیاز بدرگاه الهی بودند، ناگاه ام محمد انواری را دید و ببانك بلند پسرش را بخواست و گفت : «محمد آنچه‌را میطلبی در اینجاست» پس شیخ از بام فرود آمد و مادرش را غرقه نور دید و خود را بر اقدام او افکند که از آن نور نصیبی برده باشد - و از آن پس همیشه شیخ میگفت « اکنون مقام و مرتبهٔ مادرم را دانستم »
ام محمد در سال سیصدو شصت و نه (دو سال قبل از وفات شیخ کبیر) درشیراز لبیك حق را اجابت گفت -

امداد شیرازی - متولد ۱۳۰۳ شمسی

آقای حسن امدادشیرازی -
صاحب کتاب شهر شیراز در ترجمه اش مینویسد : دبیر دبیرستانهای شیراز واز لیسانسیه های فاضل شیرازاست که دارای چند تالیف‌است و تاکنون‌دوجلد از آن چاپ شده است -آقای امداد دارای ذوق و طبع‌روانیست و گاهگاهی اشعاری میسراید این قطعه از اشعار ایشانست »

چشمه آرزوها :

مرا دل چشمه ای از آرزوهاست — که هر دم آرزوئی تازه زاید

چون مرغی تازه پر بر شاخ امید — نشیند شاد و بال و پر گشاید
زامید و ز عشق و آرزوها — هزاران نغمه شیرین سراید

••••

مرا از روزگار خویش غم نیست — اگر چه سخت باشد روزگارم
ننالم هیچ من از گشت ایام — همه ایام با نیکی سپارم
از آنجا ئیکه خوش بینم بهر چیز — جهان را سر بسر زیبا شمارم

••••

هر آنگاهی که سختی پیش آید — بروی سختی و دنیا بخندم
نیندازم گره بر ابروی خویش — در شادی بروی خود نبندم
بهمت کارها هموار سازم — سخنهای بزرگان کار بندم

••••

جهان با آنهمه زیبائی خویش — نیرزد ذره ای چون جاودان نیست
غم و شادی بزودی بر سر آیند — کسی آسوده از گشت زمان نیست
مخور غم پاك باش و نیکوئی کن — که راهی به زراه نیکوان نیست

پارس :

بنام خداوندگار جهان — پدید آور مردم کاردان
سخن رانم اکنون ز مردان پارس — ز کشور گشایان و گردان پارس
خوشا پارس جائی که جان پروراست — سراسر ز مینش گل و گوهراست
خوشا پارس جائی که دانشوران — بدانش گذشتند از اختران
بسا شیر مردان بر آورده است — که در دامن مهر پرورده است
شهان جهانگیر با فر و هوش — بسی پرورانیده چون داریوش
ازاین خاك کوروش چوجانی گرفت — بگردی و مردی جهانی گرفت
جهان نوی او پدیدار کرد — دل خفته خلق بیدار کرد
چو دارای جمشید خورشید فر — در استخر بگذاشت افسر بسر
دل خلق گردید از او پرامید — جهان سیه شد از او رو سپید

جهان چون دژم گشت و ایران امیر | پدید آمد از پارس شه اردشیر
بنیروی تدبیر و پروردگار | بر آورد از روز دشمن دمار
از او دین زردشت نیرو گرفت | جهان باز آن راه نیکو گرفت
همه شهریاران با اقتدار | از ین خاك گشتند فرمانمدار
ز شاپور و بهرام با زور و زر | بر آورد ایران ببهرام سر
نیاکان ما جمله بودند مرد | خداوند تدبیر و روز نبرد
از ین خاك آنان چو برخاستند | جهان را بنیکی بیاراستند
تو ای پارس ای سر زمین امید | که کس درجهان چون توجائی ندید
جهان تا جها نست پاینده باش | فروزان چو خورشید تابنده باش
خدایت نگهدارد از هر گزند | بچرخ برین باد نامت بلند
اگر پارس اینسان پر آوازه است | ورا شهر شیراز شیرازه است
بهشت زمین است شیراز من | که خفته است آنجا بسی راز من
در و دشت آن پرگل و خرّمست | دل آزاد آنجا ز درد و غمست
زمینش پر از سبزه و مرغزار | هوایش همیشه هوای بهار
دل انگیز کوه و دل انگیز رود | دل انگیز تر او ز بود و نمود
زند شانه سنبل در اطراف آب | بموی پریشان دهد پیچ و تاب
چو عکس شقایق بیفتد درآب | تو گوئی روانست جوی شراب
زمین مست و گل‌مست و گلزارمست | گل نرگس شوخ و بیمار مست
بخفته است حافظ درین سر زمین | بسوده است سعدی در اینجا جبین
ز وصّاف و صدراش نازیده ایم | بنام بزرگان خود زنده ایم
هنوزند مردان این سر زمین | هنرمند و بینا دل و پاکدین
همه مهربانند و مهمان نواز | سوی کس نیارند دست نیاز
جوانمرد و بادانش و راستگوی | دل انگیز و با فرّ و با رنگ و بوی

جز از راستی هیچ ره نسپرند — که در راستی خلق را رهبرند
بیا دآرم این آسمانی سخن — ز سعدی همان اوستاد کهن
« در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایام با هر کسی »
« چو پاکان شیراز خاکی نهاد »
« ندیدم که رحمت بر آنخاك باد »

مولف شهر شیراز اسامی تالیفات اورا ننوشته است ولی درکتاب شیراز امروز : تالیف آقای محمد مدرس صادقی چنین آمده :

۱ ــ جغرافیای مفصل جلگه شیراز ۲ ــ سه شاهزاده تیره بخت ۳ وزیران نامی ایران ٤ ــ انتقام تاریخ ٥ ــ فریدون ٦ ــ قلب شکسته ۷ ــ گلهای همیشه بهار ۸ ــ نمایشنامه های قیام داریوش ۹ ــ قیام نادر

امری شیرازی = مقتول ۹۹۹

قاسم شیرازی متخلص بامری ــ

در علوم غریبه دست داشت وشعرخوب میگفت ، فقهاء متعصب معاصرش اورا بکفر و الحاد متهم ساختند و شاه طهماسب صفوی را بر آن داشتند که در سال نهصد و سی و دو اورا کور وخانه نشین کند !!

پس از کوری منزوی شد تا بسال نهصد و نود و نه که عوام الناس بدو هجوم بردند و شهیدش کردند ــ رساله ای در اعداد و اسرار نقطه نوشته و رساله دیگر در ذکر و فکر و جواب مرآة الصفا تصنیف کرده است .

ابیات ذیل را در دقایق شهادت سروده وبرای خواجه محمود دهدارفرستاده

نقص اگر دیدابوجهل نبود آن زنبی — عکس خود بود که درآینهٔاحمد دید
کاملان بحرمحیطاندوسگان جهالند — کی شود بحرمحیط ازدهن کلب پلید

و له ایضاً :

چون بفضل ایزد بیچون بحق بینا شدم — آگه از کنه رموز علم الا سماء شدم
بربراق تن چوبرمعراج جان کردم عروج — عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم
جبرئیل نطق چون ازعرش دل آوردوحی — واقف کیفیت اسرار ما او حی شدم

چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن باز شد شاهباز عرش پرواز فلك پیما شدم
طعن بیچشمی مزن بر امری ای دشمن که من چشم خود در راه حق دادم بحق بینا شدم

این رباعی را پس از آنکه نابینا شده خطاب بشاه طهماسب سروده :

شاها ز لباس نور عورم کردی وز درگه خود بجور دورم کردی !
سی سال همی مدح تو گفتم شب و روز این جائزه ام بود که کورم کردی ؟!(۱)

و له ایضاً :

اسرار حقیقت زدل دانـا پرس ای طالب حق نشان حق از ما پرس
چون وعدهٔ جمله را بفردا دادند فردا برم آ و قصه فردا پرس

و له ایضاً :

از گردش چرخ واژ گون میگریم از جور زمانه بین که چون میگریم

---

(۱) صاحب تذکره «روز روشن» این رباعی را بابوالقاسم میرزا فرزند محسن میرزا دخترزاده شاه عباس اول نسبت داده است و مینویسد « چون مذهب تناسخ داشت از این رو شاه طهماسب صفوی اولا او را کور کرد بعدش سنگسار نمود حین میلکشی بچشمش این رباعی موزون نمود » و این جمله سرا پا اشتباه است وعاری از لباس حقیقت ـ زیرا که جلوس شاه طهماسب صفوی در در سال ۹۳۰ و فوتش در ۹۸٤ و جلوس شاه عباس کبیر در ۹۹٦ و فوتش در ۱۰۳۸ بوده و محال است که ابوالقاسم میرزا دختر زاده شاه عباس زمان شاه طهماسب اول را درك کرده و بامر او کشته شده باشد ـ

ازاین گذشته تمام تذکره ها این رباعی را بامری شیرازی نسبت داده اند و کور شدنش را بامر شاه طهماسب تصریح کرده اند ـ

و آقای حسین مکی که از نویسندگان معاصر است در کتاب «گلستان ادب» رباعی ذیل را بابوالقاسم میرزا صفوی نسبت داده و مینویسد موقعیکه چشمش نا بینا میگردد در حین مسافرت بخراسان در یکی از رباطها سروده و بدیوار بخط خود نوشته است

آزرده ز نا دیدن روی پدرم ورنه بخدا که این زمان شاد ترم
قطع نظر ازمردم چشم کردم تا منت مردمان نباشد بسرم

آقای مکی توضیح نداده است که آیا ابوالقاسم میرزا را کور کرده اند یا خود کور شده؟ اما در تذکره نصر آبادی همچنین در کتاب زندگانی شاه عباس اول تألیف نویسنده و شاعر معاصر آقای نصر الله فلسفی جلد دوم چاپ طهران صفحه ۱۹۸ تصریح شده که ابوالقاسم میرزا در سال ۱۰٤۱ بامر شاه صفی کور شده است و این صحیح است ـ

باقد خمیده چون صراحی‌شب‌وروز در قهقهه ام و لیك خون میگریم

آمی شیرازی = متوفی ۰۰۰

از احوالش چندان چیزی معلوم نیست ، همینقدر مؤلف تذکره « روز روشن » مینویسد : اگر چه از نوشت و خواند بهره نداشت ، لکن گام فکر بر جاده خوش خیالی میگذاشت ، در عهد شاهجهان پادشاه بشاه جهان آباد رسیده قصائد فصیحه بحضور شاهی گذرانید و بجوائز مترقبه متمتع گشته بوطن خود بازگردید ـ از اوست

تادلم‌درصفت حسن غزلخوان شده‌است وصف ابروی‌توسرمطلع‌دیوان‌شده است



سال فوتش معلوم نشد ـ

امیری کازرونی = متوفی ۰۰۰

میر محمد یوسف کازرونی متخلص بامیری ـ

نصر آبادی مینویسد : در نهایت درویشی وصلاح است ـ شعرش اینست :

نیست ممکن که سبب کارسبب سازکند ناخن چیده‌کی از رشته‌گره بازکند ؟

بر زمین میزندآنراکه حوادث برداشت مرغ با بال و پر تیر چه پروا ز کند ؟



زلف بهر رو نمائی از عذار همچو ماه سخت میپیچد بخود روی پریشان‌وسیاه

سال فوتش بدست نیامد ـ

امین شیرازی = متوفی ۱۳۱۲

مرحوم میرزاسید امین شیرازی متخلص به امین ـ

از فضلا و منجمین معاصر است ، اجدادش خراسانی بوده اند ولی خودش در سال ۱۳۰۰ بشیراز آمد و در آنشهر رحل اقامت افگند ـ در اغلب علوم عصر خود تبحر داشت ـ بویژه در علم نجوم و هیئات ـ

شعاع الملك در اشعه شعاعیه مینویسد : من بنده دوره ای از هئیات ونجوم را نزد آنمرحوم دیدم و سخنان حکمت آمیزش را بگوش دل شنیدم؛ بمفاد «لکل موسی فرعون» سید مصطفی نامی ادعای برادرزادگی وی را داشت وسال وماه تخم مخالفتش‌را در مزرع قلوب میکاشت ؛ در سال یکهزار و سیصد ودوازده از این سرای پر ملال در گذشت ودر بیرون تکیه حافظیه مدفون گشت ـ

شعر بسیاری عربیاً و فارسیاً گفته بود که بمثابه سائر ضیاع و عقارش در نزد آن سید مردود مفقود و نابود شد .

لهذا بغزلیکه در تذکره میرزا فرج الله خان طرفه خازن الاشعار وقتی از آنجناب دیده وصورتش را درشعاعیه نگاشته ام اکتفا میرود ـ ازاوست :

سینه کی‌بود که ازهجرتوویرانه‌نبود ؟ یا کجا دل که‌بسودای تودیوانه نبود؟
بوددرسینه قراردل واین‌خودنه‌عجب جای دیوانه بجز گوشهٔ و یرانه نبود
جای‌درحلقه‌خاصان‌نگزیدانکه‌مدام از ازل حلقه بگوش درمیخانه نبود
ره ندادند سوی دیر مغان زاهـد را زانکه‌درخلوت رندان‌ره‌بیگانه‌نبود
هیچ دل حاکی انوار جمالت نشدی اگر آئینه روی تو بمیخانه نبود
دربت وبتکده ومسجدومیخانه ودیر هرچه دیدیم بجز منظر جانانهٔ نبود
رنج حرمان‌راجزمرك نبودی‌درمان گر امید کرم از همت شاهانه نبود
خسرو ملکت‌جم ناصردین شاه عجم کز شهان چون‌اوباهمت مردانه نبود
بحر هستی‌را اندر صدف هفت سپهر همچوسلطان‌جهان گوهریکدانه‌نبود

چنانکه ازقول شعاع‌الملك گفتیم درسال ۱۳۱۲ وفات یافت .

امین‌الدین بلیانی - متوفی ۷۴۵

شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین علی بن شیخ ضیاء الدین مسعود بن نجم‌الدین محمدبن‌علی‌بن احمدبن عمربن اسمعیل بن ابوعلی دقاق -

ازعرفاء ومشایخ‌بزرك قرن هشتم‌هجری‌است، در خدمت عمش شیخ‌اوحد الدین عبدالله‌بن‌ضیاءالدین‌مسعودبلیانی‌تحصیل‌علم‌ومعرفت‌کردودست‌ارادت باوداد ، وپس‌از فوت عمش‌بدستگیری‌مردم مشغول‌شد ، و چندین سال کار او تربیت ناس و راهنمائی اهل فارس بود ، و شیخ ابواسحق اینجو(ممدوح خواجه حافظ) و خواجو کرمانی باو ارادت کامل داشتند ، و خواجه اورا مدح گفته است .

گاهگاه شعر میگفته ، و بیشتر مایل بگفتن رباعی بوده است تالیفاتی هم داشته که ظاهراً از میان رفته است .

در مجموعه شماره ٤١٩ کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ایست بنام « بدایة‌الذاکرین » تالیف صاحب ترجمه‌که در اوراد و اذکار است و برای درویش عطاءالله نام نوشته است -

تقی‌الدین اوحدی اصفهانی بلیانی الاصل در تذکرهٔ نفیس و جامع « عرفات العاشقین » که تاکنون چاپ نشده و نسخهٔ خطی آن در کتابخانه ملی ملك در طهران موجوداست شرحی در باره مترجم نوشته است که دوست دانشمندم آقای گلچین معانی زحمت استنساخ آنرا متحمل شده و به بنده داده‌اند که عیناً نقل میشود : سیدالاولیاء، وارث سجاده یقین ، مرشد صوامع‌دین، رهنمای صاحب مراتب حقانی ووجدانی شیخ‌الشیوخ، شیخ‌امین‌الدین‌بن شیخ علی‌بن شیخ ضیاءالدین مسعود البلیانی از غازیا ن بزمگاه وصال و باده نوشان نزهتگاه اتصال است ، سر مست شراب وحدت ، و درگذشته از سراب کثرت بوده ، چون نام خود بنقد الهی امین و کنوز رموز معارف بخزانهٔ دلش دفین آمده ، در خدمت عم بزرگوار ، غوث زمان ، قطب دوران ، شیخ اوحدالدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود البلیانی چون گوشه گیری و چله نشینی کرده لهذا براست خانگی حال و کمال همچو تیر

شهبال همت گشاده هدف مرادات از شرف سهام ارادات او بهرمند گشته ، وگوی توحید و تمجید را از عرصه تجرید وتفرید بصولجان امید بیرون‌برده وعم بزرگوار که پیر و مرشدو مربّی او بوده بعد از رحلت مسند ارشاد و ولایت و خرقه و سجاده هدایت را با وجود فرزندان رشید سعید ، قابل کامل واصل متواصل بوی حواله فرموده ، وازمیان همه فرزندان و مریدان خویش بموجب « انا جعلناك خليفة فی الارض » او را جانشین خود نموده ، صاحب دین و دنیا شده از اعیان زمان گردیده ، مولد و مضجع وی بلیانست و آن قریه‌ایست از کازرون، و عم او که شیخ اوحد الدین عبدالله بلیانیست از اجداد قائل این کلماتست و حالات ایشان در کتب تواریخ مذکور ست از جمله شیخ احمد بن شیخ معین زرکوب در نسخه « شیراز نامه » گوید (در اینجا ترجمه امین الدین را ازشیراز نامه نقل کرده است) وبعد ادامه میدهد :

گویند چون شاه اسمعیل ماضی بعد از خروج بجهت ترویج دین اثنی عشر مشایخ کبارسلف‌را ازقبور برآورده ، بآتش قهر جسد فرسودهٔ ایشان را میسوخت بعد از سوختن مقبرهٔ شیخ کبیر و غیره قصد ایشان نیز کرد ، اما از باطن ولایت متنبه شده فسخ عزیمت نمود ، بل معتقد گشت بچند سبب ، اولا سکندر خوردن مرکب در اثنای حکم بآن امر و دیدن قبهٔ روضهٔ وی را که بدوازده ترك و شقه ساخته بود ، بسبب کرامات و الهام ایشان - انتهی‌کلامه

ابیات ذیل از اوست :

فریاد که دل نماند و جان رفت از تن همه طاقت و توان رفت

در خواب شدیم و دزد بر بود سرمایهٔ عمر و کاروان رفت

آن درد کجا وآن طلب کو ؟ آنعهد گذشت و آنزمان رفت

بیچاره امین که باغم ودرد

بادست‌تهی‌ازاینجهان رفت

قبای وصل بر بالای ما نیست سر کوی فراغت جای ما نیست

چنین کان ماه بی‌پروای‌خویشست
عجب نبود گرش پروای ما نیست

ز وصل خود بسی شادیست او را
غمش زاندوه‌جان فرسای‌ما نیست

دلا میسوز در زندان هجران
که آنمه راسر سودای ما نیست

بخارستان دردش سا ختستم
که گلزار جمالش جای ما نیست

خیالش ز آن نمییابم که خوابی
نصیب چشم شب پیمای ما نیست

دل مجروح پرخون را خبر نیست
که آرام دل و جان زوبدر نیست

مقیم این خرابانم شب و روز
مرا زین کوی آهنك سفر نیست

کدامین عارف وصوفی که امروز
ز عشق آن صنم زیروزبر نیست؟

نمییابم در این میخانه رندی
که جام‌اوپرازخون جگر نیست!

رقیبم گو ملامت کن که ما را
ز بد نامی و رسوائی حذر نیست

مرهمی مرهمی که بر دل من
زخم بازوی آسمان کاریست

☆☆☆

ز دل هرگز نبودم شادمانه
که یکساعت مبادا شادمان دل

☆☆☆

چو من سرمایه ای جز غم ندارم
چرا هر لحظه صد ماتم ندارم؟

مگر اصل ونسب دارم ز معشوق
که از حوا و از آدم ندارم

دریغ و درد کاندر وادی عشق
بمردم زار و یك محرم ندارم!

رباعیات:

آنان که فلك ز نور دهر آرایند
تا ظن نبری که باز نایند ـ آیند

از دامن آفتاب تا جیب زمین
رسمست که تا خدا نمیرد ـ زایند

☆☆☆

من خار غمت بمردم دیده کشم
جورو ستمت با دل غمدیده کشم

وآنگه که بمیرم رقم بندگیت
بر ذرهٔ استخوان پوسیده کشم

☆☆☆

ایدل پس زنجیر چو دیوانه نشین در دامن دردخویش مردانه نشین
زآمد شدن بیهده خودرا پی کن معشوق‌چوخانگیست‌درخانه‌نشین



قصیده ذیل را در مدح شیخ ابواسحق کازرونی گفته است (۱)

حصارا من وامان‌جان شیخ ابواسحق ملاذ عالمیان جان شیخ ابو اسحق
ولی حضرت وسلطان دین وبحریقین فقیر شاه نشان ـ جان شیخ ابو اسحق
وکیل مشرب عرفان و راوق خدان رفیق حوض جنان جان‌شیخ ابواسحق
نگین خاتم ذوق و امین عالم شوق دلیل را هروان جان شیخ ابو اسحق
عقیق کان کمالات و دُر بحر وصال محیط غیروعیان جان شیخ ابواسحق
همه یقین وعیانست و دائم آزاداست ز قید شك وگمان‌جان‌شیخ ابواسحق
پناه و پشت خلائق قرار گاه دلـم درین زمین وزمان‌جان‌شیخ ابواسحق
هزار امید که داری ازوطلب که بود امید خلق جهان جان شیخ ابواسحق
اگر صفا و وفائی طلب کنی ایدل صفاء کون ومکان جان شیخ ابواسحق
بیان کشف‌ومقامات‌ازو بخواه که‌هست معلم همه دان جان شیخ ابواسحق
هزاروحشت‌اگرهست‌غم‌مدارکه‌هست سلامت همگان جان شیخ ابواسحق
زهمتش بود آسان و سهل مشکلها چو پا نهد بمیان جان شیخ ابواسحق
زهر مقام‌که گویم مرا شد ست یقین که‌برترست از آن جان‌شیخ ابواسحق
ز نقد دین چه اگر مفلسم همی یابم هزار گنج نهان جان شیخ ابواسحق
نه دل مجال و نه تن نیز زهره و یارا که آورد بزبان جان شیخ ابواسحق

(۱) لازم است گفته شود که قصیده فوق از مقدمه آقای ایرج افشار بر کتاب « فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه » نقل شده است ـ وآقای افشار هم از مقاله آقای ا ـ ج آر بری مستشرق‌انکلیسی که در مجله آرینس (شماره ۲ دوره ۳ سال ۱۹۵۰ م) منطبعه لیدن چاپ شده ترجمه آقای منوچهر ستوده اقتباس کرده است ، و آقای آربری هم از نسخه خطی کتاب مرصدالاحرار متعلق بکتابخانه چستر بیتی انکلستان که تاریخ کتابتش ۸۳۰ هجری قمری است وترجمه دیگری از « فردوس المرشدیه » میباشد نقل کرده است .

بزرگوار ، خدایا، بقدرتی که تراست سلام من برسان جان شیخ ابواسحق

خلاص جان امین ازتنش چوشد بادا انیس روح وروان جان شیخ ابواسحق

از آن چنین سروخاك درش که شد بیقین

حصا را من و امان جان شیخ ابو اسحق

چنانکه نوشتیم خواجو کرمانی از مریدان و مداحین امین‌الدین بوده واورا قصیده میمه ای در مدح اوست که مطلعش چنین است

دوش‌جانرا محرم اسرار اسری یافتم لوح هستی خالی‌ازنقش‌هیولی یافتم

ودرا واسط قصیده میگوید :

سالها در نجد وجد از بیخودی‌کردم سلوك

بر امید آنکه یابم مقصدی ، تا یافتم

پیر خود را چون از ین ظلمت سرا کردم عبور

شمع جمع روشنان چرخ اعلی یافتم

حجة الاسلام امین الحق و الدین کز جلال

پایه اش بر ترز هفتم طاق خضرا یافتم

نسر طائر را بزیر بال باز همتش

چون مگس در سایه شهبال عنقا یافتم

از تحیّر گم شدم در عرصهٔ صحرای شوق

و آنچه میجستم زخاك کوی او ـ وا یافتم

شب نشینان سحر خیز فلك را رأی او

شعله افروز قنا دیل زوا یا یافتم

با وجود صیقل ارشاد او اوتاد را

از کدورات جهان خاطر محلّی یافتم

***

آستان خانقاهش را ز فرط ارتفاع

فوق این مقصورهٔ مرفوع علیا یافتم

گر من دل مرده گشتم زنده دل زو دور نیست
زآنکه در انفاس او اعجاز عیسی یافتم

✡ ✡ ✡

هر غباری کز فضای کوی تکمیلش بخاست
من درا و خاصیت کحل مسیحا یافتم
گر نهادم گردن تسلیم پیشش عیب نیست
زآنکه ذاتش را زهر عیبی مبرّا یافتم
چون سفر کردم از آن وادی که او را منزلست
دامن کهسار از آب دیده دریا یافتم
جان خواجو باد قندیل عباد تگاه او
کز جهان روشندلان را این تمنی یافتم

در خاتمه نکته مهمی است که باید نگفته نگذاریم و آن چنانست که صاحب «شیرازنامه» در ترجمه امین‌الدین مینویسد :

«واین ضعیف بکرات ومرّات که بشرف صحبت مبارکش استسعاد نموده‌ام ، بکلمات و انفاس روح پرورش استفاده کرده ام ، و بسبیل استطراف مسموعات و لطائف کلمات و فوائد از لطائف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ واشعار در کتابی جمع کرده ام ، و قدوهٔ افعال و اقوال خود ساخته ام و در تاریخ غره رمضان سنهٔ سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) در کازرون تلقین ذکر از آنحضرت ستده ام ، و بدان معنی مستظهر و مفتخرم ـ وفاتش بتاریخ سنهٔ خمس واربعین و سبعمائه (۱) بوده و در کازرون در خانقاهی که موسوم

---

(۱) شیرازنامه ـ حواشی شدالازار ـ مقدمه فردوس‌المرشدیه ـ اما صاحب ریحانة الادب سال فوتش را ۷٤٤ یا ۷۵۵ مینویسد و قطعاً گفته صاحب شیراز نامه که مرید وهمعصر او بوده صحیح است ـ

بآنحضرتست قبر مبارکش اکنون مقبل لبّ طلب سالکان و صدیقان روی زمین است »

شاهد برسرمجموعه ایست که ابوالعباس احمدبن ابی الخیر زرکوب شیرازی از کلمات و افاضات صاحب ترجمه پرداختـه و بصورت کتابی در آورده است که متأسفانه فعلا یا از میان رفتـه است یا ما را بدان دسترس نیست ، و اگر وقتی صاحبدلی بتواند آنرا پیدا کند خدمت بزرگی بعلم و ادب و عرفان کرده است .



آقای ابوالقاسم کشمیری زاده اشراق
متعلق بصفحه ۳۷۸

امین الدین کازرونی - متوفی بین سالهای ۵۷۱ و ۵۹۱

خواجه امین الدین ابوالحسن بن ابی الخیر بنجیر وزیر کازرونی .

وزیر اتابك تکله مظفرالدین بن زنگی (۵۷۱ ـ ۵۹۱) بود ـ نوشته اند که مردی با همت و شهامت و سخاوت وخیر خواه عموم بوده ودرنزدیکی مسجد عتیق شیراز مدرسه ورباطی عالی بنا کرده وعاقبت جسدش را در صفّه شمالی آن

مدرسه دفن کردند ،

قاضی اوحدالدین ابوالبدر بن ربیع مادح او بوده و ابیات ذیل از جمله اشعاریست که در مدح او سروده است :

ابا الحسن الکریم اخا المعالی هتون الکف مرضی السجایا
تعوّد بسطة کفّاه حتی یری قبض ألا کف من الخطایا
فما سحب تدوم بلا انقضاء هو اطل فی الغدایا والعشایا
بأ مطر و ابلا و اسح عیشاً من انمله اذا مطرت عطایا
لقد وصته شیمته ببذل الرغا ئب فهو راع للوصایا
یهد مبانی الا موال هدا و یبنی للعلی ابداً بنایا
کثیر الا رتقاء الی المعالی قلیل الا شتکاء لدی الرزایا

وفات خواجه امین الدین را صاحب شد الازار بسال پانصد و چهل وهشت و شیراز نامه پانصد وشصت وهفت ضبط کرده اند ولی علامه قزوینی انار الله برهانه این دو تاریخ را بمناسبت سال جلوس تکله که پانصد و هفتاد و یك بوده است مردود و فوتش را بین سالهای ۵۷۱ و ۵۹۱ دانسته است - وقول آنمرحوم برای نگارنده حجت است .

امین الدین باآنکه در سلك وزراء بوده اهالی فارس با و ارادت شایان داشته اند و وی را از اولیاء الله میدانسته اند ، واز او کراماتی نقل میکردهاند وآنچه مسلم است اینستکه مردی سخاوتمند و مردم دوست بوده و بیشتر ارادت عامه نسبت باو از این راه بوده است .

انجام ارسنجانی = زنده در ۱۳۳۶

مرحوم میرزا مصطفی خان ملقب به ندیم باشی ارسنجانی

برادر کهتر میرزا محمود خان آغاز است که ترجمه اش گذشت ، در شیراز اقامت داشت و در دستگاه میرزا ابراهیم خان قوام الملك (آقای

ابراهیم‌قوام سناتور فعلی) مشغول بود (۱) ـ سال‌فوتش بدست نیامد همینقدر معلوم است که درسال یکهزاروسیصد وسی شش زنده بوده ـ از اوست :

با جفاجوئی این گردش دوران چکنم — باچنین دوره‌دون‌پرور کژخان چکنم ؟
سالها رنج هنربردم و هان حیرانم — که بدین مایه‌واینحال پریشان‌چکنم ؟
غیر رامشگری ومسخرگی نیست رواج — منکه زین‌هردوهنر بیخبرم‌هان چکنم
براین خلق که ازعلم و هنر بیزارند ! — عرض‌علم‌وهنروحکمت وعرفان چکنم
نیست‌قدح‌خودازمدح‌خسان‌حاصل کار — مدح این قوم به‌بیهوده وهذیان‌چکنم
اندرین دوره که‌شعری بشعیری نخرند — قیمت‌در گران سنك‌خوداززان‌چکنم
حاصل علم‌وحکم نیست بجزرنج والم — علم جاماسبی وحکمت لقمان چکنم
گشت بازار هنر کاسد و دانش بیقدر — چون‌مرانیست‌جزاین‌مایه‌بدکان‌چکنم
میخورم زاهل‌جهان تیغ‌ستم‌طعن‌سنان — بیمددگار دراین عرصه میدان چکنم
درگه مهدی عصر است پناه من لیك — با بداند یشی دجال سپاهان چکنم
گفتم ازبهردونـان منت دونان نکشم — نکنم مدحت دو نان زپی نان چکنم
خودگرفتم که بکشتی نبرم منت نوح — منت وی نبرم زحمت طوفان چکنم
منکه دادم سروتن یکسره درراه‌وطن — نرسد کارم اگر باز بسامان چکنم
درد خود باردگر عرضه نمایم بر میر — بازهم گرنکند چاره و درمان چکنم
وعده مکرمتی داده ازاین‌پیش‌وکنون — شود از گفته‌خودگر که‌پشیمان چکنم
نیست انجام چوبروفق رضاحکم قضا — سر فکرت نبرم گر بگریبان چکنم
مخبرالسلطنه(۲)طرح‌سخنی کرده‌ومن — برآن طبع‌سخن سنج سخندان چکنم
شعرمن قطره وآن طبع گهرزا عمان — قطره خویش خجل دربر عمان چکنم
مدحت‌وی که‌زاوصاف‌وبیان‌مستغنی‌است — خود عیان‌است‌منش‌بیهده‌عنوان چکنم

روز روشن که بود برهمه عالم روشن
سخن از روشنی مهر درخشان چکنم

(۱) اشعه‌شعاعیه (۲) مراد مرحوم مهدیقلی مخبرالسلطنه‌است که درآنوقت والی فارس بوده

و له ـ غزل :

عاقبت از هجر رویت بـر سـر کویت بمیرم
گر نمیرم تا قیامت سر ز خجلت بر نگیرم

ترك چشم مست شهر آشوبت اندر قوس ابرو
ناوك مژگان نهاده تـا کند آماج تیرم

بـا گدائی درت عار آیدم از پادشاهی
خسـروان را بنده دانم تا که درکویت فقیرم

شب همه‌شب همچنان‌مرغ‌شب‌آهنك ازفراقت
از زمین آید بگوش زهره آواز صفیرم

دستگیر انجام را در ناتوانی تا توانی
پیش از آن کزفرقت بالای‌دلجویت بمیرم

انجام شیرازی = متوفی ۱۳۲۲

در اوائل حال طبعش بهزل مایل بود و گاه بکسب و زمانی بنو کری مشغول ـ در سال هزار و سیصد و بیست و دو در شیراز وفات یافت (۱) ـ از اوست :

تا بکی بـا ما کنی ای دلبر طناز نـاز
صید خواهی مرغ دل دردستت ای شهباز باز

هر چه میخواهم نگردد مدعی آگاه گاه
هان چه سازم اشك خونینم دهد ابراز راز

انجم شیرازی = متوفی ۱۳۲۳

مرحوم حاج احمد خان فرزند حاج محمدعلیخان کرانی
پدرش رئیس طائفه کرانی بود ولی خودش قبول این مقام نکرد ـ و در راه

(۱) تذکره شعاعیه

تصوف گام گذاشت و چون گنجی در کنج عافیت نشست ، و بمختصر عوائدی که از راه کشت وزرع بدستش میآمد قناعت ورزید.

در سال یکهزار وسیصد وبیست وسه درشیراز وفات یافت (۱) - از اوست :

در مدح حضرت رسول (ص) وائمه اطهار :

زعشق بود که مجنون بپوست گشت نهان / کزین وسیله ببیند جمال لیلی را
خدای خواست فزاید جلال مریم عشق / ز روح قدس خرد حمل داد عیسی را
ز رحمت ازلی تا ابد مشو مأیوس / که داده اند به پیری نوید یحیی را
همانکه وردل فرعون هشت ظلمت شرك / در آستین ید بیضا نهاد موسی را
گذر ز راه مخالف بگیر راه حجاز / ز راه راست بدست آر دُر معنی را
بچشم مردم از آنرو محمد عربی / نمود جلوه که بینند رب اعلی را
نمود رفعت اوپست لات و عزی را / شکست شوکت او بارگاه کسری را
نگشت خلق محمد اگر نبود علی / ز بهر این دو خدا آفرید دنیی را
بزیر چادر زهرا به آنکه چنك زنیم / که بسته اند بتارش طناب عقبی را
مقام جاریه اش با کلیم بُد توام / که حق براو بفرستاد من و سلوی را

بسیر انجم گو مفتیان نظاره کنند
بخون ناحقش آنکه دهند فتوی را

انجم نفری - متوفی ۱۳۶۹

علی اکبر خان نفری متخلص بانجم فرزند محمد تقیخان فرزند حاج حسینخان نفری (۲)

فسائی مینویسد : در ایام جوانی چند سال در اصفهان توقف کرده فنون عروض و قافیه را بیاموخت ودر خدمت حاج محمد حسینخان صدر والی اصفهان محرم

---

(۱) تذکره شعاعیه

(۲) نفر نام یکی از ایلات فارس است.

راز و مخزن اسرار شد.

بعدازوفات پدرش بشیراز آمده بحکومت بهارلو ونفر برقرار گردید - در زمان فرمانروائی فریدون میرزاوالی فارس در ۱۲۵۳ سه سال منصب ایشك آقاسی باشی راداشت.

از اوست :

(مثنوی)

شبی سرخ رو از می کامران — فتادم بدرگاه صدر جهان
ببزمی چو فردوس آراسته — مهیا در او هرچه دل خواسته
بر آن شد که تا آزماید مرا — پس از آزمودن ستاید مرا
بفرمود کانجم یکی داستان — ز سهراب ورستم بنظم آرو خوان
چو فرمان او شد در گوش من — ز سر رفت یکبارگی هوش من
بلی گرچه باشد گران کوه پیل — نیارد گذشتن ز دریای نیل
چو فردوسی اندر جهان شعر کس — نگفت ونگوید ازاین پیش وپس
روانش ز یزدان فروزنده باد — بر او آفرین ز آفریننده باد
ز فرمان او چون نبودم گزیر — شدم خسته ناچار فرمان پذیر
بنام خداوند دانای پاك — که از آب وآتش - زبادوزخاك
جهانی باین خوبی آراسته — بپاداش او بندگی خواسته
شناسا نباشد بذات تو کس — تو خود خویشتن راشناسی وبس
چو رستم بشهر سمنگان فتاد — سمنگان شهش دخترخویش داد

در سال هزار ودویست وشصت ونه وفات یافت.

انجمن شیرازی - متوفی ...

میرزا اسحق شاعر شیرازی -

ترجمه حالش را محمد علی بن ابی طالب اصفهانی در کتاب « مدائح المعتمدیه » (۱) چنین مینویسد :

---

(۱) نسخه نفیسی از این کتاب درکتابخانه مجلس موجود وذیل شماره ۱۱۳۴۸ ثبت است

« صدر نشین محفل سخن سرائی وبالا گزین مجلس نکته آرائی نام نامیش میرزا اسحق و در مرتبهٔ هنر و کمال صاحب بالا صاله و الاستحقاق از اشراف و اعاظم دارالعلم شیراز و در آنملك همواره با احترام و اعزاز ـ موطن اصلی و مسکن جبلی ایشان عرصه نیریز که که در قدیم ملك شبانکاره بدآن اشاره است ـ .... چنانچه درفن اصول که تنظیم مسائل فقهیه بدوموکول است بقدر دوازده هزاربیت نگارش نموده‌اند ـ وبرروی محققین این فن ابواب معانی گشوده‌اند در علم ادب و تاریخ سر آمد جهان و در گفتن اشعار تازی محسود جهانیان ـ در اقسام خط ازقبیل نسخ وشکسته ونستعلیق و سایر خطوط حظی کامل دارند ـ و در مرتبه ترسّل وانشاء که ذلك فضل الله یوتیه من یشآء امروز وحید عصر و فرید دهر میباشند ـ انتهی »

آنگاه قصیده مفصّلی راکه هفتاد وهشت بیت است و درمدح منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان درزمان سلطنت محمدشاه قاجار سروده‌است نقل کرده که چون خالی از سود است بیتی چند منتخب آنرا برای بدست دادن میزان فصاحت و بلاغت او در اینجا مینویسیم:

صاحب گنج شایگان هم قصیدهٔ عربي کـه شامل سی و هشت بیت است و درمدح صدراعظم وقت سروده نقل کرده است .

برشهاب ازلفگان افگنده‌ای مشکین زره — بر سهیل از ابروان آراسته نیلی کمان
برقمر از مشك داری عنبر آگین سلسله — ازشبه برسیم داری چنبر آئین طیلسان
درجوار ماه داری چشمه، چشمه شهدوشیر — برفرازعاج داری توده ، توده مشك وبان
هرکجا لعل تو شکر قافله در قافله — هرکجا زلف توعنبر کاروان درکاروان
غیرزلفت بررخان کس دیدزاغ اندرحرم؟ — غیرشهدت درلبان کس دیددریاقوت جان!

میگوید تامیرسد بمدح معتمدالدوله :

خواستم تا غمزه نغر تو را آرم صفت — سی‌ودووصفم بخاطر دررسید اندر زمان
دلنشین و دلپذیر و دلگشا و دلفریب — جان‌فزاوجان گزاوجان‌شکاروجان‌ستان

جور بیش وسخت نیش وظلم کیش وجانشکر / شیر گیر آهو نما صیاد وش نخجیرمان
دلربا و دلپسند و دلفروز و دلشکن / جانگداز وسحرساز و ترکتاز وترکسان
خصم زهد آشوب عقل آرام هش یغمای صبر / غارت دل آفت دین شورتن غوغای جان
بگذرد ازخاره نوك غمزه دلدوز تو / همچو فکر ثاقب و اندیشهٔ فخر جهان
آفریدون فرّ و ایرج شان آنکه هست / میر اقطاع عراق و مرزبان اصفهان
آفتاب دین ودولت آسمان جود و جاه / بوستان بذل وهمت گلستان مجدوشان(۱)

سال فوت انجمن معلوم نشد وهمینقدر معلوم است که در زمان محمد شاه قاجار زنده بوده ویحتمل که درعصر ناصرالدین شاه فوت شده باشد .

انجوی شیرازی = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای سید ابوالقاسم انجوی فرزند مرحوم سید خلیل صدرالعلماء فرزند میرزا ابوالقاسم انجو فرزند میرزا ابراهیم انجو معروف بسید طبیب

از خطباء و فضلاء ونویسندگان معاصر وازدوستان قدیم نگارنده است .

آقای انجوی درسال هزار وسیصد شمسی درشیراز متولد شده ودوره دبستان را در آنشهر خوانده و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و در آنجا دورهٔ لیسانس را بپایان رسانیده است ـ و در سال ۱۳۲۹ شمسی بسویس رفته است و تحصیلات خودرا در رشته علوم سیاسی واجتماعی تکمیل کرده در سال ۱۳۲۷ امتیاز نشر روز نامه « آتشبار » را گرفت و تا سال ۱۳۳۲ چند شماره نشر داد روزنامه مزبور انتقادی واجتماعی ومتمایل بچپ بود وچون بعضی ازمقالاتش مطبوع

(۱) خوانندگان محترم را متوجه این نکته میسازد که من بنده نگارنده را ازاول کار تصمیم چنان بوده است که اشعاری را که شعراء فارس از راه تملق یا اضطرار در مدح سلاطین و حکمرانان گفته اند نقل نکند ، مگر ازشاعر جز آن ابیات بدست نیامده باشد واین ازهمان مواقع است وچون ترجمه انجمن را در کتاب دیگر ندیدم و از اشعارش جز همین قصیده بنظر نرسید ناچار چند بیت نقل شد و امید است که صاحبدلان این نقض عهد و نظائر آنرا که اضطراراً مرتکب شده و میشود معفو دارند ــ

طبع دولت وقت واقع نشد لهذا توقیف شد و آقای انجوی نیز دستگیر و بجزیره خارگ تبعید گشت، و یکسال در آنجزیره و دو سال در طهران زندانی بوده وفعلا آزاد است واخیراً کتابی بنام « سفینه غزل » تالیف وطبع کرده است ـ که شامل منتخب اشعار شعراء متقدّم ومعاصر است و آقای دکتر محسن هشترودی استاد دانشگاه دیباچه محققانه ای راجع بسبکهای مختلف شعر و ادبیات بر آن نوشته و مؤلف نیز در آخر کتاب بحثی مستدل و جامع در باره ماهیّت شعر و شاعری بر آن افزوده‌است.

نیزدراردیبهشت این‌سال (۱۳۳۷)کتاب دیگر ازتالیفات اوبنام «مکتب شمس» که تحقیقی‌است راجع بغزلیات مولاناجلال‌الدین بلخی‌وشامل منتخبی از غزلیات مزبور است‌تالیف و چاپ کرده‌است ـ

صاحب ترجمه گاهگاه طبع آزمائی میکند و ابیات ذیل که در صفحه ۱۹۱ کتاب سابق الذکر چاپ شده از اوست که در جزیره خارك سروده است :

«حسب حال»

بیا با نست و من ـ وین شام دیجور — دلم لبریز درد و دیده بی نور

گذشته پر ملال ـ آینده پر بیم — لبم بسته ـ تنم خسته ـ رهم دور

« امید زندانی »

تنم آزردهٔ صد رنج و تیمار — سرم سودائی ـ سودای آن یار

دلم افسرده ـ در زندان و تبعید — امیدم جمله بر فردای دیدار

انجوی شیرازی ـ مقتول ۸۲۰

میر فضل‌الله انجوی شیرازی ـ

از شاگردان ملا سعدالدین تفتازانی بود ـ از شیراز بهندوستان رفت وبسبب فضل و دانشی که داشت صدر دولت سلطان محمود شاه بهمنی پادشاه دکن شد ـ تا بسال هشتصدو بیست که سلطان محمود با هندوان میجنگید ومیر فضل‌الله در آن جنك از خود شجاعت وشهامتی ابراز میداشت در ضمن گیر ودار بدست هندوئی که

مستخدمش بود شربت شهادت نوشید . (۱)
نگارنده گوید صاحب ترجمه خواجه شیرازرا بهندوستان دعوت کرد و برای او خرج مسافرت فرستاد وحافظ چنانکه مشهوراست تاجزیره هرمز برفت وچون دریا طوفانی بود بشیراز برگشت وغزل معروف : دمی باغم بسر بودن جهان یکسر نمیارزد - بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمیارزد را بسرود -

انجوی شیرازی = متوفی ۱۲۵۸

میرزا ابوالقاسم خوشنویس انجوی شیرازی .
خط شکسته را نیکومینوشت - فارسنامه ناصری بنقل از کتاب دلگشا تالیف حاج اکبر نواب که ازمعاصرین انجوی بوده مینویسد میرزا ابوالقاسم از سادات عالیات انجوی شیراز است - در علو حسب و نسب از همگنان ممتاز نسیم روح بخش اخلاقش راحت دل و از کلام غم کاهش نشاط روان حاصل - هرگز شیشه خاطری را بسنك جفا نشکسته و رشته محبتی را نگسسته، نه برعیب کسانش کاری و نه بر خاطری از او غباری - اباً عن جد بمنصب تولیت مسجد جامع عتیق شیراز بر قرار بود با احترامی تمام معیشتی لایق داشت - و از طبع موزون اشعاری چون لوء لوء آبدار برشته نظم کشیده است و این چند بیت از او انتخاب شده ثبت گردید :

بگذشت یار برمن وازپی نرفتمش — آری نمیتوان زپی عمر رفته رفت

رباعی

ترکی که دلم بدام او در بند است — خاطر زغم عشق ویم خرسند است
یکبوسه نمود وعده ، شادم که یکی — آن ترك بفارسی نداند چند است

رباعی :

گفتی که اساس عجب را بر پاکن — از بهر سرت عمامه ای پیدا کن
شیخا بسر تو این بلائیست عظیم — چون من توهم ازسراین بلاراواکن

(۱) نقل بمعنی از فارسنامه ناصری - گفتار دوم صفحه ۴۲

قطعه :

با فلان گفتم ای پسر پدرت — جز بتاریکی ازچه نان نخورد ؟
گفت ترسد ز روشنی که مباد — سایه اش دست توی کاسه برد !

وله

ای دوست همیشه باد جای تو وطن — هرگز چو منت مباد غربت مسکن
گردوستم ازدوست چرا بیخبری ؟ — ور دشمنم از چه غافلی از دشمن ؟ !

انجوی در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت پس از صدو ده سال عمر در شیراز وفات یافت ـ

انجوی شیرازی = متوفی ...

نصر آبادی مینویسد : میر عبدالوهاب مشهور بمیر مجنون از سادات انجوی شیراز است ـ عازم طریق اهلیت و جالس بزم آدمیت است ، در این سال (؟) ازشیراز باصفهان آمد چندنوبت صحبت رویداد ، بسیار آدمی روشن‌است ، شعرش اینست :

گذشته‌ام ز سر روزگار دون پرور — ولی نمیگذرد روزگار از سر من

سال فوتش معلوم نشد ـ

انجوی شیرازی = متوفی ...

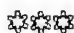
نامش ابوالحسن فرزند میر محمد قاسم

ازسادات انجوی (۱) شیراز بود ـ مدتی‌دراصفهان بسر برده و بانصر آبادی صاحب

(۱) سادات انجوی ـ انجوی کسی را گویندکه مباشر وعامل املاك : اینجو یعنی خالصهٔ دیوانی باشد ـ جداعلای آنها که از مکه معظمه بشیراز آمده است طرهٔ ناصیه سیادت و غره جبهه سعادت ابو قتاده زید اسودبن ابراهیم بن‌محمدبن قاسم‌بن‌ابراهیم‌طباطبائی‌بن اسمعیل‌بن ابراهیم بن حسن مثنی ابن امام السر و العلن ابی محمد بن الحسن بن امیر المؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهم السلام و اولاد ابراهیم طباطبارا سادات طباطبائی گویند فارسنامه ناصری چاپ طهران‌گفتار دوم صفحه ٤١ ـ اینجو بزبان مغولی بمعنی املاك خاصه سلاطین مغول است وچون امیرمحمود شاه (پدرشاه شیخ ابواسحق‌اینجو) درشیراز متصدی املاك خاصهٔ سلاطین مغول بود ، او واولادش بدین نام شهرت یافتند ـ اینکلمه درقرن اخیر به «انجوی» بکسراول وفتح سوم تبدیل‌وتحریف گردیده است ـ یادداشتهای علامه قزوینی ـ جلد اول چاپ طهران

تذکرهٔ معروف معاصر بود ـ پس بشیراز برگشت ودر آنشهر وفات یافت ـ سال فوتش معلوم نشد ـ از اوست

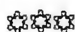
چنانکه نامه شوقم زمدّعا خالیست در آن‌دیار که یاراست‌جای‌ماخالیست
بمحفلی که‌توئی بسکه رفته‌ام ازخویش گمان‌برندحریفان که جای‌ماخالیست



بت من‌سخت میترسم که‌از اهل‌جفاباشی بگل بسیار میمانی مبادا بیوفا باشی ؟



با وجود اتحاد از یکدگر بیگانه ایم چون‌نگین‌عاشق‌ومعشوق دریك‌خانه‌ایم
تو از غرور ومن از شوق غافلیم زهم چو عکس آینه با آنکه درکنارهمیم



در کنارم آن مه تابان نشست نقش‌من‌آخر دراصفهاهان نشست



نام‌خط‌بردیم‌ولعل جان فزا را سبزکرد آب‌این یاقوت‌آخرحرف‌مارا سبزکرد
گل بخود چیدست تاپیراهن او آل شد سرو میبالد بخود تا او قبارا سبز کرد



دیشب عرق شرم تو آتش بدلم زد پروانه ندیدیم که از آب بسوزد



بجفا شهره شدن از تو سزاوار نبود ورنه برمن ستمت این همه دشوارنبود

انصاری شیرازی ـ متولد ۱۲۸۷ متوفی ۱۳۷۶

مرحوم حاج محمد حسن بن میرزا علی بن محمود انصاری جابری شیرازی .
در سال ۱۲۸۷ درشیراز متولد شد و در ۱۲۹۲ در خدمت پدر باصفهان رفت ـ و از اوان کودکی بتحصیل پرداخت و چندان کوشید تا در فقه و اصول و حکمت و ادبیات فارسی و عربی متبحر گشت و شعر نیز میگفت و او را تالیفاتی بشرح ذیل است ـ

۱ ـ آفتاب درخشنده ۲ ـ آگهی شهان ۳ ـ اسرارالانصار (در سال ۱۳۳۸

چاپ شده) ٤ ـ اسرار تاریخی قاجاریه ٥ ـ نصف جهان و همه جهان درتاریخ اصفهان (در ۱۳۳۳ دراصفهان چاپ شده) ٦ ـ تاریخ‌اصفهان وری ۷ ـ تفسیر حسن (جلد اول آن بسال ۱۳۲۷ شمسی در پانصد صفحه دراصفهان چاپ شده) ۸ ـ گزارش حال شیخ و خواجه ۹ ـ گنجینه اسرار ۱۰ ـ گوهر شب چراغ (جلد اول آن در ۱۳۲٤ شمسی در طهران چاپ شده) ۱۱ ـ لآلی السبط فی معالی النبی والسبط (جلد اول آن در ۱۳۲۷ شمسی در اصفهان چاپ شده) ۱۲ ـ نوشدارو و تهذیب اخلاق (در ۱۳۳۰ شمسی چاپ شده)

بنا بتصریح صاحب « اعلام الشیعه » غیر از اینها نیز تالیفاتی در ردود و مناظرات و علم کلام دارد و با سید جمال الدین افغانی دانشمند وسائس مشهور دراصفهان ملاقات ومباحثه کرده است .

انصاری خودرا ازنسل جابربن عبدالله‌انصاری میدانست ودرآواخرعمر بطهران رفت ودوران شیخوخت را درآنشهر منزوی بود تابسال هزارو سیصد وهفتاد وشش دراوان تالیف این‌کتاب دارفانی را بدرود گفت .

ابیات ذیل را درمقدمه کتاب نصف جهان وهمه جهان خود آورده ومینویسد « وقتی نقاش با قلم موئین طرح چهره میانداخت» گفته شده:

قلم بموزده نقاش تا که موی بموی — خبر دهد ز پریشانیم دهور و قرون
ز روز تیره بختم نموده جامهٔ سیه — زخون‌دیده ودل کرده‌عارضم گلگون
سپیدی سروموی‌ازسیاهی نامه است — که دیده گشته سپید سپهر بوقلمون
شگفت نیست اگرخون ببارم ازدیده — که‌درتمامت‌عمرم‌نخورده‌ام‌جزخون
وگر زمویه چو مو گشته‌ام نهنك بلا — فرو ببرده و بیرون‌فگنده‌چون‌ذوالنون
توجابری‌که همهٔ عمر در تنور محن — گداختی چکنی؟ نقش‌جان‌ببر بیرون
تو داد خود زفلك نستدی هوسداری — که نقش‌تو بستاند‌پس‌از‌تو از گردون؟

و هنگام رنك آمیزی صورت این گفتار از طبعش تراوید :

طبع بلند من چو نشد پست روزگار / درخاك وخون كشیدم از آندست روزگار
شاید که پرزنم زبر نه کمان چرخ / زین تیرها که خوردم ازشست روزگار
صدطشت خون بساغر من ریخت تا که دید / از یك پیاله می نشدم مست روزگار
این روزگار دست سکندر بخاك برد / غافل ببین دلش شده پا بست روزگار!
جانم فدای رهرو عشقی که در طریق / ازنیستی خویش بشد هست روزگار
کشتی عمر جابری ار بشکند چه غم / ای بس درستی است در اشکست روزگار
زین اشك سرخ وچهره زردو سرسپید / نقشش رقم زده است که دلخست روزگار

بیان حال :

من که در بند غم گرفتارم / من که دائم برنج و تیمارم
من که از دورچرخ وجور سپهر / خسته حال و شکسته و زارم
من که با برق آه ورعدخروش / سیل خون زابر دیده میبارم
من که یك گوشه ز آب چشمم برد / آبروی بحار و انهارم
من که در رنج ابتلا شب و روز / چون ستاره شمار بیدارم
من که از سعد مشتری همچون / نحس کیوان وبالها دارم
من که این زال ما در ایام / بکلافی نشد خریدارم
من که چون تاردست مطرب دهر / گوش مالیده بسته او تارم
من که درشط رنج و ششدر غم / دستخون بسته پای افشارم
من که دهر طلیعه خیل قضا / بشبیخون رسد بپیکارم
من که بر هر عذاب تن دادم / شد دگر گون عذاب سر بارم
من که نجّار چرخ بد روده / گاه با تیشه که ز منشارم
من که از قصر رفعت اندازند / ز بر خاك چون سنّمارم
من که طوفان چار موجه ببرد / تخته در قعر بحر زخّارم
من که با صدق بوذری بکشند / فئه باغیه چو عمّارم

من که همچون حسین بن منصور — حق چو گویم صلیب بر دارم
من که عیسی صفت ز قوم عنود — وز جحود یهود بیزارم
من که چون پور آذر و نمرود — آذر افروخته بآزارم
من که بو جهل وبولهب دارند — درشعب حبس ودر حرم خوارم
من که بیدعوی نی و انا باز — آتش از نی زدم بنیزارم
من که گر عالم فراز و نشیب — زیر و بالا شود نپندارم
من که با چار حجت بالغ — فلسفی آمده با نکارم
من که درکشف مضمرات علوم — یکی از سابقین مضمارم
من که این علمهای کهنه و نو — همه افسون طفل بشمارم
من که داده دوای درد وطن — نسخه دارو فروش عطارم
من که علمم بشعری و شعرم — یك شعیر و شعار آن عارم
من که بن هانیم بفضل و ادب — تهنیت گفت و مژده بشّارم
من که از فحل طیّ وبوالطیب — سرقاتی سراغ میدارم
من که بنهاده بر نصیب وجریر — خود نصیبی ز حبل جرّارم
من که برروبه ربیه اخطل خط — بر حطیئه خطیئه بگذارم
من که بر مدّعا ربیعه و اوس — قیس و حسان گواه میسازم
من که نگشود در هرم بزهیر — طرفه حکم الصبی گفتارم
من که این راویان نظم و قریض — چون قراضه بهیچ نشمارم
حسن بن علی بن محمود — بخت بر گشته ای ز انصارم
خاك پای محمد و علیم — بنده اهل بیت اطهارم

انوار اردکانی - متوفی ۱۳۳۳ شمسی

مرحوم حاج سید ابراهیم انوار معروف بحاج مدّرس فرزند سید خلیل‌الله شیخ الاسلام موسوی اردکانی (۱)

از اجله فضلاء و علماء وشعراء معاصر است - در دوره دوم تقنینیه مجلس شورای ملی بنمایندگی مجلس از طرف اهالی فارس انتخاب شد - و بسیاری از قوانین مفیده آندوره بسعی و اهتمام این مرد دانشمند و آزادیخواه تهیه و تدوین شده است.

مرحوم حاج مدرس در بنیاد و استقرار مشروطه ایران سهم بسزائی دارد و درشیراز وطهران همواره خانه اش محل تردّد اهل فضل ودانش وآزاد یخواهان حقیقی اوائل مشروطیت ایران بود.

چند سال در نجف اشرف در محضر مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی باستفاده وتکمیل علوم دینی پرداخت وپس ازاخذ اجازه و درجه اجتهاد پیاده بمکه معظمه مشرف شد - و از آنجا بشیراز برگشت - یکی از خویشان او از قول آنمرحوم نقل کرد که « در صحرای گرم عربستان از تشنگی بجان آمدم و پایم از رفتار باز مانده در گوشه ای افتادم و دل از حیات بر کندم که ناگاه ابری برسرم سایه افگند و بارانی بارید و گودال کوچکی را پر کرد پس بزحمت بر خاستم و ازآن آب گوارا نو شیدم وجانی تازه کردم وشکر گویان بسوی کعبه شتافتم تا بمقصد رسیدم »

مرحوم مدرس گاهگاه شعر میگفت و اشعارش متوسط است نیز کتابی در علم‌هیئات بنظم در آورده است که چاپ شده - از اوست:

تا یکی دل بار اندوه و الم خواهد کشید
چند بـار هجر او یا کوه غم خواهدکشید

(۱) نسب حاج مدرس با چند پشت بسید نعمة الله جزائری صاحب کتاب زهر الربیع والنوار النعمانیه میرسد

روی زرد و اشك خونین شاهد درد دلست

قاضی ار نشنید دعوی بر قسم خواهد کشید

روز و شب بادل بجنگم کز پی خوبان مرو

دعوی ما عاقبت نزد حکم خواهد کشید

یارب این یك قطره خون کورا همیخوانند دل

تاکی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید؟

عاقبت از حسرت گیسوش تا آرم بچنك

چرخ بر عمر سیاه من قلم خواهد کشید

زلف او افعی پیچانی ز سر و آویخته

بهر صید مرغ دل دلها بدم خواهد کشید

هر شب اندر نفی و اثبات دهان او حکیم

نقض و ابرامش بمن تا صبحدم خواهد کشید

گویمش کز نقطه موهوم چون گوید سخن

گویدم نقش وجودی بر عدم خواهد کشید

هرکه بیند یك نظر چشمان آن آهوی مست

روز شب را ناله های زیر و بم خواهد کشبد

ایخوش آنروزی که گوید بوسه زن برپای من

کز دوصد فرسنك جان را در قدم خواهد کشید

مخمّس ذیل که متضمن اصطلاحات جدیده است نیز از اوست :

ای شوخ ومد شیك من ای دلبر مسکو (۱)

چشم تو گرو برده ز صد بادهٔ بر دو (۲)

(۱) پایتخت روسیه

(۲) بر دو نام یکی از شهرهای فرانسه است که شراب خوب دارد

صد کنگره تاسیس ترا در خم گیسو
دام بشر است آنکه تواش نام نهی مو
خوش فتنه فکندی بجهان - بن ژور مسیو (۱)

ای فتنهٔ اسلا و بهم بر زن ژر من
از گردش چشم تو صد آشوب بلندن
از عشق تو آوازه فتاده است ببرلن
غار تگر اطریشی و مجنون کن ارمن
ازغمزه کشی خلقی ازاینسوی وازآنسو

کردی ز دو یزیون (۲) سر زلف چلیپا
بس فتنهٔ خوابیده در آفاق تو بر پا
برهم زده هنگامه نیرنگ اروپا
زین فتنه شده نوع بشر بیسر و بی پا
لله مزن دیگر از آن غمزه جادو

از هجر تو ضرب المثل رنجبرستم
از مجلس جمهوری تو بیخبرستم
از هیات حسن تو بسی در ضررستم
کابینه زلف تو فرستد پرتستم (۳)
برکشتن من صف کشد از مژه و ابرو

ای فتنه مستقبل و شورش کن ماضی
گه طرح کنی مطلب تقسیم اراضی

---

(۱) بن‌ژور سلام است بزبان فرانسه

(۲) دو یزیون - یکدسته قشون

(۳) پروتست اعتراض است بزبان فرانسه

تا تودهٔ ملت شود از جور تو راضی
در کاپیتولاسیون شده ای حاکم و قاضی
در محکمه محکوم کنی مسلم و هندو!

گه لشکر جرّار و گهی بعثت جاسوس
گه شرکت آرمال و گهی شرکت ناموس
گه شور مساوات نوازی تو بناقوس
درهای گشاده است گهی نغمه ات ـ افسوس
تسخیر جهان مقصد تو شد زتکاپو!

ای حامی مظلوم تو خود ظالم مائی!
تشکیل دهی محکمه هر لحظه بجائی!
گه مجمع بین المللی لاهه نمائی
تا کشتن ما را بدهی حکم نهائی!
از بهر خدا صورت راپورت فرو شو

آزادیم از سلسله کردی تو ضمانت
دل بر سر زلف تو نهادیم امانت
افسون چو دمیدند رقیبان بنهایت
کردی دل ما را هدف تیر ملامت
افسوس چه شد وعده وآن عهدوشدت کو؟!

ما خیر ندیدیم ز بر طانی و بلژیك
هم زر من واسلا و بصد حیله و تحریك
خواهیم مدد جوئیم از شرکت امریك
کاریم برون ثروت از این خاك بتشریك
از چه عصبانی شده‌ای ای گل خوشبو؟

مسمط ذیل را که بهاریه است و در حشر نباتات و اشاره بآیات بیّنات بسیار

نیکو گفته است ،

خور چو ببرج حمل نزول اجلال کرد — بمردگان چمن زندگی اقبال کرد

خرم وخندان‌وخوش‌وهاد(۱)واتلال کرد — قاعده لایعاد دو باره ابطال کرد

ببعثت مردگان چه خوش ستدلال کرد

که بعد مردن شوند زنده چو روز نخست

حشر زمین را نگر زلزل زلزالها — و زآن برون افگند جمله اثقالها (۲)

دشت و دمن پر شود ز سنبل و لاله ها — درخت چون مرغها بر آورد بالها

آدم حیرت زده بگویدش مالها (۳)

که صد هزاران گیاه زخاك مرده برست

ز رستن بذر ها بعثر مافي القبور — زگشتن جذرها حصل مافی‌الصدور(٤)

وزیدن باد صبح کرد عیان نفخ صور — که ای گروه نبات رسید یوم النشور

باد صبارا بگفت وجدونشاط وسرور

خبر بگلشن ببر همچو غلامان پست

وضع موازین قسط گشت چو یوم القیام — رب نبات آمده فی ظلل من غمام

صف صف باران نزول کرد چوخیل‌نظام — تصفیه سال بیش کرد بعدل تمام

بسوختن حکم داد خار وخس خشك وخام

خلعت خضرت گرفت بذر اصیل درست

شکوفه‌برشاخه‌هاچوطلع(٥) منضود بین — زابر ها در چمن سایه ممدود بین

چشمه‌وجوهاروان زماء مسکوب(٦)بین — دشت‌ودمن باغ وراغ‌بهشت موعود بین

طرف چمن با صفا خرّم و مسعود بین

جهان صفای‌جنان‌زنورخورشید جست

---

(۱) وهاد بروزن کتاب زمین پست (۲) اشاره بآیه شریفه اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الاض اثقالها (۳) اشاره بآیهٔ شریفة و قال الانسان مالها (٤) اشاره بآیه شریفه افلا یعلم اذا بعثرت مافی‌القبور و حصل مافی الصدور (٥) طلع بمعنی خرمابن و منضود بفتح اول و ضم ثالث بمعنی چیده شده است

(٦) مسکوب بفتح اول وضم سوم آب روان ـ مرحوم مدرس در اینجا قافیه را باخته است چون مسکوب که کلمه قبل از ردیف است با منضود و موعود و ممدود قافیه نمیشود ـ

زغرّش رعد ـ کوه چوعهن منفوش(۱) گشت

ز ریزش ابر ها بحار مسحور (۲) گشت

برق بهر جا که زد جحیم مسعور (۳) گشت

ز تابش آفتاب و حوش محشور گشت

دفتر احوال گل چو رّق منشور (٤) گشت

بباغ بلبل رسید چابك و چالاك و چست

ز ابر های بهار شق چو شود آسمان

چو کوثر و سلسبیل چشمه و جوها روان

ز لاله تلّ و دمن سرخ شود کالدهان

سوسن و سنبل کند سماء را کالدخان

باغ و چمن عطر بیز ازگل واز ضیمران (٥)

گل بچمن عهد بست ـ حیف که عهدیست سست!

بماه اردی بهشت دفتر گل باز شد

بلبل با عشق گل دو باره دمساز شد

ازلفت الجنه گشت روح طرب ساز شد

ز مرغهای چمن باغ پر آواز شد

لاله قدح گیر گشت ـ مستی آغاز شد

عروس گل دست ورو ـ زشبنم صبح شست

---

(۱) عهن منفوش بمعنی پشم زده شده است ـ مرحوم مدرس در اینجا هم قافیه را باخته است چون منفوش با مسحور و مسعور و محشور قافیه نمیشود

(۲) مسحور بفتح اول وضم ثالث ـ پر و مالامال

(۳) مسعور بفتح میم بمعنی افروخته شده است

(٤) رق منشور پوست آهوی باز شده که در قدیم بر آن چیز مینوشتند

(٥) ضیمران بفتح اول ریحان دشتی ـ نیلوفر، بفتح میم و ضم آن هم آمده است

شکوفه برشاخه ها ـ کواکب منتشر

بشاخه ارغوان ستاره ها منکدر (۱)



مرحوم حاج سید ابراهیم مدرس اردکانی

(۱) منکدر: بضم اول وفتح ثالث وکسر دال بمعنی تیره وتار

منظره آسمان بباغ بین منفطر (۱)

ز ریزش ابرها ماه معین منفجر (۲)

سرّ حیات جهان بحبه ها مستتر (۳)

حشر نباتات خود نمونهٔ حشر تست

درسال هزاروسیصد وسی وسه شمسی درشیراز وفات یافت .

انوار اردکانی = متوفی ۱۳۳۱ شمسی

مرحوم سید یعقوب انوار فرزند سید خلیل الله شیخ الاسلام اردکانی .

از خطباء و دانشمندان و سیاستمداران معاصر بود ـ از شیراز بطهران رفت و در بدو امر در مدرسه عالی سپهسالار بتدریس علوم معقول و منقول مشغول شد ـ و همینکه آوای آزادی از نای مردم رنجدیده ایران برخاست لبیك اجابت گفت ، وبا ملك المتکلمین واعظ اصفهانی و جهانگیر خان صور اسرافیل شیرازی و سید جمال الدین واعظ اصفهانی و دیگر آزادیخواهان متحد شد . و در راه برانداختن بنیان استبداد و بنیاد اساس مشروطه بر خرابه‌های آن بسیار کوشید .

تا اینکه محمد علی میرزا فرزند مظفرالدین شاه قاجار شهریار مستبد ایران مجلس شورای ملی‌را بتوپ بست وجمع احرار منجمله سید یعقوب انوار رادستگیر و در باغشاه زندانی کرد .

ملك المتکلمین و جهانگیرخان در باغشاه طهران و سید جمال الدین در همدان شربت شهادت نوشیدند ـ ولی انوار را از این فیض محروم خواستند و پس از شکنجه بسیار و آزار فراوان از زندانش رها ساختند و به تنکابن نزد مرحوم محمد ولی خان سپهسالار رفت ، و بسپاه او ملحق شده قطار بست و تفنك برداشت و با سپهسالار و یپرم خان ارمنی و سردار محی برای

---

(۱) منفطر ـ شکافته شده

(۲) منفجر بضم میم زمین شکافته شده

(۳) مستتر بضم میم پنهان شده

تصرف طهران روانه شد ، ودرعرض راه مجاهدین‌رابوسیله ایراد خطابه های مکرر برزم بادشمنان آزادی وسعی در استحکام بنیان مشروطه تشویق میکرد ـ تا همگان موفق بفتح طهران وخلع محمد علی میرزا شدند .

در زمان مشروطه انوار چندین دوره از جانب اهالی فارس بنمایندگی مجلس انتخاب شد ، وکم و بیش خدماتی انجام داد ، و یکی از خصائص او این بود که تمام مواد قوانین مدونه مجلس‌را ازابتداء مشروطه تا دورهٔ سیزدهم که آخرین دورهٔ وکالت او بود از حفظ داشت ، و بهنگام نطق بدون مراجعه نص مواد قانونی را بر زبان میراند و در این هنر منحصر بفرد بود و نظیر او تا کنون پیدانشده است ـ همانا قوه حافظه وهم‌قوه دراکه شگفت‌انگیزی‌داشت.

در جنك بین الملل اول کـه دو لتین روس تزاری و بریتـانی بیطرفـی ایـران را نقض و شـرق و غـرب و شمـال و جنوب ایران را تصـرف کردنـد ! و دولت عثمانی با آنان در جنك و ستیز بود یکعده ازنمایندگان مجلس و وطن دوستان طهران برای جنك با آنان وکمك بعثمانی بجانب کرمانشاه رفتند ، انوار نیز همدوش آنان برفت وچون با سلامبول رسیدند درمسجد بزرك وقدیم ایا صوفیه در حضور هزاران نفر ترك و ایرانی و سران دولت عثمانی خطابهٔ بلیغی در اتحاد مسلمین ایراد کرد و آثاری بر آن مترتب گشت که شرحش وظیفه تاریخ نویسان معاصر و آینده است ـ و خارج ازوظیفه نگارنده .

باری نگارنده‌این‌اوراق‌مکرردرطهران‌خدمتش رسیده وازهوش‌سرشار وقوهٔ ممیزه خارق‌العاده او که درتجزیه‌وتحلیل‌سیاست‌دولتهای‌استعماری و نتائج‌شوم آن درایران وسائر ممالك‌خاورمیانه معجزه میکرد مستفید شده‌ام واز کلمات اوست که میگفت:
« مرد تا زنده است باید از دهانش شعله های آتش زبانه کشد ، و چون مـرد آتش عشقش آتش قهر خدا را خاموش سازد »

انواردرسال هزار وسیصد وسی ویك شمسی در طهران وفات یافت .



مرحوم سید یعقوب انوار اردکانی (درطرف چپ)
با سردار محی ورشیدالسلطان بختیاری

انوار اردکانی - متولد ۱۳۲۷

آقای سیدحسین انوار فرزند مرحوم سیداسمعیل ناظم الشریعه شیخ الاسلام فرزند سیدخلیل الله شیخ الاسلام اردکانی .

از فضلاء وشعراء معاصر و برادرزاده مرحوم حاج مدرس و دوست قدیم نگارنده است که هم اکنون در طهران محضر رسمی دارد .

درروزعاشوراء سال یکهزار وسیصد وبیست و هفت در قصبه اردکان فارس قدم بعرصهٔ وجود گذاشت وچون درروزعاشورا متولد شده بود پدرش اورا حسین نامید .

پدر واجدادش از علماء متقی و سادات موسوی و طرف توجه اهالی اردکان و همایجان و ممسنی وایل قشقائی و بویر احمدی بوده اند و برتق و فتق امور شرعیه میپرداخته اند - و غالباً بلقب شیخ الاسلام ملقب بوده اند .

انوار تا دوازده سالگی درحجر تربیت پدرش ودر اردکان سکونت داشت ، و مقدمات علوم و سواد فارسی را درمحضر پدر آموخت ، واز آن پس پدرش اورا برای تحصیل بشیراز خدمت عمش حاج مدرس فرستاد .

حاج مدرس اورا مانند فرزند خود پذیرفت و تربیت کرد و تا بیست و یك سالگی در شیراز در کنف عنایت و توجهات عم خود بتحصیل مشغول بود و دورهٔ مدارس ابتدائی ومتوسطه را بانجام رسانید - وچون انوار بتحصیل راغب بود وباین مقدارقانع نبود ، بمنظورتحصیلات عالیه باکسب اجازه از عم خود رهسپارطهران شد - دو نفر از عموهای او اعنی مرحوم سید یعقوب انوار و مرحوم سید یوسف مجدالادباء (که اولی از دانشمندان و سیاستمداران و نمایندگان مجلس شورای ملی و دومی از فضلا و ادباء و خوشنویسان بودند) در طهران اقامت داشتند وانوارتحت تکفل آنها قرار گرفت وهرجا محضر درس وبحثی سراغ کرد بدانسوی شتافت - ودر کلاسهای قضائی و ثبت واوقاف ودار المعلمین ومدرسه عالی سپهسالار و غیر اینها حضور یافت واز مکتب های علمی و ادبی و محاضر دانشمندانی مانند

مرحوم حاج سید نصرالله تقوی (که در آنوقت رئیس دیوان عالی کشور بود) و مرحوم وجدانی و منصور السلطنه عدل صاحب تفسیر قانون مدنی و مرحوم داور استفاده شایان برد - وهم اکنون از ادباء وفضلاء طهران محسوب میشود و چهارده سال‌است که محضررسمی دارد .

انوار علاوه برفضائل علمی و اخلاقی شعررا هم نیکومیسراید مخصوصاً درسرود؟ اشعار محلی وبکار بردن کلمات صحیح النسب فارسی و لری و اصطلاحات لهجه اردکانی ید طولی دارد و ما نمونه ای از اشعار او را در اینجا میآوریم :

طالع‌شدو درخشان خورشید عالم آرا — برخیز ای مه من تسبیح کن خدا را
تسبیح‌وسجده وحمد دانی کراست‌ویژه — آن‌خالقی که آراست‌همچون‌تو مه‌لقارا
شکر آفریدگاری کز بهر سجدهٔ خود — از روح خویش آراست‌خاك وجود مارا
دل‌شادمان دمی‌شد کزیاداوست هشیار — جان باز یافت هردم از عشق او صفا را
جام جهان نما خوداینجان‌وقالب‌تست — تا چند می بجوئی جام جهان نمارا؟
اوراشناختی چون خودرا شناختي تو — آنجان که دیدنی نیست‌درتست آشکارا
تا آشکار گردد بر توهمی سر انجام — برخوان‌دمی زقرآن یاسین‌وهل‌اتی‌را
دل ازبرم برون شدآخر نوازشی کن — آنسانکه مینوازد شاهنشهی گدارا

بیعشق او نیرزد انوار را اگر خود
اندر جهان ببخشند شاهی ملك دارا

زد خنده صبحدم ز نو ایدل بروزگار — خندان زجای‌خیز که‌گردید وقت کار
خورشید بازکرد نمایان جمال خود — ازخواب‌خوش‌تونیزچوخورشیدسربرآر
مسرور باش ایدل وبربخت خنده زن — همچون‌گلی‌که بشکفد از باد نوبهار
بگذشت شام تیره و فرداست ناپدید — امروز را کنون تو غنیمت همی شمار .
گر نقد عمر ازکفت امروز شد برون — برگشتنش‌دوباره توهرگز گمان مدار
سرمایهٔ حیات بشر سعی‌وکوشش‌است — ناید بغیر سعی و عمل مر تو را بکار

دمزن بشاد کامی کاین دم غنیمت است ناچار دم زسینه بر آید توخوش بر آر

مسرور و شادمان و سرافراز و خوشدلست
انوار تا به نیروی یزدانیست یار

گیرم که باز چند صباحی نفس کشم ایدل چسود رخت چو من زین قفس کشم
چون میرسد زجانب یزدان نصیب من دیگر چرا ز ناکس و منت ز کس کشم؟
چون گلستان خاطرم از عشق خرّمست افسرده و ملول چرا خار و خس کشم
از عرش میزنند صفیرم که ارجعی در روزگار خوانچه مور و مگس کشم
بهر نثار دوست مهیاست جان من این دلق رنگ رفته زروی هوس کشم

انوارم و ز نور خدائی منوّرم
شکر و سپاس نعمت او هر نفس کشم

بر سر خاکم ای صنم تا تو عبور کرده‌ای از دم گرم خویشتن نفخه صور کرده‌ای
آتش عشق شعله زد بر دل بیقرار من تا تو صنم بخاطرم باز خطور کرده‌ای
ازقد سرو تو همی خاست بپا قیامتی وزرخ خویش جلوه گر آتش طور کرده‌ای
کرد خیال دل رهد، تا که زدام زلف تو راند عتاب برمن و گفت قصور کرده‌ای
نور خدا زتو عیان تا فته برجهانیان تا رخ ماه منظرت آیت نور کرده‌ای
در دل غمگسار من تا که تو رخ نموده‌ای دردوالم زدوده‌ای وجدوسرور کرده‌ای
کشته عشق تو یقین زنده جاودان بود بی‌تو هر آنکه زیسته زنده بگور کرده‌ای
بررخ ماه ز ابروان معجزه پیمبری ثابت و آشکار شد تا تو ظهور کرده‌ای
گفت خیال روی من از سر خویش دور کن تا که امید دیدن حور و قصور کرده‌ای
ای مه من متاب رخ روز مرا سیه مکن برسر خاك تیره چون جلوهٔ هور کرده‌ای
گر زمحمد و حسین یافت جهان سعادتی در دو جهان تو مظهر آیهٔ نور کرده‌ای

ذره کمترین که او فخر کند ز نامشان
هست عجب ز رحمتت گر که تو دور کرده‌ای

غزل ذیل را بزبان لری از قول پسر لری که سفری بشیراز رفته سروده است :

چه خشن زیر چمن بید و سر چشمه او
یا ر رعنـا ابـر و صبح امن جومه خو
(چه خوش‌است زیرچمن بیدوسرچشمه آب)
(بامدادان دررختخواب‌باشم ویار رعنا.ربرم)

بانك نی بوی گل و چهچهه بلبل مست
خـود اکه .ر زنه نا گاه در آی افتـو
(بانگ نی بوی گل و چهچهه بلبل مست)
(نا گاه‌آفتاب ازکوه سر بزند و بیرون آید)

بوزه بـر چمن و سبزه و گل باد بهار
آسمون هم بنمایه پس او ری شـر تـو
(بر چمن و سبزه و گل باد بهاران بو زد)
(آسمان هم‌ازپس‌ابربیرون آیدو آفتابی شود)

بـا صنم روی عـلفزار د و غلطی بخریم
موخرم قصبك و دلبر بخره ماس و دشو
(با دلبر خود روی علفزار غلطی بزنیم)
(من‌قصبك(خرمای‌خشك)بخورم‌ودلبرم‌ماست‌ودوشاب)

چون غزالون که و دنبال هم افته من دشت
مـا و د نبـا ل هـم افتیم ا بهـر قلـلو
(مانند غزالان که دردشت دنبال هم میافتند)
(ما هم برای جفتك زدن عقب هم بیفتیم)

تر که بازی و بنمایم موا بای تات حسن
ها لو مهمد ا در آی بزنه دستك و هـو
(من با داش حسن تر که بـازی بکنم)
(وخالو محمد از دردر آید و دستك وهو بزنند)

ساز و آواز کنه مهتر و دنبك بزنه
ددرون چوبی بگیرند و ز نن هی کللو
(مهتر ساز وآواز راه بیندازد و دنبك بزند)
(بچه ها چوبی بگیرند و هو هو بکنند)

شهر شیراز چه بی ؟ مر دل شیراز چنن ؟
همگی خردلر و لفتکی و پشمك جو
(شهرشیراز چیست ؟ ومردم شیرازچه هستند ؟)
(همگی لاغر و ضعیف و پشمك جو هستند)

مجه پوس ایکنن و لفتك و لیسك ایز نن
قین کول ایکنن کمچنه ایلن من او !
(تخمه میشکنند و نشخوار میکنند)
(مقعد خودرابدوش میکشندو بر آن کمچه میگذارند)
(یعنی بندشلوارمیبندند)

چنك زلفون نگارین پریچهره ز نن
بن تنبون اخر و خنجر ایلن و پلو
(زلفهای خودرا بر چهره زیبا افشانند)
(وبندشلواررا بکلو آویزندوپلورا باچنگال خورند)

حرمت ریش سفید کای احمد نکنن
نیخرن تبره و افسار الاغ و جل گو
(ریش سفید احمد را حرمت نمیگذارند)
(توبره و افسار خر وجل گاوازاونمیخرند)

چارقد گلمگلی ایخرم و شیله سرخ
دیه کارم چه و شیراز دو این بازار نو

(چهارقد گلدار و شیله سرخ میخرم)
(دیگر بشیراز وبازار نو آن کاری نـدارم)

مثنوی ذیل را درخلقت وکمال آدمیت وقیام قیامت سروده است .

چنان پنداشت انسان سبکسر | جهان بیهوده گردانست یکسر
و یا چون صحنهٔ باز یگر انست | که آدم اندر آن صحنه روانست
مپندارد چنین. کاین سرسری نیست | زخلاق جهان ـ بازیگری نیست
همه ذرات در سیر کمالند | که خودمجذوب ذات ذوالجلالند
بسیر خلقت انسان نظر کن | تأمل اندر این والا گهر کن
بخودبنگر که هم زاول چه بودی؟ | کنون هستی ولی روزی نبودی
توبودی نطفه ای مدفوق و ناچیز | کنون مغرور ومست وفتنه انگیز
تو بودی نطفه‌ای ناچیز و مدهوش | نه دست‌وپا نه‌سر نی‌چشم‌و نی گوش
مرتب کرد پاو دست و انگشت | سروچشم و دهان وسینه و پشت
ترا بخشید عقل و فکر و تدبیر | شدی طفل و جوان وعاقبت پیر
دمی با دیدهٔ عین الیقینی | نگر تا اندر ین خلقت چه بینی
نخستین طفل کز پستان مادر | در آویزد بنوشد شیر یکسر
گهی گرید گهی چون گل بخندد | زمانی همچو غنچه لب ببندد
گهی مانندهٔ ابـر بهـاری | بریزد اشك و سازد بیقراری
زمانی بشکفد چون گل ببستان | زند چهچه چو بلبل در گلستان
کند سرمست هر بیننده ای را | بدام آرد بهر دم بنده ای را
بود هر دم انیس خویش و اغیار | در آمیزد بهر سرمست و هشیار
قرین گردد گهی با طبع سر کش | همی خود را زند بر آب و آتش
نباشد فکر حال زار مـادر | بدرد آرد دل غمخوار مادر
ببازی دمخور و دمساز باشد | چنان مرغی که در پرواز باشد
زمانه چون براوبگذشت یکچند | شود طفل دبستان شاد وخرسند

سپارند آنزمان او را با ستاد | بمکتب اندر آید بادلی شاد
بمکتب ماه و سالان میشتابد | ز استادان فن تعلیم یابد
بیاموزندش از سیر کواکب | شود آگه ز رمز روح و قالب
ز دریا وزمین وکوه و صحرا | ز انسان و وحوش و زشت وزیبا
ز سرّ نیستی و ز راز هستی | ز آب و خاك و ز بالا و پستی
که چونان‌این کواکب پایداراست | زمین‌ازچیست کاینسان‌بیقراراست
چسان‌روشن‌بوددرخشنده خورشید | منوّر زوچسان ماه است وناهید
فروغ مهر وماه وهستی از کیست | شب‌وروزوهمه‌تاریکی‌ازچیست؟
همی در بسپرد از پی زمان را | بسی بیند بدو نیك جهان را
جهان آموزدش هر روز پندی | شود آگاه از اسرار چندی
زمان‌کودکی بر وی چو بگذشت | همه احوال او یکباره بر گشت
گهی سرمست ومغروراست‌ودلشاد | گهی در قید انده گاه آزاد
شود پا بند زلفان سیاهی | بهر دم بر کشد از سینه آهی
بصید عشق دل اندر کمینگاه | ز بیمهری مه روئی کشد آه
ز تیر غمزه دلرا خسته دارد | بزلفان سیاهی بسته دارد
گهی از شکرستان لب یار | سخن گوید بپیش خویش و اغیار
گهی از تیر غمزه شکوه دارد | همی آه از دل غمگین بر آرد
سر انجام آورد یارش در آغوش | شراب وصل دلبر را کند نوش
شراب بیخودی در جام ریزند | بسی شهد وشکر در کام بیزند
دو دلدارند چون عذرا و وامق | بر افروزند همچون صبح صادق
بعشق یکدگر پا بست گردند | بوصل یکدگر سر مست گردند
گهی از هجر هم بیتاب باشند | ز جام وصل گه سیراب باشند
بر افروزند یکدم چون دو پیکر | در آمیزند همچون شیر و شکر
تو بشنو باز از راز طبیعت | شود زانان چو آنان باز خلقت

جنین و حمل و نوزادی بر آید دو باره گردش چرخ از سر آید
از ان گل بشکفد گلها ببستان شود سر سبز از آنان گلستان
زمان را تا که آخر بر سر آرند بسی نو باوگان اندر بر آرند
چنین باشد ره و رسم زمانه بگل بنشست آخر چونکه دانه
بهارش رفته و فصل خزانست بوادی عدم دیگر روانست
کمان گردد در آخر قد چون تیر ز بگذشت زمان گردد جوان پیر
زمانه دیگر اورا بر سر آید بیکدم جانش از قالب بر آید
ترا جان از خداوند جهانست سوی جان آفرین جانت روانست
چو باشد از خدای اینجهان جان همان خوشتر که پیوندد بجانان
بامر او چو جان بر پیکر آمد بفرمانش ز تن از نو بر آمد
خوشا آنان که در غفلت نباشند همی بیهوده نقد جان نپاشند
بعلم و فضل جان را چاره سازند قمار نیستی با وی نبازند
بیاموزند آهنك خدائی کنند از آنچه غیر از او جدائی
دو گونه رنگ جان ما پذیرد هویدا میشود چون تن بمیرد
یکی رنك خدائی پاك و بیغش دگر شیطانی و زشت و در آتش
اگر رنك خدا یابی بهشتست بود مأوا و باشد سر نوشتت
وگر رنك هوای نفس گیری گنهکار از جهان سفله میری
بیا ای نفس دون شرم از خدا کن درین اندك زمان ترك هوی کن
نظر بنما بآیات الهی که تا بر تو عیان گردد کماهی
تعالي الله خدائی کآفریده تن وجان ودل وهوش و دودیده
که اندیشه کنی در جمله آیات تفکر گفت حق کن درسموات
مپندار این کواکب جمله واهی است جهان مرآت آیات الهی است
همان دل جایگاه وتخت شاهیست همان جان آیت لطف الهی است
خدا نور سموات و زمین است مثال نور پاکش اینچنین است

که او مانندهٔ رخشنده نوری — چو گوهر جا گزیده در بلوری
فروزان اختری سوزان و پرشید — کزاو گردان ورخشانست خورشید
فروزانست و رخشان از درختی — هویدا گشته بر هر نیکبختی
درختی بر فلك برده کشن شاخ — زمین درسایه اش گردان وگستاخ
درختی کاسمان پهنا ندارد — برای جلوهٔ او جا ندارد
ز نور حقتعالی باشد این شید — که میباشد جهان افروز خورشید
نه غربی باشد آن نور ونه شرقی — کواکب از فروغ اوست برقی
منّور نور پاکش آنچنانست — کزاو رخشنده خورشیدجهانست
بود روشن ولی بی آتش افروز — بفرمانش عیان گردد شب وروز
کواکب جمله روشن از وجودش — گواهی میدهد یك یك ببودش
هم او جانان جان جاو دانست — که او نور علی نور جهانست
بر احوال جهان دانا و بینا — هم او باشد خداوند توانا
نباشد هیچ دانا را گمانی — که جزذاتش جهان‌را نیست‌جانی
ترا آگه کنم از سود بسیار — ز نقد عمر هردم بهره بردار
ز عمر فانی آنکس میبرد سود — که در راه خدا یکدم نیاسود
برو یکباره دل را بر خدابند — پیمبر را شناس وزو شنو پند
بجان و مال در راه خدا کوش — در ین ره بازنه جان و دل وهوش
بامر و نهی قرآن چنك در زن — بفرمان خدا بسپار گردن
خدائی کافرید انسان بدینسان — تواند تا بر انگیزاند انسان
خدائی کز بدن جانت بر آرد — دهد جان باز وازخاکت درآرد
توئی یك قطره از دریای هستی — رسان برآسمان خود را زپستی

که بینی صد هزاران جلوهٔ ذات
هویدا گرددت هر لحظه آیات



آقای سید حسین انوار اردکانی

انوار اردکانی - متولد ...

آقای سید محمد انوار اردکانی فرزند مرحوم سید فضل الله فرزند سید خلیل الله شیخ الاسلام اردکانی.

از فضلاء و شعراء معاصر است ، و برادر زاده مرحومین حاج سید ابراهیم مدرس و سید یعقوب انوار.

دورهٔ ابتدائی را در آموزشگاه پهلوی ودورهٔ متوسطه را در هنرستان بپایان رسانیده است آنگاه علوم ادبیه و ریاضیات را در خدمت پدرش و فقه اصول را در محضر درس آقای حاج سید علی فضائلی مجتهد شیرازی

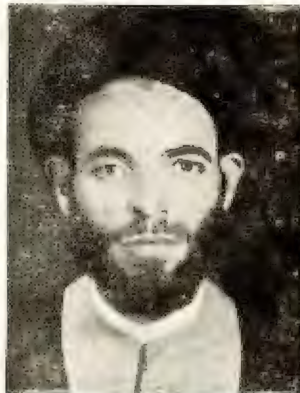
آموخته است ـ و از جانب آقای میرزا عبد الهادی حسینی مجتهد شیرازی و میرزا محمود مجتهد غروی شیرازی که از مراجع تقلید نجف اشرف هستند اجازه گرفته است.

مدت پانزده سال از عمر خود را صرف شغل آموزگاری و تدریس علوم دینیه در مدارس شیراز کرده و در سال ۱۳۳۵ شمسی بسر دفتری اسناد رسمی شماره ۵۸ و از دواج و طلاق شماره ۴۷ شیراز بر قرار شده و تا کنون بهمین کار مشغول است.

گاهگاه شعری میگوید، و در ورود نگارنده بشیراز اظهار لطف فرموده بدیدنم آمد و ابیاتی در تبریك ورود این بنده هیچمدان سرود که چون خود را لایق این اظهار محبت و حسن ظن نمیدانم از درج آن خود داری میکنم، واز آنجهت که‌هیچگونه نظم دیگر ازاو ندارم، برای‌نمونه سه بیت از آخر آن‌غزل را در اینجا میآورم:

نمود روی با خلاص کیش آنحضرت — از ین ورود مقدس مسرّت سرشار
حضور محترمت خیر مقدم و تبریك — بداوم عرضه کنون در لفافه اشعار

دوام عزت و افزون شوکت انوار
طلب همیکند از کردگار لیل ونهار



آقای سید محمد انوار اردکانی

انور شیرازی = متوفی ۱۲۱٦

ابراهیم خان فرزند کریمخان شهریار زند متخلص بانور .

صاحب فارسنامه ناصری از او نامی برده و چنین مینویسد « ولدالصدق سلطان عادل نواب وکیل کریمخان زند طاب ثراه نامش ابراهیم خان ـ بعد از آنکه بنی اعمامش اورا ازحلیه بصر عاری نمودند بعتبات عالیات رفته ودر سال ۱۲۱٦ وفات یافت این چند بیت از اوست :

ای باد صبا بگو فلان را	کی نظم خوشت چو لولوی تر
ای از فصحای عصر افصح	وی از شعرای شهر اشهر
گفتی تو قصیده ای را	مانند عروس پر ز زیور
آن باکره در نکاح من بود	عقدش بستی بجای دیگر
در مذهب هیچکس روانیست	یکزن بحباله دو شوهر

درتذکره محمد شاهی تالیف بهمن میرزا قاجار (برادر محمد شاه قاجار) نسخه کتابخانه مجلس شماره۹۰۳ آمده که اورا علی مرادخان کور کرده‌است و عاقبت در قصبه نهاوند در سال ۱۲۱٦ وفات یافته ، از اوست :

ای راحت‌جان که‌جان‌ودل‌منزل‌تست	ای آفت دل که مرغ دل بسمل‌تست
با اینهمه بیداد تو جان زنده هنوز	جانی دارم که سخت تراز دل تست

اوجی شیرازی = متوفی ...

نامش را فقط در تذکره « روز روشن » دیده ام ، آنهم مینویسد : اوج گرای سپهر سخنوری بود از اوست :

دهد هرذره‌اش‌را میل‌باخورشیدپیوستن	صبا خاکستر پروانه را بیکار نگذارد

✡ ✡ ✡

ره‌کرده غلط سوی چمن‌سوخته‌ای‌رفت	ترسم که گل امسال ببازار نیاید

* * *

سال فوتش بدست نیامد .

اوحدالدین بلیانی = متوفی ۶۸۶

اوحدالدین شیخ عبدالله بن ضیاء الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر صوفی بلیانی کازرونی .

از نواده های شیخ ابو علی دقاق (متوفی ۵۴۵) و از معاصرین صفی‌الدین اردبیلی جد سلسله سلاطین صفویه (متوفی ۷۳۵) واز عرفاء نامی قرن هفتم هجری است و صفی الدین اردبیلی در جوانی صحبت او را درك کرده است - ابیات ذیل که در وحدت وجود میباشد از او ست :

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست — که بیشك هرچه بینی جزخدا نیست
نمیگویم که عالم او شده ز انك — چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد — همه جز او وزو چیزی جدا نیست

صاحب کتاب هدیة العارفین کتاب « جهان الرمل » را باو نسبت داده و بلافاصله درپرانتز مینویسد « لعله لیس له » ونیز کتاب « ریاض‌الطالبین » و «مفتاح الکسور» را از او میداند .

اوحدالدین در روز عاشورا سال ششصد و هشتاد وشش در قریه بلیان که مولد او بود وفات یافت - (۱)

اوحدی بلیانی = متولد ۹۷۳ - متوفی ۱۰۳۰

میر تقی الدین محمد بن سعدالدین محمد الحسینی بلیانی متخلص باوحدی .

اجدادش بلیانی بوده‌اند وخودش دراصفهان متولد شده - مدتی درخدمت شاه عباس اول بود - و در سال ۱۰۰۵ بهندوستان رفت و در عصر جهانگیر وشاه جهان در کجرات و حیدرآباد میزیست .

شاعری ماهر و نویسنده ای چیره دست بود - و بنظم و نثر تالیفاتی دارد :

(۱) سال ۶۸۶ ازهدیة‌العارفین چاپ اسلامبول نقل شده - اما فرصت درآثار عجم وصاحب ریحانة‌الادب بنقل از او سال ۶۸۳ نوشته اند

۱ ـ تذکره عرفات العاشقین ۲ ـ لغت فارسی بفارسی بنام سرمهٔ سلیمانی
۳ ـ کعبه مراد (منظومه) ٤ ـ یعقوب و یوسف (منظومه)
٥ ـ دیوان أشعار

در سال هزار و سی ظاهراً در یکی از شهرهای هندوستان فوت شده است .

از اوست :

گر ناز کشی زیار سهل است — چون یار اهلست کار سهل است
گر هست بروزگار اهلی — نا اهلی روزگار سهل است

بیتو برمن شب نخست فراق — چون شب اولین گور گذشت

غلط کردم رخ طاقت سیه باد — که پیشت کردم اظهار محبت

ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید — این سیاهی از سر داغ من آسان بر نخاست

ای قاصد اگر حال تقی یار بپرسد — از دیده همین خون جگر بارود گر هیچ

شد خنجری شکسته چوبر پهلوام رسید — آری زبخت بد بگلو آب بشکند

بسکه محرومی دیدار تو بردیم بخاك — نا امیدی چوگل از تربت ما میروید

بنگاهی فروختم خود را — چکنم بیشتر نمیارزد

ترا من خود ای بیوفا میشناسم — بنوعیکه هستی ترا میشناسم
چگونه شوم شاد از وعدهٔ تو — که من طالع خویش را میشناسم

اورنگ شیرازی ـ متولد ۱۲۸٦ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم میرزا محمود شیرازی متخلص باورنگ فرزند میرزا ابوالقاسم متخلص بفرهنك فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی .

علوم ادبیه فارسی و عربی را درمحضر پدرش آموخت ـ سفری بعراق عرب رفت ـ و چندی در اصفهان و طهران اقامت کرد ـ تا در یکی از ادوار تقنینیه از

طرف اهالی فارس بنمایندگی مجلس شورای ملی ایران انتخاب شد و از آن پس ساکن طهران شد ـ وریاست دفتر رئیس الوزراء ایران را قبول کرد .

مرحوم روحانی در کتاب « گلشن وصال » مینویسد : روزی، در محفل دانش پدر حضور داشت و شیخ شهر با آنکه گرفتار و سر گرم کارهای قضا و منبر و محراب بود نیز در آن مجمع میآمد و گفته های سخن سرایان را گوش میداد در آنروز غزل معروف شیخ سعدی طاب ثراه را «امشب براستی شب ماروز روشنست» بمسابقه گذاشته بودند و شعراء هریك جوابی سروده ـ چون نوبت باورنگ رسید شروع بخواندن نمود تـا بدین بیت :

« من کمتراز سگم بدر پیر میفروش — بیچاره شیخ‌شهر که او کمتراز منست »

همینکه نخستین مصراع آنرا خواند دریافت که شیخ شهر حاضراست دم از گفتار فرو بست ، ولی اصرار شیخ اورا بر آنداشت که مصراع دوم را نیز بخواند ، خاطر شیخ را از این سخن تیرگی پدید گشت ، و از حوزه ادب دوری جست ـ اورنگ نیز روزی چند ازشرم پدر در انجمن حضور نیافت تا آنکه اشعاری در مدح شیخ وپوزش از گفتار خویش سرود و این کدورت بصلح ویکرنگی انجامید .

دیوان اشعارش بدوهزار بیت میرسد ـ از اوست :

غزل :

بجان او که اگر نرخ بوسه‌اش‌جانست — بجان ودل شومش‌مشتری که ارزانست

فرشته خوی وپریروی وسرورفتارست — لطیفه گوی ونکوسیرت وسخن دانست

هزار جامهٔ زهد و لباس تقوی را — ز چاك پیرهنش چاك در گریبانست

ببین بچشم تأمل که عشق ما با دوست — همان مناسبت عقربست و کاشانست

دل از وفای تو برداشتن بود مشکل — طمع زجان گرامی بریدن آسانست

عجب که آتش شوقم ز سینه کم نشود — چنین که دامنم ازاشك‌دیده‌طوفانست

مگر بزلف تو پابست شد دل اورنگ
که همچو زلف توحال‌دلش پریشانست

پریرخان دمی از روی پرده باز کنید / مرا ز جنت و فردوس بی نیاز کنید
بدین جمال دل آرا و قامت موزون / بماه طعنه زنید و بسرو ناز کنید
دو بوسه از لب جان بخش خود بمن بخشید / مرا میانهٔ عشاق سر فراز کنید
نخست دست بشوئید عاشقان از جان / سپس بچهرهٔ معشوق دیده باز کنید
صباح وصل مگوئید و قصهٔ شب هجر / بپیش دوست نشاید سخن دراز کنید
برغم شیخ گشایند دوش میکده را / خبر بباده گساران پاکباز کنید
نصیحتی کنم ای میکشان زمن شنوید / ز زاهدان ریا پیشه احتراز کنید
ز خلق دیدهٔ امید خود فرو بندید / بعجز روی بدرگاه کار ساز کنید
ببزم دوست رفیقان اگر رهی یابید / ز راه مهر درآیدم که قصه ساز کنید

حکایت غم اورنگ در میان آرید
حدیث قصهٔ محمود بـا ایاز کنید

در تاریخ الغاء لقب که در سال ۱۳۰٤ شمسی صورت گرفت گفته است :

نوبهار است و گه عیش و طرب / خاصه در موقع الغاء لقب
ساقیا خیز و بده رطل گران / ز آن می صاف نیالوده بلب
تا ز الغاء لقب شرح دهم / بهر خرسندی ارباب ادب
بسکه میدان لقب گشت وسیع / فوج نسوان همگی داو طلب
بـگرفتند لقبهـای بـزرك / دلقك و مسخرهٔ اهل طرب
مردم با شرف از ذکر لقب / گشته منفور چو سفلیس وجرب
گشت سردار فزون از سرباز / گشت سالار فزون از عقرب
آخر الامر رئیس الوزراء / پهلوی زاده فرخنده حسب
کرد ملغی لقب اهل نظام / شادمان مردم با اصل و نسب
بهر تصویب سوی مجلسیان / بفرستادند و نماندند عقب
رأی دادند که القاب عموم / لغو گردد چو نشا در عقرب
بـد مخالف یکی از مجلسیان / گشت نادم چو عیان شد مطلب

بهر تاریخ چنین رأی صواب جمع گشتند بصد شورو شغب

نادم‌ازجمع‌برون آمدو گفت:

مجلس پنجم و الغـاء لقب

۱۳۰٤

اورنك را منظومه‌ای است بنام « نصاب‌الرجال » که بسبك نصاب‌الصبیان پرداخته و در آن از اوضاع ایران وفساد اخلاق مردمش باسلوب زیبائی انتقاد کرده و پس از فوتش در بمبئی چاپ کرده‌اند ودر اینجا بیتی چند از آن نوشته میشود :

بحر رمل :

ای وصالت چون مرام بولشویکی پر خطر

فتنهٔ چشمت نموده عالمی زیر و زبـر

احمقا تن احمقا تن احمقا تن احمقات

سالك ازبحر رمل این قطعه را برخوان زبر

سینه‌پر کینه‌است ودل پولادو شفقت‌حرف‌مفت

مردمی ظلم و مروت کشتن و هستی هدر

اختصاصی مال مردم اشتراکی کار مفت

سیر چبود هیئات دولت گرسنه رنجبر!

حرف خوبست وعمل بد دعوی باطل مرام

رنج ملت بیشمار و عجز و زاری بی ثمر!

اسم‌قانون‌ـ فعل‌استبدادـ ومشروطه‌است حرف

اسم آلت مجلس و مغرض ضمیر مستتر

مفتخور آخوند و سید ـ زور گو لیدر دو رو

مایهٔ بدبختی احزابند و منکر کیست؟ خر

خالصه املاك مخـرو به رعیت بیـنوا

مرد بی سرمایه تاجردان ، تجارت چه ضرر

حرف علت، جهل ملت نهی چبود کار خیر
امر کار بد و جهد است کار پر خطر
حرف تنبیه است خوب وحرف تأکیداست حبس
حرف استثنا ست افعال رجال ذوالقدر
اسم فاعل چه اجانب ـ اسم معنی چه وکیل
ملت اسم بی‌مسمی مال و ثروت حرف جر
نیك نفسی فعل ماضی بدسرشتی فعل حال
فعل مستقبل بخواري خوردن خون جگر
چار چیز است امتیاز ما زاقوام و ملل
کله بی مخ چانه بیحس چشم کورو گوش کر
شد نتیجهٔ جنبش و بیداری ما تا کنون
پاره چانه غصه روزی گریه توشه نسیه در!
تا جوانمردی رشادت بیحیائی افتخار
غارت اسباب سر افرازی و ظالم مفتخر!
مکر و تزویر و نفاق وحیله و غارت شعار
ذل وفقر و مسکنت خواری و ویرانی ثمر
عدل افسانه بود از دوره نوشیروان
این زمان داد ودهش تضییع‌وقت و دردسر
هیچ‌دانی‌چیست‌مشروطه درایران؟ حرف‌مفت
زآنکه از روز نخستین کس ندیدازوی اثر!
چاپلوسی و تملق کرنش و تعظیم و مدح
کار دانی و لیاقت دان و کسب بیضرر
عزت نفس و شرف واهی و استغنای طبع
ذلت و درماندگی و خواری بیحد ومر

در سال هزار وسیصد و چهل وچهار در طهران وفات یافت .

اهلی شیرازی ـ متوفی ۹۴۲

محمد بن یوسف بن شهاب صوفی شیرازی متخلص باهلی ـ
در سلك عرفاء عظام و شعراء عالیمقام منسلك و با شاه اسمعیل صفوی (۹۰۶ـ۹۳۰) و امیر علیشیر نوائی معاصر بود ـ و سلطان یعقوب (متوفی۸۹۶) را مدح میگفت کلیات او شامل دوازده هزار بیت‌است ـ ونسخه قدیم نفیسی ازکلیاتش درکتابخانه مجلس شورای ملی موجود و ذیل شماره ۳۹۲۷۶ مضبوط میباشد ـ و تاکنون چاپ نشده ـ اما مثنوی « سحر حلال » او که در برابر مجمع‌البحرین و تجنیسات کاتبی در ششصد وبیست بیت سروده و بسیار مطلوب واقع شده در طهران بچاپ سنگی رسیده است ـ وهم اورا رساله ای‌درمعمی‌است ـ ازاوست :

غزل :

دیوانه یارم من وبرکس نظرم‌نیست — مشغول‌خودم وزهمه عالم خبرم نیست

من مست دل‌آشفته‌ام ای‌همدم مشفق — خارم مکش‌ازپای که پروای‌سرم نیست

زخمی بوداز‌عشق بهرمو که‌مراهست — با اینهمه ازعشق نکویان حذرم نیست

ای قبلهٔ حاجت ز درت روبکه آرم — زنهار مرانم که از این درگذرم نیست

تاخون جگربود فرو ریختم ازچشم — رحمی‌بکن‌امروز که نم‌درجگرم‌نیست

زاهد دهدم توبه‌که‌کار توصلاحست — پنداشت مگرخواجه که‌کاردگرم‌نیست!

اهلی ز جهان قسمت هر کس زرو سیم است
این قسمت من بس که غم سیم و زرم نیست

☆☆☆

بهرناجنس چون‌طوطی دل ماکی‌سخن دارد
کسی‌همرنك ما باید‌که مارا در سخن آرد
غیوراست آ نشه خوبان وغیر آنجا نمیگنجد
کسی گیردعنان‌او که‌دست ازخویش بگذارد

بغیر ازعشق خونخوارت کسی غمخوار ما نبود!
سر مجنون بغیر از ناخن شیران که میخارد ؟
رسید آن جنگجو مست و عرق میبارد از عارض
دلا در گوشه ای بنشین که سیل فتنه میبارد
دل ما خرمن عشق است وما خود خوشه چین اهلی
چه غم داریم اگر ما را بیك جو خواجه نشمارد



ماکه از اول بلی گفتیم با دلدار خویش
تا قیامت برنمیگردیم از گفتار خویش
می بمستان ده که عاشق تشنه دیدار تست
جان ما را مست کن از شربت دیدار خویش
گرچه در بازار خوبان نقد دولت میخرند
دردمندان هم سری دارند با بازار خویش
کفر و ایمان هردو را سررشته از یک رنگیست
کافری باشد که ننگش آید از زنار خویش
شیخ اگر از خواب لافد مرد راه عشق نیست
مرد را باید که بیداری بود در کار خویش
چشم یاری کی بود از بخت بیسامان مرا
یار کس هرگز نگردد هر که نبود یار خویش
همت هر کس که بینم در پی آسایشست
اهلی دیوانه دائم در پی آزار خویش !

رباعیات او:

گر در پی قول وفعل سنجیده شوی
در دیده خلق مردم دیده شوی
با خلق مکن چنان که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی



ساقی فرح از ساغر می میباشد
عیش وطرب از نوای نی میباشد
دیوانه من از هجر توام عیب مکن
دیوانگی از برای کی میباشد ؟



ساقی دو جهان کجا دمی غم ارزد
یك جام بده که ملك صد جم ارزد
عالم چکنم ؟ تو گوشه چشم فکن
یك گوشهٔ چشم تو دو عالم ارزد



ساقی قدحی ـ که آنکه این خاك سرشت خط بر سر ما بمستی و عشق نوشت
معمور بود بشاهد و باده جهان موعود بود بکوثر و حور بهشت



ساقی شب عیش است و می افروخته است می ده که فلك بکینه آموخته است !
دانی که اجل چو برق خرمن سوزاست تا در نگری خرمن ماسوخته است !



ساقی غم دل کجا خورد جان حزین می ده که بریده‌ام دل از خلد برین
دل یاغم جانان بودش یا غم دین گر هر دو طلب کند نه آنست و نه این

خوشگو مینویسد : از اهالی ترشیز است اما شیرازی مشهور شده ـ از فضلای عظام و شعرای کرام بوده بصفای ذهن مستقیم و علو طبع سلیم اتّصاف داشته ـ از ابنای روزگار بغایت نفور و بدرویشی و مسکنت مشهور ـ وقتی بعشق فریدون میرزا ابن سلطان حسین میرزای بایقرا آشفته دماغ میگردد و موی ژولیده بر سر داشت این بیت گفته :

موی ژولیده که من بر سر ابتر دارم سایه دولت عشق است که برسر دارم

آن شاهزاده قدرشناس از حال زارش اطلاعی یافته ببزم خویش میطلبید و مرهم مهربانی بر جراحت پنهانی او میگذاشت ـ خوشگو دراینجا حکایتی مینویسد که قابل نقل نیست و بعد مینویسد : « اول در فارس و آخر درهرات اقامت داشت و با امیرعلیشیر نوائی بسیار مربوط بود وقصیده مصنوع در تتبع خواجه سلمان ساوجی بنام آن امیر کبیر گفته چند صنعت از سلمان زیاده رعایت کرده و صله لایق یافته و در اواخر ملازم شاه اسمعیل ماضی شده روزگار بعزت واحترام میگذرانید در نهصدو چهل و دو آهنك سرای جاودانی کرد وقت نزع غزلی گفته وصیت کرد که درپهلوی خواجه حافظ دفن کنند ، مطلع آن غزل اینست : جایم بروز واقعه پهلوی او کنید ـ متولی مصلی دفن اورا در آنجا قبول نمیکرد از دیوان خواجه فال گرفتند چون این بیت برآمد چاره ندید : رواق منظر چشم من آشیانه تست : کرم نما و فرودآ

که خانه خانهٔ تست ـ بعضی بر آنند که این بیت بر آمده بود :

نیست سر منزل مامنزل هر نا اهلی هر که اهلست بسر منزل ما میآید



این مصرع در تاریخ فوتش گفته اند : « پادشاه فقرا بود اهلی »

نگارنده گوید ترشیزی بودن اهلی‌را درجائی ندیدم وچون خوشگو براین گفته‌خود دلیلی نیاورده و تمام تذکره ها اهلی‌را شیرازی دانسته‌اند ماهم اورا شیرازی‌دانسته و میدانیم ـ و طبق مندرجات تذکره روز روشن اهلی ترشیزی غیر ازاهلی‌شیرازی وبعدازاو بوده ودیوانش قریب هزار بیت است

صاحب کتاب هدیةالعارفین کتب ذیل را از تالیفات اهلی دانسته است :

۱ ـ تحفة السلطان فی مناقب النعمان ۲ ـ ترجمه مواهب الشریعه (بفارسی)
۳ـ دیوان‌شعر ٤ ـ رباعیات گنجفه ٥ ـ رساله در عروض ٥ ـ رساله درمعمی
۷ ـ زبدة الاخلاق ۸ ـ مثنوی سحرحلال ۹ ـ قصائد مصنوعه درمدح امیرعلیشیر
۱۰ ـ سرّ الحقیقه ۱۱ ـ مجمع البحرین ۱۲ ـ مخزن المعانی .

ظن غالب اینکه تمام دوازده جلد فوق منظوم باشد (حتی ترجمه مواهب‌الشریعة) اهلی در سال نهصد وچهل و دو در شیراز وفات یافت و قرب مزار خواجه حافظ مدفون گشت .

اهور هوش شیرازی ـ متولد ۱۲۹۱

آقای نصرالله اهور هوش شیرازی فرزند حسین مدیر روزنامه جوشن و کوروش منطبعه شیراز

از نویسندگان معاصر و از دوستان نگارنده است که گاهگاه درك صحبتشان میکنم ـ روزنامه جوشن را در شیراز نشر میداد و چون توقیف شد امتیاز روزنامه « کوروش » را گرفت و شماره اول آنرا در مرداد ماه ۱۳۲۸ در شیراز منتشر ساخت ـ و آخرین آن ذیل شماره صد در ۱۸ خرداد ۱۳۳۳ نشر یافت و تعطیل شد .

آقـای اهور هوش فعلا کارمند دولت است ـ و در بنگاه مستقل آبیاری خدمت میکند ـ و اخیراً رئیس بازرسی و نماینده آن بنگاه‌شده و ماموریت فارس‌را یافته و درقسمت آبیاری نقاط مختلفه فارس خدماتی انجام داده است.



آقای نصرالله اهور هوش‌شیرازی

ایجی = متوفی ۶۲۷

محمد بن ابی بکر بن محمد ایجی معروف به «ایکی» (۱)
از دانشمندان قرن هفتم هجری است .

---

(۱) ij ـ نام یکی از دهستانهای بخش اصطهبانات شهرستـان فسا کـه در جنوب خـاوری بخش واقع شده است ـ هوایش ملایم و آب مشروب و زراعتش از رود خانه بشار و چشمه است ـ محصولش : غله ـ برنج ـ بادام ـ انار ـ کنجد ـ لبنیات است ـ شغل اهالی :
زراعت گله داری ـ و باغداری ـ زبانشان فارسی و ترکی ـ مذهب تشیع ـ صنایع دستی قالی و گلیم بافی است ـ
از شش آبادی ومزرعه تشکیل یافته و عده نفوسش ۱۴۰۰۰ نفر است ـ ده مرکزی آنهم بنام ایج است و در ۲۴ کیلو متری باختر اصطهبانات کنار راه اصطهبانات بداراب واقع شده ـ سکنه قصبه ۲۸۳۲ نفر ـ زبانشان فارسی ـ مذهب تشیع شغل زراعت و عبا بافی است در حدود هفده باب دکان ـ یك دبستان ـ وادارات دولتی ـ بخشداری ـ پست ـ دارائی ـ دخانیات ـ بهداری دارد

در مصر شیخ المشایخ بود ـ بدمشق رفت ودر آنجا بسال ششصد وبیست و هفت فوت شد .

تالیفاتش : ۱ ـ آلایات آلافاق فی خواص الاوفاق

۲ ـ شرح منتهی السؤل والامل (تالیف ابن حاجب)

۳ ـ زیج

٤ ـ صحیفة النور فی الحکمه

٥ ـ مادة الحیاة

٦ ـ معارج الفکر الرهیج فی حل مشکلات الزیج

۷ ـ نهایة الادراك فی اسرار الافلاك (۱)

ایزدی شیرازی ـ متوفی ...

از شیراز بهندوستان رفت ـ و در بارگاه اکبر شاه بار یافت ـ نیکو سخن و رباعی گو بود .

از احوالش جز این چند کلمه که خوشگو نوشته چیزی بدست نیامد و سال فوتش معلوم نشد ـ از اوست :

چون آینه پرمباش از صورت غیر　　چون فکر مکن هر طرفی بیهده سیر
از روزن هردلی درآئی چو ترا　　خورشید صفت یکی شود کعبه ودیر

امین احمد رازی هم درترجمه اش فقط مینویسد : بلطف طبع وحدت ذهن انصاف داشته است ـ شاعری نیکو سخن است ، در کلام او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار است ـ این دو رباعی از آنجمله است ـ آنگاه رباعی فوق را باین شکل ضبط کرده است .

چون آئینه پرمباش ازصورت غیر　　چون فکر مکن بهر طرف بیهده سیر
از روزن هر دری درآئی چوشود　　خورشید صفت ترا یکی کعبه ودیر

---

(۱) هدیة العارفین ـ جلد دوم چاپ اسلامبول

هم از اوست

در کنج خود از نیك و بدهر که ومه درجیب سری کشیده ام همچو گره
تا وارهم از زخم زبانها چون تیغ مسمار زدم زحرف خود برلب زه

سال فوتش معلوم نشد ـ

ایزدی کازرونی ـ متوفی ۱۳۳۲

شیخ محمد خان فرزند شیخ عبدالله خان فرزند شیخ نصر خان ثانی فرزند شیخ عبدالرسول‌خان فرزند شیخ نصرخان اول فرزند شیخ ناصرخان فرزند شیخ مذکور ابو مهیری نجدی الاصل کازرونی المولد والمنشاء (۱)

ازشعراء ودانشمندان قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است .

جداعلایش شیخ ناصرخان تازی‌نژاد وازاعراب نجد بوده که ببوشهر آمده وتبعهٔ ایران شده وچندین سال حکمران بوشهربوده است .

پدرش شیخ عبدالله خان دربوشهر متولد شده ودرکازرون رحل اقامت افکنده و صاحب ترجمه درکازرون متولد شده است ـ ایزدی پس از تحصیل مقدمات علوم عصر خود و معاشرت با اهل حال وتصوف رهسپار کشور هندوستان شد ، و دیوان اشعارش را در بمبئی بطبع رسانید ـ وبشیراز آمده پس ازدوسال اقامت دراین شهر بطهران رفت ـ ومدت پنج سال درطهران بااهل فضل‌ودانش وعرفان معاشرومحشور بود ـ آنگاه بشیراز برگشت ومنزوی‌شده هم درآنجا بسال‌هزار وسصدوبیست‌ودو درگذشت .

(۱) در کتاب « ایران کنونی وخلیج فارس » چاپ طهران تالیف نویسنده ومورخ معاصرآقای اسمعیل نور زاده بوشهری شرح‌مفیدی راجع بناصرخان واولاد واحفادش ضبط شده که چون جنبه تاریخی دارد وخالی ازعبرت نیست عیناً دراینجا نقل میکنیم :

« درزمان حکمرانی شیخ ناصر خان آل مذکور ناخدا باشی کشتیهای نادرشاه فرزند شیخ مذکور »
« که از قبیله ابو مهیر از اعراب نجد بود بوشهر رو بعمران وآبادی نهاد و بجای حصارقدیم»
« دیواری با چند برج و بارو اطراف شهر کشیده و بعد از فوت او فرزندش شیخ نصر خان »
« درسال ۱۱۸۲ قمری حکمران بوشهرگردید و انگلیسها قرار دادی با او بستندکه تجارتخانه »

بقیه حاشیه درصفحه بعد

ایزدی علاوه بر دیوان اشعارش که دوبار در بمبئی چاپ شده یك مثنوی بنام مطلع‌الانوار دارد.

این غزل از اوست ودر دیوانش چاپ نشده :

عجب بود اگرت دل زجان خرم نیست | که غیرجام دگر یادگاری ازجم نیست
خدای داند اگرغم جهان فرو گیرد | مرا بودچو یکف جام نیمجوغم نیست
فزون زجام مرا گرنشد نصیب چه‌غم | که بهراین‌دل‌افسرده‌جام می کم نیست
بهای جام اگرت عالمی دهند مده | که‌همچوجام‌نکو گوهری‌بعالم‌نیست

و له ایضا :

تا روی دلت سوی خرابات نباشد | آگاهیت از سرّ مناجات نباشد
ای زاهد خودبین بخدا راه نیابی | تا عاشقیت حاصل اوقات نباشد
جز یار نبینی اگرت دیده شود باز | رودیده بجو حاجت اثبات نباشد
عکس رخ جانان نپذیرد دل تنگت | گر سینه تو پاك چو مرآت نباشد
رو صیقل‌اخلاص بزن لوح درون را | کاین کار بتزویر و بطامات نباشد
جز نامه انسان که زعشقش شده‌نامی | کس درخوراین‌فخرومباهات نباشد

بقیه حاشیه صفحه ۳۸۲

« در بوشهر تاسیس نمایند و با موافقت کریمخان زند عمارت و باغ و زمینی جهت گورستان »
« بانگلیسها واگذار گردید ، شیخ نصرخان جزیره بحرین را نیز ضمیمه حکومت خود نمود »
« ولی بعداً اعراب « عتوب » آن جزیره را تصرف کردند وشیخ نصر در سال ۱۲۱۵ قمری »
فوت کرد ــ و پسرش شیخ عبدالرسول خان جانشین پدر گردید و ناحیه دشتی و دشتستان را »
« ضمیمه بوشهر نمود و در سال ۱۲۲۰ قمری فرمانفرما والی فارس او را بشیراز احضار و »
« چندی اورا توقیف نمود ، سپس شیخ نامبرده را مرخص و بحکومت بوشهر منصوب نمود ـ »
« و چون او قبلا محمد باقر خان وسالم خان را که باعث غارت و بردن مال مردم بوشهر شده »
« بودند بقتل رسانیده بود بهمین جهت بمجرد ورود او بقریه « دالکی » از طرف خوانین »
« دشتستان محاصره وپس اززدو خورد بین آنها و کشته شدن چند نفرنزدیك بودکه اسیرشود »
« باآخرین گلوله ای که داشت خودرا هلاك کرد ــ چون والی فارس از خوانین دشتستان »
« از این قضیه باز خواستی ننمود پسرش شیخ نصرخان دوم برای انتقام خون پدر با چند »
« هزار نفر از اعراب « جواسم » غفلة بوشهر حمله کرد و نزدیك بود که ارك را تصرف »
« کند درآن هنگام پادگان نظامی در بوشهر در حدود ششصدو پنجاه نفر باعدهٔ چریك دشتستانی »
« بودکه دلیرانه مقاومت کردند و در زدو خوردیکه بین آنها درگرفت شیخ نصرخان شکست »

بقیه حاشیه در صفحه بعد

پیل فلکش زود پیاده کند از اسب | شه گر بر فرزین رخش مات نباشد

هرگز نبری ایزد یا ره بخرابات
گرهمت رندان خرابات نباشد



تنها بنشینم چو مرا یار نباشد | جز یار مرا بادگری کار نباشد
بایست سرودن سخن ازخرقه ودستار | زیرا که بایاران دل هشیار نباشد
هرکس که چومنصورسرایدسخن حق | جایش بجهان جز بسر دار نباشد
با کس ننشینیم کز آزار نهانیش | بیچاره دلخسته در آزار نباشد!

داری توطمع مهر وفا ایزدی ازخلق ؟
جوئی تو متاعی که ببازار نباشد ؟ !



تغافل چند ورزی حال ما پرس | توای نا آشنا از آشنا پرس
جفا تاکی کنی ای بیوفا یار | وفاداری کن و زاهل وفا پرس
بیا ای نوگل خوشخوی خندان | ز حال بلبلان خوش نوا پرس
بیادت دین و دل بر باد دادم | برو این قصه از باد صبا پرس

بقیه حاشیه از صفحه ۳۸۳
« خورده بکشتی انگلیسی پناه برد (نکته مهم اینجاست) و رضا قلی میرزا نایب الایالة »
« ببوشهر آمده ودر کشتی شیخ را ملاقات وتامین داد – در سال ۱۲٦۵ قمری بهرام میرزا »
« معزالدوله والی فارس حکومت بوشهر و مضافات را باو واگذار نمود – ودر سال بعد که »
« فیروز میرزا نصرة الدوله بزرك والی فارس گردید شیخ نصرخان را بشیراز خواسته وروانه »
« تهران نمود وحکومت بوشهر وتوابع آنرا بمیرزا حسینعلی خان نصیرالملك واگذار کرد – »
« شیخ نصر خان درتهران باکمال عسرت وتنگدستی بسر برد ومجدداً بحکومت بوشهر منصوب »
« و در سال ۱۲۷۰ قمری فوت نمود – وپس ازاوحکمرانی بوشهر ازدست این خانواده منتزع »
« گردید وحکام و فرمانداران ازطرف والیان فارس ببوشهر اعزام میگردید »
در اینجا گفتار آقای نورزاده راجع بخانواده مشایخ نجدی تمام میشود و در خاتمه حاشیه تذکار این نکته لازم میداند که مرحوم شعاع الملك شیرازی در « اشعه شعاعیه » پدر ایزدی را شیخ عبدالله پسر شیخ نصر پسر شیخ ناصر دانسته است.
در صورتیکه قبلا خودش متذکر شده که شیخ ناصر جد سومی ایزدی است وسلسلهٔ نسب ایزدی صحیحاً همانست که در متن آورده ایم وناصرخان جد چهارم اوست –
فرصت درآثار عجم فقط نام ایزدی راکه شیخ محمد خان است نوشته وازپدر واجدادش نام نبرده است.

بلای عشق را زاهد چه داند / ز عشاق حزین مبتلی پرس
ندانند کاروانی حال دریا / ز طوفان شمه ای از ناخدا پرس
نباشد منعمان را بیمی از قحط / ز مسکینان بی برك و نوا پرس
گواه عشقت آوردم رخ زرد / مپرس از مدعی آی ازگوا پرس
گرت از ایزدی دردیست در دل
بیا و دردش از اهل صفا پرس

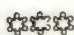
زجام جم طلب ایدوست عمرجاویدان / که ملك جم بکسی جاودان مسلم نیست
نظام کارمن ازجام باده است اکنون / مرا چکار که کار جهان منظم نیست
جلالت خم می راچه جای انکاراست / کدام قامت رعنا که پیش خم خم نیست؟
حریم دختر رز نیست جای نامحرم / ادب، که بی ادب آنجایگاه محرم نیست
بگیر جام وادب ورزو آدمی میباش / که پیش حق بجز آدم کسی مکرم نیست
دمی ز عمر ابد به بودکه حاصل عمر / چو نیك بنگری ایجان بغیر یکدم نیست
غم زخارف این دهردون خوری تاچند ؟ / رهاش کن چو ببینی که باتو توام نیست
چرا زکار جهان ایزدی شود درهم
که دردلش غم دنیاروعشق درهم نیست

وهم اوراست:

فصل دی است وخورد بباید مدام می / چیزی چومی مرانگوارد بفصل دی
تا همچوجم فروغ دل ازجام دیده ام / خشت سرخم است مرابه ز تاج کی
جوش وخروش خم چو بمیخانه شدبلند / باید کشید باده بآوای چنك ونی
با سردی دی ارنخوری آب آتشین / آنراکنی ذخیره ندانم برای کی ؟
زین آب زنده ساز دل مرده راکه هست / يك قطره اش بهای همه زنده رودوجی
چون بار گیر شادیت آید بزیرران / آن به که رخش انده وغم راکنی توپی
تا هایهوی اهل ریا نایدت بگوش / سیماب کن بگوش دل ازجام سیم می
بگشا دهان شیشه که بس مژده فتوح / خواهی شنید دردل شب ازدهان وی

طی کن زمان عمر بشادی و خوشدلی خواهدزمان‌عمرچوناچار گشت‌طی

به باشد ایزدی که می ناب ملك جم
نوشی کنون بیاد رفیقان ملك ری



امروز نازنینا بس ناز تازه داری کزخون بیگناهان برچهره‌غازه‌داری

نفر سوم ازطرف راست صف عقب مرحوم ایزدی کازرونی است
ودرطرفین او قدسی وآسوده نشسته اند

ایزدی در ماه شوال سال هزاروسیصد وبیست و دو درشیراز برحمت ایزدی پیوست و دربقعهٔ بی بی دختران مدفون شد ـ

ایقان شیرازی ـ زنده در۱۳۱۳

مرحوم میرزا محمد جعفر فرزند میرزازین‌العابدین‌متخلص بایقان ـ

فرصت در آثارعجم مینویسد : در خصائل ستوده و فضائل محموده لوای شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرونگذاشته و شعررا نیکو میگوید ـ دوره‌ای از منطق و بیان و عروض و قوافی نزد فقیر دیده ایقان مستخدم دولت و محاسبات بنچه کسبه شیراز اباً عن جد باخانواده اوبوده است ـ از اوست :

تا بررخ ای صنم سرزلف تو دیده‌ایم	زنار بسته کفر باایمان گزیده ایم
مهری چوعارض تو بگردون نیافتیم	سروی‌چوقامت تو بگلشن ندیده‌ایم
اندر رهش فتـادم وپایم بسر نهاد	درراه‌عشق خوش بمقامی رسیده ایم

ایقان درسال یکهزاروسیصدوسیزده حیات داشته‌است ـ

باب شیرازی ـ متولد ۱۲۳۵ یا ۱۲۳۶ مقتول ۱۲۶۶

میرزا علیمحمد فرزند میرزا محمدرضا بزاز شیرازی معروف بباب ونقطه اولی .

اگر چه باب بعقیده مسلمانان که مؤلف نیز افتخار هم دینی آنان را دارد نـهٔ از دانشمندا نست و نه از سخن سرایان ، ولی چون شیرازیست و کتابی نوشته و ادعاهائی کرده‌است و گروهی باوگرویده‌اند و شهرت‌جهانی دارد ناگزیر بایستی مختصر ترجمه حالش دراین کتاب آمده باشد .

آنچه ازکتب رجال و نبشته‌های مخالف وموالف از قبیل : أسرار العقاید ـ منهاج الطالبین ـ ناسخ‌التواریخ ـ الکواکب الدریه ـ کشف‌الحیل ـ فلسفه نیکو ـ مفتاح باب‌الابواب وغیر اینها ـ و هم از اقوال معاصرین او اعم از مسلمان و بابی و بهائی استنباط میشود اینستکه باب درطفولیت بسیار متعبد بوده وفرائض و نوافل مذهب شیعه امامیه راکلا وطراً بجای میآورده است .

حاج محمد حسین شیرازی دائی جدّ نگارنده که ازهشتاد وعشتاد معاصر او بود وعمری طولانی یافته بود ، برای جمعی نقل میکرد و نگارنده ازمستمعین بود که « چون باب شیرازی بود وهنوز داعیه ای نداشت غالب اوقات باسایر تجار شیرازی در سرای شیخ بوشهر بدیدنش میرفتیم و با او انس گرفته بودیم ، ولی بسیار کم حرف بود و تا ضرورت اقتضا نمیکرد لب بسخن نمیگشود، حتی جواب سؤالهای ما را نمیداد ، وعلی الدوام در افکار خود فرو رفته بود و برلب اذکاری داشت ، که بتکرار آنها خود را مشغول همیداشت، جوانی خوش قیافه بود که ریش کمی داشت وقبائی نظیف میپوشید وشالی سبزرنگ بکمر می‌بست وعمامه مشکی بسر داشت »

باب هنوز بحد بلوغ نرسیده بود که پدرش وفات یافت وحاج میرزا سید علی خالویش اورابمکتب سپرد وکفیل معاشش شد وچون خواندن ونوشتن رابیا موخت وبحدبلوغ رسید بشراکت خالویش بتجارت پرداخت . و به بندر بوشهر رفت و در سرای شیخ اقامت کرد ، و روزها را بتجارت وشبها را بتهجّد میگذرانید ـ و گاه در آفتاب سوزان تابستان بوشهر میایستاد و ادعیه و اذکاری میخواند و بعضی از مورّخین نوشته اند که منظورش از این ریاضات تسخیر شمس بوده است .

باری پس از مدتی اقامت در بوشهر بعراق عرب رفت و در کربلا یمدّتی درمجلس درس سید کاظم رشتی شیخی (متوفی ۱۲۵۹) (۱) حاضر شد واز گفته های او (که اغلب تاویل آیات و احادیث میبود و دائماً از ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام دوازدهمین امام شیعه امامیه و نحوه ظهور او سخن میراند) استفاده کرد ، وچون بسال ۱۲٦۰ از عراق عرب بحجاز رفت و مراسم حج را بجای آورد و به بندر

---

(۱) میرزا عبدالحسین آیتی در صفحه ۲۵ کتاب « الکواکب الدریه فی مأثر البهائیه » چاپ مصر وفات رشتی را سال ۱۲۵۱ مینویسد و قطعاً اشتباه چاپی است زیرا که خود او در صفحه ۲۷ همان کتاب ذیل تصویر رشتی فوت اورا سال ۱۲۵۹ قید کرده ـ صاحب ریحانة الادب هم کلمه « غاب نور » را که ۱۲۵۹ میشود سال فوتش میداند.

بوشهر بر گشت در عرض راه بوشهر بشیراز نامه ای بامام حماعت بوشهر نوشت و در آن نامه ادّعای مهدویت کرد وامام را بپیروی خود بخواند ـ و در شیراز نیز این ادّعا را بنحو اشدّ تکرار کرد ـ و گروهی گفته اش را مقرون بحقیقت پنداشتند و باو گرویدند ـ و عدهٔ زیادی او را دروغگو خواندند و جمعی از مجانینس دانستند .

حسین خان آجودا نباشی که والیفارس بود ازبیم هیاهو وهرج ومرج بنا به پیشنهاد فقهاء وعلماء دینی شیراز اورا مجبور کرد که در مسجد وکیل بمنبر رود و ادّعای خود را تکذیب کند ، وچنین کرد ـ ولی چون بعضی ازعالم نمایان مانند سیدیحیی دارابی آتش فتنه را دامن زدند ، و بطرفداری باب با دولت طرف مخاصمه شدند ودولت را درمحذور قراردادند ناچاربدستور حاج میرزاآقاسی رئیس الوزراء وقت باب را مغلولا بآذربایجان انتقال دادند ـ ونخست در قلعه ماکومدت ۹ ماه محبوس بود و سپس بقلعه چهریق انتقالش دادند و در آنجا زندانی شد .

در آنجا نیز با پیروان خویش مکاتبه داشت وکلماتی خالی از صحّت و عاری از معنی مانند : وانّا قد جعلناك جمالا جمیلا للجاملین ـ وانّا قد جعلناك عظیمانا عظیماً للعاظمین ـ وانّا قد جعلناك نوراناً نویراً للناورین الخ » مینوشت و بوسیله فریفتگان خود باطراف کشور میفرستاد ـ وازآنطرف پیروانش ازقبیل : ملا محمدعلی بارفروشی مازندرانی و ملا حسین بشرویه (از شاگردان سید کاظم رشتی) وقرة العین (ام سلمه دختر ملاصالح فقیه قزوینی) وملا محمد علی زنجانی دست از آشوب و جنك وجدال با دولت نمیکشیدند ـ اینستکه دولت دستور داد او را به تبریز بردند ومجلسی فراهم ساختند که چند نفر از علماء شیعه مانند : میرزا علی اصغر شیخ الاسلام وحاج ملامحمود نظام العلماء وملا محمد ممقانی و امام جمعه تبریز همچنین ناصر الدین میرزا ولیعهد ایران در آن حضور یافتند و مباحثی پیش آمد که باب در پاسخ آنها فرو ماند و جمله « الحمد لله الذی خلق السموات

والارض » را غلط و تاء سموات را مفتوح خواند ، و ناصرالدین میرزا شعرالفیه ابن‌مالك :

« وما بتاء والف قد جمعا یکسرفی‌الجروفی‌النصب معا »

☆☆☆

بخواند وشاهدآورد ، وباب‌جوابهای‌ناصواب‌داد ، وچون‌ازادعای‌مهدویت برنگشت شیخ الاسلام اورا تعزیر کرد وبچوب بست وازآن پس بار دیگر اورا بقلعه چهریق فرستادند و براوسخت گرفتند ـ در این میان محمد شاه قاجار وفات یافت و حاج میرزاآقاسی که بسائقه مسلك درویشی با او مدارا میکرد معزول شد، وبعراق‌عرب رفت وناصرالدین میرزای ولیعهد شهریار ایران ومیرزا تقیخان امیرکبیر صدر اعظم او گشت ـ واوضاع تغیرکرد ، اینستکه بدستور میرزا تقی خان امیر کبیر در روز بیست‌وهفتم شعبان‌سال‌یکهزاردویست‌وشصت‌وشش باب‌را به تبریز آوردند وباتفاق میرزامحمد علی زنجانی که از پیروان ثابت‌العقیده‌او بود بدارآویختند سپس تیرباران کردند ـ و درآنوقت سی یاسی‌ویکساله بود .

باب در نزد پیروانش بنقطه اولی و سید ذکر و باب الله و طلعت اعلی ورب اعلی ملقب است‌ولی بیشتراورا «نقطه اولی» میخوانند وهم‌اکنون‌که سال یکهزار وسیصد وسی‌وهفت شمسی مطابق یکهزاروسصد وهفتاد وهشت قمری میباشد معتقدین باب بچهار دسته یا مسلك یا بعقیده خودشان مذهب مختلف منقسم شده‌اند :

۱ ـ بابی : که فقط بباب معتقدند واورا امام منتظر شیعه امامیه میدانند.

۲ ـ ازلی : که باب را امام منتظرشیعه امامیه ومیرزا یحیی‌نوری ملقب بصبح ازل را جانشین او میدانند .

۳ ـ بهائی : که باب را مبشر من یظهره الله یعنی میرزا حسینعلی ملقب ببهاء الله و میرزا حسینعلی نوری را ظهوری ممتاز و برتراز تمام انبیاء بلکه العیاذ بالله ذات بیچون پروردگارجهان میدانند !! ـ وعباس‌افندی ملقب بعبدالبهاء فرزنداوراجانشین وولی امرالله واز پس اوشوقی افندی (متوفی ۱۳۳۶ شمسی) را پیشوای مذهب‌خود

میشمارند ـ ضمناً صبح ازل را دجّال ومردود میدانند.

٤ ـ بهائی ناقضی : که باب را مبشّر وبهاءالله را ظهوری ممتاز و برتراز انبیاء ولی جانشین اورا میرزا محمد علی فرزند اصغر او و عباس افندی را دجّال ومردود میدانند .

و در این زمان عده بابی وازلی وناقضی بسیار کم است ـ و بهائیان تابع عباس افندی وشوقی افندی غلبه دارند .

کتاب « بیان» که بعربی مغلوط و فارسی است و در آن بعض احکام مذهب بابیه بیان شده از تالیفات باب است وتمام فرق بابی و بهائی آنرا ناسخ قرآن مجید تصور میکنند ـ و یکبار در هندوستان چاپ شده ونسخه‌های خطی آن فراوانست و درکتابخانه مجلس وسایر کتابخانه‌های عمومی وشخصی موجود است .

در اینوقت که میخواستم بترجمه باب پایان دهم اتفاقاً یکی‌ازمجلدات‌لغت‌نامه دهخدا (ب ـ بابك) که اخیراً چاپ شده بدستم رسید ومرحوم دهخدا ترجمه باب را مفصلا از صفحه ۳۲ تا ۹٤ کتاب‌آورده است منجمله اسامی تالیفات اورا بقرار ذیل نوشته‌است :

« سید علیمحمد باب رسالات بسیار دارد که برخی ازآنها را درزندان نوشته است تا وسیله ای برای تبلیغ بدست پیروانش دهد ونام آن در کتاب بیان تالیف باب ونقطه الکاف آمده‌است، وکلیه آثار او درزمان صبح ازل دردست مردم بوده ـ وپس از ظهور میرزا حسینعلی و دعوی « مظهر الحقی » بتدریج آثار باب ازمیان بابیها جمع آوری شده است واکنون بهائیها بگفته‌های باب توجّه ندارند بلکه فقط از دستور های « بهاءالله » پیروی میکنند .

کنت دوگو بینو صورت کتب باب را درکتاب خود موسوم به « مذاهب وفلسفه در آسیای وسطی » آورده است وهمچنین نیکلا در کتاب‌خود بنام «مذاهب‌ملل‌متمدنه» تاریخ سید علمیحمد معروف به باب یاد کرده است .

کتب ورسائل باب بنقل نقطه الکاف :

۱ـ بیان (بعقیده من بیان فارسی بالتمام در ماکو تحریر شده زیرا که اسارت و حبس باب وشرح صدماتیکه باو رسیده درهمهٔ جای آن کتاب دیده میشود (ترجمه فرانسوی بیان توسط نیکلا صفحه ٦۳)

۲ ـ تفسیر حدیث جاریه .

۳ ـ تفسیر سورهٔ کوثر ٤ ـ تفسیر سورهٔ والعصر ٥ ـ تفسیر سورهٔ یوسف

٦ ـ خطبهٔ قهریه ۷ ـ دعوات ایام هفته

۸ ـ رساله در خصوص تبدیل نام ملا حسین بشرویهٔ به « آقا سید علی » که نام خود باب است

۹ ـ رساله در باب اینکه سبب چیست که علی « عظیم » میشود

۱۰ ـ رساله در نبوت خاصه ۱۱ ـ رسالهٔ فروع ۱۲ ـ زیارت حروف

۱۳ ـ سی وسه دعا ١٤ صحیفهٔ اعمال سنه

صورت کتب باب بنقل نیکلا درکتاب خود موسوم به « تاریخ سید علیمحمد باب » که ازکتاب الفهرست باب اقتباس نموده است

۱ ـ تفسیر سوره یوسف (۱۱۱ سوره) شامل ۹۳٦ بیت است و اسامی سور را نیز بدست میدهد)

۲ ـ کتاب صحیفه در اعمال سنه (١٤ باب) ۳ ـ کتب خمسه بملا حسین

٤ ـ کتب ثلاثه بمیرزا سید حسن ٥ ـ کتب العلماء ٦ ـ کتب ملا حسن

۷ ـ کتاب مجید (یا بیان ـ عربی و فارسی) ۸ ـ کتب سنه بخال

۹ ـ کتابین بحاج ملا محمد ۱۰ ـ کتابین بیت ۱۱ ـ کتب ثلاثه

۱۲ ـ کتاب الامام الحنفی ۱۳ ـ کتاب بحاج محمد کریمخان

١٤ ـ کتاب بحاج ملا محمد ۱٥ ـ کتاب بمیرزا عبدالباقی رشتی

۱٦ ـ کتاب بمیرزاسید حسن‌خراسانی ۱۷ ـ کتابین بملا صادق خراسانی

۱۸ ـ کتاب بمحمد کاظم خان ۱۹ ـ کتاب شیخ سلمان

۲۰ ـ کتاب شیخ خلف ۲۱ـ کتاب شریف سلیمان‌بمکه ۲۲ ـ کتاب‌سیدعلی کرمانی

۲۳ ـ کتاب سلیمانخان ۲۴ ـ کتاب الفهرست (این کتاب در شیراز نوشته شده و نیکلا صورت کتب باب را از این کتاب استخراج کرده است)
۲۵ ـ کتاب صحیفه بین‌الحرمین (درهفت باب ومابین مکه ومدینه تالیف کرده‌است) (آئین باب صحفه ٤) و نیکلا گوید کتاب بسیار کمیابی است (نیکلا صفحه ۲۱٤) و بعضی گفته‌اند بعد از زیارت مکه در شیراز نوشته شده است ولی مؤلف « الکواکب الدریه » درصفحه ٤٤ گوید در مکه تالیف شده است .
۲٦ـ تفسیر بسم الله ۲۷ ـ تفسیر سورهٔ بقره ۲۸ ـ کتاب‌الروح (هفتصد سوره) وبنا بعقیده نیکلا درمیان دریا مابین مسقط وبوشهر درموقع مراجعت از سفر مکه نوشته شده است (ترجمه نیکلا صفحه ۵۱ و ۲۲۰) در موقع گرفتاری باب مسلمانان درشیراز آنرا بچاه انداختند وچون بیرون‌آوردند مقداری از آن خراب وسیاه شده بود .
۲۹ ـ جواب المسائل ۳۰ ـ رساله فقهیه (نیکلا در صفحه ۱۹۱ اشاره میکند که آن اولین کتاب باب است و شایدوی را درهجده یا نوزده سالگی نوشته باشد و مترجم کتاب نیکلا در شماره ۳۵ فهرست کتابها آنرا بنام « کتاب الفقه » یاد میکند .
مترجم تاریخ سید علیمحمد باب تالیف نیکلا در پاورقی صفحه چهل آرد : بعلاوه بر صورت فوق مطابق تحقیقاتیکه من کرده ام چند کتاب دیگر نیزموجود است که بقلم خود باب نوشته شده ازاین قرار :
۱ ـ اسماء کل‌شئی (که کتابیست بزرك) ۲ ـ کتاب جزا که شامل احکام است ۳ ـ ادّله سبعه (که نیکلا آنرا بفرانسه ترجمه کرده است)
٤ ـ قیوم الاسماء ۵ ـ صحیفه محزونه ٦ ـ صحیفه رضویه
۷ ـ رساله ذهبیه ۸ ـ صحیفه عدلیه ۹ ـ رساله در اثبات نبوت خاصه برای معتمدالدوله
۱۰ ـ تفسیر سورهٔ والعصر ۱۱ ـ تفسیر سورهٔ حمد ۱۲ ـ کتاب حسینیه

۱۳ صحیفه شرح دعاء النبیه ۱٤ ـ دعاء الحروف و زیاراتها ۱٥ ـ کتاب القهریه
۱٦ خلاصه الدعاء ۱۷ ـ تفسیر الهاء ۱۸ ـ تفسیر الواو والصافات ۱۹ ـ تفسیر دائرة الجنه
۲۰ ـ تفسیر التوحید ۲۱ ـ تفسیر سورة القدر ۲۲ ـ توقیعات و نصوصات متفرقـه
۲۳ ـ کتاب زیارات ۲٤ ـ بازهم کتاب زیارات ۲٥ ـ کتاب الفقه
۲٦ ـ کتاب الواحد «وهی تسعه عشر سورة وقد انزل الله للحروفات الحی»
۲۷ ـ کتاب بمحمد شاه ۲۸ ـ کتاب چهار شأن ـ انتهی

چنانکه معلوم است اغلب اینها رساله‌های کوچك بلکه نامه ها ئیست که باب باشخاص نوشته است و اطلاق نام کتاب یا تالیف بر آنها صحیح نیست .

بابا اصطهباناتی = متوفی بعد ۱۲٦۴

شیخ میرزا بابا فقیه اصطهباناتی.

صاحب اعلام الشیعه مینویسد . از فقهاء عصر خود بود ، و با پول ثلث یکی از تروتمندان که مرحوم سید محمد باقر حجةالاسلام اصفهانی دراختیار او گذاشت خانه و آسیائی درنجف خرید و وقف طلاب علوم دینیه کرد ونیز در اصطهبانات که وطنش بود درسال ۱۲٦٤ مدرسه وگرمابه ای بنیادکرد .

فوتش بعد از سال ۱۲٦٤ واقع شده است .

بابا فغانی شیرازی = متوفی ۹۲۵

با با فغاني از شعراء نامی قرن نهم و اوائل قرن دهم هجریست ـ که بیشتر بغزل سرائی میپرداخته وغزل را چون آب روان میساخته ولی ازنام ونشان ونسبش جز همین کـه او را بابا فغانی نوشته اند چیزی معلوم نیست ، دانشمند و شـاعر وکتابشناس معاصر آقای سهیلی خوانساری دیوان اورا تصحیح و بسال ۱۳۱٦ شمسی در طهران چاپ کرده وترجمه حالش را در مقدمه دیوان مرقوم داشته است که

مختصری از آن‌را دراینجا مینویسم:
تاریخ تولد ونام بابا فغانی را هیچیك از مورخان و تذکره نویسان ثبت نکرده اند و بطور تحقیق نامعلوم میباشد لیکن ظهور بابا ظاهراً اوائل نیمه دوم قرن نهم در شیراز است -
گزارش اوائل زندگانی و عنفوان جوانی بابا فغانی چون تاریخ تولد و نام پدر و استاد وی مجهول است ازاین روشرح حال مولانارا درنیمه اول عمر نمیتوان بخوبی دانست - اما آنچه از نوشته‌های سام میرزای صفوی و تقی الدین اوحدی برمیآید مولانا ابتدای امرنزد برادرخویش گاهگاهی بکار دگری اشتغال میجسته وبطوریکه از قرائن معلوم میباشد بابا را تنها همین یك برادر بوده است - و ازهمان اوان طبع مولانا بشاعری مایل ولی دراین‌ایام‌تخلص وی سکّاکی بوده اما در دیوان مولانا اشعاری بتخلّص سکاکی نیست ، وبعید نمیدانیم که پس از تغییر تخلص اشعاری که با تخلص سکاکی بوده بفغانی تبدیل یافته است ، زمانی‌که این شاعر بزرك درشیراز اقامت داشته پیوسته روزگار خودرا در کنج میکده ها میگذرانیده و با گلرخان سیم اندام بسر میبرده ، واز همین اوان رندی از خود گذشته و بی تکلّف و بیقید ولا ابالی بوده ، وررزندگانی بیخودی را طالب وهیچ حظی را بالاتر از این مقصود نمیدانسته - چنانکه تقی الدین اوحدی گوید : « در شب اول ماه رمضان که در شرابخانه ها را می بستند تا صبح عید بگشایند وی با رندی همچوخود رفاقت‌داشته هر یك ران گوشتی بهمرسانیده در یکی ازمیخانه‌ها پنهان شده و با همان یکران گوشت قناعت نموده باده ناب مینوشیدند و تا صباح عید چند خم را خالی کرده بودند » بالاخره این بیخودی را مرتبه بجائی رسید که مولانا مدتها بسبو کشی میخانه ها از روی مباهات قیام مینمود و بسبب شرب مدام خواریها میکشید .
چون مدتی در شیراز گذرانید و سنش بحدود سی رسید بقصد سیر و گردش بهرات رفت ودرآنجا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی رسید ومحمد صدیق حسنخان

بهادر صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد شعر او نزد مولانا درجـه قبـول و استحسان یافت .

اما تقی الدین اوحدی میگوید « چون شعرای خراسان وی را دیدند طرز وروشی که مخالف ایشان بود ازوی مشاهده نمودند آنرا نپسندیدند چون بغایت غیرمکرر وعجیب بنظرادراك ایشان جلوه کرد لهذا زبان طعن بروی گشاده سخنان بلندمرتبه اورا بیمعنی فهمیدندودراینمعنی ضرب المثل شد چنانچه مدتها اشعار ضیق را میگفتند که «فغانیانه» استواینسخن چندان عجیب وغریب نیست چه درآنزمان هیچکس متوجه شعر قدماء و طرز وروش ایشان نبود و همه بروشی که متعارف آن زمان شده بود شعر میگفتند و جمیع تصور باطل آنکه تمام طرز و روشها حتی روش قدماء در جنب طرز خاص ایشان منسوخ خواهد بود و چون ایشان محظوظ ازروش استادان قدیم نیستند، هیچکس نخواهد بود وشیوهٔ ایشان ناسخ طرز هاست »

دراینجا آقای سهیلی بر گفته اوحدی اعتراض کرده وطرز سخن سرائی معاصرین جامی را تا اوائل قرن یازدهم هجری بشیوهٔ سخن متقدمین نزدیك میداند وازسبك بابا فغانی تمجید میکند و میگوید فوق العاده ساده است .

بابا فغانی از هرات بآذربایجان رفت و در فصل زمستان بتبریز رسید ودرآنوقت سلطان یعقوب بیك آق قوینلو پادشاه آذربایجان بود.

بابا چندی درآنجا بسر برد وبصحبت سلطان رسید ومشمول الطاف او گشت ـ ودر سلك شعراء دربار قرارگرفت وکمافی السابق درشرب مدام افراط میکرد ـ ودیوان اشعارش در یکی ازجنگها از میان رفت .

وبابا از این واقعه بغایت محزون شد و ببرادرش نوشت که دیوانم گم شده و از آن بیتی بل مصرعی بخاطر نیست ـ توقع آنکه از اشعار بنده آنچه در شیراز بهمرسد ازبیاض ها و کتب جمع نموده بفرستید ـ تقی الدین اوحدی گوید :

« این دیوان که بهمرسیده بعداز بابا تدوین شده‌است ودیوانی که خود منظم کرده‌بود مشخص نیست که چه شد »

مدت اقامت بابا فغانی در تبریز در حدود هفده سال بوده - واز آن پس بشیراز برگشت - و پس از چندی بخراسان رفت ودر ابیورد ونسا ساکن شد - ودر آنجا نیز دست از شراب نکشید - وحاکم ابیورد که از امراء شاه اسمعیل صفوی بود یکمن گوشت ویکمن شراب برای او مقرر کرده بود - اما پستی طالع مرتبهٔ مولانا را بجائی رسانید که میخوارگان اورا از پی تهیه مایحتاج خود میفرستادند و روزگارش با هزلهای رکیك آنان میگذشت، وبعلت شومی حرص شراب تحمل میکرد.

در اواخر عمر هشیار شد و توبه کرد وصحبت اهل الله منجمله خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی یافت واز اهل ایمان و ایقان شد و در مشهد مقدس رحل اقامت افگند و در آن آستان مجاور شد - و یك بیت از اشعارش نقش خاتم حضرت رضا علیه‌السلام شد - که تفصیل آن در ریاض العارفین هدایت آمده است - از اوست:

غزلیات:

دلگیرم از بزم طرب غمخانه ای باید مرا	من عاشق دیوانه ام ویرانه‌ای باید مرا
از دولت عشق وجنون آزادم ازقیدخرد	اکنون برای همدمی دیوانه‌ای بایدمرا
خواهم که افروزم شبی شمع طرب در کنج غم	لیکن زدیوان قضا پروانه ای باید مرا
شاید گزینم حالتی درخواب شیرین اجل	از نرگس عاشق کشی افسانه‌ای باید مرا
بیصحبت شیرین لبی تلخست برمن زندگی	ازجان بتنك آمدلم جانانه‌ای باید مرا
بی آن چراغ وچشم ودل شبها مقیم گلخنم	شمعی ندارم کزطرب کاشانه ای باید مرا

همچون فغانی آمدم ازکعبه درد یرمغان
پیمان شکستم ساقیا پیمانه‌ای بایدمرا

بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خودرا	مشرّف کن بتشریف بقا پروانهٔ خود را
توشمع بزم اغیاری ومن در آتش غیرت	زبرق آه روشن میکنم کاشانه خود را
سرمن درخمارست ازمی لعل لبت ای گل	بهرخاری میفشان جرعه پیمانه خود را
مزن سنك ملامت زاهدا برساغر رندان	اگرخواهی سلامت سُبحه صددانه خودرا
چنان از باده بزم وصالت بیخبر گشتم	که ازمستی ندانم باز راه خانهٔ خود را

ز کنج عافیت تا در میان مردم افتادم فراوان یاد کردم گوشه ویرانه خود را

نیاز ست ومحبت شیوهٔ رندان میخواره
غنیمت دان فغانی شیوه رندانه خود را

خیزوچراغ صبح کن‌ماه تمام خویش را ساغر آفتاب ده تشنهٔ جـام خویش‌را
خال نهاده پیش لب‌زلف‌کشیده گرد رخ کرده بلای‌عقل‌ودین‌دانه‌ودام‌خویش را
وه‌چه نبات‌نورس‌است آن‌خط‌سبز کزصفا بر لب‌آب زندگی کرده مقام خویش‌را
تاچومه دو هفته ات برلب بام دیده ام سجده شکرمیکنم اختر بام خویش را
سنك جفا چه میزنی‌بردگران زنازکی برسر ماحواله کن رحمت عام‌خویش را
ایکه مدام میکشی می بخیال لعل او شاد نشین وشکر گوعیش‌مدام‌خویش را
سوزم اگر کسی دگرعرض‌سلام‌من کند رخ ننما که‌خود کنم‌عرض‌سلام‌خویش را
میگذری ومیکنی نـاز وعتاب زیر لب بهرخدا نهان‌مکن‌لطف کلام خویش را

بیتو فغانی حزین کرد مزید آه دل
ناله صحبگاهی و گریه شام خویش را

بهار و لاله مابی گل و پیاله گذشت پیاله ای نکشیدیمو دور لاله گذاشت
نیافت در گره غنچه دلم سببی صبا که‌درچمن گل‌بصدرساله گذشت
غریق بحر امیدم که در سفینه نوح بیك لطیفه بلای هزار ساله گذشت
شراب عشق تو مارا حواله ازلیست بیار باده که‌نتوان ازاین حواله گذشت
توان گذشت ز قید گل و بهار ولی نمیتوانم از آن عنبر کلاله گذشت
زگریه گلشن‌عیشم‌چوکشت ویرانیست که چند سال بروسیلهای ژاله گذشت

چو عندلیب غزلخوان در آرزوی گلی
تمام عمر فغانی بآه و ناله گذشت

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت چون‌بگذرد‌خزان؟ که‌بهارم‌چنان گذشت
زین انجمن چه دید که‌بیرون‌نمیرود دیوانه ای که‌ازسر کون ومکان گذشت
سهلست اگر کنند ز جامی مضایقه با دل شکسته‌ای که‌تواندزجان گذشت

بر باد بود اگر نشدی صرف گلرخان — این عمر بی‌بدل که چو آب روان گذشت
فکر کفن کنید که آن ترك تند خو — تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت
گوبر فروز چهره و بازار گرم کن — اکنون که عاشق از سر سود و زیان گذشت
فرهاد کار کرد فغانی که از وفا
رسمی چنان نهاد که نتوان از آن گذشت

ای آنکه همه سوختنت از پی کامست — تا در دل گرمم نرسی کار تو خامست
درویش چو در مشرب توحید رسیدی — هم صحبتی خلق دگر بر تو حرامست
ای مرد خدا از تو باوراه بسی نیست — گر پای طلب پیش نهی یکدوسه گامست
در وادی عشقست اگر هست شکاری — باقی همه چون مینگرم دانه و دامست
عاشق به از این دیده نگهدار و مرو دور — کان مه که ز کویش طلبی برلب بامست
عاشق نکند فرق سیاهی و سفیدی — این نکته که گفتم سخن شاه وغلامست
مجنون ز در خانه لیلی نرود پیش — دیوانه چه داند که ره کعبه کدامست
ساقی می اگر درد بود عذر میاور — پیش آر که کیفیت می درته جامست
ازجای بلند آمده است این سخن دور
خوش باد فغانی نفست این چه کلامست

ببویت صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
بگشت باغ رفت آنشاخ گل با تای پیراهن
منش همچون نسیم از پی ببوی پیرهن رفتم
دلم ننشست جائی غیر خاك آستان او
چو آب چشم خود چندانکه درهر انجمن رفتم
توای گل بعد از این باهر که میخواهد دلت بنشین
که من چون لاله باداغ جفایت زین چمن رفتم

دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش
فغانی گر دلی داری توباش اینجا که من رفتم

دوش از طرف گلستان مست وغلطان آمدی
گرچه ما راکشتی اما خوشترازجان آمدی

باکه می‌خوردی که بیخود گشتم از بوی خوشت
از در میخانه یا از گشت بستان آمدی ؟

از تو کافر دل امید آب حیوان داشتم
خود برای خوردن خون مسلمان آمدی !

بس عجب بود اینکه نخلت سر کشیداز باغ حسن
ره غلط کردی و در دلهای ویران آمدی

بیوفائی شد دچارت یا گرفتاری بگو
کآنچنان دل جمع رفتی و پریشان آمدی

در خیال آرزوی وصل فالی میزدم
تا که از مجلس خرامان و غزلخوان آمدی

بیخودی کردی فغانی ریش دل بشکافتی
رو که در بزم وفا آلوده دامان آمدی

رباعیات او :

تا از صفت وجود فانی نشوی
باقی بجمال جاودانی نشوی
در دفع دوئی کوش که درطور وفا
محجوب جواب لن ترانی نشوی

☆☆☆

آنم که نه آب در دلم جسته نه تاب
وز باده فتاده مست برخاك خراب
گر لطف تو دستگیر گردد گذرم
چون شعله از آتش وچوماهی از آب

☆☆☆

تا جان ترا فنا میسّر نشود
از نور بقا دلت منوّر نشود
یکرو شو و یکجهت که انوار خدا
در آینه دو رو مصوّر نشود

ساقی قدحی که ازمیان خواهم رفت آشفته ومست ازجهان خواهم رفت
در آمدنم نبود از هیچ خبر ! آندم که روم نیزچنان خواهم رفت



یارب بفقیری و جگر سوزی ما وز شعله شوق تو دل افروزی ما
کان لقمه که درپیش بود منت خلق از خوان لئیمان نکنی روزی ما

از لطایف افکار اوست:

ای که میگوئی چرا جامی بجانی میخری این سخن باساقی ما کو که ارزان کرده است!



آلودهٔ شراب فغانی بخاك رفت آه ار ملائکش کفن تازه بو کنند !



تامیتوان، شکست دل‌دوستان مخواه کاین خانه‌را بکعبه مقابل نهاده اند
در مانده صلاح و فسادیم الحذر زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند



مشکل‌حکایتیست که‌هر ذره‌عین‌اوست اما نمیتوان که اشارت باو کنند !



شب آمدهر کسی‌راروی در کاشانه‌ای‌یابم من دیوانه گردم تا کجا ویرانه‌ای یابم
شب‌هجران که آیدبرسرم ازبهردلسوزی؟ هم‌ازگرد چراغ خود مگر پروانه‌ای یابم



ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم مجموعهٔ خیال بمیخانه سوختیم
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد چندانکه پیش محرم‌وبیگانه سوختیم !



رفتیم و هر چه بود بعالم گذاشتیم دنیا و ماتمش همه باهم گذاشتیم
گل رنگ ما نداشت، گذشتیم ازسرش می بی تو خوش نبود، همآندم‌گذاشتیم

فغانی درسال نهصدوبیست‌وپنج وفات یافته است.

باصری شیرازی - متولد ۱۳۱۵ شمسی

آقای محمد شیرازی متخلص بباصری فرزند مرحوم آقا میرزا فرزند غلامرضا .

از شعراء ونویسندگان جوان و حسّاس معاصر است ، در سال هزار وسیصدوپانزده شمسی در شیرازمتولد شده و اکنون بیست و دوسال دارد، هنوز طفل بوده که پدرش دار فانی را بدرود گفته است ، و با تحمل در دو رنج و عسرت سیکل اول دبیرستان را بپایان رسانیده، درمدرسه جز بادبیات و نقاشی وحسن خطبدیگر دروس اعتنا نداشته است ، خط نسخ تعلیق را بد نمینویسد

از دو نامه که بمن نوشته است معلوم میشود که در نویسندگی بسبك جدید تسلّط دارد- شعررا خوب وروان میسراید وبیشتر اشعارش اجتماعی‌است ، جوانی است بسیارحسّاس‌وزود رنج ونسبت باوضاع خود و دنیا بدبین وخشمناك ، واین بد بینی در اشعار و تصویر اوکه فرستاده نیز آشکاراست .

در تیر ماه ۱۳۳۷ شمسی که مولف بشیراز رفت ، این جوان بدیدنش آمد و تا آخرین دقیقه حرکت از دیدارش بر خور دار بود .

و چندان اظهارکوچکی و مهربانی‌کرد که محال است مادام العمر از لوح‌ضمیرم محو شود ، خدایش از گزند روزگار و مردم زورکار درکنف‌خودمحفوظ دارد

ازاوست

غزلیات :

لعل لبت شور بپا میکند — هر نگهت شعبده ها میکند
هرکه‌ترادید ـ دل‌ازدست‌داد — گندم خال تو چها میکند
اینهمه خون دردل ما میکنی — دل برهت باز وفا میکند
سرنتوان‌تافت‌زفرمان دوست — گرهمه آندوست‌ـجفامیکند!
دور ز انصاف و مروت بود — آنچه توانگر بگدا میکند

چارهٔ ما نیست بجز انقلاب
هر که نجنبید خطا میکند

دلم براه تو ای یار ـ جز وفا نکند
اگرچه خون ترا زاینهم شود خطا نکند

دوچشم دل‌سیهت ـ یادگار چنگیزاست
وگرنه اینهمه آشوب وخون بپا نکند

هزار آه دلم ـ یك اثر نمیبخشد
کسی بنالهٔ مظلوم ـ اعتنا نکند!

من وثنای ستمگر ـ من وتملق خصم؟
من وستایش بیدادگر؟ خدا نکند

غلام همت آنم ـ که تانفس دارد
بزیر بارستم ـ پشت وشانه تا نکند

ز بیوفائی یاران غمین مباش ایدل
در این زمانه کسی باکسی وفانکند

مرا زمستی ومی ـ منع میکند زاهد
خودش بگوشهٔ خلوت ـ چکارها نکند!

همین ز همت عالی باصری پیداست
بفقر سازد و توصیف اغنیا نکند

من نگویم که براه تو چها خواهم کرد
اینقدرهست که یك عمر وفاخواهم کرد

گرضروریست که‌سر دره معشوق دهند
سرخود درره معشوق فدا خواهم کرد

گفتمش بامن بیمار چها خواهی کرد
صبر کن گفت ـ که‌دردتودواخواهم کرد

گفتمش نیست بجز وصل‌تو درمانم گفت
دیر یا زود مراد تو ـ روا خواهم کرد

بیش‌ازاین صبر مرانیست که ساکت باشم
عنقریب است که‌آشوب بپاخواهم کرد

عالمی‌را من ازاین کار بهم خواهم زد
دست‌درحلقه آن‌زلف‌دوتا خواهم کرد

در ره عشق بلاخیزد اگر ـ باکی‌نیست
سینه ام را هدف تیر بلا خواهم کرد

کارپروانه اگرسوختن وساختن‌است
کار پروانه من بی سرو پاخواهم کرد

سر بپیچد اگر از خدمت مردم دستم
دست‌را از بدن‌خویش جداخواهم کرد

باصری جز بره خلق ـ اگر گام نهی
اشك مظلوم و عمر توفنا خواهم کرد

دلبر امروز بدلداری من میآیـد
مرده را جان زتن‌رفته ـ بتن میآید

قامت‌سرواگرخم‌شده میدانی‌چیست؟
یارم امروز خرامان ـ بچمن میآید

پسته را گوی زلبخند ببندد لب را — زانکه‌لبخندزن آن‌غنچه دهن‌میآید

با دوا بروی کمان و مژه خنجر وار

گوئیا باز بقصد دل من میآید

مشتهارا زآستین خود برون باید نمود — کاخ بیداد وستم را واژگون باید نمود

پوش-ای‌ملت- دگرجائز نمیباشددرنگ — ریشه کن بیدادضحاك و نرون باید نمود

بایدا آورد استقلال و آزادی بچنگ — وین‌بنای‌زور وزر راسرنگون بایدنمود

برطرف بدبختی از حد فزون باید کنیم — محو موهوم‌وخرافات وجنون بایدنمود

تا که‌جان‌داریم‌ما-تسلیم‌دشمن کی‌شویم — خصم را باپنجه قدرت - زبون‌بایدنمود

دامن مام وطن را پاك میباید کنیم — خاك‌رااز‌خون‌دشمن-لاله گون‌بایدنمود

باصری همگام مردم شو - تو هم پیکار کن

خود تو میدانی‌که دراین راه چون باید نمود

ارزش ندارد

در این کشور هنر - ارزش ندارد — هنر مندی اگر؟ - ارزش ندارد !

برای کار فرمای ستمگر — بیك جو کار گر - ارزش ندارد !

دلی کز عشق مردم - درتپش نیست — پشیزی آن دگر ارزش ندارد

برو تحصیل علم و معرفت کن — که کسب سیم و زر ارزش ندارد

سخن گفتن در او اندیشه باید — سخن ها بی ثمر ارزش ندارد

چو یارم لعل از هم میگشاید — در آن حالت شکر ارزش ندارد

مکن غیر از وفا - با دوستانت — که دنیا آنقدر ارزش ندارد

مشو مأیوس شاعر - ار بگویند

ترا هم این اثر - ارزش ندارد

گذشتیم :

یکبار دگر از در میخانه گذشتیم — پیمان نشکستیم وز پیمانه گذشتیم

ما تالب گور - ازسرپیمان نگذشتیم — ما ازسرجان - دوره جانانه گذشتیم

جز کسب شرف دره میهن ننمودیم
جز یار ـ زهر ملت بیگانه گذشتیم

از گفتهٔ دشمن دل مردان نهراسید
ازهرخطری بود ـ دلیرانه گذشتیم

هرچندکه زنجیر سزای تو بد ایدل
باز ازسرتقصیر تو ـ دیوانه گذشتیم

مائیم که در راه حقیقت گر ویدیم
یك عمر درین مرحله مردانه گذشتیم

ای زندگی ! ز شاخ تو ـ باری نچیده ام
ای بخت چون تو ـ تیره بگیتی ندیده ام

من مست از شراب کهنسال نیستم
مستم اگر ـ زباده لعلت چشیده ام

گر ناز میفروشی و ور جور میکنی
من هر دو را بدیدهٔ منت خریده ام

دارد هر آنکه داغ جدائی درون دل
غافل نباشد او ز دل داغدیده ام

درحیرتم ـ چراکه نباشم ـ که بیست سال
جز بار غم ز شاخ جوانی نچیده ام !

در دست دوست ـ همچوگلی نو شکفته ام
در پای خصم ـ حالت خاری خلیده ام

همدوش زاهد ار که بمیخانه میشوم
عیبم مکن ـ که جامهٔ تقوی دریده ام

این فخر بس ـ که من بجز ازبازوان خویش
دست طلب ز دامن دونان بریده ام

بلبل خموش میشود ای باصری اگر
در محفلی که نقل بگردد قصیده ام

وفا کردم امّا ـ وفایت ندیدم
جفا کردی! عمری کشیدم ـ کشیدم

مرا بین ـ مرا بین ـ که در راه عشقت
فتادم چو از پای ـ باسر دویدم

ز فریاد های دل درد مندان
بپا کردم آشوب ـ هرجا رسیدم

نترسیدم ازحبس و تبعید ـ زیرا
بجز پاکی اندر نهادم ـ ندیدم

براه تو ای یار ـ از جان گذشتم
زهر چیزجزخدمتت ـ پا کشیدم

من ازباغبان شکوه . هرگز ندارم
همه نا سزا . از لب گل شنیدم

مرا تیرچشمت چو از پا درآورد
بفرمان دل . باز سویت خزیدم

بیا تا که سر زیر پایت گذارم
بیا ای امید دل نا امیدم

چه غم گر اسیرم ـ همین با صری بس
که در پیش وجدان خود رو سپیدم

رباعیات :

گفتم دل من گفت شکستم اورا
گفتم عهدت ـ گفت گسستم اورا

گفتم که چولب باز نمودم بسخن
گفتا که ببوسه ای ببستم او را



رفتیم ولی یاد تو در خاطر ماست
یکچند مراغم جدائیت رواست

پرسید که قدر دوست کی داند دوست
گفتم وقتی که دوست از دوست جداست



یاران وفا دار ـ ز من یاد کنید
با یاد دمی ـ خاطر من شاد کنید

بیچاره دلم غم جدائی دارد
از بهر خدا از غمش آزاد کنید



ای زنده بدهر ـ زندگی باید کرد
پیکار بضد بندگی باید کرد

از چهره غبار یاس . میباید شست
درراه هدف . دوندگی باید کرد



یاران همه آهنك جدائی کردند
با ما همه ترك آشنائی کردند

آنان که بما عهد مودّت بستند
طولی نکشید . بیوفائی کردند !

☆☆☆

شب نیست که ناله ازغمت سر نکنم یادامن خود ز اشك غم تر نکنم
توجور کنی، چه میکنی، گر نکنی؟ من صبر کنم . چه میکنم گر نکنم؟

☆ ☆ ☆

شاعر نشدم وصف قد یار کنم یا آنکه ستایش ـ ستمگار کنم
کافیست همینکه بازبان شعرم یکخلق بخواب رفته بیدار کنم

☆☆☆

خوش آنکه قدم براه ملت بزنیم وین رسم غلط سزد که درهم شکنیم
با پنجه قدرت جوانان وطن از بیخ نهال دشمنان را بکنیم

یادی از گذشته .

روز گاری روزگاری داشتیم شاهد و بوس و کناری داشتیم
مستی و عشق و بهاری داشتیم یاد از آنروزی که یاری داشتیم
یکدل امید واری داشتیم

یاد آنروزی که دلها پاك بود دامن گل بیخس و خاشاك بود
ملت مـا محکم و بیباك بود پای ما بر تارك افلاك بود
خالی از بیگانگان . این خاك بود

مـا هم آخر آشیانی داشتیم قدرت پرواز و جانی داشتیم
در دهان خود زبانی داشتیم لا اقل حس بیانی داشتیم
شهرت و نام و نشانی داشتیم

پس چه شد ؟ آن گرمی بازارها پس چه شد ؟ خاموش شد پیکارها!
از چه ببریدند از هم یارها ؟ از چه رو پوسید ـ آن افکارها ؟
پس چه شد آن باقر و ستارها ؟

آن یکی در کنج افیون خانه هاست! و آن دگر در خدمت بیگانه هاست!
لب فلان را برلب جانانه هاست ! و آن یکی در گوشهٔ میخانه هاست!
دیگری چون جغد در ویرانه هاست !

ایکه بودی نغمه های زندگی بلبل دستا نسرای زندگی
داشتی در سر هوای زندگی پیشرفتی پا بپای زندگی
پس چرا مردی بجای زندگی ؟ !

زنده دل‌هرکس نباشد ـ مرده به هر دلی مایوس شد ـ افسرده به
هر گل بیخاصیت ـ پژمرده به تیر جای یار بد ـ در گرده به
تا ابد گر خواب ما را برده ـ به

مرد باید حالت پروانه داشت یعنی ازجان باختن . پرواداشت
عزم جزم و همت مردانه داشت جان‌بکف‌درخدمت جانانه‌داشت
کاروان خلق‌را ـ تا خانه داشت

من بعهد خود ـ وفا دارم هنوز تك و تنها گرم پیکارم هنوز
در ره مردم ـ فدا کارم هنوز دوستانم را ـ هوا دارم هنوز
همچنان باقیست افکارم هنوز

آنزمان یاران وفائی داشتند الفت و عشق و صفائی داشتند
جنبشی و دست و پائی داشتند پنجهٔ زور آزمائی داشتند
نغمه و شور و نوائی داشتند

آنزمان دلها بهم پیوند بود بر لب ما از شعف لبخند بود
کی هراس از دارو قید وبند بود زندگی با تلخیش چون قند بود
خلق از فردای خود خرسند بود

ساقیا ! ما را شرابی لازمست سوختم از غیرت ـ آبی لازمست
این ستمها را ـ جوابی لازمست بار دیگر انقلابی لازمست
وقت تنگست و شتابی لازمست

بعد از این شوری دگر باید گرفت از سر نو بال و پر باید گرفت
از نهال عمر بر ـ باید گرفت هر که یارش را ببر باید گرفت
زندگانی را ز سر باید گرفت

هم از اوست : ـ

بشما ای ستمگران بشما بشمائی که مردم آزارید !
نی زوجدان خویشتن خجلید ونه هم ـ ازخدا خبردارید!



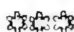
تا توانید ـ ای تبه کاران خون‌مردم درون‌شیشه کنید!
بخیالی که نیست فردائی بیش ازپیش . جورپیشه کنید!



من ندانم اسیر پنجه فقر تا بکی ملتی ببایستی ؟
حق این خلق غمزده تا چند میشودصرف . شهوت‌ومستی!



صبر تا چند؟ خامشی تا کی؟ دیگرم‌صبر. صبر کردن‌نیست
نشنیدی مگر یتیمی گفت : « دل منهم‌دلست آهن‌نیست »



دست دشمن زخاك‌پاك وطن باید ایدوستان جدا سازیم
دست در دست یکدگر داده کاخ بیداد را فنا سازیم



کارد براستخوان ما ـ ورسید نهراسد ز هیچ ـ ملت ما
اتحاد و یگانگی و قیام خاتمه میدهد ـ بذلت ما



کارگر!فعله! رنجبر ! دهقان! خیز تاحق خودـبکف‌آریم
همه با هم برای مام وطن فتح وفیروزی و شرف آریم



هم‌ازاوست: ـ مفردات

دشمن ار دشمنی‌کند ـ شاید دوست را هم صفا نمی بینم !
باصری ! با بدان برو بنشین که زخوبان وفا نمی بینم !

غم دل با که میتوانم گفت : که دمی غمگسار من گردد
تا بسوزد دلش بحال دلم شمع شبهای تار من گردد



بعد از این عزلت اختیار کنم بگریزم از این دورروئیها
آتش طبع خود کنم خاموش لب ببندم زیاوه گوئیها



آقای محمد باصری شیرازی

باقر اصطهباناتی = مقتول ۱۳۲۶

مرحوم شیخ محمد باقر بن عبدالمحسن بن سراج الدین اصطهباناتی.

از مجتهدین آزادیخواه معاصر است، از اصطهبانات بشیراز و از آنجا باصفهان رفت و در محضر شیخ محمد باقر اصفهانی معروف بعلامه تحصیل کرد و پس از اخذ اجازه از آنمرحوم بشیراز برگشت و بتدریس مشغول شد - پس از چندی

بین او و والی فارس اختلافی رویداد و ناچار بسامره مهاجرت کرد ودر آنجا از محضر درس حاج میرزا حسن مجدد شیرازی استفاده برد، و پس از فوت او بنجف رفت و درآنشهر بتدریس فقه و اصول واقامه نماز جماعت اشتغال ورزید تا درسال ۱۳۱۹ که بشیراز برگشت و در شیراز مورد توجه عموم قرارگرفت.

چون ندای آزادی و مشروطه ایران بلند شد با وجوه اهالی در مشروطه طلبی همراهی کرد و با مستبدین شیراز مخالفت آغاز نمود تا در ماه صفر سال هزار و سصد و بیست و شش که نعمةالله بروجردی مستخدم میرزاحسینخان معتمد دیوان (گویا بدستور معتمددیوان) محمدرضا خان قوام‌الملك‌را کشت و روز بعد برای او مجلس فاتحه خوانی وختم گذاشتند ومرحوم شیخ اصطهباناتی نیزبمجلس ختم رفت اعوان وانصار قوام الملك فی المجلس او را بضرب دو گلوله تفنك شهید کردند! و نیز سید احمد معین الاسلام دشتکی‌را بیگناه کشتند.

وچون این خبر بآزاد یخواهـان طهران رسید عموماً متاثر شدند و اشعاری دررثاء او سرودندوروزنامه های صور اسرافیل ـ حبل المتین و کشکول و سائر جرائد آنزمـان فاجعه شهادت او را با آب و تاب زیاد نوشتند و او را«شهید رابع» خواندند ـ

ما برای ثبت در تاریخ مشروطه ایران تلگرافی را که انجمن اسلامی و انجمن اصناف شیراز در تاریخ هشتم صفر ۱۳۲۶ راجع باین فاجعه بطهران مخابره کرده اند در اینجا نقل میکنیم:

نقـل از شماره ۲۶ مورخ ۲۱ ربیع الاول ۱۳۲۶ روزنامه صور اسرافیل منطبعه طهران:

توسط انجمن های جنوب ـ آذر بایجان ـ اتحادیه طلاب ـ بنی فاطمه ـ فرهنك برادران دروازه قزوین اصناف وسایر انجمنهای مشروطه خواه ـ جریده مجلس ـ

نـدای وطن ـ حبل المتین یومیه ـ صبح صادق ـ صور اسرافیل ـ بساحت مقدس دارالشورای ملی شیدالله ارکانها ـ

روز شنبه ٤ صفر یکنفر مجهول درباغ دیوانخانه قوام الملك درمحضرعام قوام الملك رابضرب چهار تیرششلول مقتول مینماید و بلافاصله خودرامیکشد ـ ازجیب او کاغذی باین مضمون بیرون آمده :

« نعمة الله بروجردی نمره ۱۹ قاتل نصرالدوله پسر قوام الملك شیرازی » اینورقه اسباب هیجان پسران قوام واتباع شریر آنها شده و تا دیروز عصر ده باب خانهٔ مشروطه خواهان را غارت و چند نفر بیگناه را دستگیر مینمایند و در مجلس خودشان حبس وزجر میکنند ! نائرهٔ غضب پسران قوام الملك مشتعل شده امروز صبح در بر خاستن از مجلس فاتحه در حسینیهٔ قوام الملك از پشت بام و فضای حسینیه حکم بشلیك مینمایند ـ که شیخ محمد باقر حجة الاسلام و حاج سید احمد معین الاسلام راتیر باران نمایند ! ! آقاشیخ محمد باقر دو تیر بر میدارد گلوله خود هایشان بپای سالار السلطان میخورد و دو نفر مرد و یك نفر زن مقتول میشوند ! و حاج معین الاسلام فرار میکند در پانصد قدم دور از حسینیه آقا بیك سر کردهٔ اشرار رسیده بضرب گلوله کارا ورا میسازد ـ بعد تفنگچیها رسیده نعش او را تیر باران نموده بند بپای آن سید مظلوم بسته میآورند درب حسینیه بدار میزنند ! ـ بعد از یکساعت حکم میرسد که جنازه اش را آتش زنند ! ! آن بی مروتها او را با نفت آتش زده خاکسترش را در خندق بباد میدهند ! ای مسلمانان ! این مصیبت بالا تر از واقعه میدان توپخانه است ! این عالم نمای از خدا بیخبر (۱) و پسران قوام باولاد رسول و پیشوای دین مبین اینقسم رفتار نمودند ! ما بدبختان فلکزده چه کنیم ؟ نمیدانیم بچه زبان استغاثه کنیم که وکلای با شرف اجازهٔ دفع شر آنها را بدهند انا لله و انا الیه راجعون ـ انجمن اسلامی ـ انجمن اصناف

---

(۱) معلوم نشد منظورشان کی بوده ؟

شیخ شهید را تالیفاتیست که هیچکدام چاپ نشده : ـ
۱ ـ حدوث العالم ۲ ـ رساله در احکام دین ـ وغیر اینها



مرحوم شیخ محمدباقر مجتهد اصطهباناتی

باقر بواناتی ـ متوفی درحدود ۱۳۱۰

میرزا محمد باقر بواناتی شیدانی معروف به ابراهیم جان معطر فرزند صابر شیدانی بواناتی
از دانشمندان و روشن فکران قرن سیزدهم هجری است ـ و مطالب ذیل از قول پسرش مرحوم میرزا اسمعیل باقر نقل میشود :
در یکی از دهستانهای بوانات متولد شد و در عهد شباب بشیراز رفت و درمدارس قدیمه علوم مذهبی و ادبیات پارسی وتازی را بیاموخت وزبان انگلیسی را (معلوم نیست چگونه و چطور ونزد چه کس؟) بخوبی فرا گرفت و لباس اروپائی یعنی کت و شلوار پوشید و پا پیون بکار بردوعطراستعمال کرد، و گاهگاه بر ضد استبداد

ومطلق‌العنانی وهم علیه عالم نمایان عصرسخنانی گفت ـ لذا فقهاء او را به بیدینی وپیروی بابش متهم ساختند وباقر کفریش خواندند وعلیه‌اوغوغائی بپا کردند-واراده قتلش نمودند ـ ناچارشب هنگام پیاده عازم بوشهر شد وچون ببرازجان (دوازده فرسنگی بوشهر) رسید واتفاقاًورودش ببرازجان باورود سید جمال الدین اسدآبادی معروف بافغانی(یابقول خودش متخلص بافغانی) مصادف شده بود درسرای‌مشیرالملك برازجان بدیدنش رفت و با او مصاحب شد وسید جمال‌الدین باو بحث کرد و چون او را فاضل و محقق یافت‌باو علاقه پیدا کرد.

بالجمله چند روزی‌درخدمت سید بود که ناگاه روزی یك نفر صاحبمنصب با چند سرباز بسرای‌مشیری‌وارد شدند وقصدجلب‌و آزار بواناتی‌راکردند ـ سیدجمال‌الدین از صاحب منصب پرسید که دستگیری او بامر کیست و منظور از این کار چیست؟ صاحبمنصب حکم ناصرالدین شاه را ارائه داد و در آن حکم امرشده بود که اورا تحت الحفظ بطهران ببرند والبته با لمآل قصد کشتنش را داشتند ـ سیدجمال‌الدین باشاره او را بسکوت خواند و برخاسته در حضور صاحبمنصب سیلی محکمی باو نواخت و گفت «تو لا ابالی و بیدین بودي ومن نمیدانستم اگراینمعنی را دانسته بودم تاکنون توراکشته وجسدت را آتش زده بودم» آنگاه رورا بصاحبمنصب کرده گفت باعلیحضرت‌تلگراف کنید که سید جمال‌الدین مقصررا برای استنطاق ومجازات شرعی نگاهداشت چون من خود حاکم شرع انورهستم ومجازات اینگونه مرتدان با امثال منست.

صاحبمنصب برای حفظ احترام سیدجمال‌الدین (که ازطهران سفارش اکیدشده بود) ازدستگیری بواناتی منصرف شده رفت وماوقع را بشاه خبر داد وناصرالدین شاه که بعلت غوغای عوام الناس در صدد آزاربواناتی برآمده بود و قلباً از اینکار انزجار داشت با پیشنهاد افغانی موافقت کرد.

شب هنگام که سید بابواناتی تنها شدند ـ نخست سید جمال الدین ازاوپوزش

خواست که او را مصلحة سیلی زده بود و آنگاه توصیه کرد که هر چه زودتر بلکه همان شب ببوشهر و از آنجا بمصر یـا اروپا برود ودر ایران نماند.

اینستکه بواناتی همانشب بجانب بوشهر رهسپار شدوچون زبان انگلیسی راخوب میدانست دربوشهر مترجم قونسلگری دولت انگلیس شدوچندماه دربوشهر تحت لوای انگلیس آسوده خاطر زندگی کرد و شیرین جان دختر رمضان صباغ را بعقد ازدواج در آورد وازاوصاحب پسری شدبنام میرزا اسحق که بقول خودش در ۱۲جون۱۸۷٦(۱۲۹۳) در بوشهرمتولدشد ودر ۲٤ نوامبر سال ۱۸۷۹ (۱۲۹۷) درلندن فوت شد،ومادرش شیرین جان،جان رابرسراین زایمان گذاشت وبواناتی ازاینواقعه سخت افسرده وپریشان گشت و خود را بکارهای ادبی مشغول داشت که مهمتر از همه تقسیم قرآن مجید بچهار قسمت بود بنام پند واندرز ـ و قصص و حکایات ـ و احکام قابل اجراء ـ و احکام غیر قابل اجراء (بعقیده سخیف خودش) و هر قسمت را مجزا چاپ کرد.

از مصر باروپا و لندن رفت و درآنجـا عیسوی ـ بودائی ـ زردشتی وکلیمی شد و نام خود را ابراهیم‌جان معطر گذاشت!

دین خودرا هر ازچندی تغییر داد ودرآخر ازهمه بیزار شده خود مذهبی مخلوط از دین اسلام و مسیحی اختراع کرد! وبنای تبلیغ مذهب خود را گذاشت وایامی را که اینکارهای جنون آمیز تعقیب میکرد گویا بوسیله تدریس زبانهای فارسی و عربی زندگی میکرده‌است ودراینوقت بود که پرفسور براون انگلیسی آوازهٔ او راشنیده‌و برای آموختن زبان فارسی نزد او رفت واز او خواهش کرد که دیوان حافظ را کتاب درسی او قرار دهد ـ ولی بواناتی که درعالم دیگرسیر میکرد و دائمامشغول نوشتن رساله های متعدد بزبان فارسی و انگلیسی بمنظورترویج دین خود بود پس از چند روز تدریس از روی دیوان حافظ کتاب را بدور افکنده وگفت: خواندن اشعار حافظ بسیار سهل است و از خواندن آن فارسی دان نخواهی شد اگر میخواهی حقیقة فارسی ادبی بیاموزی باید اشعار مرا بخوانی»!

اشعارش عبارت از «شمیسه لندنیه» و «سدرهٔ ناسوتیه» بود که در آن کلمات باصطلاح «قلنبه» و غیر مانوس عربی و سیاست انگلیس وروس وغیره گنجاینده و در لندن چاپ کرده بود.

استاد برون پس از چندی که طبق میل بواناتی اشعار مزبوررابا آب وتاب وحشو و زوائد فراوان خواند و فارسی را آموخت اورا ترك گفت و گذاشت که درخیالات دور و دراز خود بازی کند.

باری بواناتی پس از چند سال توقف در لندن وکامبریج وبیروت بطهران رفتو در خانه خود مکتبی تاسیس کرد و اطفال غنی وفقیر ومسلمان ویهود وارمنی را یکجا ومجانی فارسی و عربی وانگلیسی میآموخت.

منجمله مرحوم حسن مشیرالدوله و برادرش حسین موتمن الملك نزد او زبان انگلیسی میآموختند - و مرحوم میرزا اسمعیل باقر فرزند صاحب ترجمه برای نگارنده این اوراق نقل کرد که منهم جزء محصلین بودم وهمگی روی بوریا نشسته درس میخواندیم ویك بچه یهودی بسیارچرکین وژولیده درجوارمشیرالدوله می نشست و هردم آب بینی را با دست میگرفت -

مرحوم مشیرالدوله اینمعنی را بپدر خود میرزا نصرالله خان مشیرالدوله گفته بود و یکروز میرزا نصرالله خان بدیدن پدرم آمد وازاو خواهش کرد که جای پسرش را تغییردهد واوراازیهودی بچه دور کند - پدرم بر او بانگ زد که اینجا جای این گفتگوها نیست من بین صاحبان ادیان مختلفه و فقیر و غنی تفاوت نمیگذارم، میخواهی پسرترا با همین وضع بگذار درس بخواند، و نمیخواهی اورا ببر - وپدر مشیرالدوله ناچاردست پسرش را گرفته برد -

چون سید جمال الدین افغانی را ناصرالدین شاه با افتضاح هر چه تمامتر از ایران تبعید کرد؛ شاه دستور داد که تمام همفکران و مریدان او را نیز گرفته بزندان افکندند منجمله بواناتی را نیز دستگیر محبوس ساختند - وچون مدتی درزندان گذرانید پسرش میرزا اسمعیل به علی اصغر خان امین السلطان متوسل شدو بوساطت او

ناصرالدین‌شاه دستورداداورا آزاد کنندوماهی یکهزارتومان برای اومستمری‌برقرار سازند که بانگلستان برای تبلیغ دین اسلام برود .

ولی بواناتی پس از آزادی مبتلی بمرض وبا شد و پس از سه روز درگذشت و در مقبره عمومی واقع درچهار راه حسن آباد مدفون شد وهزار تومان مستمری ماه اول را که خزانه پرداخته بود بپسرش دادند .

وفات او در حدود سال هزارو سیصد و ده اتفاق افتاده است ـ

میرزا محمد باقر خان قطع نظر از افکار پریشان مذهبی او مردی دانشمند و ادیب و شاعر و نویسنده ای عالیمقام و دارای افکار روشن آزادیخواهی بود و آنچه را که از پسرش شنیده‌ام دراواخرعمر براهنمائی‌سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی‌مجدداًمتدین بدین‌مبین اسلام‌شده و افکار متشتته مذهبی راکنار گذاشته و مسلمان از دنیارفته وعاقبت بخیرشده‌است .

ابیات ذیل از منظومهٔ شمیسه لندنیه و سدیرهٔ ناسوتیه اوست

در پشت صفحه اول منظومه عبارت ذیل چاپ شده است :

منظومتان انشدها المیرزا محمد باقر البواناتی الملقب بابراهیم جان معطر تذکاراً لما اریه الله تعالی لیلة میلادابنه‌المحبوب المیرزا اسحاق المولود ۱۲ جون ۱۸۷۶ فی بندر ابی شهر المتوفی ۲۵ نومبر ۱۸۷۹ فی دارالسلم لندن وامه شیرین جان بنت رمضان الصباغ توفیت صبح ولادة الولید والله فعال لما یرید .

شمیسه لندنیه در فضائل سید ابرار و آل و انصار سلام الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

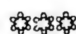
شمس نو از مطلع جدید بر آمد — شام سیه رو سپید چون قمر آمد

غرب ز انوار شرق لمعه سرا شد — شرق ز ازها عرب مزد هر آمد

سیزده ادبار گشت چارده اقبال — هفت خن آتش بهشت مشت در آمد

سبع سنین غلا وجوع بسر رفت — عام رضا وام برهة و غرر آمد

غیث کرم غوث افتقار امم گشت — حاجت او تاد مقضی الوطر آمد
یوسف مسجون فراز عرش شرف شد — دیدهٔ یعقوب کور نور ور آمد
یازده استاره چه؟ که خود مه و خورشید — ساجد شعشاع این ابوالزهر آمد
لیلهٔ قدرم نمود رویه بدرم — یك شبم از الف شهر نیك تر آمد
خواه ملك خوان و خواه روح گرامیش — آنکه دلم سوخت قرّه بصر آمد
بانك سلامش الی طلوعگه فجر — در شب یلدای هجر مژده بر آمد
اوم گزید اوم بر اریکه رسانید — جذب ویم جلب خیر ودفع شر آمد
یاس و قنوطم مذاق طمع ورجا یافت — کاس هبوطم صعود را سکر آمد
بوی سعیرم نمود رائحه خلد — سیر فنایم بقاش بر اثر آمد
نالهٔ مرگم سرود عیش ابد شد — نوحه قتلم ترانهٔ ظفر آمد
بت شکنم جدّ صلیب اشکنم اولاد — طنطنه ام مام و دلشمم پدر آمد
فرد مطرد کجا و جند معدد؟ — رانده گل چونست خوانده حشر آمد؟
اینت جلال حلال و عیش مهنّا! — شادی انکو خداش مفتخر آمد
غار حرا غار ثور وازمعنا الله — نغمهٔ لا تحزنم بگوش کر آمد
چند بگفتم مگو ز کس نشنفتم — هر که شداو خاك پاش تاج سر آمد
شرق وغرب چه؟ خود شمال وجنوبش — بل کرهٔ ارض زیر حکم در آمد
آنکه منش کمترین نواخته عبدم — کون ومکان حبّه ایش در نظر آمد
هستی و مستی کائنات دو عالم — سوخته برگی فتاده زآن شجر آمد
جوش وخروش نشاط خانهٔ سرمد — رنّهٔ جای کزان جمش کسر آمد
راز و نیاز عقول مصطبهٔ دهر — شسبنمی ازآن یم حکم درر آمد
السنه نا طقان منبر کونین — از پی عجز ثناش ذو هدر آمد
جدّ من وحمد دوست هیهات هیهات! — روی صفا زین جفا پراز وضر آمد



نور محمد فروخت چهره عیسی — قدر عیسی محمدی قدر آمد

موسی زین مژده ترك تیه الم گفت داود از این خبر پر از حبر آمد
خیل رسل شاد روکه سوسنه گل کرد جوق ملك بذله کو برابر آمد

تا اینکه میگوید

بس کن زین بس! که نیست درده ما کس ور نه خرس از شمال کی بدر آمد؟
گوش! که بانگ نفیر روس بر آمد هوش! که گوش از خروش کوس کر آمد
ولوله برزن که صوت هلهله افزود سلسله بفگن که فوت شیر نر آمد
پهنه قبچاق زیر د هنهٔ قزاق قلزم ز خـار آهنین لپر آمد
پشت اندر پشت و بربر همه هامون از تخم زشت کشت پا و سر آمد
ابری اگر ابره بارگشت بر آن دشت بر کله و مغفرش ابر چو پر آمد
چندان لشکر که گر ستاره بدیدی گفتی زین دو کدام بی شمر آمد؟
سر تا پا جمله غرق آهن و پولاد پولاد و آهن آبگون ز بر آمد
از دم قطب شمال تا پل کابل معرض کو پال و گرز و یال و بر آمد
چین در ابرو گره بساعدو بازو نز چینشان رخوه نز ختن حذر آمد
ای اسد خر و یا خرا سدین سر؟ خرس نگوید خر از اسد بتر آمد
ترك چرا گوی و راه کوی و سرا گیر گرگ و ببرو پلنگ هم کمر آمد
سنك بهیجت بهیچ نام نیرزید سنك وهیجت بچنك ننگ در آمد!(۱)
جند جبورت فکند در ته گورت لند فخورت قرین و احسر آمد
هند وکش را پناه هند چه سازی؟ هند وکش ـ هند را سپر بسر آمد
خون امیران کابل گله آمیز چندان جوشید کابر بو عبر آمد
کبر شریران هندی شرر انگیز چندان توفید کآسمان کبر آمد

* * *

---

(۱) سنك بهیچ ـ ترجمه کلمهٔ گلداستون وکنایه از رئیس الوزراء وقت انگلستان است ـ پروفسور برون در حاشیه مینویسد: گلداستون و بریت دو نفر ازوزیران انگلیس طرفدار روس بوده اند ـ

من شکر هندو یار شیر سمر قند — ترکیب این دو شیر در شکر آمد
شیرجنوب‌این دلیروخرس شمال آن — کیست‌که باخرس وشیرهم‌دغرآمد؟
این غرب وشرق هر دو زیرنگینش — آن‌را خود شرق وغرب‌درزکرآمد
هرجاخرس‌است‌جای‌وحشت‌وترس‌است — هرجا شیر است لیر در قفر آمد!
چار اطراف جهان مطیع دوجان‌شد — بن جان را هر دودیده باسجر آمد
انسانیت ز روی ارض بر افتاد — حیوانیت دو باره مەتخر آمد!



مطلع نو ساز کن کهن انر آمد — رو سوی شیراز کن‌وطن فنر آمد
ای نفس خرم صبای صفا خیز — کز نفخاتت فکرشن اگر آمد
جان تا از بوی جان فزات خبریافت — پیرش جوان گشت‌ولاغرش‌افر آمد
دل تا شد مجمر سپند وصالت — نار جحیمش فسرده اور آمد
تن تا شد مخزن شرارهٔ شوقت — هستی را نیستیش دون وکر آمد
غم تا در غمزهٔ رضات فرو رفت — بحر فرح گشت و رسته ازبحر آمد
از من پیغام بر بکشور ایران — کایرج بر سلم و تور زور ور آمد



نامم سنگین‌چوفارس مسقطراس‌است — کامم شیربن که فارسی شکرآمد
نسبتم ار چند از دهات بوانات — لندن زیر فنم ذلول گر آمد!
زادهٔ منجم ولی فتاده لنجم — گوش خردمند دهر را درر آمد
باب ز شیدان ومام خود زمزیجان — راه دو ساعتم سالها سفر آمد
خوش‌پدرانکس که‌باقرش‌شده فرزند — خوش پسرانکس که‌صابرش‌پدرآمد
این شرفم بس که ترب ناصر دینم — نصرت دین حقم گزین هنر آمد
پور محمد شه انکه نور محمد — در فرو سیماش مور را و هر آمد

چند بیتی هم از سدیره تا سوتیه او نقل میشود که ازبحر رمل مسدس محذوف و بروزن مثنوی مولوی است :

آنچه تش اسرار خوانی تا کنون
نیست خود الا جنون اندر جنون !
گر ره وصل خدا آسان بدی
هر یهودی عیسی دوران شدی
این شکال از آدم است و خاك او
نزدم ما و ز نوای پاك او
مربما ! گوشی که نطقم باز شد
شیر مهرم جوش زد شیراز شد
ای تو شیراز جنون فرسای من
پای کوبان گرد از آوای من (۱)
نك منم ــ اینك منم ــ اینك منم
هم روان ــ هم جان وهم دل هم‌تنم

☆☆☆

آدمی روح‌است و باقی پوست است
روح جوید آنکه او حقدوست است
عقل روشن گردد از انوار روح
قلب گلشن گردد از ازهار روح
تن سمندر گردد از انیاس روح
جان معطر گردد از انفاس روح
جسم چون مشکات نور پاك شد
قابل جذّابی افلاك شد
گر انا الحق در انا ابن الله گفت
بندهٔ فرمان بود ــ بهر شاه گفت
هرکه او از مسیح حق ممسوح شد
باب این عرفان ــ بر او مفتوح شد
دیگران گر با فن و گر بی فنند
پشت این در ــ خاك بازی میکنند!
جز مگر منظور فضل شه شوند
هم ز ابن و روح و اب آگه شوند
پس ببینند از ثریا تا ثری
نیست جز یك روح در جمله وری
ظاهر این روح ابن ــ اب ــ شناس
باطنش اب کابن ازو گیرد اساس
روح بی اب وصف بیموصوف دان
ابن بی روح ابنیش موقوف دان
ابن صورت ، روح معنی ــ اب قوام
این دو را ز آن یك همی‌باشد دوام
در صُور تعداد امثال اقتناست
معنی و قیومتش را عَد فناست
زآن سبب اب دائم است و لا یزال
واحد و در اوحدّیت بیمثال
روح هم واحد ــ ولی حیث الصدور
در ورود اندر صُور یابد وفور

(۱) معنی این مصراع مانند پاره‌ای از ابیات او معلوم نشد ــ شاید غلط چاپ شده باشد یا فهم نگارنده قادر بدرك معنی آن نباشد.

وحدت روحی علیل کثرت است کثرت صوری دلیل وحدت است

اصل کثرت ز ابن و وحدت از اب است

روح فیمابین در تاب و تب است

پروفسور برون انگلیسی (متولد ۱۲۸۷ متوفی ۱۳۴٤) در کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات جدید ایران که درسال ۱۹۱٤ در کامبریج چاپ شده نامی از بواناتی برده است و ابیاتی راز «شمیسه لندنیه» نخست متن آن سپس بشعر انگلیسی ترجمه و چاپ کرده است، ضمناً تصویر اورا که با شیخ محمد عبده قاضی القضاة دانشمند مصری و پیرزاده و پسر بواناتی میرزا اسمعیل (که در آنوقت طفلی ده ساله بوده) ودر بیروت در سال ۱۸۸۵ مسیحی (۱۳۰۲ قمری) انداخته است چاپ کرده ـ ضمناً مینویسد:

«اولین نمونه شاعری سیاسی و اجتماعی در ایران جدید که ذیلا نوشته میشود بدورهٔ قبل از نهضت مشروطه تعلق دارد ودر سال ۱۸۸۲ (۱۳۰۰ قمری) بوسیله آقایان: و. ه. آلن و شرکاء و. ر. ج. ومیچل و پسران در لندن چاپ شده و نشر یافته است. و من آنرا از یك قصیده ۳٦٦ بیتی بنام «شمیسه لندنیه» از گفته‌های اولین معلم فارسی من میرزا محمد باقر بواناتی مشهور به «ابراهیم جان معطر» انتخاب کرده ام.

راجع باین مرد عجیب من در فصل اول کتاب «یکسال در میان ایرانیان» خودم که در سال ۱۸۹۳ توسط آقایان آ. وس. بلاك چاپ و نشر شده شرحی نگاشته‌ام، وتوضیح داده ام که چگونه مرا ناگزیر کرد که قصیدهٔ عجیبی را که نمونه‌ای از آن نقل میکنم بخوانم!

اینك پس از سی سال وقتیکه اینقصیده را میخوانم بخوبی ملتفت میشوم که چگونه این مرد اتحاد روس وانگلیس را برای تقسیم ایران بخوبی وروشنی پیش بینی کرده است! واینمطلب در آنزمان که بین این دو دولت رقابت شدید حکمفرمائی میکرد بهیچوجه قابل قبول نبود.

نیز « برون » درکتاب « یکسال در میان ایرانیان » خود مینویسد : میرزا محمد باقر ملقب به ابراهیم جان معطر مردی جهاندیده بود و نیمی از جهان را سیاحت کرده و به شش زبان زنده آشنائی داشت . بهیچوجه بمادّیات اهمیت نمیداد و بتحصیل مال و جاه نمیکوشید ، در صورتیکه ایرانیان سعی میکنند که خود را بمراجع قدرت نزدیك سازند ، او بعکس همواره ازاین مراجع پرهیز میکرد .

وی منکر ومخالف تمام ادیان بود ، من قادر بخواندن کتابهای مثنوی وحافظ بودم ولی میل داشتم که معنی اشعار این دو کتاب را درك کنم ، وباین مناسبت نزد او رفتم ، ولی درجلسه اول درس هنوز ده دقیقه نگذشته بود که میرزا محمد باقر دیوان را از من گرفت و کنار گذاشت ، واز جعبه میز خود اوراقی را بیرون آورده وگفت : من اشعار انقلابی و اجتماعی خودرا از اشعار حافظ بیشتر دوست میدارم ودر صورتیکه شما بخواهید فارسی را بخوبی بیاموزید ناچار باید اشعار مرا بخوانید ، من از شما حق التدریس نمیخواهم ، بمنظور نشر علم و معرفت بشما درس میدهم .

هرشب بملاقات اومیرفتم وگاه تا نیمی ازشب اشعارش را برای من میخواند.

همچنین مینویسد : میرزا» محمد باقر بر حسب توصیهٔ اطباءدخترش را که بیمار بود به لبنان برد ولی متأسفانه دخترش در آنجا فوت شد و دولت عثمانی وجود بواناتی را مخلّ نظم تشخیص داد و اورا ازآن دیار براند و به ایران رفت تا اینکه دوسال پیش (سال ۱۸۹۳ مسیحی) خبر فوتش بمن رسید» .

درخاتمه ترجمه این مرد عجیب باید بگوئیم که بواناتي را سه پسر بوده که بترتیب سن نام آنهارا میبریم : ۱ـ میرزا اسحق که در سن چهار در لندن فوت شد ۲ـ میرزا اسمعیل باقر که گویا در ۱۲۹٤ درلندن متولد شده ودرحدود ۱۳۷۰ در طهران وفات یافته است . ۳ ـ میرزا محمد باقر که از زن بیروتی او در بیروت متولد شده وهم در آنجا اقامت گزیده وسالهاست که مدیر روزنامه « البلاغ » است وظاهراً هنوز در قید حیات باشد .

اما میرزا اسمعیل باقر (باقر نام خانوادگی او بود) تا آخرین روز حیات پدرش درخدمت او بوده و در لندن تحصیل کرده با پدر به بیروت و طهران رفته است و با آنکه در لندن متولد شده وتبعهٔ دولت انگلیس بود ، مردی ایران‌دوست ویك‌ایرانی مسلمان تمام عیارمیبود؛ ودرفن‌حسابداری مهارتی بسزا داشت ، وسالها مستخدم بانك شاهنشاهی ایران وچندی هم رئیس بانك شاهی کرمانشاه ومدتی‌هم در ادارهٔ نواقل شیراز مشغول بود . از سال ۱۳۱٤ شمسی کـه شرکت سهامی مرکزی تأسیس شد تا آخر عمرش رئیس حسابداری آنشرکت بود و این بنده مؤلف رئیس دائره دفتر او بودم و چون مردی جهاندیده « نه مثل جهاندیده شیخ اجل » وزحمت‌کشیده و پخته و بسیار عاقل وخوش صحبت بود ، همیشه دراوقات فراغت برای‌بنده و امثال شرح حال پدرش وحکایات‌شیرین دیگرمیگفت‌و پاره ای ازمطالب این ترجمه مقول قول اوست .

باقر بهبهانی = متوفی درحدود ۱۳۴۰

مرحوم محمد باقر بن ابوطالب بهبهانی .

از فضلاء ومعارف پژوهان معاصر بود - علوم دینی را درنجف تحصیل کرد و بهندوستان رفت وچند سال در بمبئی اقامت گزید و زبان انگلیسی و پاره ای از علوم جدیده را بیاموخت ، پس ببوشهر رفت و در سال ۱۳۱۷ مدیری مدرسهٔ جدید التأسیس سعادت را قبول‌کرد و چند سال باین شغل باقی بود .

در سال ۱۳۲۷ باهواز رفت و مدرسه « جاسبیه » را در آنجا تأسیس کرد ومدتی مدیر آن مدرسه بود سپس استعفا داده بتجارت مشغول شد .

نگارنده درسال ۱۳۳٤ که درخدمت پدر باهواز رفته بود اورا ملاقات‌کرد و چون با پدرم خویشی سببی (خاله پدرم زوجهٔ او بود) و دوستی قدیم داشت مدتی از ما پذیرائی شایان کرد وبا نهایت مهر و محبت با ما رفتار میکرد و شغل بازرگانی او رونقی داشت ، ولی چندسال بعد خسارت دید وازتجارت دست‌کشیده

مجدداً مدیر مدرسهٔ « جاسبیه » شد وتا آخر عمر در این کار بود .

مرحوم محمد باقرمردی عاقل‌ودانا وفاضل بود زبان عربی‌را بسیار خوب میدانست وبزبان انگلیسی آشنا بودوخدماتی بمعارف فارس وخوزستان‌کرد ، با انکه مردی روشن فکرومخالف خرافات بود درادای فرائض و سنن ومستحبات ونوافل‌مذهب جعفری بسیار مقید بود ونماز شب او ترك نمیشد .

در حدود سال هزار سصد و چهل در اهواز دار فانی را بدرود گفت ـ رحمةالله علیه

باقر بهبهانی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم محمد باقربن محمد تقی بن عبدالحسین بن محمد باقر بهبهانی .
از فقهاء معاصر بود ـ بهمدان رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد و بسال هزارو سصد و سی و هفت در آنشهر وفات یافت .
تالیفاتش : ۱ ـ الرّد علی‌القادری النصرانی ۲ ـ الرّد علی الفضل بن روزبهان الا شعری (۱)

---

(۱) قسمتی از این ترجمه ازکتاب « تاریخ جرائد ومجلات ایران » تألیف نویسنده دانشمند معاصر آقای صدرهاشمی اصفهانی اقتباس شده ـ دراینجا لازم است این نکته را مخصوصاً بنویسم که بطورکلی سنوات تأسیس جرائد و مجلات منسوب بفارسیان و مختصری شرح حال بعضی از مدیران آنها از دورهٔ کتاب مزبور مأخوذ واقتباس و در مورد عده‌ای ازآنها اطلاعات شخصی برآن مزید شده است .

این مطلب را مخصوصاً متذکر شدم‌که اولا احتیاج بتکرار ذکر مأخذ باقی‌نماند ثانیاً خدمت آقای صدر هاشمی دام افضاله ضائع نشده باشد .

این حاشیه مربوط بصفحه ۴۲۷ است وکلمه (اعلام الشیعه)
درصفحه (۴۲۷) پاورقی شماره ۱ این صفحه است

باقر تنگستانی - متولد ۱۳۰۱

آقای محمد باقر تنکستانی (۱) مدیر روزنامه « ندای جنوب » و « یادگار جنوب »

از نویسندگان و آزادیخواهان و خان زادگان تنگستان و از معاصرین و دوستان مولف است.

از بدو ندای آزادی ومشروطه بطهران رفته است و نام خود اردر زمرهٔ احرار و مشروطه طلبان ثبت کرده و در سال ۱۳۲۸ روزنامه یادگار جنوب را تاسیس وبامساعدت معنوی مرحوم سید یعقوب انوار اردکانی اداره کرده است.

نیز در ۱۳۳۹ جریدهٔ « ندای جنوب » راکه صاحب امتیازش میرزا باقرخان معلم بوده بمسئولیت خود نشر داده است

تنگستانی سالهای دراز است که در طهران سکونت اختیار کرده و هم اکنون ایام شیخوخت را میگذراند - مغذلك پیری روشن ضمیر و روشن بین و بسیار خوش

(۱) تنگستان Tangestan عبارتست ازدهستانهای : سمل - باغك - ساحلی - وخاویز از بخش اهرم شهرستان بوشهر وبطورکلی سواحل خلیج فارس نزدیك بوشهر را تنگستان گویند. مرکز تنگستان قصبهٔ اهرم (بفتح اول وسکون دوم وفتح راء مهمله) است که در کنار راه بوشهر بکنگان ودر ٥٤ کیلومتری خاور بوشهر واقع شده - هوایش گرم وآب مشروبش از چاه وباران وقریب سه هزار نفر جمعیت دارد - زبان اهالیش فارسی (بلهجه لری) ومذهبشان تشیع شغل اهالی : زراعت وعبا بافی است.

دارای هفده باب دکان ویك دبستان و ادارات بخشداری - پست - دارائی - دخانیات - بهداری است. محصولش : غله - خرما - تنباکو ومرکبات است.

اهالی تنگستان که ایرانی صحیح النسب پاك نژاد اند بطورکلی مردمی شجاع - راستکو - زود رنج وخون گرم هستند و در دوستی پایدار وشوخ و بذله گو ودر دشمنی کینه جو ودر وطن دوستی ومذهب ثابت قدم ومتعصب اند.

سابقاً که اهالی ایران عبا میپوشیدند بهترین عبا را در اهرم وحوالـی آن از پشم شتر میبافتند و بتمام ایران میفرستادند ودر شیراز وطهران و سایر نقاط ایران بعبای « بوشهری » معروف بود واکنون هم بمقدار کم تهیه میکنند.

محضر ودوست داشتنی است وسینه بیکینه اوهملو ازاخبار وجزئیات مشروطه ایران است وخود درتمام وقایع آن حاضر وناظربوده است .

در اوان جنك بين الملل اول با جمع احرار و گروه اخيار بكرمانشاه و اسلامبول مهاجرت كرده و مدتی در ركاب مرحوم نظام السلطنه مافی بادشمنانایران سربسر گذاشته است .

روز نامه یادگار جنوب او ارگان فرقه ترقیخواه ایران بود که پس از یکسال انتشار توقیف شد ـ (۱)



آقای باقر تنگستانی

(۱) اعلام الشیعه .

باقر جهرمی = متوفی ...

محمد باقر بیگ فرزند محمد قاسم بیگ جهرمی -

ازشعراء قرن یازدهم هجری است ـ پدرش محمد قاسم بیك وزیرجهرم بود ، ومردی قابل و مدبر بوده است

نصرآبادی مینویسد : پسرش محمد باقر بیك نیز در هرباب قدم بقدم والد خود بر میداشت و در وزارت جهرم نهایت ضبط و نسق بجای میآورد ـ بلکه ازجهاتی بر پدر برتری داشت ، بعد از آنکه وزارت تمام فارس بمیرزا صادق مستوفی واگذار شد او را از وزارت جهرم معزول کرد و باصفهان آمده بوزارت یزد رفت ، ولی طولی نکشیده که مستوفی ازوزارت فارس منفصل شد و محمد باقر بیگ بار دیگر بوزارت جهرم منصوب و در آنجا متوطن گشت ـ ازاوست :

رباعیات :

نقاش ازل چو نقش روی تو کشید — حسنت همه دم بخویشتن میبالید
گل گل مه رخسار توچون گل بشکفت — مه مه گل رخسار تو چون مه تابید

☆ ☆ ☆

بر خیز دلا ناله و فریادی کن — وز غفلت خویش داد و بیدادی کن
از یاد خدا نرفته ای نیم نفس — برخیز تو هم یکنفس یادی کن

☆ ☆ ☆

موجود بجز ذات علی کیست بگو ؟ — بیمهرعلی کسی چسان زیست بگو؟
گوئی مه و خورشید بجنت نبود — پس نورمحمد وعلی چیست بگو ؟

سال فوتش بدست نیامد .

باقر جهرمی = متوفی بعد ۱۲۵۵

مولی محمد باقر جهرمی .

صاحب اعلام الشیعه مینویسد : از افاضل عصر خود ودر کربلا ساکن بوده است و اورا حکیم میخوانده اند ، تقریظی برشرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی نوشته

که تاریخش ۱۲۵۵ میباشد و بسیار فاضلانه نوشته است .
بنا بر این فوتش بعد از سال مزبور وقوع یافته است .

باقر دهدشتی = متوفی ۱۲۸۵

مولی محمد باقر بن عبدالکریم دهدشتی (۱)
ازفضلاء وخوشنویسان قرن‌سیزدهم هجری‌است ، بوسیله کتابت وخرید وفروش کتاب اعاشه میکرد ـ منجمله مجلدات جواهرالکلام را سه بار از اول تا آخر نوشت ، و از کثرت نویسندگی ومراجعه بکتابهای مختلف ومطالعه بتدریج خود جزء مولفین شد وکتابی بنام « الدمعة الساکبه » در پنج مجلد پرداخت ومطلوب اهل علم قرار گرفت وفضلاء قوم بر آن تقار یظی نوشتند .
صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد : مولی محمد باقر ازکسانیست که بدیدار حضرت حجة ابن الحسن علیه‌السلام امام عصر شیعیان نائل گشته است ، بدون اینکه‌او را بشناسد، و حضرت اورا امر بخرید باغی کرده اند .
در سال هزار ودویست وهشتاد وپنج در نجف فوت شد .

---

(۱) دهدشت Deh Dusht دهی است از دهستان بویر احمد ـ سردسیر و جزء بخش کوه‌گیلویه شهرستان بهبهان میباشدکه در ۱٤ کیلومتری شمال خاوری بهبهان و ۳۲ کیلومتری‌شمال خاوری راه شوسه آرو به بهبهان واقع شده است .
هوایش کوهستانی و معتدل ومالاریائی و جمعیتش صدوپنجاه نفر است که همه شیعی مذهب وفارسی زبان هستند و بلهجهٔ لری سخن میگویند .
آبش ازچاه ومحصولش : غله ـ پشم ـ لبنیات . شغل مردمش : زراعت ـ حشم‌داری‌است . صنایع دستی‌آنها قالیچه و جاجیم بافی‌میباشد .
راه شوسه ندارد وراهش چهارپا رو است ، ساکنینش از طائفه بویر احمدی هستند .
این ده سابقاً جزء استان فارس بوده واکنون جزء خوزستانست .

باقر زرقانی - متوفی ۱۳۰۸

صاحب اعلام الشیعه مینویسد: شیخ باقر زرقاني (۱) از شاگردان مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی بود - و تقریرات اورا مینوشت، عاقبت جسدش را در چاه حسینیه سامره یافتند در حالیکه جان بجان آفرین تسلیم کرده بود و علت حقیقی مرگش معلوم نشد - و اینواقعه درسال هزاروسصد وهشت روی داد.

باقر شیرازی - متوفی ۱۳۰۷

شیخ باقر شیرازی حائری.

از خطباء و وعاظ قرن سیزدهم هجری وطرف توجه ناصرالدین شاه قاجار بود - و در کربلا برای او زیارت نامه‌میخواند، در سال هزار وسصد و هفت در شهر قم وفات یافت وجسدش را بکربلا برده درصحن حسینی دفن کردند.

اورا تالیفاتی درموعظه است - (۲)

باقر شیرازی - متوفی ۱۰۸۵

مولی محمد باقرمذهب شیرازی متخلص بباقر.

از شعراء وفضلاء قرن یازدهم هجریست - واز شاگردان میرزا ابراهیم بن ملاصد را

---

(۱) زرقان: zurqan - نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان شیراز ودر شمال خاوری شهرستان واقع شده وقصبه زرقان مرکز این بخش است که ارتفاعش از سطح دریا ۱۵۱۵ متر و در ۳۵ کیلو متری شمال خاوری شیراز کنار شوسه شیراز باصفهان واقع شده - هوایش معتدل وآبش از قنات سکنه اش ششهزار نفر - فارسی زبان و شیعی‌مذهب‌اند، شغل اهالی زراعت - تجارت وصنعتش ملکی و گیوه و کرباس بافی است.

۶۷ باب دکان ودو دبستان وادارات بخشداری - ژاندار مری - فرهنگ - کشاورزی - بهداری شهرداری دارد.

(۲) اعلام‌الشیعه

حکیم شیرازی بوده و فقه و حدیث وریاضیات را در محضر او آموخته است ـ و آنگاه بهندوستان رفته و در ایام سلطنت عالمگیر بدان کشور پهناور رسیده و چندی در آنجا بوده و تمولی بهمرسانیده بشیراز برگشت ـ در سال هزارو هشتاد پنج‌عزم زیارت‌حج‌نمود و ظاهراً در راه کعبه یادرشیراز بدرود زندگی گفت (۱)
از اوست :

چون خرامان‌درچمن آنسرو موزون میشود
رر میان لاله گل بر سرش خون میشود
در دل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش
چون شکست آئینه‌دروی عکس‌افرون‌میشود

☆☆☆

سر کشتگی بدهر مگو چون بهمرسید
این رسم از کشاکش گردون بهمرسید
هر کس بقدر حوصله آزار میکشد
از کوه عقده در دل هامون بهمرسید

باقر شیرازی = متوفی ۱۲۵۹

حاج میرزا باقر حسینی طبیب شیرازی ۰
از اطباء حاذق قرن سیزدهم هجری است ۰
فسائی مینویسد : درفنون عملیه و علمیه مقاصد علم طب سرآمد اهل زمان خود بود ، و معالجات غریبه از او بروز نمود و درسال هزار و دویست و پنجاه و نه در شیراز وفات یافت ۰

(۱) سفینه خوشگو نسخه‌خطی کتابخانه مجلس شورای ملی

باقرشیرازی = متوفی ....

حاج باقر شیرازی متخلص بباقر فرزند شکرالله کحال .
از اطباء وشعراء قرن یازدهم هجری است. و در دربار شاه عباس وشاه صفی صفوی مشغول کحالی وجراحی بود ، از شیراز باصفهان رفت و مدتی در خدمت مهدی ایشك آقاسی باشی روزگار میگذرانید .
خوشگو در سفینه مینویسد : پس از فوت مهدی قلیخان در دستگاه آغورلوخان راه یافت ولی در آخر از او رنجید و ببهانهٔ زیارت بعراق عرب رفت و در نجف وفات یافت .
سال فوتش‌را درجائی ندیدم همینقدر معلوم‌است‌که در اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم میزیسته است‌ـازاوست :

حسن ما را از تمنی سیرنتوانست‌کرد   آفتاب این‌ذره را تسخیرنتوانست‌کرد
عمرهاکوشید در آبادی ما روزگار   آخراین ویرانه را تعمیرنتوانست‌کرد



ز خجلت عاقبت میبایدش در کاسه خشکیدن
هرآن چشمی که همچون داغ بردست کسان باشد



در عشق تو آواره مسکن باشم   جویای تو در گلشن و گلخن باشم
خواهم که چو نورجاکنم درهمه‌چشم   تا هرکه رخ تو بیند آن من باشم



کسی کز ترك درویشی شکایت مند میگردد
بفرقش ازمکافات عمل اکلیل شاهی ده

باقر لاری - متوفی ۱۲۸۸

آخوند مولی محمد باقر مجتهدی لاری (۱)

ازفقهاءوشعراءقرن‌سیزدهم‌هجری‌است، پدرش‌ازجویم‌بلار آمده‌ودرآنجامتوطن‌شده است مولی‌محمدباقر در لار تحصیل کرده‌است‌وبدرجه اجتهاد رسیده و رتق و فتق امور شرعیه را بعهده داشته است .

عمری بزهد و پرهیزگاری گذرانیده و گاهگاه شعری میگفته است .

در سال هزار و دویست و هشتاد وهشت بسرای جاوید شتافته است.(۲)

---

(۱)لار- Lar- شهرستان لاریکی ازشهرستان های هشتگانه استان هفتم کشوراست‌ومرکز آنهم بهمین اسم است -

شهرلار از شهر های بسیارقدیم ایران میباشد- و عده ای از مورخین بنای آنرا بگرگین میلاد ، وعده دیگر بیلاش پسر فیروز نسبت‌داده‌اند فاصله‌اش تا شیراز ۳٦٦ و جهرم ۱٦٦ ولنگه۳۰٦وبندر عباس ۲۵۹ کیلو متراست -

ساختمان‌ها و کوچه های آن بطور کلی قدیمی است و فقط یك خیابان جدید الاحداث بنام خیابان همت دارد -ارتفاعش از سطح دریا ۹۰۹ متراست-

این شهر دارای یك بازار سرپوشیده و بسیار مرتبی‌است که از لحاظ سبك بنا و استحکام قابل توجه میباشد و بطوری که شایع شده بازار وکیل شیراز را کریم خان زند از روی این بازار بنا کرده است -

آب مشروب شهر از چاه و برکه« آب انبار هائی که‌آب‌باران در آن جمع آوری و نگاهداری میکنند » تامین میشود و یکرشته نیز قنات دارد که طعم آن کمی تلخ است و بمصرف آبیاری زراعت میرسد -

کلیه ادارات دولتی و پادگان نظامی وشعبه بانك ملی ایران در شهر وجود دارد در حدود صد و پنجاه باب دکان ومغازه- یك دبیرستان - چهار دبستان دارد .

نفوسش ۱۱٦۵٦ نفر و مذهب اهالیش شیعه دوازده امامی وسنی شافعی و زبان آنها فارسی است -

امراض ، پیوره - تراخم و پیوك(این بیماری اختصاص بشهر لار وحوالی بندر عباس‌دارد) در آنجا بسیار شیوع دارد .

(۲) لارستان‌کهن .

باقی شیرازی - متوفی ...

امیر سید شریف الدین متخلص بباقی فرزند شریف الدین ثانی -
در هفت اقلیم آمده است : چند گاه در زمان فرمانفرمائی شاه طهماسب صفوی بوزارت عراق عجم افتاد و پس از آنکه بمضمون این مصرع « بشهر خود روم و شهریار خود باشم » رایت قضا و کلانتری شیراز را برافراشت بنا برغرض حسّاد و اغوای اهل عناد میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهمرسید - بوزارت دارابجرد قانع گردید - و در آنجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که ابیات ذیل از آن جمله است :

در موسم گل ساغر صهبا مزه دارد   با آن گل رعنا می حمرا مزه دارد
شیراز نمیخواهم و دارائی آنجا   درویشی و جو کاری دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیراز شریفی   هرچند که گلگشت مصلّی مزه دارد

چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعراء شیراز تتبع نمایند مولانا عالمی دارابجردی این بیت بگفت :

از میوهٔ شیراز چومحروم نشستی   خرما بخور ایدوست که خرما مزه‌دارد

و بعد از چندگاه سر علم میر مزبور از ربض فلك هفتم درگذشته بمنصب جلیل - المرتبت وزارت رسید و ابتدا ابراهیم خان را معزول بلکه ماخوذ ساخت - و پس از آن لوای ارتحال بعالم بالا افراخت - ومیر دراکثر مستلذات انواع تکلّفات را را بکار میبرد خصوص در اطعمه که یك صحن طعام را دوازده هزار دینار صرف مینموده ! (۱)سال فوتش بدست نیامد .

بدرالدین شیرازی - متوفی ...

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نامی از او برده و مینویسد :

---

(۱) اغراق آمیز است - مگر اینکه فرض کنیم در صحن طعام بجای خوردنی مثلا جواهر میچیده است یااینکه دینار (مثل امروز) ارزشی نداشته است .

بدرالدین بدر آسمان فصاحت بوده ، اما اینکه در چه عصر وزمان بوده بنظر نیامده ، رطب و یابس طبعش از این اشعار کـه در صفت تیغ گفته مستفاد میگردد :

اورا ازقصیده ایست

مار را مانی که بر تو نقطه های گوهر است
وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
حافظ عمری و هستی بیوفا مانند عمر
دشمن جانی و همچون جان همی آئی بکار

بدیع شیرازی = متوفی ۱۲۹۸

میرزا فتح‌الله متخلص ببدیع .

از سادات شیراز بود که بطهران رفت ودر سال هزار ودویست و نود وهشت در آنجا وفات یافت ـ

از اوست :

کیم ز لعل لبت بوسه دسترس باشد مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعنف مرا دورز آن لب شیرین که لازمست بدور شکر مگس باشد

بدیع شیرازی = متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۱۶ شمسی

مرحوم محمدحسن متخلص ببدیع فرزند حاج‌محمدرضا خان نصرةالوزاره فرزند میرزا حسین‌متخلص بمایل فرزند میرزا محمد هادی .

پدرش‌درشیرازمتولدشده ودراوان‌جوانی بقصد تجارت بعراق‌عرب‌رفته ودرشهر بصره رحلت اقامت افکنده‌است وقریب سی سال دربصره ژنرال قونسول دولت‌ایران بوده و در سال ۱۳۲٦ فوت شده است .

بدیع در شهر کاظمین‌متولد شد، و علوم ادبی و زبان فرانسه را در بصره آموخت و چون بسن رشد و بلوغ رسید و در ایران آوای مشروطه برخاست با

روزنامه مشهورحبل المتین منطبعه کلکته بنای مکاتبه گذاشت و مقالاتی برای نامه مزبور میفرستاد ودرج میشد وهم در بصره بتشکیل جمعیت ایرانیان پرداخت و پس از خلع محمد علی میرزا واعلام مشروطه جشن با شکوهی بپا کرد وشروع بگفتن اشعار اجتماعی و اخلاقی کرد که برخی از آنها را حاج زین العابدین مراغی در کتاب معروف « ابراهیم بیك » آورده است .

بدیع در سال ۱۲۹۹ شمسی بایران آمد و بسمت قونسولگری ایران در کربلا و از آن پس بصره وبغداد و هرات وبیروت منصوب شد و بصوب ماموریت حرکت کرد وسالهای دراز بخدمت وزارت امورخارجه ووزارت کشورایران اشتغال داشت تا بسال هزار وسصد و شانزده شمسی که بمرض سکته درگذشت .

اورا تالیفات مفیدی است که از خلال سطور آنها احساسات وطن دوستی و آرزوی ترقی و تعالی ایران تراوش میکند ـ واسامی آنها از این قرار است :

۱ ـ تاریخ بصره (درکلکته چاپ شده)

۲ ـ داستان باستان یا سرگذشت کوروش (درطهران چاپ شده).

۳ ـ داش مشتی پاریس (ترجمه از فرانسه درطهران چاپ شده).

٤ ـ دستور زبان فارسی .

٥ ـ دیوان اشعار (در طهران چاپ شده)

٦ ـ شمس الدین وقمر (در بوشهر چاپ شده) (۱)

از اوست :

متاع معرفت :

ای دل متاع معرفت اینك ببازار آمده
خلق جهان از چار سو او را خریدار آمده

---

(۱) نقل بمعنی ازکتاب سخنوران نامی معاصر ـ جلد دوم چاپ طهران تألیف آقای سید محمد باقر برقعی و اطلاعات شخصی .

از فیض ارباب هنر شد شاخ دانش بار ور
هم علم و هم فن منتشر در کل امصار آمده
هر عالمی عامل شده هر جاهلی عاقل شده
هر ناقصی کامل شده هر مست هشیار آمده
شد تار دانش بافته انوار حکمت تافته
وحشی تمدن یافته درمسلك احرار آمده
درکشورمغرب‌زمین‌شد حصن‌دانائی‌حصین
بنیاد نادانی ببین یکسر نگونسار آمده
درعزم ورفعت گشته طاق اعداء‌دین‌ازاتفاق
اسلام ازجهل ونفاق‌اندرجهان‌خوار آمده!
زنهار ای ایرانیان غافل مباشید اینزمان
زیراکه غفلت درجهان بارآور عار آمده
نظم بدیع ممتحن شد زیور هر انجمن
تا بهر ابنای وطن نطقش بگفتار آمده

پند فرزند :

پندی بتو گویم ای پسر جان — کارزد همه دولت جهان را
چیزی که برای خود نخواهی — بهر دگری مخواه آن را
بشنو که‌شوی بسی جوانبخت — پند من پیر نکته دان را
کاولاد نکو بجان پذیرند — پند پدران مهربان را

سه چیز

گفت نا پلئون که ازبهر ستیز — واجب ولازم بود مارا سه چیز
اولش پول و دوم پول و سوم — نیز پولست ای رفیق با تمیز
زر نه تنها جنك را آید بکار — بلکه زر آید بکار صلح نیز
هیچ کاری بیوجود سیم و زر — درجهان صورت نگیرد ایعزیز

عقده های سخت را درهم درد — میکند حل بهتر ازشمشیر تیز
گرچه ازعلمست قدر مردلیك — دانش بی زر نیرزد یك پشیز

در مذمت القاب

شکرخدا درایران ازهمّت بزرگان — منصب شده فراوان القاب بیشماره !
القاب مملکت را گرروی هم بچینند — برجی بلندگردد مانند یك مناره !
اندرکتاب قاموس حرفی دگرنمانده — کانرا لقب نکرده کابینهٔ وزاره !
علم وهنرنجوئیم خیل وسپه نخواهیم — کایران ازاین مناصب خوش میشودداداره

در وصف بهار :

مژده فصل بهار داد سحر عندلیب — شاهدگل درچمن جلوه کندعنقریب
بادهٔ گلگون بیارشاهد گلرخ بجوی — کز گل نورسته شدباغ پراز نقش وزیب
وقت گل ولالهٔاست لاله پرازژاله است — میخوروشادی بکن ازچه نشینی کئیب(۱)
طرف دمن جانفزا گشته چوخلدبرین — صحن چمن دلربا گشته چوروی حبیب

جذب اجسام

مینمودم ز شانزه لیزه عبور — چشمم افتاد بر بتی چون حور
میخرامید همچو کبك دری — وزجمال و کمال خود مغرور
تاخت بر من سپاه غمزهٔ او — ساخت شهر دل مرا محصور
همچو ژاپون که حمله آورشد — برسر قلعه های پورت آرتور
جذب اجسام را شدم قائل — جذبه اش چون مرا کشیدبزور

غزلیات

نو بهار آمد و افراشت علم درچمنا — چمن آراسته شد ازگل وسرووسمنا
باد بر فرق سمن بیخته مشك ختنا — ابر در جیب چمن ریخته دُرّ عدنا
کوه از سبزه ببر کرده مطرّز سلبا — دشت از نامیه پوشیده حریر ختنا
ژاله بر نامیه بگسیخته عقد گهرا — لاله در بادیه آگنده عقیق یمنا
ساقی باد فرو ریخت زمینای سحاب — باده ناب بجام سمن و نسترنا

(۱) کئیب : اندوهناك ، غمگین .

دایه ابر با طفال رضیع پستان میدهد از ره اشفاق پیاپی لبنا

از ره لطف بیفگن نظری سوی بدیع
که بجان آمده از جور سپهر کهنا

هر که اندر برنگاری چون توسیم اندام دارد
هم سری ز اندیشه فارغ هم دلی آرام دارد
در نخستین منزل عشق از کفم‌شد عقل ودانش
اینچنین آغاز بودش تا چه در انجام دارد
جوی خون ازدیده میباید روان سازد بحسرت
هر که دردل عشق‌سروی‌چون توسیم اندام دارد
گر ندارد چشم شوخت قصد صید مرغ دلرا
پس چرا از خال لب دانه ز گیسودام دارد ؟

من کجا اندیشهٔ مدحت که سرتا پا مدیحی
طبع نا پخته نگر کاندیشهای خام دارد

مخمور جام عشقم ساقی بیار جامی وز لعل‌کام بخشت مارا ببخش‌کامی
چرخم زکینه‌فرسودساقی‌مرامددکن کز این سپهر بیمهر بستانم انتقامی

در این جهان سعادت ـ اسمی است بی مسمی
زین کیمیا بگیتی ـ نبود بغیر نامی
در عرصه گاه گیتی ـ هر سو نظر فگندم
از دانهٔ های آمال ـ گسترده بود دامی
از سرّ آفرینش ـ کس آگهی ندارد
حلّ چنین معمّی ـ نتوان بفکر خامی
ای باد صبحگاهی ـ از انتظار مردیم
بر گو اگر ز جانان ـ آورده ای پیامی

در این تن فسرده دیدار روح بخشت
چون قطره زلالیست ـ در حلق تشنه کامی
روز وصال جانان ـ صبح بهشت بودی
مانند شام هجران ـ گر داشتی دوامی

از یاد من نرفتی هر چند مدتی رفت — کز مرحمت نکردی . یادم بیك سلامی
سرو و مهت نخوانم . کاین هر دو را نباشد — چون طلعتت فروغی چون قامتت قیامی
از هجر تو ننالم ـ کاندر دلم مقیمی — گر غائبی ز چشمم حاضر بهر مقامی
فالی بزن بدیعا ـ باشد که از عنایت — در عین نامرادی ـ حاصل شود مرامی

رباعیات :

اندیشه کن از ستیزه و جور و جفا — با دشمن و دوست پیشه کن صلح و صفا
ارکان جهان مردمی این چارست — صدقست و مروتست و مهرست و وفا

✲ ✲ ✲

شب مهتاب و ایام بهار است — میم در پیش و ماهم در کنار است
شبی خوش روزگاری خوش ولی حیف — که عیشی اینچنین نا پایدار است

بدیع شیرازی = متولد ۱۲۷۲ متوفی ۱۳۳۴ شمسی

مرحوم فضل الله بدیع پاك بین شیرازی فرزند مرحوم شیخ عبدالعالی فرزند شیخ عبدالعزیز شیروانی.

از ادباء و شعراء معاصر است. پدرش از فقهاء عصر خود و امام جماعت مسجد مشیر شیراز بود و جدش از فقهاء و مجتهدین شیروان بوده که در زمان ناصرالدین شاه قاجار از شیروان بطهران و پس از چندی اقامت درطهران بشیراز آمده و مشیرالملك مقدمش را گرامی داشته و امامت مسجد مشیررا باو واگذار کرده است .

صاحب ترجمه درسال ۱۲۷۲ شمسی در شیراز متولد و هنوز طفل بوده که

پدرش فوت شده است ، معذلك شروع بتحصیل میکند و پس از اتمام مقدمات فارسی و عربی بتحصیل حکمت الهی و فلسفه قدیم وجدید میپردازد وفنون شعر و شاعری وسبك شناسی نیز می آموزد ـ دیوان اشعارش که قرب پانزده هزار بیت است اغلب دارای نکات فلسفی و عرفانی است که بعضی از آنها در جرائد شیراز چاپ شده است.

مرحوم بدیع در نویسندگی هم دست داشته است واز آزادیخواهان واعضاء قدیم حزب دمکرات شیراز بوده ، مدت چهل سال شغل معلمی داشته و از اینراه بمعارف کشور و تنویر افکار جوانان خدمت میکرده و تا چهار روز قبل از فوتش بتدریس مشغول بوده تا درروز چهارشنبه اول دیماه هزار وسصد وسی وسه شمسی که در شیراز وفات یافته است ـ از اوست :

چکامه خداوندیه

نازم بوجود آن خداوند ‌ ‌ کش نیست نظیر و مثل ومانند
بیرون از قید هرچه و چون ‌ ‌ بر تر ز مقام هرچه و چند
عاری ز علاقه من و ما ‌ ‌ خالي از بیش وفارغ از اند
آتش زن خاك باد پیما ‌ ‌ آب آور عقل آبرومند
تلخی ده ز هرنوش خندان ‌ ‌ شیرین کن شکر نی قند
شهد آور پشه های کندو ‌ ‌ شکر ده هر لب شکر خند
دهقان شگرف کار بستان ‌ ‌ فلاح ـ فلاح کار برمند
لیلای دو صد هزار مجنون ‌ ‌ دیوانه کن هزار فرهند
بنای دو صد هزار استخر ‌ ‌ خراط هزار کوه الوند
حجار بسی هزار البرز ‌ ‌ نقاط هزارها دماوند
آن واهب عقل و باعث جان ‌ ‌ چون نطع قمار عشق افگند
تعیین وجود منبسط کرد ‌ ‌ از ظلمت کرد پرده آوند
بیغوله تیره چون بیاراست ‌ ‌ ز اجرام منورش بیاگند
ازگوشه چهره پرده برداشت ‌ ‌ هرگوشه هزار خورشد آوند

پیراهن هر یک آفتابی / ترتیب ستارگانی افکند
چونان که بطوف کوه دینار / یک مشت تگرگ خرد پرکند
خور از چه بتافت یا ستاره / اینها همه جای خود بمانند
ز اجرام فلک یکی زمین شد / با پرتو خور بدادش پیوند
از تابش خور بدور افتاد / پیچید بوضعی آبرومند
ز آن دور شبانه روز بخشود / تا خلق شوند از او برومند
از دور دگر بطور دیگر / ترتیب چهار موسم افگند
بنّای زمانه اندر این شهر / بس قصر مشّید ساخت فرمند
لوّاف قدم در این گذرگاه / بس رشته تنید همچو الوند
زان پایه قصور یک شد استخر / زان رشته جبال یک دماوند
بالم بوجود آن هشیوار / نازم بنمود آن خردمند
کاندر دل تنگ او شود گم / این پهن سپهر آبرومند
در گوشه خاطر خطیرش / سرگشته هزار چرخ چرغند
مائیم و دلی هزار پاره / هر پاره دو صد هزار پیوند

آلوده دهن بدیع تا کی؟
بیهوده سخن بدیع تا چند؟

چشم بندی :

دیده دریاست چرا دجله حسابش کردی
دل سپهر یست عبث فرض حبابش کردی
شهر بند دل ما قصر فلک فرسا بود
حیف کز تیشه بیداد خرابش کردی
تا بدام سر زلفت نکند ناله دلم
طفل آسا بیکی زمزمهٔ خوابش کردی

دل ما قطره خونی ز قضا بیش نبود
ز آتش کینه و بیداد تو آبش کردی
پاك بین معتکف زاویه پیری بود
تو زنو وارد دوران شبابش کردی
ذکر اوراد و مناجات زیادش بردی
سبحه اش بستدی و مست شرابش کردی
چشمش از دیدن اوضاع جهان بر بستی
تا چه کردی که بدینگونه مجابش کردی؟

در وفات پدر گفته است :

بخردی پدر از سرم پا کشید، ندستم بدامان مهرش رسید
پدر رفت ومامم بدامان گرفت رهم برد تاپای من جان گرفت
بشش یا که هفتم بمکتب سپرد از آن محبس تنك روحم فسرد



مرحوم فضل‌الله بدیع پاك بین

بدیع شیرازی ـ متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای عباس فاضل زاده بدیع فرزند مرحوم شیخ محمد بدیع فرزند ملا عبدالله فاضل زرقانی ملقب به «رفیع بدیع»

از نویسندگان وخوشنویسان معاصر واز یاران قدیم مولف است .

در سال۱۲۸٤شمسی‌درشیراز متولد شده ودر مدرسهٔ شعاعیه تحصیل کرده وپاره‌ای از مقدمات علوم ادبیه فارسی و عربی و زبان انگلیسی را درخدمت عم خودمرحوم میرزا عبدالصمد بدیع آموخته است . و در زبان انگلیسی پیشرفت کرده ـ

در هجده سالگی بدستور مرحوم رحمت وصال (رئیس فرهنك وقت) بعنوان معلم باستخدام فرهنك در آمده است .

بدیع خط نسخ تعلیق و نسخ و شکسته مخصوصاً نسخ تعلیق را بسیار خوش مینویسد و تا کنون چند جلد کتاب برای چاپ نوشته است ـ از قبیل : مثنوی مولوی و منتهی آلامال وغیراینها.

در سالهای ۱۳۰٥ و ۱۳۰٦ شمسی کـه چاپخانه سربی در شیراز منحصر بچاپخانه مصطفوی بود آقای بدیع روزنامه آدمیّت وعدالت را مینوشت و درمطبعهٔ سنگی چاپ میشد ـ

اکنون در دبیرستانهای شیراز معلم زبان انگلیسی است ضمناً آموزشگاهی برای تعلیم انگلیسی دارد وکتابهائی نیز نشر داده است بشرح ذیل :

۱ ـ رهنمای زبان انگلیسی بفارسی

۲ ـ اراده آهنین

۳ ـ بزرگان ما (شرح حال حکیم فردوسی ومنتخب اشعار او)

٤ ـ دستور زبان انگلیسی ـ وغیر اینها ـ

پدر بدیع مرحوم شیخ محمد بدیع از فضلاء و وعّاظ شیراز بود همچنین جدش مـلا عبدالله فاضل زرقانی نیز از دانشمندان عصر خود بوده است که ترجمه اش خواهد

آمد ـ بدیع مردی بسیار خوش‌خلق وبا محبت ودر دوستی وفادار وثابت قدم‌است
در سفر اخیر شیراز بدیدنم آمـد و دو قطعه عکس کـه در سال ۱۳۰۰ شمسی
باهم گرفته بودیم و آنرا نداشتم بمن‌هدیه کرد که یکی‌از آنها دراینجا چاپ میشود



ازراست بچپ : آقای عباس‌فاضل زاده بدیع ـ مؤلف ـکتاب
آقای محمود آدمیت (برادر مؤلف)

برهان ابرقوئی-متوفی ...

میر برهان ابرقوئی (۱)

نصرآبادی مینویسد : از سادات ابرقو است ، خیلی تـازکی در کلامش هست ، مذاق تصوفی داشته ، از مریدان قاضی اسدکاشی است ـ از اوست :

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار — که آفتاب کشیده است تیغ سربردار

☆☆☆

بغیر خار نمیروید از مزار مرا — هنوز هست زعشق توخار خار مرا

بعالمی ندهم موئی از پریشانی — که باشد ازسرزلف تو یادگار مرا

☆☆☆

---

(۱) ابرقو Abarqu تازمان ناصرالدین‌شاه جزء استان فارس بود ولخیراً جزء استان‌دهم (اصفهان) شده است ، ویکی از بخشهای یازده‌گانه شهرستان یزد است‌که در جنوب باختری این شهرستان واقع شده است ، ومرکز آن نیز ابرقو میباشد ، ابرقو در اصل ابرکوه بوده زیرا که تمام این آبادی بر روی سنگ ساخته شده است .

قصبه ابرقو در ۱۳۳ کیلومتری جنوب باختری یزد واقع شده است ، قصبه مزبور در جلگه است وگرمسیر ، سکنه‌اش ۷۲۹۰ نفر ، دارای مذهب شیعه دوازده امامی ـ زبانشان فارسی ـ آبش از قنات ـ محصولش : غله ـ پنبه ـ شغل اهالی زراعت وصنعت دستی کرباس بافی است. راه آن ماشین رو ـ از ادارات دولتی : بخشداری ـ دارائی ـ بهداری ـ آمار ـ پست وتلفن ـ بیسیم ـ نمایندگی فرهنگ ـ ژاندارمری دارد ـ ونیز دبستان پسرانه و دخترانه دارد. در حدود پنجاه باب دکان و یك‌کارگاه صابون پزی دارد ـ مسجد جامع آن ازآثار قدیمه است .

فارسنامه مینویسد : در اصل برکوه بود یعنی سینه‌کوه الفی برآن افزودند «ابرکوه» گردید پس تصرف عربی در او نمودند و « ابرقو » گفتند ، بلوکی است میانه شمال و مشرق شیراز چندین سال است از جمع فارس موضوع شده از توابع اصفهان‌گشته است. درازی آن از اسفن آباد تا صادق‌آباد ۹ فرسنخ پهنای آن از شمس آباد تا بداف پنج فرسخ محدود از جانب مشرق و شمالش بکویر یزد وازجانب مغرب ببلوك آباده اقلید وازجانب جنوب ببلوك بوانات وقونقری ـ هوایش مایل بسردی است .

ای آنکه هر گزت ز من خسته یاد نیست تا رفته‌ای دلم نفسی بی تو شاد نیست
ما را بنامه نیز فراموش کرده ای دانسته ای که دیده مارا سواد نیست

☆☆☆

داغ عشق از دل دیوانه مجنون همه جا تا دل سوخته‌ام دست بدست آمده است

☆☆☆

سر زلف بتان میداد کامم ولی روی پریشانی سیاهست

☆☆☆

نشان خاك نهشتم ز گریه در عالم که حسرت تو مبادا کسی بخاك برد

☆☆☆

ندارد سرو آن رخصت که بوسد درچمن پایش
از آن بر پای آن گل سایه میافتد ز بالایش

☆☆☆

خطت بگوش تو گفتست مشك ناب منم رخت خطی بدر آورده کآفتاب منم

☆☆☆

ای غنچه بپیش دهن تنگ تو مایل گل عاشق روی تو بیکدل، نه بصد دل

☆☆☆

سیاهی سردا غم برآید ازسر ناخن غنیمت است که آنهم برآمد ازدستم

☆☆☆

یکدم سر من از سر زانو جدا نشد اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه ای

قطعه:

در حق سر تراش این حمام سخن راست بنده میگویم
میکند پوست ازسر مردم سخن پوست کنده میگویم

رباعی:

خورشید ز کینه بر سرم تیغ کشید گردون بدلم شکافها کرد پدید
آن روشنی دیده چو رفت از نظرم از سیلی غم چرا غم از چشم پرید

سال فوتش معلوم نشد.

برهان شیرازی = متولد ۱۲۷۲ شمسی

آقای ابوالقاسم برهان شیرازی ـ

از فضلاء و خدام معارف است که پنجاه سال تمام است درشیراز اوقات شبانه روزی اوصرف خدمت بمعارف ونشر علم و ادب میشود ـ درسال ۱۲۷۲ شمسی درمسجد بردی که از توابع شیراز است متولد شد ـ

در سال هزار و سصدوسی و دو مرحوم حاج محمد حسین تاجر نمازی (پدر آقای مهدی نمازی بازرگان خیر و نوع دوست مشهور مقیم طهران که فعلا سناتوراست) دبستانی که دارای چهار کلاس بود بخرج خودتاسیس کرد ومرحوم شیخ محمد حسین حیات مدیر وآقای برهان ناظم آن شدند ـ

وچون حاج محمدحسین نمازی بسال ۱۳۳۶ برحمت ایزدی پیوست، فرزندش آقای مهدی نمـازی مخارج مدرسه را بعهده گرفت وآقای برهان مدیرمدرسه شد ودرترقی و پیشرفت آن بسیار کوشید بطوریکه دراین تاریخ علاوه برشش کلاس ابتدائی دوره شش ساله متوسطه را نیز دارد ـ

درسال ۱۳۶۹ آقای مهدی نمازی ساختمان مجللی برای دبیرستان نمازی بنا کرد و امسال (۱۳۳۶) بطوریکه در روزنامه ملی پارس منطبعه شیراز نوشته شده آقای برهان درنتیجه پنجاه سال خدمت ورسیدن بسن شیخوخت قصد کناره گیری از ریاست دبیرستان مزبور گرفته است ولی وزارت فرهنگ بپاس خدمات ایشان باصرار سر پرستی دبیرستان را باو محول داشته ـ و این مطلب را آقای فضل الله شرقی مدیر روزنامه فارس در شماره ۳۰۱۳ مورخ یازدهم مهر ۱۳۳۶ جریده مزبور مرقوم داشته است که بنده هم بمنظور قدر دانی ازخدمات بی‌شائبه اینوجودفاضل و مفید و خیر خواه و هم دوستی وارادت قدیم نگارنده با ایشان عیناً در اینجا نقل میکنم :

بپاس خدمات پنجاه ساله برهان

«کیست که دراین شهر نام برهان را بشنود وازخدمات وجانفشانی‌ها وفعالیت‌های اوبی‌خبر باشد ـ مردم برهان را بنام یك نماینده شهر یا یك مرد سیاسی نمیشناسند ، زیرا این مشاغل ما دون شخصیت اواست ، افتخار او اینست که پنجاه سال متوالی بفرهنك خدمت کرده و بتربیت وتعلیم جوانان فارس اشتغال داشته است پنجاه سال یعنی نیم قرن تمام و این مدت مدیدی است که « برهان » در خدمت معارف ایستاده و از صرف جان و مال در این راه که مایه عشق و علاقه او بوده دریغ نورزیده است ـ

وقتی برهان قدم بخدمت فرهنك گذاشت ، دبیرستان نمازی مدرسه کوچکی بود که بهمت شادروان حاج نمازی در شیراز باز شده بود ـ آنروزها برهان جوان بود غالباً جوانها دارای آرزوهای دور ودرازی هستندکه نیل بآن را جز ازطریق کسب ثروت ، ازراه دیگری نمیدانند ، ولی برهان جوان ، بتمام مظاهرثروت ومال پشت پا زد و درآن دقائق گرانبها وروشن که براستی هر دقیقه آن بصدها ملیون پول میارزد اداره مدرسه نمازی را بعهده گرفت وبا پافشاری وجدّیت کامل سال بسال برمزایای آن افزود ـ مدرسه نمازی اکنون از بهترین مدارس کشور بشمار میرود که صیت آن بقول آن شاعر فسونگر : کران تاکران کشور را فراگرفته است. چه بسا دانش آموزانی که ازخرمن دانش آقای برهان خوشه ها بر گرفته و در این‌مملکت بمقامات‌عالی رسیده اندوچه جوانانی‌که اکنون در کشور های بیگانه بتکمیل معلومات خود پرداخته وباخط برجسته ای حق بزرك برهان را در موفقیت خود در دفتر خاطرات خویش برنگاشته اند ـ

برهان آنروزهاکه مدرسه‌نمازی‌بوجود آمده بود هم‌درس میداد ، هم برای‌شاگردان کتاب تالیف وتصنیف‌میکرد وهم مدرسه را اداره میکرد.

با دست تنها ولی با همت بسیار ولیاقت شایسته اجترام مدرسه را اداره میکرد و امروز مدرسهٔ نمازی بجائی رسیده است که اورا مثل یك آموزشگاه بزرك نمونه

در فرهنك پهناور کشور یاد میکنند ـ
برهان را باید بحق یکی از بنیان گذاران حقیقی فرهنك دانست ، زیرا او ویکی دو تن از رجال فدا کار فرهنك دوست بودند که بنیاد فرهنك نورا در فارس برشالوده استواری محکم ساختند ـ
امسال برهان براثر خستگی تصمیم گرفت از کار مدرسه کناره جوئی کند وبجبران گذشته اندکی استراحت نماید ، ولی وزارت فرهنك بهیچوجه تن بقبول این خواسته نمیداد و راضی نمیشد که استاد یکباره از کار کناره کند ـ سرانجام وزارت فرهنك دربرابر اصرار و ابرام آقای برهان تسلیم شد ـ ولی موافقت خود را مشروط بر آن داشت که آقای برهان اگر ریاست را ترك میکنند سربرستی دبیرستان را همچنان بعهده داشته باشند ـ
ماضمن قدر شناسی از زحمات پنجاه ساله آقای برهان ازحق شناسی اولیاء وزارت فرهنك نیزقدرشناسی میکنیم وامید واریم پیوسته خداوند بزرك بهمه خدمتگزاران حقیقی فرهنك توفیق بدهد که در پایان خدمات خود ازحاصل نیکنامی و شرافت و فدا کاری بر خور دار گردند ـ انتهی
آقای برهان را تالیفاتی است که جز یکجلد آن که بنـام « آئین دانش » و در سی و پنجسال پیش برای مبتدیان دبستان نوشته و بسیار مفید ومورد توجه مدیران مدارس قرار گرفته بود بخاطرندارم ـ آئین دانش مکرّر وهربار چند هزارجلد در شیرازچاپ شده است ـ
آقای برهان مردی آزاد یخواه است وسی سال متوالی در انجمن شهر بنمایندگی مردم شیراز انتخاب شده وخدماتی را انجام داده است ، ودرشورای عالی فرهنك فارس نیز باصداقت همکاری داشته است ـ نیزعضو هیأت مدیره انجمن ادب شیراز میباشد.



آقای ابوالقاسم برهان

بزمی شیرازی - متوفی ۰۰۰

از حالش جز این معلوم نشد که شاعر وشیرازی بوده وحزین درتذکرهٔ خود وشمع انجمن بنقل از تذکره حزین ابیات ذیل را ازاو دانسته اند ـ

زتاب‌عشق‌توزینگونه‌دوش‌تن‌میسوخت   که هرنفس‌زتف‌سینه پیرهن میسوخت

شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم   که‌همچوشعلهٔ‌فانوس در کفن‌میسوخت

ز آه نیم شب و نالهٔ سحر گاهی ستاره برفلك وغنچه‌درچمن‌میسوخت
درون سینهٔ من در گرفت آتش عشق که‌آه‌درجگرو ناله دردهن‌میسوخت
سال فوتش معلوم نشد ـ

بسمل شیرازی ـ متولد ۱۱۸۷ متوفی ۱۲۶۳

حاج علی‌اکبر نوّاب فرزندآقا علی مدّرس فرزند آقا اسمعیل مدّرس شیرازی ـ ازفحول علماء ودانشمندان وشعراء قرن سیزدهم هجریست ـ واورا تالیفانی‌سودمند است که نام آنها خواهد آمد و منجمله تذکره دلگشاست که در سال ۱۲۳۷ تالیف کرده وشرح حال خودرا در آن نگاشته است و صاحب فارسنامه ناصری از آن نقل کرده وبهتر آنکه ماهم عین آنرا در اینجا نقل کنیم :
«حقیر سراپا تقصیرمسمی بعلی اکبربسمل درخاك پاك شیراز تولد یافته ودرمدرسهٔ حکیم شیرازکه مدّرس آن بعضی ازگذشتگان این فقیر بودند مسکن داشتم و از بخشایش خالق اکبر بقدر الحال بکسب کمالات و تحصیل علوم بمتابعت اسلاف خویش خاطری گماشتم‌ومدتی‌عمررا صرف نحونمودم ـ وزمانی زبان بمنطق گشودم روزی چند گوی معانی بدیع را ازمیدان بیان ربودم، در فنون ریاضی ریاضات کشیدم ـ وگلهای بیخار ازریاض دفاتراستادان چیدم ـ ازحکیمان دانشمند قواعد عقلی را بادله و براهین شنیدم ـ تا آنکه اشاراتم شفای دل در دمندان شد ودرك مقاصدم نجات جان مستمندان ، شوارق تجرید را بحکمت عین رسانیدم ـ وهدایتم بمواقف مشاعر ومشارق انوار کشید ـ اسفارم مجلی مرآت عقل آمد ـ و دلم پس از آن‌جویای مدارك نقل، مدارك مسالك شرایع را طالب گشتم ـ ومفاتیح مجالس دروس را راغب ـ لمعهٔ ارشاد را بمناهیج کافی جستم وبوسائل بحار رسائل زنگ شکوك از مرآت دل بنهجی وافی شستم ـ تامنتهای معالم اصولم در تهذیب قوانین مسائل بکف کفایت رسید وازفحول استادان رجال صحت وضعف خبری چندشنیدم با گوشه نشینان صوف پوش ودیوانگان عالم هوش‌گاهی نشستم ودر خلوت استفاده

در خود بینی را بر روی دل بستم - تا آنکه از بخشایش بخشاینده بی‌منّت بقدر مقسوم ازعلوم بهره‌ور شدم ونخل مرادم باثمار خوشگواری دانش و بینش مثمر آمد - گاهی از تعلیم وتعلّم فارغ نبودم - در تمام عمر جز طریق کسب هنر نپیمودم همیشه مجالستم بـا ارباب حال وصاحبان کمال بود وخاطرم‌را از تضییع عمر گرامی ملال - فحمداً لله ثم حمداً لله -

ای دریغا که رفت عمر شریف — نو بهار مرا رسید خریف

روبه پنجه نهاد عمراي واي — ناید از کاروان صدای درای

موالف فارسنامه تا اینجا نقل کرده ومعلوم نیست شرح حالی که خود نوشته همین است یا بقیه را فارسنامه نقل نکرده است -

هدایت در ریاض العـارفین نیز بسمل را بسیار ستوده مینویسد : همانا سالهاست که فاضلی بدین جامعیت ظهور نکرده و گردون چنین نفس شریفی را پیدا نیاورده چنانکه خود گفته :

بسمل‌امروزمنم درهمه آفاق‌ونشاط — اصفهان فخر باو دارد وشیراز بمن

نظماً ونثراً عربیاً وفارسیاً خامه‌اش گوهر نگار وصدق اینمعنی از نظم ونثرش آشکار است وبا وجود جاه وجلال وفضل و کمال بکسرنفس وسلامت طبع و نیکی ذات و محامد صفات بی بدل وبفضائل انسانی ضرب‌المثل است -

ومحمد راوی در تذکره انجمن خاقان (۱) مینویسد : اسم شریفش آقا علی اکبر از صدور واشراف دارالعلم شیراز، اجداد واعمامش پیوسته مراد امراء وملجاء فقراومدرّس علوم ومؤسس رسوم بوده خود نیز بخلق ستوده و خلق پسندیده فرید اقرانست و وحید زمان بمنصب جلیل نقابت اشراف ورقابت اوقاف از دارای دانا نواز سرافراز است - وبمنادمت خاص ومصاحبت بزم اختصاص ملك زاده فرمانفرما ازدانشمندان ممتاز - شکسته را خوشنویس است و شکستگان را انیس ، صحبتش اتفاق افتاده

(۱) نسخه نفیسی از این تذکره در کتابخانه مجلس موجود و ذیل شماره ۱۲۹۰۲ مضبوط است - ومطلب فوق از نسخه مزبور نقل شده.

ما شهدنا الاّ بما راینا » انتهی

تالیفاتش : ۱ ـ رساله اثبات واجب ۲ ـ رساله دراثبات نبوت
۳ ـ رساله اندرز نامه ٤ ـ شرح سی فصل خواجه نصیر طوسی
۵ ـ تذکره دلگشا (۱) ٦ ـ بحراللئالی (درچند مجلد) ۷ ـ حاشیه بر تفسیر
قاضی بیضاوی ۸ ـ تفسیر قرآن مجید بفارسی ۹ ـ تعلیقات بر مدارك شرایع
۱۰ ـ سفینه النجات (در چند مجلد) ۱۱ ـ دیوان اشعار فارسی وعربی

اشعار ذیل ازاوست :

یا نیست شادی درجهان یا خود نصیب ما نشد
هر گز ندیدم شادمان این خاطر افسرده را
در مسجد و در میکده جز او نبینم دیگری
با صد هزاران پرده ها بگرفته از رخ پرده را
داستان عشق یك افسانه نبود بیش لیك
هر کسی طور دگر میگوید این افسانه را
از مکافات عمل غافل مشو کاخر بسوخت
پای تا سر شمع کو خود سوخت پر پروانه را

☆☆☆

شد زفیض بهاران باغ و صحرا — روان بخشا چو انفاس مسیحا
میان آب عکس آتش گل — فروزان چون دل قندیل ترسا
دم روح‌القدس شد باد و گلبن — از آن ترسان که ان کنت تقیا
شد آبستن ز فیض مریم شاخ — ولی از تهمت یوسف مبرّا
نوای بلبلان از دل برد غم — چو شعر من بمدح شاه والا
امیر مؤمنان حیدر که خیزد — زدستش جودچون لوءلوء زدریا

(۱) یك نسخه کامل ویك ناقص ازاین تذکره درکتابخانه ملی ملك خراسانی موجود است

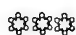
مطیع حکم‌اودرویش وسلطان شفاعت خواه ازاواحیا و موتی
تو بودی علت غائی و گرنه ندیدی روی صورت را هیولی
بآن کت نور پاك ازنور اوبود بآن کت زنك دل گشتی مجلی
محمد مهبط لـولاك کافتاد ز مولودش ز طاق کعبه بتها
بدربان درت یعنی بجبریل بشمع محفلت یعنی بزهرا
بآن الفاظ جان بخشای احمد که در یوم الغدریش کردانشا
بآن‌حرفی که عیسی گفت‌درمهد بآن اسمی که اکمه کرد بینا
که برحالم دمی ازلطف بنگر برین مسکین بیسامان ببخشا



مائیم طالبان ره کوی میفروش یارب رسان کسی‌که شودپیرراه ما



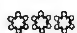
بوئی ز زلف او دل دیوانه ام شنود درسینه بعدازاین‌نتوانش نگاه‌داشت



طرفه‌حالیست که‌آن‌شوخ‌پریرو بکسی روی ننموده وعالم همه دیوانه اوست
هر که بینم برهی در پی او میافتم زآنکه دائم‌همه را راه بکاشانه‌اوست
من بفکر تو و سرگرم نصیحت ناصح بگمانش که مراگوش بافسانهٔ اوست
هرمئی‌راست خماری بجزازباده‌عشق سرخوش آن‌مست که‌این‌باده‌به‌پیمانه‌اوست



سرتا بپای شمع ببزم تو سوختند نام منش مگر بغلط برزبان گذشت
ترسم که نگذری زمن‌ای‌پیرمیفروش با انکه توبه ازمیم‌اندرگمان‌گذشت



یکی کرد در خاك گنجی نهان بدو گفت کار آگهی کای فلان
بصد سعیش از خاك کردند دور تو بازش‌بخاك اندر آری بزور ؟ !
اگـر هوشمنـدی و دانشوری نباید که بگذاری و بگذری

رباعیات :

بسمل همه عمرم بتمنّا بگذشت — در بوك و مگر امشب و فردا بگذشت
چون حاصل دنیا نبود غیر از غم — خرّم دل آنکس که زدنیا بگذشت



هرقطره که چشم خونفشان میبارد — دل آخر کار عشق میانگارد
بیچاره فتاد تازه در این دریا — هر موجی را کناره میپندارد



زمن پرسد مدام احوال خوبان راکه گر غافل
برم نام یکی را بر زبان سازد گنهکارم !

بسمل در سال هزار و دویست و شصت و سه بسن هفتاد و شش در شیراز وفات یافت ، و در جوار امام زاده سید میر محمد مدفون گشت ـ و حاج میرزا عبدالرحیم عشرت گفت :

چون غم فوتش زغمهای دگر افزون بدی — عقل تاریخ وفاتش را غم اکبر گرفت
(۱۲٦۳)

بسمل شیرازی = متوفی ...

حاج محمد تقی فرزند حاج مومن شیرازی دامغانی الاصل .
مولدش شیراز بوده است و با خوشگو مولف «سفینه خوشگو» معاصر ـ و خود خوشگو با نادر شاه افشار و محمد شاه شهریار هندوستان همزمان بوده است ـ و بنابراین بسمل نیز در قرن دوازدهم هجری میزیسته ولی سال فوتش معلوم نیست .
بسمل مقدمات را در شیراز تحصیل کرده آنگاه باصفهان رفته و تحصیلاتش را در آنجا تکمیل کرده ـ و در گفتن قطعه ید طولی داشته است . از اوست :

ای باد سوی فلان بزاری — بگذر دمی از نیابت من
برگو که چو عقد زوجه بستی — منصور شدی بنصرت من

قطع نظر از اجور استاد بردی ز میانه اجرت من
ترکیب نکاح‌نامه چون بود از کاغذ تو و صنعت من
در امر زفاف نیز باید راضی باشی بشرکت من



دامن افشان ز جهان گردل روشن خواهی
شود این شمع بافشاندن دامن روشن

بصیری شیرازی ـ متولد ...

آقای دکتر تراب بصیری شیرازی فرزند مرحوم بصیرالسلطنه.
از فضلاء معاصر است ، صاحب « شیراز امروز » در ترجمه اش مینویسد : « استاد دانشکده ادبیات شیراز واز جوانان فاضل و دانشمندان شیراز است که پس از اخذ درجه لیسانس ازدانشسرای عالی (طهران) تحصیلات خود را درانگلستان تکمیل کرده است ، آقای دکتر بصیری سوابق زیادی در فرهنك فارس دارند و خدمات ذیقیمتی انجام داده‌است »

بصیری شیرازی ـ متولد ...

آقای علی اکبر بصیری شیرازی فرزند مرحوم بصیرالسلطنه .
ازفضلاء وشعراء معاصراست ، وبرادر آقای دکتر تراب بصیری که ترجمه اش گذشت، صاحب « شیراز امروز » مینویسد : رئیس کتابخانه ملی شیراز و از دانشمندان و فضلاء اینشهر است که گاهگاهی اشعاری را نیز میسراید کتابی در اطراف « اتم » و کتابی دیگر درخصوص شطرنج بسبك مثنوی بشعر تالیف کرده اند که هنوز چاپ نشده است ـ
نگارنده گوید : کتاب شطرنج او چاپ شده ودر کتابخانه مجلس موجود است ـ

بلند اقبال شیرازی ـ متولد ۱۲۴۵ متوفی ۱۳۱۹

مرحوم میرزا سید رضی حمزوی شیرازی متخلص ببلنداقبال.
خود وپدر واجدادش مستخدم‌دولت بودند ـ تحصیلانش را درشیراز بپایان رسانیده و خط‌نسخ‌تعلیق‌را نیکو مینوشت ودر حسابداری و علوم غریبه رمل و اسطرلاب مهارتی بسزا داشت ومردی روشن بین بود که آینده را پیشگوئی میکرد و اغلب پیشگوئیهایش بحقیقت میپیوست ـ دیوان اشعاری شامل هجده هزار بیت دارد ـ از اوست :

غزلیات :

بوطن یار سفر کرده ما خوب آمد		یوسفی بود که اندر بریعقوب آمد
عاشقان درطرب آئید که‌معشوق‌رسید		طالبان درطلب آئید که مطلوب آمد
بسکه‌دل‌برسردل‌ریخت‌همی‌درقدمش		دل سرگشته ماسخت‌لگدکوب آمد
هجر تو نوح صفت کردبپا طوفانی		دل ما بود که درصبر چوایوب آمد
سرو را باقد تومی نتوان نسبت داد		سیم‌ساقی‌چوتووساق‌وی‌ازچوب آمد

میتوان خواند ز شاهان بلند اقبالش
هرکه درخیل‌گدایان تومحسوب آمد

✡ ✡ ✡

ازخدا خواهم که چون من عاشق وزارت کند
در کمند زلف دلداری گرفتارت کند
چشم مستی خواهم ازدستت رباید عقل‌وهوش
تا ازاین مستی که بر سر هست هشیارت کند
دلربائی از برت یارب برد دل بیخبر
وز من و حال دل زارم خبر دارت کند
گه حجاب رو کند مو سازدت آشفته حال
گاه گیرد پرده از رخ محو دیدارت کند

هر چه او گوید زراه عجز تصدیقش کنی
وآنچه تو گوئی ز روی شوخی انکارت کند
تاب از چشمت رباید و افکند در زلف تو
خواب از چشمت برد وز خواب بیدارت کند
همچو زلفت در پریشانی مثل سازد تو را
مو بمو در عاشقی آگه ز اسرارت کند
نیستم راضی که بیمارت کند از چشم خویش
بلکه میخواهم که تا بر من پرستارت کند
آنچه کردی بر بلند اقبال آزار از فراق
گاهگاهی از فراق خویش آزارت کند

پرسیدم از منجم کی آفتاب گیرد ؟ گفت آنزمان که از رخ آنمه نقاب گیرد
گفتم بخواب کز چیست نائی بچشم من؟ گفت اینخانه سیل گیرست ترسم که آب گیرد
غیر از تو گزدل من پیوسته باج خواهی نشنیده ام که شاهی باج لزخراب گیرد
اسرار حاصل جفر آمد دهانت اما
کو آنکسی که ازوی حرفی جواب گیرد

وله ایضاً

بتا دیر آمدی و زود رفتی چو آتش آمدی چون دود رفتی !
مگر بخت من و عمر منی تو که هم دیر آمدی هم زود رفتی
مگر گل بودی ای ماه دو هفته که یکهفته نکرده بود رفتی؟

(رباعیات)

چون مرده شوم مرا بشوئید بمی شاید که شوم ببوی می از سر حی
درماتم من کسی نگرید جز جام برحالت من کسی ننالد جز نی



عطار پسر که باشدش کار جفا درد دل ما را بکف اوست دوا
در کنج لبش چو خال دیدم گفتم خضریست نشسته بر لب آب بقا

بلند اقبال درسال یکهزاروسصد و نوزده در هفتاد و پنج سالگی در شیراز بدرود زندگی گفت، وجسدش را بعتبات عالیات برده در نجف دفن کردند.

بلیغه شیرازی = متوفاة ...

صاحب تذکره روشن درباره او مینویسد : از زمرهٔ نسوان شاعره است.
از اوست :

شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو می نهد.
روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

صاحب خیرات حسان نیز اورا بسخندانی وسخن‌سرائی ستوده و او هم فقط بیت فوق را بناعش ضبط کرده است.
سال فوتش مانند نام ونشانش بر نگارنده مجهول ماند.

بندار ارجانی = متوفی ۳۵۳

ابوالحسین بندار بن حسین بن محمد بن مهلب شیرازی ساکن ارّجان (۱) از فضلاء و عرفاء قرن چهارم هجری است که با ابوبکر شبلی و ابو عبدالله شیخ کبیر معاصر بود و با شیخ کبیر مصاحبه ومفاوضه کرده است، و شبلی او را

(۱) ارجان Arcjan نام قدیم شهر بهبهان فعلی است یا نام شهری بوده درنزدیکی آن. ابن بلخی در فارسنامه خود مینویسد : کورهٔ قباد خوره ارجان : در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشیروان بنا کرد وشهری بود بزرك با نواحی بسیار ــ اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت وهوای آن گرمسیر است، ورودی عظیم کی آنرا نهر «طاب» گویند ومنبع آن از حدود سمیرم است آنجا میگذرد ــ زیر پول (پل) ثکان و بیرون از آن دیگررودها وآبهای بسیاراست، وزمین آنجایگاه ربعی نیکو وازهمه گونه میوه‌ها باشد ودرختان خرما وبرخصوص انار ملیسی (ملس) باشد سخت نیکو ومشمومات جلاجان و نیو و دیر ازاعمال ارجان است.

نگارنده گوید اسم اصلی اینشهر « ارگان » با کاف فارسی بوده و « ارجان » معرب آنست

بسیار احترام میگذاشته است.

وقتی عبدالواحد بن محمد اصفهانی از او پرسید چه فرق‌است بین متصوف‌ومتّقری؟

درپاسخش گفت : انّ الصّوفی من اختاره‌الله لنفسه‌فضافاه ؛ وعن نفسه برّاه، ولم یردّه الی تعمل و تکلف بدعوی و صوفی زنة عوفی ، ای : عافاه الله ، و کوفی ، ای : کافاه الله وجوزی ، ای : جازاه الله ـ ففعل الله تعالی ظاهر علی اسمه .

و اما المتّقری ، فهو المتکلف بنفسه ، المظهر لزهده ، مع کمون رغبته ، وتربیته‌لبشرّیته فاسمه مضمر فی‌فعله ، لرؤیة نفسه ودعواه .

نیز از کلمات اوست :

الجمع ما کان بالحق ، والتفرقة ما کان للحق ـ لا تخاصم لنفسك ، فانها لیست لك ، دعا لمالکها یفعل بها کلّ ما یرید .

بندار بسال سصد وپنجاه وسه وفات یافت ، و ابوزرعه طبری او را غسل داد و دفن کرد (۱) .

بندار شاعر نیز بوده و ابیات ذیل را محمّدبن‌عبدالله رازی از او نقل کرده‌است:

نوائبُ الـدهر ادّ بتنی و انما یوعظ الاریب
قد ذقت حلواً و ذقت مرُاً کذاك عیش‌الفتی ضروب
ما مـّر بؤس ، ولا نعیم الاّ ولی فیهما نصیب

بندر ریگی = متولد ۱۲۴۷ متوفی ۱۳۳۰

مرحوم حاج غلامحسین تاجر بندر ریگی مقیم بوشهر .

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است کـه در بوشهر اقامت داشته و بشغل تجارت میپرداخته است ـ و در سال ۱۳۰۳ که سید جمال الدین افغانی بقصد رفتن طهران وارد بوشهر شده ، بندر ریگی که مردی فاضل و روشن فکر و آزادیخواه بوده شب وروز خود را درمحضر او میگذرانیده

(۱) طبقات الصوفیه چاپ مصر .

و از او استفاده میکرده است .

شعر را نیکو میسروده و بسیار خوش مشرب و شوخ طبع بوده ـ فرصت در آثار عجم مینویسد : حاج غلامحسین از اهل بندر ریگ است تجارت میکند اما عالمی است فصیح و کاملی بلیغ شعررا خوب میگوید یکدفعه فقیر بخدمتش مشرف واز سخنانش مشعوف گردیدم ـ ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود ـ گویند این دو شعر از ایشان است :

خون دل لخت جگر او را شرابست وکباب
بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میرود
گر سردوش افگند قاضی ردای سیم دوز
روی پشت خر بسی زر بفت پالان میرود

نگارنده گوید بیشتر اشعار حاج غلامحسین فکاهی بوده ؛ و چون درعصر او با داشتن شغل تجارت درمحیط کوچك بوشهر نشر آن اشعاررا بنام خودش صلاح نمیدانسته لهذا بیشتر اشعاری را که میسروده بنام دیگران نشر میداده است وبدینجهت از دادن شعر بمرحوم فرصت امتناع ورزیده است ؛ منجمله ازاشعار او مسمطی است که خطاب بدوشیزه زیبای ارمنی سروده ودرآخر دیوان سید اسدالله شیرازی متخلص بغرا در بمبئی چاپ شده بنام « محمد جعفر عاقل » که ازبازرگانان خفیف العقل شیرازی مقیم بوشهر بوده نشر داده است ـ این محمد جعفر مردی ساده لوح بوده وچون گفتار و رفتارش دلالت بر خفت عقل اومیکردهاست بوشهریها بطعن وطنز اورا « عاقل » مینامیده اند .

از قرار مسموع بندر ریگی خود عاشق آندختر ارمنی بوده و دختر را نامزدی بنام «جیمس» بوده وجیمس اورا دربوشهر گذاشته وبرای تحصیل بلندن رفته بوده است ـ اینك مسمط مزبور راکه حاوی اصطلاحات جنوب ایران است وخالی از لطف نیست با عرض اعتذار از خوانندگان کتاب (چون متضمن بعض کلمات نگفتنی است) در اینجا مینگاریم :

دهم بلندن این خبر بسیم تلگرافها بجیمس کاین نگار توز زجوروا‌عتسافها
بکف بود زگیسوش کمندها طنافها . . . . (۱)
دو تیغ تیز ز ابروان کشیده از غلافها
زند ز تیر مژها بسینه ها شکافها

یکی ز عاشقان او منم که لاف میزنم ز خمرهٔ محبتش شراب صاف میزنم
دم از مسدّس و غزل باختلاف میزنم لوای کوس شاعری بهر مصاف میزنم
... طبع و دیده‌اش شیاف شاف میزنم
کز انقباض زه زند ـ بریش شعر بافها

بیا بطبع من نگر که از خیار و کمبزه زسوز عشق‌میپزد چه‌شعرهای خوشمزه
شیرین‌چوحلوامسقطی‌لذیذ همچوخربزه که‌شعر انوری برش‌چوماهی‌شور بدمزه
نه من نمیشناختم ز جوزقند تربزه
چه شد که میزنم کنون زعلم وفضل لافها؟

زمعجزات عشق شد من این کمال قسمتم ز مرشد و معلمی نه منتی نه همتم
هدایت از خدا بود خوشا برین سعادتم خودم بحیرتم ازین فصاحت و بلاغتم
پدر سگی که میکند ز عاشقی ملامتم
بگو برو که کار من گذشت زین گزافها

ز باغداد آمدم بچاه باغ (۲) میروم بکوی یار خویشتن پی سراغ میروم
گهی‌چو اسب‌میدوم گه‌چو الاغ میروم گهی چو جغد میپرم گهی چو زاغ میروم
پیاده روی خار تیز و ریگ داغ میروم
بپای من ز صدمه ها شقاقها شکافها

---

(۱) یك مصراع در اینجا ساقط است و معلوم نیست که شاعر نگفته یا کاتب از قلم انداخته است .

(۲) باغداد وچاه باغ ـ دو باغ بوده درنزدیکی بوشهر.

بتم بقصر چه بغ است و من امامزاده‌ام(۱) دو ماه میشود ورا ندیده ام . . . .
سری بپای عشق او بجان و دل نهاده ام بگردن ازهمی نهد بجی(۲) صفت قلاده‌ام
که در پهین اسب او بسان خوگ ماده‌ام
نمیگریزم ار کند بپیزیم شیافها !

بیامدم ز کربلا نیامدی بپیش من بلای جسم و جان من عدوی دین و کیش من
بریشخند خوشدلم نمیکنی بریش من دل شکسته ام ببین و خاطر پریش من
امامزاده مسکنم بیا ببین عریش (۳) من
بنای الفتی بنه بس است اختلافها

بجان نورچشمیم برادرم ابوالحسن(٤) که این سفر ز باغداد بهر هدیهٔ تو من
چهارطاقه پرنیان(٥)خریده‌ام بصد تومن دو ثوب اطلس زری ودو بنارسی(٦) شکن
نظامی و بهاری و شلیته ارخلق گون (۷)
ببر بدوز هرقدر که باشدت اضافها

همیشه در جهان بود عروسی و شیونی مکن خلاف قاعده اگر چه هستی ارمنی
زناز و غمزه درگذر بهل تکبر و منی چو از زیارت آمدم اگر زیارتم کنی
بسی ثواب میبری چه ده منی چه صد منی
حدیث هست از کشش بپرس بیخلا فها

---

(۱) امامزاده: مقصود امامزاده عبدالمهیمن فرزند حضرت امام موسی‌کاظم است که مزارش در شش کیلومتری بوشهر است.

(۲) بجی: بضم بای موحده در اصطلاح بوشهریها بمعنی توله سگ است.

(۳) عریش: بفتح اول ـ خانه‌ای که از نی و بوریا میسازند ودر بنادر جنوب معمول است.

(٤) ابوالحسن: ظاهراً نام برادر حاج محمدجعفرعاقل بوده.

(٥) پرنیان: بفتح بای فارسی بمعنی ابریشم و پارچه ابریشمی است.

(٦) بنارسی: پارچه سیم اندود که درهندوستان میبافند.

(۷) گون: جامه بلند زنانه ونام پیراهن بلندی بودکه از اروپا بایران آمده و در اوائل قرن چهاردهم هجری قمری زنان فرنگی مآب جنوب میپوشیدند. اینکلمه انگلیسی است.

ز بهر میهمانیت بمیز چیده ام اساس   ز گرم و سرد وخشك وتر طعامهای بیقیاس
قور مه و برونی و مزعفر و کباب طاس   کته چلوشکرپلو حلیم کشك وآش ماس
ز ماهی برشته و ز قلیه توی کاس وطاس
نهاده ام قبادها بیاتها گوافها (۱)

ز جوشش سماورم خروش رفته تا فلك   ز غرغر غوریم غر است خایه ملك
پیاله نعلبکین من بمهرو مه زند لبك   برنگ قند و چاهیم برشك فلفل ونمك
خودم بدست چپ ذغال و دست راست انبرك
گرفته و نشسته ام بسان لا ف لا فها

الاغ ماده مرا چو از طویله سر زند   هزار طعنه از دمش بیال اسب نر زند
بچاه باغ رو کند دلش چو مرغ پر زند   فدای صوت دلکشش سرم چو عرعر زند
ز هر عری ز تیز از هزار بیشتر زند
درد ز بانگ عرّه ها چه زهرها بنافها

برندی ارمثل شدم زجام عشق سرخوشم   برندی و شراب را نمیخورم ـ نمیچشم
نه مست ونه معربدم نه بیخودم نه بیهشم   . . . .(۲)
هماره بنگ میخورم همیشه چرس میکشم
که کیف این دو بدهدم ز شرب می کفافها

سبیل تیز من ببین و زرق وبرق جوتیم(۳)
بیك تومیرانی لری که من نه لوطي پوتیم (٤)

---

(۱) قباد ـ بیات ـ گواف : نام سه قسم ماهی در خلیج فارس است.

۲ ـ یك مصراع ساقطاست

۳ ـ جوتی ـ بمعنی کفش است و گویا اصلا هندی باشد

٤ ـ پوتی : مهمل کلمه لوطی است

گر این قسم دروغ شد نه بس نه بچه لوطیم

نه‌گدم (۱) میشناسم‌ونه زاهل پاتچوتیم(۲)

نه نوکر فرنگیان و چاکران کوتیم (۳)

که روزوشب بصاحبان‌خودبرم‌لحافها (٤)

من آنکسم که نفگنم بروی حورخلداخ توئی که‌تخمکانکم فگنده‌ای بلای‌فخ (٥)

ز تار زلف بسته ای بریش من هزار نخ بجان خانباجی وداد اشیم‌یعنی اخت واخ

گراین‌پسم‌نکردی‌ازوصال‌خویش کار تخ (٦)

چو شصت مرغ رونهم بسوی کوه قافها

ز عجب تا بکی بدوستان مخاصمه بکوچه ات ستاده ام بعینه نقش باسمه

دلم نموده این زمان بدیدن تو آرمه (۷) برای دیدنم بیا بایست زیر تارمه

گذشتم از معانقه بکن بمن مکالمه

بحرفی از تو قانعم نخواستم زفافها

شنیده ام که زمره ای زمردمان یاوه‌گو که ازریاض معرفت گلی نکرده اند بو

سروده اند شعرها ز قول من بمدح تو ولی ز فرش بوریا تفاوتست تا پتو

نه مثل صوت کربك (۸) است و گفتگوی بی‌بی‌سو

کلام من چو ابره است و حرفشان کلافها

---

۱ ــ گدم : اصل کلمه انگلیسی وصحیح آن گاد دامند God Damned است و معنی آن خدا لعنت کند

۲ ــ بهن چوتی ــ کلمه هندی و دشنام است بمعنی خواهر ....

۳ ــ کوتی : بضم‌کاف عربی : اسم خانه‌ای بودکه دربوشهر دراجاره قونسلگری دولت‌انگلیس بود

٤ ــ معلوم میشود در آنزمان‌هم اینگونه افتضاحات جاری بوده‌است !!

٥ ــ فخ : تله

٦ ــ تخ : مخفف تخت ــ در اصطلاح بوشهریها‌کار تخت شدن بمعنی درست وکامل شدنست

۷ ــ آرمه : حالت مخصوصی‌که زنان حامله را دست میدهد وطهرانیها آنرا «ویار» گویند

۸ ــ کربك : بضم کاف عربی وسکون راء مهمله وفتح بای عربی و سکون آخر بمعنی قورباغه است ــ

چو بردلت نمیرود اینهمه سوز و لوزمن همین‌نه‌بس‌به۰۰۰من‌به۰۰۰من‌به۰۰۰من
لب ودهان خود مبین وچین‌لنج و پوز من برای امتحان بگو بیابزن بچوز من
که ضرب گا و کشی خر ببینی از نعوز (۱) من
که هیبتش روان کند ز بینیت رعافها

واعطك آن کفل ببین کرسی چه؟ منبرچه؟ زان‌رخ‌واب‌حدیث کن‌بهشت‌چه؟کوثرچه؟
دم بزن از بوسه آن دوزخ چه؟ آذرچه؟ . . . .(۲)
مذهب عاشقان نگر ـ کافرچه؟ مومن چه؟
رسیده است تر تری (۳) بزرك زان کلیسیا

روم بخدمتش که اوکند بحق من دعا گر از دعای او مرا روا بگشت مدّعا
بصدق صاف گویمش که ارمنی کند مرا . . . .(٤)
چوکرد ارمنی به بندگی سه خدا
مجاور کلیسیا شوم بصدق صافها

توهم بخوان برای‌من‌چادر کیشم پاره‌شد چهار قدم روسری و ارخلقم قواره شد
کلیچه ام نظامی و شلیته ام بهاره شد بتا حدیث عشق ماضرب دف ونقاره شد
چاره دگر نمیشود کار برون زچاره شد
گذشته است کار من زعصمت و عفافها

دی‌است ورفع‌سردیش بکن‌ز گرمی عرق کتاب زهد وتوبه را بباد ده ورق ورق
ببین که ابر کرده از غروطراق تق تق کلاه خود نرکسك زمیغ برق گشته شق
بقول ملا اورینك (٥) بعیش کن شلق ملق
بشوز سینه زنك غم ز دل ببر کلافها

---

۱ ــ نعوز در اینجا با این املاء غلط است و صحیح آن « نعوظ » بضم اول بمعنی برخاستن آلت رجولیت است وبندر ریگی برای قافیه بستن با لوز وپوز آنرا برای معجمه‌آورده‌است

۲ ــ این مصراع ساقط است ــ

۳ ــ تر تری : بکسر اول و سوم‌که تای منقوطه است بمعنی کشیش است

٤ ــ این مصراع ساقط است ــ

(٥) ملا اورینك ــ نامی است که بوشهریها بیکی از ملایان یهود داده بودند ــ

دخترکو بوری بوری که دارم اشتیاق تو شلوارکت بالا بزن تا بنگرم بساق تو
سربنهم بپای تو دست برم .... تو نگر ضعیف گشتم ازفکر... چاق تو
میشود ارنهان شوم لای شکاف طاق تو
چنانکه تیغها نهان شوند در غلافها
مطر بکانغمه‌زان لب ودهان دلم میخواه ساقیکا باده برنگ ارغوان دلم میخواه
دلبر کا حقیقه نه این نه آن دلم میخواه قدری از آن غنچه‌لبان بیزبان‌دلم‌میخواه
یعنی ازانکه درگون هست نهان دلم میخواه
بی ادبی شد ای صنم مرا بکن معافها
بندر ریگی پس از سالها توقف در بوشهر بعراق عرب رفت و در سال هزاروسصدو سی دربغداد بسرای دیگرشتافت -

بوستانی شیرازی - متولد ۱۲۹۸ شمسی

آقای اسدالله بوستانی صاحب امتیاز ومدیر روزنامه « اجتماع ملی »
از نویسندگان معاصر است وچنانکه درکتاب « شیراز امروز » آمده : دراسفندماه هزار و دویست و نودوهشت شمسی در میان خانواده ای اصیل و سرشناس که از ملاکین شیراز بوده اند پا بعرصه وجود گذاشت وتحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ نمازی و متوسطه را دردبیرستان شاهپور شیراز بپایان رسانید و آنگاه درجمعیت آزادگان فارس سرد بیرشدوچون این‌جمعیت منحل شد بتاسیس جمعیت « اصلاح طلبان فارس » پرداخت و این جمعیت هنوز (سال ۱۳۳۱ شمسی که تاریخ چاپ کتاب مزبور است) در شیراز منشاء اثرهای نیکوئی است و در راه خدمت بمردم محروم شهر گامهای موثری برمیدارد - ونقشه های وسیع عمرانی در پیش دارد - در سال ۱۳۲۷ شمسی امتیاز روزنامه « اجتماع ملی » گرفت و نشر داد و فعلا عضو انجمن‌روزنامه نگاران فارس است - جوانی ورزشکار و ورزش دوست‌است -

بهاءالدین شیرازی - متوفی ۷۸٦

مولانا بها. الدین عبدالصمد بن عثمان بحرآبادی اسفراینی الاصل الشیرازی المسکن والمدفن -
از فرزند زادگان شیخ سعدالدین محمد بن المؤیدبن ابی بکر عبدالله بن ابی الحسن علی بن محمد بن حمویه جوینی (متوفی ٦٦٥) است که از مشاهیر فرقه صوفیه و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است -
بهاء الدین نیز از علماء ومدرسین عالی مقام قرن هشتم هجری بوده و کتب زیادی تالیف کرده است که اسامی بعض آنها بشرح ذیل میباشد :
۱ - القوانین فی المنطق ۲ - شرح العقائد ۳ - مکارم الشریعه
در سال هفتصد و هشتاد وشش در شیراز وفات یافت - ودر جوار مزار شاه شجاع نزدیك کوه مدفون گشت - فرصت در آثار عجم مینویسد : این فقیرقطعه ای ازسنك مزار اورا یافتم که در صحراء افتاده بود -

بهاءالدین شیرازی = متولد ۱۳۱۴

آقای حاج شیخ بهاءالدین مجتهد فرزند ارشد مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی -
ازعلماء ومجتهدین معاصر است - درسال هزاروسصد وچهارده درنجف اشرف متولد شده و در هفت سالگی در خدمت پدربشیراز رفته وتحصیلات ابتدائی را درمدرسه شریعت بپایان رسانیده وازآن پس هشت سال در محضر پدر ارجمندش و مرحوم میرزا محمد صادق مجتهد فقه واصولرا خوانده است-آنگاه مدتی نیزحکمت الهی را درخدمت مرحوم حاج سید علی حکیم کازرونی تلمذ کرده است - وباین حد معلومات قانع نشده است وعازم نجف اشرف گشته وده سال متوالی درمجلس درس مرحومان شیخ ضیاء الدین عراقی وشیخ محمد کاظم شیرازی وآیةالله نائینی حضوریافته

است تا اینکه باخذ اجازه وارتفاء بمقام اجتهاد نائل آمده ودرسال ۱۳۴۹ بشیراز بر گشته است ـ

هم اکنون در شیراز در مسجد مولی اقامه نماز جماعت و هم با بیانات حکیمانه خود مردم‌را مستفیض میکند و بتدریس علوم دینی مشغول است و انجمنی بنام دین



آقای شیخ بهاء الدین مجتهد محلاتی شیرازی

و دانش تاسیس کرده است واورا تالیفاتی در اصول دین وفقه واصول است و درزهد و تقوی وفضل ودانش بپدر بزرگوارش مرحوم آقا شیخ جعفر محلاتی (که نگارنده را باو ارادت خاص بود و مدتی افتخار همسایگی آن مرد وا رسته را داشته است) اقتدا جسته و ایام گرانبهای عمر را صرف ترویج دین مبین و اعانت بدرماندگان مینماید (۱) اللهم احفظه من الغی

بهاءالدین شیرازی = متوفی ۷۱۲

بهاء الدین شیخ ابوبکربن جمال‌الدین محمد باکالنجار شیرازی ـ

در بدوحال رئیس‌زندان شیراز بود ـ معذلك بسیارمتقی وپرهیزگار وصحیح العمل میبود ـ وقتی حاکم شهر مردی را نزد او فرستاد که زندانی کند ـ وی نیز برحسب وظیفه اورا محبوس کرد وآنمرد چندین ماه در زندان بود روزی بهاء الدین باو گفت هرکس هفتاد هزار بار سورهٔ اخلاص (قل هوالله احد) را با خلوص نیت بخواند خداوندش از سختی برهاند ـ مرد زندانی از روی نیت وعقیده پاك شروع بخواندن کرد بنیت آنکه از زندان نجات یابد ـ وهمینکه قراءت او بپایان رسید بهاء الدین را براو رحمت آمد و آزادش ساخت ـ چون خبراینواقعه بگوش حاکم رسید بر او غضب کرد و اعتراض نمود ـ

بهاء الدین گفت : این مرد هفتاد هزار بار سوره اخلاص را برای خلاص از زندان خوانده واگر ببیند که نتیجهٔ نبخشیده ممکن‌است که در بنیان اعتقادش نسبت‌بقرآن مجید سستی روی دهد و من سبب سستی اعتقاد او شده باشم و در بارگاه الهی مسؤول شوم ، اینستکه اورا آزادکردم و برای من خشم ومجازات توازآن بهتراست که کسی بوسیله من گمراه شود ـ

حاکم گفت : عقوبت توعزل تواست ازریاست زندان واورا معزول کرد ـ و بهاءالدین

(۱) نقل بمعنی از کتاب شیراز امروز ـ واطلاعات شخصی

از این پیش آمد و توفیق جبری شادمان گشت و فارغ البال بعبادت پرداخت و بدستور مرشدش شیخ نجیب الدین علی بن بزغش (متوفی ٦٧٨) بچله نشست و براو درهای کشف وشهود گشوده شد تا بسال هفتصد ودوازده که در شیراز دنیای فانی را وداع گفت وجان بجان آفرین تسلیم کرد - (۱)

بهاء الدین فارسی = متوفی ۷۳۹

بهاء الدین شیخ علی بن فخرالدین ابی بکربن عبدالله بدل فارسی صوفی - از عرفاء قرن هشتم هجریست - از خودش روایت کرده اند که در جوانی مردم را موعظه میکردم ویکسال دوازده روز ازماه رمضان درجامع مسعودی بوعظ مشغول بودم که ناگاه شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن واردمجلس شد - ودر گوشه‌ای بنشست چون از منبر فرود آمدم مرا مخاطب قرار داده گفت : با تو رازی دارم و با هم بخلوت رفتیم ، گفت : فرزند ! همانا گشایش کار تو از راه وعظ و تذکیر نیست بلکه طریق فقرو زنبیل است - گفتم سمعاً وطاعة - پس زنبیلی بمن داد ومرابابازار فرستاد که وجوهی برای فقراء جمع آوری کنم ، و هشت سال در اینکار بودم ، تا اینکه مریدان همگی از من رمیدند وپراکنده شدند - آنگاه روزی درشدّت گرما بردرحجره بعضی ازبازرگانان ایستاده بودم وآنان مرا بانظر حقارت مینگریستند - ویکی ازآنها درهمی بسوی من‌انداخت ، برداشتم وروانه شدم‌اما بازرگان مذکور که قصدش اهانت بود مرا بخواند وگفت : من اشتباهاً این پولرا بتو دادم باید پس دهی منهم پس دادم ، و بجای آن پول سیاهی بمن داد که با کمال گشاده روئی و طیب خاطر گرفتم و از اینمعامله او در نفس خود اکراه وتغیّری نیافتم - و خدمت شیخ رسیدم وآنچه را واقع شده بود بیان کردم - شیخ فرمود هم اکنون کارت تمام شد و نفست بریاضت خو گرفت ، و باید ازامروز مردم را راهنمائی کنی - و بخدا بخوانی وخرقه ام بخشید و اورا دواذکارم بیاموخت ، مقراضی بمن داد ومرا

(۱) - شد الازار

بارشاد مریدان توصیه کرد ـ
صاحب شد الازار مینویسد . پس خداوند آستانه او را مقصد طالبین قرار داد و نور او بر عارفان پرتو افگند و او را مریدان زیاد بهمرسید که همگی براهبری او طریق هدایت و ارشاد پیمودند ودر طریقتش ثابت قدم گشتند ـ
در ماه ربیع‌الاخر سال هفتصد وسی ونه در شیراز بدرود زندگی گفت ، و پهلوی تربت پدرش فخرالدين ابی بکر مدفون شد ـ واین دوبیت که از پدراوست برمرقد هر دو حك شده است ـ

تطاير روحی عن‌مطيّة قالبی — الی العالم‌العلوی شوقاالی ربی
لعل اله العالمين يحصّنی — بنظرة تقديس تؤيد للقرب (۱)

بهاء الدین کوه گیلوئی ـ متوفی ۷۸۴

قاضی بهاء الدين ابوالمحاسن عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی شافعی کوه‌گیلوئی .

مفتی مذاهب اربعه سنت و جماعت بود ـ فقه را در محضر لسان الدين نوح بن محمدبن طوسی سمنانی وخطیب شمس‌الدين محمد بن مظفر خلخالی خوانده است در مدرسه عضدیه تدریس میکرد و چون از درس و بحث فراغت مییافت بتالیف میپرداخت و در همانحال بحلّ وفصل مرافعات و اختلافات عامه و حل مشکلات آنان و عیادت مرضا وپرسش ازحال دوستان وشاگردان وخدمتگاران خود مشغول بود، واز هیچکدام بازنمیماند وهرگز ازانجام این کارها غفلت نمیکرد ـ درهجده سالگی از کوه گیلویه بشیراز آمد و در مدرسه فرازیه چنانکه گفته شد از محضر درس لسان الدين استفاده کرد ـ پس آنگاه به تبریز رفت وخدمت مولانا علاءالدين طاؤوسی ومولانا فخرالدين جار بردی ومولانا شرف الدين حسن طیبی ـ ومولانا

(۱) ـ شدالازار

شمس الدین محمد خطیبی رسید و از یك یك این دانشمندان استفاده علمی کرد ـ وسه بار بحج رفت ودر آخر عمر بگوشه عزلت آرمید ـ

از تالیفات اوست :

۱ ـ ایجاز المختصر لابن حاجب ۲ ـ بیان الفتاوی فی شرح الحاوی

۳ ـ الرسالة البالغة فی الاجتهاد ٤ ـ شرح الشامل الصغیر لابن المفسّر

٥ ـ شرح المنظومة فی الفرائض ـ

دربزرگی مقام و جلالت قدر او همینقدر کافی است که خواجه شیراز شمس الدین محمد حافظ قطعه ذیل را درتاریخ فوت او سروده است :

بهاء الحق والدین طاب مثواه	امام سنت و شیخ جماعت
چومیرفت ازجهان این بیت میگفت	بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم درنه اگر هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آرازحروف «قرب طاعت»
	(۷۸۲)

در سال هفتصد و هشتاد و دو در شیراز وفات یافت و در مدرسه ای که خود بنا کرده بود در بازار رویگران مدفون شد ـ (۱)

بهائی شیرازی = زنده در ۱۳۳٦

آقای میرزا بهاء الدین ملقب به « بنان دفتر » فرزند میرزا سید رضی متخلص ببلند اقبال شیرازی ـ

درانشاء ونویسندگی مانندپدرش گوی سبقت را ازهمگنان ربوده ودراداره شهربانی شیرازمنشی بود ـ درسال۱۳۳٦ که تاریخ تالیف اشعه شعاعیه است شعاع الملك نوشته است که « سنش از چهل به پنجاه نرسیده »

(۱) شد الازار

بنا براین امید است که هنوز درقید حیات باشد واز قلم معجز شیم واشعار آبدارش پارسی زبانان را محظوظ کند ـ از اوست :

غزلیات :

دل من رفته مگر از پی دلدار دگر — که کنی خون بدلم هردم از آزار دگر
رخ نمودی وربودی ز کف من دل ودین — تا که جانهم ببری رخ بنما بار دگر
هست کار تو با غیار همه مهر و وفا — با منت نیست جز از جور وجفا کار دگر
تا بدامان بکشیدم ز تماشای چمن — غیر کوی تو ندارم سر گلزار دگر
من بیمایه چه سازم که زهرسوی رسد — از پی گوهر وصل تو خریدار دگر
بگذر از سود وزیان بوسه بده جان بستان — که مرا نیست سرو کار ببازار دگر

با بهائی مکن ایماه جبین بیمهری
که بغیر از تو ندارد بجهان یار دگر



نشد آگه کسی ایدوست ز کار من و تو
که چسان میگذرد لیل و نهار من و تو
عهد بستی و شکستی و گسستی پیوند
خود ده انصاف چنین بود قرار من وتو ؟ !
گر تورا جور وجفا پیشه مرا مهر ووفاست
از ازل این دو صفت گشت شعار من وتو
آخر از خال تو در ششدر غم افتادم
دیدی ای دوست چها کرد قمار من و تو
تا قیامت ندهم دامن وصلت از کف
گر دهد دست بهم باز کنار من و تو
چهرم از اشك نگار وکفت از خون دلم
فرقها هست نگارا ز نگار من و تو

خاك من باتو چنـان گشته عجین كز پس مرك
نتوان كرد جدا باد غبار من و تو
تو چو جان در دلي و من ز فراقت نالان
عقل حیران شدوسرگشته ز كار من و تو
دل مرا گفت بهائی مخور اندوه فراق
صبح خواهد شدن آخر شب تارمن وتو

رباعی :

جز یاد تو نیست درضمیرم شب وروز
جز لطف‌تو نیست دستگیرم شب وروز
باشد كه بكوی تو پناهی یابـم
مشغول بذكر یا مجیرم شب و روز

بهار دارابی = متوفی در حدود ۱۲۵۰

میرزا محمد علی شیخ‌الاسلام فرزند مولی اسحق شیخ الاسلام دارابی ـ در جوانی بشیراز رفت و تحصیل مقدمات و ادبیات تازی وپارسی كرد ـ و برتق وفتق فتاوی شرعیه مشغول شد ـ مردی پاكیزه خوی ونیكوسرشت واز مریدان حاج محمد حسین شیخ زین‌الدین اصفهانی بود ـ از اوست :

پنداشتم كز آمدنش غم ز دل رود
همراه غیر آمد ودردم فزود ورفت !

☆☆☆

پس‌ازعمری‌بدستم گر می دیرینه میآید
زضعف طالع آنهم درشب آدینه‌میآید!

☆☆☆

خوش بودی آتش غم او گر نمیزدی
سیل سرشك هر نفس آبی بر آتشم
دانم كه عشق‌او كشدم اینعجب كه باز
دل میكشد بالفت آنشوخ دلكشم

☆☆☆

خال بكنج لب یكی طره مشك فام‌دو
وای بحال مرغ دل دانه یكی ودام‌دو
جزرخ ماه‌طلعتان‌زیر كمند گیسوان
كس نشنیده‌درجهان‌صبح‌یكی‌و شام‌دو

در حدود سال هزار و دویست وپنجاه وفات یافت -

بهبهانی - متولد ۱۲۵۷ مقتول ۱۳۲۸

مرحوم سید عبدالله موسوی مجتهد بهبهانی فرزند مرحوم سید اسمعیل مجتهد -
از فقهاء ومجتهدین و پیشوای آزادیخواهان معاصراست - در نجف اشرف متولدشده و بیشتر تحصیلاتش در محضر مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی وشیخ راضی عرب و حاج سید حسین مجتهد کوه مره ای بوده ، ومحضردرس شیخ مرتضی انصاری را نیز درك کرده است .
پس از تکمیل تحصیلات دینی ورسیدن بمقام اجتهاد بطهران که محل اقامت پدر بزرگوارش بوده رفته و در آنشهر ملجاء ومرجع عامه شده است ، تا اوائل قرن چهاردهم هجری که ندای مشروطه و آزادی ملت ایران ازقید اسارت ظلم و استبداد بلند شده آن‌مرحوم نیز بحمایت آزادیخواهان برخاسته وبا مرافقت مرحوم سید محمد مجتهد طباطبائی و علماء مقیم نجف وسایر آزادیخواهان پس از يك سلسله مبارزات بدریافت حکم مشروطیت وقانون اساسی از مرحوم مظفرالدین شاه قاجار موفق شده است (١٣٢٤)

پس از فوت مظفرالدین شاه و بتخت نشستن پادشاه مخلوع محمد علی میرزا قاجار چون شاه برای لغو مشروطه و تجدید استبداد قیام و اقدام کرد ، مرحوم بهبهانی با او و اعوان و انصارش مبارزه کرد تا اینکه مبارزه و فداکاری مزبور منتهی - بخلع محمد علی میرزا و تائید مشروطه شد -
بدیهی است شرح و بسط اوضاع مشروطه و فدا کاریهای آزادیخواهان مخصوصاً پیشوایانی مانند صاحب ترجمهٔ در این کتاب میسر نیست شادروان (۱) سید احمد

۱ - اینکه بجای کلمه مرحوم قبل از نام کسروی « شاد روان » گذاشته شده بنا بابتکار خودش بوده است ، در صورتیکه « شاد روان » هرگز معنی « مرحوم » که منظور مسلمین از بکار بردن آن در خواست شمول رحمت الهی بمردگانست - نمیدهد و کلمه ایست « من در آوردی » و تقریباً بیمعنی -

کسروی وسایرین در اینخصوص کتابهای مفصّل نوشته اند که خوانندگان محترم بایستی بآن منابع مراجعه کنند . در اینجا مقصود مختصر اشاره ای بفداکاری این مرد بزرگ است که عاقبت جان شیرین خود را هم در راه آزاد یخواهی از کف داده ودر راه اعتلاء کلمه حق ومبارزه با مفاسد بحکم محکم شریعت مقدس اسلام پا فشاری کرده است .

باری مرحوم سید عبدالله درشب شنبه نهم ماه رجب سال هزاروسصد وبیست‌وهشت در هفتاد و یك سالگی در طهران شربت شهادت نوشید و قاتل حقیقی او هم معلوم نشد ـ

ازحسن اتفاق درحین نگارش این سطورکتابی‌بنام « زندانی بزهرود » تالیف آقای اسمعیل مرتضوی برازجانی (که از فضلاء ونویسندگان معاصر است و ترجمه اش ذیل کلمه « مرتضوی براز جانی » خواهد آمد) بدستم رسید واین کتاب در شرح حال ومصائب وارده برصاحب‌ترجمه نوشته شده است وبتصدیق دانشمند بزرگوار معاصر آقای سید حسن تقی زاده (۱) از کتب معتبره صحیحه است که در واقعهٔ مشروطهٔ ایران نوشته‌شده‌است ، بنا براین لازم دانستم که قسمت آخر کتاب مزبوررا که در شهادت اوست در اینجا بیاورم :

« درخانه آقا (مقصود سید شهید است) همیشه بازبود وبا وجود مقام بزرك صوری ومعنوی حاجب ودربانی نداشت ومانند جدش علی علیه‌السلام که هنگام خلافت‌درکوچه و بازار کوفه می نشست ، و بکار مردم میرسید ، همیشه و در هرحال آماده انجام مراجعات مردم بود ـ شب شنبه بیست و چهارم تیر ۱۲۸۸ (شمسی) مصادف با نهم رجب ۱۳۲۷ (قمری) (۲) بود که آقا پس از نماز مغرب و عشاء

---

۱ ـ رجوع شود بشماره دوم سال اول مجله راهنمای کتاب نشریه « انجمن کتاب » چاپ ۱۳۳۷ شمسی طهران ـ

۲ ـ سال ۱۳۲۷ اشتباه چاپی است و صحیح همان سال ۱۳۲۸ قمری است که اشاره شد ـ خود آقای مرتضوی هم در صفحه ۱۰٤ کتاب سال ۱۳۲۸ نوشته است ـ

در بالاخانه منزل خود نشسته و چند نفری از آشنایان و بستگان دراطراف ایشان بودند ودراطراف مسائل مختلفی مباحثه داشتند، دراینموقع چهار نفر مرد مسلح که کسی آنان را نمیشناخت بدون مخالفت بیالا خانه آمده وبلافاصله سیدجلیل القدر را هدف گلوله قرار دادند ـ تیر بدهان آقا اصابت کرد، و بلا فاصله شربت شهادت نوشیده باجداد گرامش ملحق گردید ـ

مردی که کشته شدن را ارث خود میدانست، و بارها با سپر کردن سینه خود مشروطیت و آزادی وطن ما را نجات بخشید بدینگونه بمیراث واقعی خویش که همان فیض شهادت در راه دین ووطن واعتلاء کلمه حق بود رسید، ونام نامیش سرلوحهٔ افتخارات جاودانی و تاریخ آزادی وطن ما قرارگرفت ـ

ولا تحسبّن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون

از فردا همه شهر طهران بهم ریخت ودرك وغم همه مردم پایتخت را فراگرفت، همه از خود علت اینواقعه و جنایت فجیع را جویا میشدند و مدت چند روز بازارها و دکاکین را بسته دستگیری قاتلین و محرکین را مطالبه میکردند ـ

قاتلین نیز در پرتو حمایت محرّکین خود که آلت فعل وفرمانبردار اجانب بودند بدون آنکه شناخته شوند گریخته وجان خودرا موقتا بدر برده بودند، ولی مردم دست بردار نبوده و جداً در صدد انتقام جوئی از قاتلین و محرکین بودند ـ

چنانکه چند روز بعد آقا بالا خان نامی میرزا علیمحمد خان تربیت راکه از سر دستگان انقلابی و در مظان تهمت همکاری با قاتلین بود. باتفاق یکنفر که همراه او بود هنگامی که با درشکه از لاله زار عبور میکرد ترور کرد، و پس ازآنکه آزادانه سرتاسر لاله زار را پیمود چون شنید که تربیت کشته نشده و ممکن است جان بدر برد مجدداً برگشت وباضرب دو گلوله دیگر بزندگانی او خاتمه داد ـ

سایر محرکین نیز وضع حال خود را دانسته، هریك بسوئی گریختند، یکی از سیاستمداران بسیار بانفوذ و ورزیده آنروز که درمعرض اتهام تحریك قاتلین بود با وجود موقعیت ممتاز و برجسته ای که داشت ناچار بتحصن درخانه سردار اسعد

وسپس تبعید از ایران گردید.

بعدها دانسته شد که قاتلین از دسته حیدر عمواغلی بوده و مباشر قتل رجب



مرحوم سید عبدالله مجتهد بهبهانی

سرابی نام داشته است .
سرگذشت این‌دونفرنیزبرما پوشیده‌نیست ، حیدر عمواغلی‌بعدها درواقعه متجاسرین جنگل درگیلان بغتتاً گرفتار و تیر باران شد و رجب سرابی نیز در تبریز درسال ۱۳۳۰ در زد وخوردی مقتول گردید ـ
نکته شنیدنی‌اینست‌که رجب تیر را بدهان مرحوم بهبهانی‌زده بود ، ودست انتقام جوی‌روزگار نیز تیررا بدهان‌اوزد، وبدینگونه رشته‌حیات‌بیمقدارش گسیخته گردید»
هم او مینویسد : از مرحوم آیة الله تالیفات متعددی بجا مانده ، که متاسفانه هنوز بزیور طبع آراسته نگردیده است که ازآنجمله‌است : رسالات ایشان در مورد خلل صلواة وقضاء وشهادات ومتاجر وحاشیه‌بر کتاب‌جواهر که ازامهات کتب‌فقهیه‌میباشد ـ

بهبهانی = متولد ۱۲۹۱

آقای حاج سید محمد مجتهد فرزند مرحوم سید عبدالله مجتهد فرزند سید اسمعیل مجتهد بهبهانی ـ
از فقهاء ومجتهدین و ادباء معاصر است ، در سال هزار و دویست و نود و یك در طهران متولد شده ، ومقدمات و فقة واصول را در خدمت پدر بزرگوارش ومرحوم میرزا حسن آشتیانی آموخته ، و فلسفه وکلام ومنطق را درمحضرمرحومین میرزا ابوالحسن جلوه حکیم‌اصفهانی وحاج شیخعلی نوری تحصیل کرده است ـ و جامع المعقول والمنقول است و در ادبیات عربی نیز تبحّر دارد ـ
در اوائل مشروطه ایران با پدر شهیدش همعقیده و همگام بوده است ، و در همان ایام باآنکه دوران شباب را طی میکرده چنانکه باید بفضل ودانش وآزادیخواهی ونوع دوستی شهرت داشته است ، ویکی از سوانح تلخ وفراموش نشدنی زندگانی ابن دانشمند اینستکه پدر آزادیخواهش که پیشوای احرار و از موسسین مشروطه ایران بود (مختصر ترجمه اش گذشت) بگناه علم و دانش و تقوی و دیانت در حضورش شهید کرده اند ـ
هم اکنون با آنکه صاحب ترجمه بسن شیخوخت رسیده و هشتاد و هفت سال از

سن شریفش گذشته‌است باز ازتدریس وتعلیم وراهنمائی طلاّب علوم دینیه وهموطنان خویش دست نکشیده است ، و همه روزه درخانه اش بروی طلاّب و محتاجان و ستمدیدگان و از پا افتادگان باز است ، و بحال همکنان رسیدگی میکنند ، و مردم از وجودش استفاده شایان میبرند و ملجاء ومرجع عموم است - خدایش از سوانح ایام مصون دارد -



آقای حاج سید محمد مجتهد بهبهانی

بهبهانی = متولد ۱۳۳٦

آقای سید جعفر بهبهانی فرزند آقای حاج سید محمد مجتهد فرزند مرحوم سید عبدالله

مجتهد فرزند سید اسمعیل مجتهد بهبهانی -
از فضلاء و ناطقین و سیاستمداران صریح اللهجه معاصر است ، در سال هزاروسصد و سی و شش در خانواده فضل و دانش و تقوی در طهران متولد شده است ، و مقدمات و مبانی ادبیات عربی و فقه و اصول و منطق را در محضر پدر بزرگوارش و اساتید معاصر آموخته است ، آنگاه در دانشکده حقوق مشغول تحصیل گشته و در علم حقوق درجه لیسانس یافته‌است، زبان فرانسه را خوب میداند و در نطق و خطابه ید طولی دارد- ومتخلق با خلاق حسنه تواضع وفروتنی و حب نوع میباشد دردو دوره است که ازطرف اهالی طهران در مجلس شورای ملي نماینده است ، و دورهٔ نمایندگی خود حافظ حقوق ملت ایران عموماً و حامی طبقهٔ ضعیف و بی بضاعت خصوصاً بوده و هست ، و بسیار مقید بحفظ قانون اساسی و اصول و مبانی مشروطه است ، وآنچه گفته و میگوید مطلوب مردم ایران است -

نویسنده‌معاصر آقای اسمعیل مرتضوی برازجانی در کتاب«زندانی‌بزهرزد» مینویسد:-
« آقای بهبهانی عاشق حق است و کلمه حق از کلماتیست که بیش از سایر الفاظ در جملات ایشان بکار میرود ، وبرای او زندگی در صورتی معنی و مفهوم دارد که از حقی دفاع کنند ، یا حقی را بحق داری برسانند ، وبا مخالفین حقوق مردم چنان بمبارزه برمیخیزد که از مصالح خویش گذشته بجان خود هم پروا ندارد وجود اینحال و روحیه درایشان مقداری از آن ارثی است که از نیای خود بهره ریگی برده، وبقیه‌را علت‌تربیت‌دامن آیةالله بهبهانی‌ومکتسبات‌اخلاقی‌خودایشانست. حق اینستکه یك مرد سیاسی علاوه برداشتن اطلاعات نظری ازپیشرفتهای تمدنی سایر ملل متمدن نیز باخبر بوده شاهد عینی ترقیات‌آنان باشد- آقای بهبهانی که از یك خانواده علم و سیاست وروحانیت بر خاسته و خود نیز بزیور علم و سایر کمالات اکتسابی آراسته است، با غلب کشورهای اسلامی و اروپائی پا نهاده است ، واز نزدیك شاهد اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی سایر کشورهای اسلامی بوده است ، و اغلب کشورهای متمدن اروپائی را بچشم

دیده و از نزدیك ناظر ترقیات شگرف آنان در همه شؤن بوده است » الخ -

این بود قسمتی از مندرجات کتاب « زندانی بزهرود » و مختصر ترجمه آقای بهبهانی ، ونگارنده امید وار است که خداوند علی اعلی عمری طویل و توفیق خدمت بخلق بصاحب ترجمه عنایت فرمایدکه بیش ازپیش اهالی رنج کشیده ایران از وجودش استفاده کنند -



آ قای سیدجعفر بهبهانی نماینده‌مجلس شورای ملی

بهجت شیرازی- متوفی ۰۰۰

میرزا عبدالحمید شیرازی متخلص ببهجت فرزند مولانا عبدالغفار
از شعراء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است و دست ارادت بحاج زین العابدین شیروانی قطب سلسله نعمةاللهی داده بود - خط نسخ را نیکو مینوشت و از راه کتابت امرار معاش میکرد - از اوست :

رندی براه عشق سبکبار میرود کاول قدم بخانه خمّار میرود

☆☆☆

اسرار خرابات ورموز دل عشّاق گفتن بر بیگانه سزاوار نباشد

☆☆☆

ازقیل‌وقال‌مدرسه‌چون دل گرفت‌زنگ بزدایمش بصحبت رندان باده نوش

☆☆☆

چه جلوه کرد ندانم نگار عشوه گرم که هر که را نگرم روی اوست در نظرم

سال فوتش معلوم نشد - (۱)

بهجت شیرازی - متوفی ۱۲۹۶

میرزا محمد جعفر شیرازی متخلص ببهجت‌فرزند میرزا کاظم مستوفی متخلص بشرف فرزند میرزا محمدنصیرالدین جهرمی -

پدر میرزا نصیرالدین‌ثالث فرصت شیرازی شاعر و نویسنده ونقاش مشهورمعاصر است،جدش‌میرزا نصیرالدین‌ثانی محمد شاعروطبیب‌مشهورمعاصر کریمخان زند- جهرمی بوده ولی مدتی درشیراز و اصفهان بسر برده است و پسرش میرزا کاظم مستوفی و نواده اش میرزا محمد جعفرصاحب ترجمه دراصفهان متولد شده اند -

بهجت درجوانی از اصفهان بشیراز رفت وقصد رفتن‌بهندوستان را داشت ولی موفق نشد و در شیراز ساکن گشت . وبتحصیل علوم ادبی فارسی وعربی مشغول شد -

(۱) ریاض العارفین صفحه ۲٤٥ چاپ سنگی‌طهران - طرائق الحقائق چاپ‌طهران

وکتابی بنام « زبدة التصاریف » درعلم صرف تالیف کرده‌است، خط شکسته‌را خوش میئوشته ودر تذهیب نیزمهارت‌داشته وغزل‌را خوب میسروده است ـ از اوست :

غزلیات :

در کوی عاشقانت یکره گذر نباشد
وز حال بیدلانت هر گز خبر نباشد

گر میزنی بتیرم دل از تو بر نگیرم
غیر از تو دلپذیرم یاری دگر نباشد

ماهت از آن نخوانم سروت ازآن‌ندانم
کاندر فراز سروی هر گز قمر نباشد

همچون رخ تو ماهی ننهد بسر کلاهی
یا چون قد تو سروی بسته کمر نباشد

هر شام را که بینی باشد سحر ولیکن
شام فراق ما را از پی سحر نباشد

دائم بروی چون زر اشکی چو سیم دارم
اندر بهای وصلت گر سیم و زر نباشد

گر از درش برانی وردر برش بخوانی
بهجت ز قهرو مهرت پیچیده سر نباشد



هر آنکه دیدن روی تو را هوس نکند
بکوی عشق بر او التفات کس نکند

کسی که‌دوخت‌برابروی‌چون کمانت چشم
ز پیش تیر نگاه تو دیده پس نکند

هرآنکه دیده بدیدار چون تویار افگند
هزار بار کند گر نگاه‌ـ بس نکند

بر آن لب شکرینت نبست هر کس دل
بعاشقی دل او کار یك مگس نکند
مبند بال و پر من که مرغ دست آموز
کسی نگیرد و محبوس در قفس نکند
دلی که چشم و رخ و قامت و برتو بدید
بنرگس و گل وسرو وسمن هوس نکند
نفس نفس همه از عشق دم زند بهجت
که عمرصرف بیهوده یك نفس نکند



ای از فروغ روی تو والشمس آیتی — واللیل از سواد دوز لفت روایتی
ای از خط معنبر تو مشك شمه ای — وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش سایه ای — وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی
ای برق آه برسر آن کوه جلوه ای — وی سیل اشاك بردل سنگش سرایتی
برباد رفت خاك من از آتش فراق — ای آب دیده سوختم آخر حمایتی
منسوخ گشت قصهٔ مجنون زعشق من — آن خود روایتی بوداین یك درایتی

اين قصه ها که گفتی بهجت زسوزعشق
از صد هزار نکته نکردی حکایتی

رباعیات :

عیداست و بدست آن نگارسرمست — بینید اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین دل خونین منست — طفل است وپی شکستن آورده بدست!



ای لعل تو بر پسته خندان خندان — قربان لب لعل تو کرده مرجان ـ مرجان
دلهای حزین بزلف مشکین ـ مشکن — وز چشم سیه تاب زمستان ـ مستان

بهجت در سال هزار ودویست و نودوشش در شیرازوفات یافت، و در قبرستان دارالسلم

مدفون شد ـ و فرزندش فرصت ابیات ذیل را در تاریخ فوتش سرود :

ای کشیده رخت در دارالسلام — نعم ها شرفت فی هذاالمقام

بهجت ای باب گرامی ایکه نیست — بی تو بهجت ازبرای خاص وعام

بی کلام دلکشت ارباب نظم — از اسف گویند قدمات الکلام

در بهشت آسوده‌ای چون بوده‌ای — مادح پیغمبر و آل کرام

جعفر صادق تو را بادا شفیع — ای بمذهب صادق و جعفر بنام

فرصت خونین جگر فرزند تو — کز فراقت در جهان نادیده کام

خواست تاریخ وفاتت عقل گفت

بهجتی زو یافته دارلسلام

(۱۲۹۶)

بهجت شیرازی ـ متولد ۱۲۵۸ شمسی

آقای دکتر مصطفی شیرازی متخلص به بهجت فرزند مرحوم میرزا عبدالله متخلص به رحمت فرزند میرزا محمود متخلص بحکیم فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی ـ

پس از تحصیل علوم ادبی فارسی و عربی مشغول تحصیل علم طب شد ـ و از دروس پدر بزرگوارش رحمت استفاده برد و بطبابت پرداخت ـ و تا این تاریخ (۱۳۳۷ شمسی) زنده است و در شیراز اقامت دارد ـ

ازاوست :

غزلیات :

روی چو ماه تو ماه روی زمینست

شاد و خوشست آنکسی که با تو قرینست

آن خم زلف است یاکه مشك تتاریست ؟

و آن گیسوی یا که نافهٔ چین است ؟

رخ بنمودی دل از کفم بر بودی
رسم وفا داری ای نگارنه اینست
خنجر ابرو کشیدی از پی قتلم
چشم تو با من هنوز بر سرکین است
زهره جبینا ز فرقت تو همه شهر
آه و فغانشان بر آسمان برین است
بنده آنم که هر شهی ز سر عجز
بر سر کویش گدای خاك نشین است
شکوه مکن بهجت از نگار پری روی
خوی بدو صورت نکوی قرین است

✡ ✡ ✡

زلف یارم مشك تاتار است گوئی نیست هست
روی خوبش رشك گلزار است گوئی نیست هست
گر خرامد آن پری پیکر بصحن بوستان
سرو پنداری برفتار است گوئی نیست هست
خواهش بوسی نمودم روی پنهان کردو گفت
پادشه را از گدا عاراست گوئی نیست هست
بهر قتل عاشقانش خنجر مژگان کشد
چشم مستش سخت خونخوار است گوئی نیست هست
خواری وزاری نه تنها شد نصیب من ز عشق
هر که عاشق میشود خوار است گوئی نیست هست
بارها گویم که دل برگیرم از آن تند خو
باز می بینم که دشوار است گوئی نیست هست
بهجت مسکین نه تنها شد گرفتار نگار
هر که دل دارد گرفتار است گوئی نیست هست

گر دست دهد باری وصل رخ جانانم　　این جان گرامی را اندر برش افشانم
تازلف پریشانش‌را دیدم برخ ازحسرت　　صد بار پریشان تر زآن زلف پریشانم
گراز درخود رانی وردربرخود خوانی　　هم تابع فرمانم هم شاکر احسانم
گر تیر بچشم آید از ناوك مژگانت　　مستوجب حرمانم گر روی بگردانم
دروصف لبت شاید نتوان سخنی گفتن　　در شرح سر زلفت آشفته و حیرانم
ای زهر تو تریاقم وی فحش تو تشریفم　　ای زجز تو توقیرم وی درد تو درمانم
در وصل تو میسازم با هرچه کنی اما　　یك لحظه شکیبائی در هجر تو نتوانم

تا چندکند افغان ازهجر رخت بهجت
آفاق پر آوا شد از ناله و افغانم (۱)

بهروزی کازرونی = متولد ۱۳۸۱ شمسی

آقای علینقی بهروزی فرزند مرحوم بهروز کازرونی مدیر روزنامه دستاویز ـ از شعراء ونویسندگان معاصر است که در سال ۱۲۸۱ متولد شده است و مقدمات و دورهٔ ابتدائی و متوسطه را در کازرون وبوشهر وشیراز تحصیل کرده ودارای دیپلم متوسطه شده و زبان انگلیسی را کاملا آموخته و نائل بدریافت گواهی نامه از دانشگاه کمبریج انگلستان شده است ـ

از سال ۱۳۰۲ شمسی وارد خدمت وزارت فرهنك شده ومدت دوسال مدیر دبستان اتحادیه ایرانیان دربحرین بوده وازآنجا ببوشهر منتقل شده و در دبیرستان سعادت و دبستان فردوسی بوشهر معلم بوده است ـ

در ۱۳۰۹ بشیرازانتقال یافته وبترتیب نظامت دبیرستانهای‌حیات وشاهپورودانشسرا وریاست دبیرخانه فرهنك را داشته است .

از سال ۱۳۲۳ بکار دبیری دبیرستانها پرداخته و هم اکنون باین شغل شریف مشغول است

---

(۱) اشعار فوق ازکتاب گلشن وصال تالیف مرحوم روحانی نقل شده‌است ـ

آقای بهروزی تمام عمر خود را صرف تعلیم وتعلم و نشر معارف از راه نویسندگی کرده و مقالات ادبی واجتماعی زیادی از او در جرائد تخت جمشید ـ عصر آزادی ـ پارس ـ بهار ایران شیراز ومجلات: ارمغان ـ یادگار و گلهای رنگا رنك منطبعهٔ طهران درج شده است و هم اکنون نیز در روزنامه پارس شیراز مقاله مینویسد و در سال ۱۳۲۵ شمسی امتیاز روزنامه دستاویز گرفته و چندی انتشار داده است ـ (۱)

تالیفاتش: ۱ ـ آثار محلی فارس ۲ ـ جشنهای ایزدی (در ۱۳۲٤ چاپ شده) ۳ ـ نوادر تاریخی ٤ ـ گلشکر (لطائف وظرائف ادبی) ٥ ـ سده قاآنی (در ۱۳۳۳ چاپ‌شده) ٦ ـ شهر شیراز یا خال رخ هفت کشور ۷ ـ فرهنك لغات محلی فارس ۸ ـ اشعار نغز ـ و غیر اینها ـ ازاوست:

غزل ذیل را بمناسبت شهریور ۱۳۲۰ واشغال ایران از طرف نظامیان خارجی سروده است.

کنونکه خصم بداندیش تاخته بسرم
بگیر دست مرا ـ پیش‌از آنکه‌جان‌سپرم

بناز رفتی و از حال من شدی غافل
که پیش تیغ بلایت چو آهنین سپرم

اگر بخواهی آگه شوی ز سوز دلم
ببین بگونه زردم ـ ببین بچشم ترم

ز پا فتادم و نیرو برفت از بدنم
ز دست رفتم و نوری نماند در بصرم

خدای را مددی ـ ای یگانه راه نجات
مگر که لطف تو گیرد بزیر بال و پرم

---

(۱) نقل بمعنی ازشیراز امروز و شهر شیراز

مهل بدست حوادث مرا که تا نگری
چو موم دربرآتش - درآب چون شکرم
بگیر دست مرا زین میان که همچو غبار
ز گرد باد حوادث نماند می اثرم
گذشت دوره فرخندگی و بهروزی
فکند محنت ایام در روان شررم

چکامه ذیل ترجمه یکی از اشعار انگلیسی است که بیت‌به بیت ترجمه شده :-

اطاعت :

بدانگه که زی مصر - باشوکت‌وفر بنا پارت راند از پی‌رزم لشکر
یکی جنك برخاست برروی‌دریا که‌خوانند نیلش بتاریخ و دفتر
بغرید توپ و تفنك و مسلسل گلوله بباربد ازباختر تا بخاور
چو پیل دمان گشت کشتی جنگی کشید ازجگر نعره ها همچو تندر
ز یکسو بریتانیا کرد حمله فرانسه بجنگید از سوی دیگر
یکی ز افسران فرانسه پسر را بیك گوشه‌ای برد و بگرفت دربر
بدو گفت کای مایه راحت جان توبینی که‌کشتی‌استز آتش‌چومجمر
همین جایگه ایست تاآنکه‌گویم کدامین مفر گیروزاینجای بگذر
پدر تا از او دور شد تیر دشمن بقلبش فرو رفت تا گه چو نشتر
بمرد او ولیکن پسر بیخبر بد که دست اجل از سرش بردافسر
چنان حمله‌ور گشت‌دشمن‌بکشتی که غرمان نهنگی‌شدی حمله‌آور
تو گفتی که‌اتناست درحال جوشش کشد نعره از دل چوغرنده اژدر
نه کشتی که‌آتش‌فشانیست سوزان نه توپ‌مسلسل که بارنده اخگر
جهان گشت روشن ز برق گلوله تبه گشت آلات و اسباب یکسر
بشد منهدم برج و باروی کشتی نه سکّان بجا ماند نه تیرولنگر
چنان شعله ور گشت ارکان کشتی که برشد مهیبش ز پرچم فراتر

در آن گیرو دار و هیاهوی هیجا
برون رفت هر کس بکشتی بداندر

پسرچون تهی دید کشتی ز مردان
خود اندرمیان مانده بی یارو یاور

خروشید کی باب روشندل من !
روم یا که مانم ـ بفرما ـ از ایدر ؟

نیامدش پاسخ جز او آی تو پی
که بد شعله افگن چوتوفنده آذر

بر افروخت رخسارش ازتاب آتش
فروریخت خوی ازجبینش چو گوهر

شد از دود زلف طلائیش پنهان
چو از مشك تر گوی زرین اصفر

دیگر ره ندا داد کی جان بابا !
توانم کزین مهلکه جان برم در ؟

جوابش بند جز صفیر گلوله !
که کردی دلیران هراسان ومضطر

گلوله ببارید بر وی ز ایمن
فرو ریخت باران اخگر زایسر !

در اطراف وی گشته از کشته پشته
شکسته سلیح و بر افتاده مغفر

چو گردونه غلطید شعله فرا تر
چو هنگام حمله یکی کشن لشکر

نجنبید از جای در آن هیاهو
نه خاطر دژم کرد ونه دل مکدّر

چنان راست استاده برروی کشتی
که گفتی هژبری است با برز و پیکر!

تو گفتی که فرمانروائیست پر دل
نه باکش زطوفان ودریا و صرصر!

چه سازد ؟ رود یا که ماند در آنجا
در آنجا که میبود مرگش برابر

تنش گفت بگریز تا پای داری
روانش برفتن نگردید رهبر

خطر را پذیرفت از جان و از دل
که باری نپیچد ز امر پدر سر

برای سوم بار نالید از دل
بر آورد فریاد همچون غضنفر

که ای باب تکلیف من چیست بر گو ؟
روم یا که مانم درین شور محشر؟

ولیکن بجای جوابی ملایم
صدائی بیامد که شد گوشها کر

بشد منفجر کشتی و پاره هایش
بپوشاند امواج دریا سراسر

کجا رفت آن پور فرخنده سیرت ؟
چه شد آن خجسته ضمیر منوّر ؟

مگر باد گیرد از آنان سراغی
که هرذرّه شدروی موجی شناور

نفرین :

ای خداوند قادر قهّار ! وی که بر جابران توئی جبّار
آگهی از قساوت مردم بینی این قوم ظالم خونخوار
محتکر خون خلق شیشه کند ناروا میدهد فزون آزار
برقی از خشم خود فرو بفرست ز آسمان آتشین شرار ببار
سرنگون ساز هرچه دلسنگ است اندر آن ـ ایخدای جنت و نار
زنده یکتن مهل در این گیتی کش از آنها بروزگار دمار
بگسلان تار پودشان از هم
تا که یکتن نماند از دیار

اصول زندگی :

ضمیر روشن و درك معانی قوای کافی و فرّ جوانی
«هر آنکس را میسر نیست ـ مرده است که این چارند اصول زندگانی»
غنیمت دان که گر شد وقت از دست زباز آوردنش تو ناتوانی
جوانی وتن و توشت چکار است جوانی هست نام جاودانی
اگر امروز گمنامی مخور غم بعلم از بعد مشهور جهانی
ترا گر نام باید دانش آموز که خود اینست اصل کامرانی
تو گر دانشوری از رای روشن فروزنده چو ماه آسمانی
بدانش میتوان بر سر نهادن یکی زرینه تاج خسروانی
ز نادانی چرا رخ باشدت زرد بنور علم ـ سازش ارغوانی
اگر بهروزی دارین خواهی
بجوز اشخاص جاهل بر کرانی

بهروزی کازرونی = متولد ۱۳۰۰

آقای محمد جواد بهروزی فرزند مرحوم بهروز کازرونی برادر آقای علینقی بهروزی ازشعراء و نویسندگان باذوق معاصر است ـ

درسال ۱۳۰۰ شمسی متولد شده ، و مقدمات را درمدارس شیراز بپایان رسانیده است ودر سال ۱۳۲۰ باخذ دیپلم دانشسرای مقدماتی شیراز نائل آمده است ـ پس از شش سال خدمت در فرهنك فارس و دریافت دیپلم کامل ادبی در ۱۳۲۶ برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته است و در دانشکده ادبیات مشغول تحصیل شده ـ و در ۱۳۲۹ بدرجه لیسانس در رشته تاریخ وجغرافیا رسیده و بشیراز برگشته در دبیرستانهای شیراز ـ مشغول تدریس شده است ـ

بهروزی در نویسندگی وفن موسیقی دست دارد و شعر را نیکو میسراید و عضو رسمی انجمن ادبی فرهنگستان ایرانست ـ

تالیفاتش : ۱ ـ جغرافیای مفصل کازرون ۲ ـ سیزده مهاجر نشین ۳ ـ بنفشه و یاد بود یاران ٤ ـ غوغای جوانی ـ یا شراره های عشق (درسال ۱۳۲۶ شمسی چاپ شده) ۵ ـ لغزها ـ وغیر اینها ـ (۱)

در طهران بیاد شیراز سروده است

بخاطرم چو رسد فکر رفتن شیراز — دلم ز شوق وصال تو میکند پرواز
رسید عید و زهر کس بخنده میشنوم — «خوشا تفرج نوروز وخاصه درشیراز»
بسر فتاده مرا هم که رخت بر بندم — وزین دیار شوم سوی آن بت طنّاز
مرا بخطهٔ ری دل بغصه دمسازست — که نیست هیچکسم درغم تو محرم راز
روم بمدفن حافظ که مهد عشق وصفاست — شوم بموطن سعدی ـ امید اهل نیاز
ولی دل ازغم هجران و رنج مهجوری — بگریه گفت بسی قصه های دور ودراز
که ای کشیده بلا بینمت زجور نگار — پس ازدوروزدل آزرده باز گردی باز
دمی بیاد من آورد کان پری پیکر — هزار خون بدلم کرد باکرشمه وناز
بگریه چون زسرانجام خویش برسیدم — بخنده گفت که درعشق من بسوز و بساز
بجانم آتشی افکند و رفت از نظرم — چوشمع کرد مرا پای بند سوز وگداز
مکن شکایت وافغان و درد بهروزی — که هست درره دلدادگی نشیب وفراز

(۱) نقل بمعنی ازکتابهای شیراز نامه وشهر شیراز وسخنوران نامی معاصر

غزلیات :

بنـاز رفتی ور ندانه‌ام ندیده گرفتی
توخود رمیدی ومارا ز خود رمیده گرفتی
بهای بوسه ای ای ماه کزلب تو گرفتم
هزار گوهر اشکم ز راه دیده گرفتی
ببوسه مرهمی آورز لعل خویش شفائی
اگرسراغی از این صید خون طپیده گرفتی
چه طعنه ها که ز جور تو ناشنیده گرفتم
چه ناله ها که نمودیم‌ونا شنیده گرفتی
اگر نبود ترا الفتی بوقت جدائی
چرا بگریه سر راه من دویده گرفتی
چوشهریارزجورتو گفت‌بهروزی
« بروکه‌باهمه‌یاری‌مراندیده گرفتی »

راه معرفت :

چند سر گردان در این دنیای پر غوغا شوی
خویش را گم کن براه دوست تا پیدا شوی
استقامت در ره معشوق خویش از جوی جوی
تا پس از طی مراحل محو در دریا شوی
اندکی با ما قدم زن در ره صلح و صفا
ایکه میخواهی براه معرفت بینا شوی
راست خواهی بین جانان‌تن‌حجابی‌بیش‌نیست
تن رها کن تارها زین قید جانفرسا شوی
جرعه ای از دست لیلی نوش از دریای عشق
تا چو مجنون روزوشب شوریده وشیدا شوی

آنکه شد در بند دنیا از حقیقت شد رها
زشت کن دنیا بچشم خویش تا زیبا شوی

زاهد بیمایه را از قول بهروزی بگوی
عالمی‌داریم باهی - کی حریف ماشوی

یارب که بود اینکه بما سرگران گذشت
عمر عزیز بود ندیدی چسان گذشت
تا چشم کودکی بگشودم ز خواب ناز
دیدم جوانی از نظرم رایگان گذشت
دیدیم نو جوانی خود کز غم نگار
از پیش دیده با قد همچون کمان گذشت
عمر گذشته را ز چه رو آرزو کنم
عمری که با مشقت و آه و فغان گذشت

بهروزی از فراق تو دیوانه بود و من
دیدم که در برابر چشمم زجان گذشت

تا قلب پریش و چشم تر دارم — بهتر که دل از حیات بردارم
یکعمر گذشت وتا سحرهرشب — بر ماه و ستارگان نظر دارم
گفتم که بچرخ میگذارم پای — کزدانش وفضل بال و پر دارم
گفتم نخورم غم جهان دیگر — زیرا که فضیلت و هنر دارم
یا جمله جهان بکام من باشد — زین بعد که‌چون‌توئی‌ببر دارم
گفتم که بباغ زندگی آخر — آراسته سرو کاشمر دارم
یا جای شرنگ‌و تلخی گردون — از لعل لبان تو شکر دارم
پیری ز پی جوانیم آمد — افسوس که عمر برهدر دارم
دور از تواگرچه زار و غمگینم — شب راز و نیاز با قمر دارم

با یاد تو چون قمر شود پیدا — بس قصه که تا دل سحر دارم
تو با دگری و من بتو مائل — این درد همیشه بر جگر دارم
هر شب زفراق وسختی هجران — دامن ز دو دیده پر گهر دارم
ای مایه هستی و امید من — آخرزتو من چه بارو بردارم ؟
ز آن چشم سیاه فتنه انگیزت — بر جان همه روزه نیشتر دارم
من فخر کنم بعشق و ایمانم — تو فخرکنی که سیم و زر دارم
دانم که در این محیط دون پرور — با این دو متاع خود ضرر دارم
دانم که بجرم پاکدامانی — بر دامن خویشتن شرر دارم
لیکن نکنم نظر بر این دنیا — زیرا که بر آسمان گذر دارم
گوئی که مرا زخود نمیرانی — افسوس که من سر دگر دارم
افسانه عشق ما دراز آمد — خواهم که فسانه مختصر دارم



خوشدلم زآنکه درین باغ نهالی دارم
وای بر من که چه بیهوده خیالی دارم
ترك جان در ره وصل تو نمودم لیکن
بخت بدبین که چه سودای محالی دارم!
از چه دارم هوس وصل توای ماه تمام
منکه دامان تهی همچو هلالی دارم
گرچه دور ازتودر این شهر گرفتارغمم
لیك با فکر و خیال تو وصالی دارم
سال و مه میگذردکز تو ندارم خبری
ناله از هجر رخت هر مه و سالی دارم
مرغ بی بال و پرم بسته بکنج قفسی
باز بیهوده هوای پر و بالی دارم

ترسم آخر بکمند تو ز جان‌سیر شوم
منکه در دل هوس صید غزالی دارم
رحمتی کن ز ره لطف تو بهروزی را
کز فراق تو درین شهر چه حالی دارم

بهشتی شیرازی - متولد ۱۲۵۷ متوفی ۱۳۱۷ شمسی

مرحوم سید جواد بهشتی فرزند سید محمد باقر مدیر روزنامه صبح صادق شیراز - در سال ۱۲۵۷ شمسی در شیراز متولد شد - سواد فارسی و مقدمات عربی را در آنشهر آموخت - و در هیجده سالگی بطهران رفت و مدتی نیز در آنجا تحصیل علم کرد و برای خواندن علوم مذهبی در بیست و پنج سالگی بنجف رفت ، و سهٔ سال در انجا فقه و اصول خواند پس به بندرعباس نزد عموی‌خودمرحوم‌حاج سید محسن مجتهد شیرازی رفت، و چندی درآنجا بود و چون عمویش وفات یافت به بمبئی‌رفت ودر آنجابکارتجارت مشغول شد- ضمناً بمنبر میرفت وایرانیان را موعظه میکرد - آنگاه سفری به مدرس و کلکته رفت ومرحوم سید جلا الدین کاشانی مدیر روزنامه مشهور حبل‌المتین را در کلکته ملاقات کرد و مدتی در آن جریده مقاله های سودمند نوشت، سپس‌از کلکته بافغانستان رفت وبدر بار امیرحبیب الله خان راه یافت و یك سال معلم فرزندان او بود - پس بکراچی رفت و در مدرسه اسلامی کراچی بتحصیل علوم جدیده و تکمیل زبان انگلیسی مشغول شد - و پس از فراغت از تحصیل به بندر عباس شتافت و مدیر مدرسه « جاوید » شد - و دو سال باین سمت باقی بود و چون در اوان جنك بین‌الملل اول پس از شکست ژاندارمری و دلیران تنگستانی دولت متجاوز انگلیس در کرمان و فارس قشون جنوب ایران تشکیل داد بهشتی هم چون زبان انگلیسی را خوب میدانست بسمت مترجمی در آن قشون مستخدم گشت و تا انحلال قشون مزبور درآنجا بود وبعد

نایب الحکومه آباده و پس از چندی در داد گستری شیراز مشغول خدمت شد - بهشتی در سال ۱۳۰٤ شمسی بنشر روزنامه صبح صادق پرداخت و چند شماره نشر داد -

عاقبت در دیماه هزار و سیصد و هفده در کازرون وفات یافت -

نگارنده گوید: تا اینجا نقل بمعنی از ترجمه ایست که برادر آنمرحوم «آقای محمد رضا دستغیب بهشتی» برای آقای صدرهاشمی نوشته و در جلد سوم تاریخ جرائد و مجلات چاپ شده است - اما آنچه را شخصاً از مرحوم بهشتی میدانم اینستکه در شیراز بوسیله مرحوم میرزاعلی‌مازندرانی با او دوستی‌پیداکردم و چندسال در کتابخانه آدمیت آمد و شد داشت، مردی فاضل و بسیار پخته و تیز هوش بود و راجع بعلت فرار او از افغانستان ورفتن‌بکراچی شخصاً برای من نقل کرد که عبرت انگیز وخنده‌آور است و برای تفریح خوانندگان در اینجا بطریق اختصار نقل میکنم.

میگفت در هندوستان (گویا بمبئی) با مرحوم سید محمد دکتر بوشهری که از فضلاء بوشهر بود ملاقات کردم و هر دو ازبی بضاعتی و تهیدستی با هم درددل کردیم و بسیار نالیدیم وگفتیم باید راه نجاتی پیدا کنیم - و پس از شور زیاد قرار شد خود را ملبس بلباس فقهاء کنیم وریش و عمامه گذاشته بافغانستان رویم شاید در آنجا پیشرفت کنیم - چون هر دو مایه اینکاررا داشتیم در عرض چند روز دامنه ریش را رهاکردیم، و عبا وردائی پوشیدیم، وسبحه در دست بکراچی و از آنجا بکابل رفتیم وزمینه را چنان فراهم کردیم که بزودی صیت شهرت دو نفر از علماء بزرگ سنت وجماعت که بتازگی بکابل آمده اند بدربار امیر حبیب الله خان رسید و ما را طلبید و رفتیم و چندان خودرادرمذهب‌متعصب و متقی جلوه دادیم که در اندك زمان محبوب امیر و مردم کابل شدیم و کار بجائی رسید که عامه تمام گفتگوهاومرافعات‌خودرابمحضرمامیآوردند وضمناً هم‌دردرباروهم‌درمیان‌مات‌لوازم آسایش ما فراهم بود وبا بهترین وضع زندگی‌میکردیم-وگاه‌من‌وگاه‌آقاسید محمد

دکتر ـ امام جماعت آنها بودیم ـ اما خدا نخواست و بحکم آیه شریفه «کلاّ انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی» ـ بوسوسه شیطان شروع بباده‌خواری کردیم ـ بایمعنی که روزها را در مساجد پیشنماز وشبها را با باده وساده دمساز بودیم وعصرهای جمعه نیز در خانه بساط شرب گسترده داشتیم ـ مدتی باینمنوال گذشت، ولی چون این زرق و ریا ونفاق از حدّ گذشت ، کار برسوائی کشید بایمعنی که عصر آدینه‌ای بر سبیل معهود بمیگساری وبازی نرد اشتغال داشتیم و از بدبختی بستن درخانه را فراموش کرده بودیم که نا گاه از کوچه داد و فریادهائی بر خاست ، و سپس قرب بیست تن افغانی وارد خانه شدند ، و البته برای داد خواهی و فیصله امری آمده بودند ، اما تا چشم آنها بجام باده و جعبه نرد افتاد سخت بحیرت اندر شدند و یکی از انمیان فریاد بر آورد : « به ، به ، تمام نمازها را اعاده کردن باید ـ بنگرید ما بچه کسان اعتماد کرده باشیم ! » و از اینواقعه غیر مترقبه نزدیك بود که هر دو قالب تهی کنیم و دل بمرك داده چنان دانستیم که فوری ما را قطعه قطعه خواهند کرد ـ وپنهان کردن جام باده و صفحه نرد هم بهیچوجه سود نداشت ـ

از حیاط خانه بیکی از اطاقها پناهنده شدیم و در هارا از درون بستیم ، وبرای دفاع مهیا شدیم ، اما معلوم شد که هنوز عمر ما باقی بود زیرا که دیدیم افغانیان پس از اندك گفتگو و مشورت برای اخبار دیگران از خانه بیرون رفتند و ما بیدرنگ درخانه را بستیم و اثاثه مختصری را که داشتیم در چمدانها گذاشتیم واز خانه بیرون شدیم واز کوچه های تنگ گذشتیم و در خارج شهر دوقاطر کرایه کرده فرار کردیم و خود را بکراچی رسانیدیم »

این بود علت فرار آنها از کابل ـ ومن اینحکایت را عیناً از مرحوم سید محمد دکتر معروف به پزشك نیز شنیده‌ام .

بهمنی حسین آبادی - متولد ۱۲۷۷ شمسی

آقای عبدالحسین شاعر حسین‌آبادی متخلص به بهمنی(۱) فرزند شکرالله.
از شعراء معاصر است - که نام و پاره ای از اشعارش در کتاب « اسرار خلقت » آمده است ، علت هم اینستکه مشارالیه اشعاری خالی از لطف و عاری از حسن بعنوان « محاکمه خدا » سروده ، و از حق بحق شکایت برده و از نا هنجاریهای دنیای خاکی آه و ناله سر داده ، و چون اندکی از دائره ادب‌خارج‌شده بود آقای سرهنك احمد اخگر که از ادباء وآزادیخواهان معاصر است (۲) درپاسخش ابیاتی بنام « بیچون نامه » سروده و نشر داده بود ، و گروهی عظیم از شعراء و نویسندگان معاصر نیز بنظم ونثر ازاوانتقادکرده‌بودند-

آقای حسین مطیعی مدیر نامه «کانون شعراء» آن نبشته ها و اشعار را گرد آورده و بسال ۱۳۱٤ شمسی در کتابی بنام « اسرار خلقت » در طهران چاپ کرده است -

---

(۱) بهمن : Bahman دهی است از دهستان صغاد بخش مرکزی شهرستان آباده که در چهارده کیلو متری خاورآباده واقع شده ، هوایش معتدل است و (۲۳۷۰) نفر جمعیت‌داردکه شیعی مذهب و فارسی زبانند-

آبش از سه رشته قنات است ، محصولش : غله - بادام - کشمش -

شغل اهالیش : زراعت - باغداری - وگیوه بافی است - دبستان دارد - بنائی‌بنام امامزاده احمد در آنجاست که قدیمی است

اما حسین آباد : طبق مندرجات جلد هفتم‌کتاب فرهنك جغرافیائی ایران - در استان فارس سی و پنج آبادی بنام حسین آباد وجود دارد ؛ و در اینجا مقصود حسین آباد بهمن است -

(۲) برای‌اطلاع بر احوال او بجلد اول‌کتاب « فارس و جنك بین الملل » تالیف نگارنده مراجعه فرمائید -

اینك مثنوی آقای بهمنی عضو انجمن ادبی شیراز

خداوندا توئی بینا و آگاه — ز کردار تو دارم ناله و آه
جهاندارا ـ تو اصل عدل و دادی — اگرعقل و خرد دادی تو دادی
دراینقسمت چه‌حکمت بودتبعیض ؟ — ببعضی دادی و برخی ندادی !
اگر تو آفریدی گوسفندان — چه لازم بود گرك تیز دندان ؟ !
مگر یوسف نبودی یا کدامن — چه‌شد کافکندیش‌درچاه‌وزندان؟!
تو خلاق سموات و زمینی — تو اطفال کر و کور آفرینی !
گنه ازوالدین ار بوده ـ برعکس — تو بی لطف‌از چه درحق جنینی؟
چه میشد گر نبودی شام تاریك ؟ — چرا باشدیکی‌بد ـ دیگری‌نیك ؟
تو حرص وآز را با ما سرشتی ! — که جنك افتدمیان ترك وتاجیك
توئی با بی نیازان مهربانتر ! — نیستان را توسوزی خشك باتر !
بر انگیزی تو ضحاك عرب را — توئی پشت و پناه هر ستمگر
تو ظالم را دهی گر کیفرآخر — چسود از بهر مظلومی محقر ؟
اگر عبرت برای دیگران بود — دیگر پیدا نمیشد یك ستمگر
هنرمندان همه خوار و ذلیلند ! — ستمکش ـ بینوایان فقیرند
ضعیفان ـ زیر دست زورمندان — هماره مضطرو زار و اسیرند !
بلا اول رسد هر نا توان را — بود قحط و غلا بیچارگان را !
نگردد کعب پای اغنیا تر — کند سیلاب اگر ویران جهان‌را !
تو با زیبا چرا زشت آفریدی ؟ — مگر اندرز شیطان را شنیدی !
دهی خود نقد دنیا را باغیار — بهشت نسیه بهر ما گزیدی !
خدایا ! جمله افعالت ریائیست ! — همانا از برای خود نمائیست !
وگرنه اینهمه افراط و تفریط — بعید ازعدل و انصاف خدائیست
بهر اسم و بهر شکلی که شیطان — شود تعبیر باید کرد اذعان
تو او را آفریدی ـ روز اول — که گردد سد راه ـ اهل ایمان

فرستادی هزاران انبیا را / که رسم و راه بنمایند ما را
شدند آنان اسیر قوم نادان / کشیدند آنهمه جور و جفا را
نشد اسباب نظم آخر مهیا / عبادت، سر کشند، از پیرو برنا !
تمام صاحبان عقل و ادراك / فرو ماندند اندر این معمی
تو موجودات را از بهر انسان / نمودی خلق و انسان بهر عرفان
ترا نشناخت کس مخفی نماناد / که گشتی بعدازاین خلقت پشیمان !
تو میخواهی شود عالم منظم / بهر ترتیب باشد ـ نیستت غم !
ز من بشنو از ین منظور بگذر / نمیگردی حریف ابن آدم ! !
جهانرا سر بسر زیر و زبر کن / اگر تردیدداری ـ خیرو شرکن !
نما خلقی جدید ایجادو ناچار / ز ابناء بشر ـ صرف نظر کن
اگر من کافرم عبد تو هستم / هم از صهبای آلاء تو مستم
از این چون و چرا اغماض فرما / که خود نطق و قلم دادی بدستم
تو ننمودی مرا راه هدایت / تو از من سلب فرمودی درایت!
فرستیم ار بدوزخ آخر کار / کنم نزد تو از دستت شکایت
ندارم من زخود عقل واراده / توئی مسؤول ـ گویم صاف و ساده!

تو گستاخ آفریدی بهمنی را
ببخشا گرجسارت شد زیاده (۱)

منتخبی ازاشعار او که در جواب بیچون نامه آقای سرهنك اخگر سروده است ـ و اصل مثنوی صدو هفتادوپنج بیت است

الا ای اخگر فرخنده اختر / که خود غرقی ببحر نعمت اندر
توئی آن طوطی گویای اسرار / که نبود خالیت شکر ز منقار
امیری خود ببزم اهل فرهنك / برزم اندر ـ سلحشوری وسرهنك

(۱) ـ غالب توافی این مثنوی غلط است و عجب که این آقا عضو انجمن ادب هم بوده‌است!

میان جمع ـ شمعی نور گستر بمیدان ـ مرد رزمی و دلاور
زمانی بنده هم ـ سرباز بودم غریق بحر کبر و ناز بودم
همان وقتی که بد جنگ عمومی در افتاده بهم ـ زنگی و رومی
مرا آنگه سر پر شور وشر بود که هر دم کشور جم درخطر بود
بلندیها و پستیهای بسیار بقدر خویشتن ـ دیدم بادوار
زکس مهر و وفا هر گز ندیدم همه جای عسل ـ حنظل چشیدم
شبی ـ با خالق خود ـ ناز کردم در راز و نیازی ـ باز کردم
بگفتم کای خداوند یگانه چرا دنیا همه دام است ودانه ؟!
چو بودم تنگدل ـ از جور ایام پی شکوه نهادم ـ پیشتر گام!
که چون بدهی یکی را گنج قارون چو اشتر ـ یك خورد هم خار و هم خون!
من این چون و چرا ها محرمانه نمودم با خـدا در کنج خانه
چو گشتم با تو من ـ ای کهنه سرباز ببزم اهل دل ـ چندی هم آواز
نهادم راز خود را ـ در میانه چنانکه پیش گفتم ـ محرمانه
تو از بنده اشاراتی شنیدی ولی ـ اشعار و ابیاتم ندیدی
که اصل مقصدو منظور من چیست و یا روی کلامم ـ جانب کیست ؟
شنیدی یوسف و گرگش دریدن «شنیدن کی بود مانند دیدن»
توخود برحسب حدس وفرض و پندار سرودی در پی ردمن ـ اشعار
بتنهائی ـ چو رفتی ـ نزد قاضی توخود باز آمدی ـ خرسند و راضی
بنظم آوردی ـ الحق نغز و شیوا تو بیچون نامه‌ای ـ چون دُر دریا

الخ

از حیات یا ممات او خبر ندارم ـ شاید هنوز زنده باشد ـ

بیخودی شیرازی = متوفی ...

نامش یا بهتر بگویم تخلصش را فقط در تذکره « صبح گلشن » دیده ام صاحب تذکره مینویسد :

درحضور شاه عباس ماضی‌منصب شاهنامه خوانی داشت ، ومثنوی دروزن‌شاهنامه ازخود یادگار گذاشته ـ ازاوست :

چو دیبای نیلو فری گشت زرد — ازین زعفران سای دیرینه گرد

بپوشید دندان انجم سپهر — کزین زعفران خنده نایدبچهر

☆ ☆ ☆

لباس ما شهیدان را ز خون شستن عبث باشد

که چون گلبرك خون از دامن ما برنمیخزد

سال فوتش‌معلوم نشد ـ

بیدل شیرازی = متوفی ۱۲۵۸

حاج سید میرزا رحیم شیرازی متخلص به بیدل وملقب بفخرالدوله فرزند میرزا سید محمد حکیم‌باشی .

از اطباء حاذق و شعراء ماهر قرن سیزدهم هجری است ، پدرش میرزا سید محمد اصفهانی و مقیم اصفهان بود و بدر خواست کریمخان زند بشیرازرفت و د رآنشهر ساکن شد و ازدواج کرد و از او چند پسر بعرصهٔ وجود آمد که یکی از آنها صاحب ترجمه است ـ

بیدل در علم طب بسیار با تجربه و حاذق بوده وباینمناسبت سمت حکیمباشی فتحعلی شاه را یافته است ، محمود میرزا پسر فتحعلی شاه در « بیان محمود » مینویسد : « میرزا محمد رحیم ازدارالعلم شیراز است ودرسرکار پادشاهی بمنصب واقف حضوری و ندیمی مفتخر »

فسائی مینویسد : در حدود سال ۱۲٤۵ عود بشیراز کرد و در سال ۱۲۵۸ درشهر قم برحمت ایزدی پیوست ـ فرصت در آثارعجم مینویسد: « درجمیع علوم ماهر سیّما درعلم طب قادر و شعررا نیکو میسروده وتخلص ببیدل مینموده، خاقان صاحبقران را ندیم وحکمباشی مخصوص گشته در سنه یکهزار ودویست وشش (۱۲۰٦) در معصومه قم ازجهان فانی درگذشته »

سال ۱۲۰٦ قطعاً اشتباه است ، زیرا که خود مینویسد : ندیم و حکیمباشی خاقان صاحبقران یعنی فتحعلی شاه بوده و فتحعلی شاه درسال ۱۲۰٦ نه « خاقان » بوده است نه « صاحبقران » ظاهراً مقصود فرصت سال ۱۲۵٦ بوده و عدد پنجاه از قلم مرحوم سید محمد قدسی کاتب آثارعجم افتاده است .

صاحب ریحانة الادب هم این اشتباه فرصت یا قدسی را متذکر شده و مینویسد : اینکه آثار عجم تاریخ وفاتش را در سال ۱۲۰٦ نوشته اشتباه بوده و با دوره زندگی پسرش حاج میرزا علی اکبر که سال ۱۳۰٦ بوده وفق نمیدهد و صاحب الذریعه فوت او را اندکی بعد از فوت فتحعلی شاه و دراوائل سلطنت محمدشاه دانسته است .

مختـارنگارنده قول فسائی است که سال هزار ودویست و پنجاه و هشت میباشد و قطعاً مترجم در اینسال در شهر قم وفات یافته است .

از حسن اتفاق در دیماه ۱۳۳۷ شمسی آقای اصغر رستگار فرزند مرحوم سید محمد ونواده بیدل بدیدن نگارنده آمد ودیوان خطی اشعار جدش بیدل و عمویش حاج میرزا علی متخلص بفخررا بامانت داد که اشعاری را از آنها انتخاب کنم .

دیوان ببیدل بخط نسخ تعلیق متوسط نوشته شده،ازاول وآخر افتادگی دارد و چون صفحاتش فاقد شماره است میزان افتادگی آن معلوم نمیشود، همینقدر که باقی مانده در حدود پنج هزار بیت مشتمل بر قصیده و غزل و مثنوی و مراثی ائمه اطهار است .

اکنون میپردازیم بنقل پاره ای ازاشعار او :

غزلیات :

ساقی بیاد چشم او در گردش آور جام را
کز گردشی برهم زنی این گردش ایام را
غم آتشم در سینه زد برخیز ودرپیمانه کن
تا بر نشانی آتشم این آب آتش فام را
عمرم بتلخی میرود ساقی بیاد لعل او
جام می صافی بیار این پیر دُرد آشام را
خلقی بیاد روی او دل بسته بر زلف بتان
بر قع فروهل ایصنم تا بشکنند اصنام را
از آتش عشق بتی سوزد دل بیطاقتم
آری بباید سوختن چندی بر آتش خام را
دانم که در عشق بتان باشد ملامتها ولی
پر وای ننك ونام نه رسوای خاص وعامرا
گر کعبه بیندروی اوپیشش نماز آردهمی
حاجی عجب نبود اگر برهم زند احرامرا
چشمش با برو ومژه خون دلم ریزد بلی
تیرو کمان باشد همی ترکان خون آشام را
از حسن روزافزون او وزعشق جانفرسای تو
بیدل توانی یافتن ز آغاز کار انجام را

نیست بعقل الفتی عاشق دیوا نه را
راه در ین حلقه نیست مردم بیگانه را
خلوت یار است دل ، منزل اغیار نیست
طالب یاری ز غیر پاك کن اینخانه را

دانه خال لبش گر چه بود دلپسند
لیك ز پی دامهاست هرطرف این دانه را

لذت جان باختن‌یافت چودل پیش دوست
جای ملامت نماند حالت پروانه را

گربحقیقت رسی یکسر هو فرق نیست
صومعه و دیر را مسجد و میخانه را

نیست دوئی در میان زآنکه یکی آفرید
برهمن و شیخ را سُبحه و پیمانه را

بیدل اگر عاشقی کو اثر ناله ات؟
باشد اثرها بسی نالۀ مستانه را

هرگز نبود شهد که بروی مگسی‌نیست
یاگلبن سوری که برآن خاروخسی‌نیست

بس حلقه زدم بر در و حرفی نشنیدم
من هیچکسم‌یاکه درین خانه کسی‌نیست؟

یاران همه رفتند و منم خسته و ره تار
آوخ که درین قافله بانك جرسی نیست!

هرکس که تو بینی بجهانش هوسی هست
غیر از تو مرا در همه عالم هوسی نیست

کوتاه مرا دست و توبس شاخ بلندی
دانم که بدامان توام دسترسی نیست

بیدل نه بی حشمت و جاهست برین در
کزدوست بجز دوستیش ملتمسی نیست

قیامت میکنی ایسرو قامت قیامت قامتی ، قامت قیامت
بسر تیغ‌وبکف جان و بلب شکر شهید عشق را این بس علامت

دلم از دیده خون گردید و شاید — گرش از دیده بستانم غرامت
سلامت از خطر جویند و ما را — خطر در راه عشق آمد سلامت
ندامت بس ز دردم بود و اکنون — ز بیدردی بسي دارم ندامت

ملامت لازم عشقست بیدل
نه عشقست انکه باشدبي ملامت

بنده خویش ز بس خواجه گرامی دارد
هستم آزاد و دلم میل غلامي دارد
سوختم ز آتش غم وین دل بیدرد هنوز
با همه سوختگیها سر خامي دارد
ماه رخسار تو بدریست که بي نقصانست
مه شود بدر ولي رو بتمامي دارد
تا قبولش بکند ساقي بزم تو مگر
ماه بر طرف فلك صورت جامي دارد
بغلط نام من آرد بزبان بهر رقیب
آنکه از یار بکف نامه نامي دارد

گشت مقبول شه از گفته بیدل نشگفت
طبع سعدی بودش نظم نظامي دارد

بودیم آنزمان که ز گیتي نشان نبود
این آفتاب و ماه و زمین و زمان نبود
زین کائنات نام و نشاني نبود هیچ
معشوق بود و عاشق و کس در میان نبود
میباختیم عشق نهاني بیکدیگر
بود از دو سو محبت و لیکن عیان نبود

فکر تو بود در دل ما و نبود دل
ذکر تو بود ورد زبان و زبان نبود

چون آفتاب بود نمایان رخش ولی
آن مظهری که جلوه نماید در آن نبود

آورد از عدم بوجود این همه نقوش
چون بنگرید آنچه دلش خواست آن نبود

بس نقش بست صورت انسان بدست خویش
آینه ای برای رخش آنچنان نبود

مرغ شبیم ما و رخ دوست آفتاب
از ما وگرنه طلعت دلبر نهان نبود

اندیشه را بکنه جمال تو راه نیست
جائی دلم برفت که جای گمان نبود

یك حرف بیش نیست چو بیدل حدیث عشق
حاجت تو را باینهمه شرح و بیان نبود

بیابانیست عشق ای دل که پیدا نیست پایانش
بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش

ندانم عشق راملت، ولی هرکس که‌عاشق شد
مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش!

نه از کفرم حکایت کن نه از ایمان که عاشق را
رضای دوست میباید نه‌کفراست و نه ایمانش

اگر شادی رسد ورغم اگر زخم است ورمرهم
اگررنجست ور راحت بود درعشق یکسانش

از آن رطل گران خواهم که گر نوشد ازآن موری
نیاید در نظر خود گر بود ملك سلیمانش

بمن ده ساقی از آن می که تا صبح قیامت هم
نمی‌آیند از مستی بخود یك لحظه مستانش

گلستانست بیدل آتش عشق ایخوش آن آتش
قدم نه گر خلیلی تا ببینی خود گلستانش

من و درگاه شاهی زین سپس کز فخر میباشد
طراز روی مهر و مه غبار خاك ایوانش

سهل است بریدن دل از جان — اما نتوان ز روی جانان
در عشق نه صادق است هر کو — جان می ندهد بدوست آسان
پروانه کجاست تا ببیند — جان دادن عاشقان بجانان
از شهد مگس چو ناگزیر است — کو مرد چو خود بگیردش جان
دور است اگر دیار لیلی — مجنون نهراسد از بیابان
بس خسته که با کمان ابرو — چشم تو بکشت و تیر مژگان
درگردن تست خون خلقی — تا دست که گیردت گریبان
نبود خبرت ز بیدل آری — مجموع چه داند از پریشان
گیسوی تو یا کمند رستم — ابروی تو یا کمان خاقان

شاهنشه عهد آنکه چرخش
کمتر خدمیست زیر فرمان

خسروا بیدل بملك فارس بیجان تا بکی؟
تنگدل بیدوست ، اندرکنج زندان تا بکی؟

دیو ساری چند در ملك تو عامل گشته اند!
دیو در ملك تو عامل ، ای سلیمان تا بکی؟

گاو دفترخای اندر صدر دفتر تا بچند؟
موش انبان خوار اندر جوف انبان تا بکی

خار بردوشان صحرا ـ گرد مسکینان کوی
صاحب تاج و کلاه و تخت و ایوان تا بکی
فارس ویران شد بشاهنشاه ترك از من بگوی
آخر این ملك سلیمان بی سلیمان تا بکی؟

دل مردان خدا راه بجائی دارد
نه همین کاخ شهان رنگ و جلائی دارد
کلبه های فقرا نیز صفائی دارد
ره بجائی نبرتی، تا نشوی مرد خدای
دل مردان خدا راه بجائی دارد
عاقبت رخت بسر منزل مقصود کشید
هرکه در راه طلب، راهنمائی دارد
زور و زر نیست که مردم غافل زخداست
زین دو بیزار بود آنکه خدائی دارد
گریه درمان دلم بود و نمیدانستم،
مرض سوختگان نیز دوائی دارد
«نگارش بدیع»

نمونه خط آقای عباس فاضل زاده بدیع مربوط بصفحه ۴۴۴

روز ظلم نا کسان تا چند با شد آشکار
آفتاب عدل شاهنشاه پنهان تا بکی
شرم بادت ز آنچه میگوئی که باشد جای شرم
شکوه در دوران شه ـ بیدل ز دوران تا بکی؟

بیدل فسائی ـ متولد ۱۲۸۹ متوفی ۱۳۶۳

مرحوم هادی فسائی ملقب باعتماد الفقراء و متخلص به بیدل ـ

از شعراء وعرفا معاصر است ، و ازپیروان سلسله نعمة اللهی سلطانعلی شاهی درشب جمعه ۲٤ محرم ۱۲۸۹ در فسا متولد شده ، و پس از تحصیل مقدمات و ادبیات فارسی وعربی قدم در راه طلب گذاشته و سفری بعراق عرب و شهرستانهای ایران رفته است تا آخر الامر که بسال ۱۳۲۷ سالك طریق فقر و وارد سلسله سلطانعلی شاهی شده است ـ پس به هارم فسا (۱) رفته و بزراعت مشغول شده و مسجد و بقعه شیخ ابو عبدالله بن محمد بن علی بن سهل اصفهانی راکه در آنجاست و باغ مصفائی برای خانقاه بنام « خانقاه عرفانیه » بنیاد کرده و از خود بیادگار گذاشته‌است و بتألیف پرداخته دوجلد کتاب‌یکی‌بنام « تذکرة العارفین» (شرح‌حال انبیاء و ائمه شیعه وعرفاء) و دیگری موسوم به « تنبیه‌الفقراء » تألیف کرده و بچاپ رسانیده است ـ

دیوان اشعارش چنانکه آقای عرفانی فرزند آن مرحوم متذکر شده است مفصل و مدون است و پاره ای، از اشعارش در جرائد و مجلات چاپ شده از اوست :

۱ـ هارم Harom ـ دهی است ازدهستان حومه بخش مرکز شهرستان فسا ـ که‌درشش‌کیلومتری جنوب خاوری فسا ـ کنار شوسهٔ‌داراب بفسا واقع شده است ـ
هوایش معتدل و مالاریائی است وسکنه اش پانصد و بیست نفرکه همه فارسی زبان و شیعه دوازده امامی هستند ـ
آبش از قنات است ومحصولش : غله ـ حبوب ـ وشغل مردمش زراعت میباشد ـ

- غزل -

مگر این دلشده را غیر تو دلداری هست ؟
یا بغیر از تو در این دائره دیّاری هست ؟

هر کجا میگذرم وصف جمالت گویم
تا بدانند مرا با تو سر و کاری هست

قصه عشق نشاید بر جاهل گفتن
صبر باید پدر پیر که هشیاری هست

نه همین یك من تنها زغمت میسوزم
مشتعل چون من دلسوخته بسیاری هست

کس ندیدم که ترا دید و گرفتار نشد
مگر آنکس که ز اقرار تو انکاری هست

زاهدا تا نشوی محرم میخانهٔ ما
می‌ندانی که دراین‌باده چه اسراری هست

بیدل اینقدر مزن شیشه ناموس بسنگ
هرکجا گنج بود برسر او ماری هست

در سال هزار و سصد و شصت و سه (مطابق ۲٤ تیر ماه ۱۳۲۳ شمسی)
جهان فانی را وداع گفته و بسرای جاودانی شتافته است -

بیرام شیرازی - متولد ۱۲۶۶ متوفی ۱۳۳۰ شمسی

مرحوم میرزا محمود بیرام فرزند حاج محمد فرزند محمد غریب فرزند حاج حسن فرزند بیرام شیرازی -

پدرانش همگی اهل دانش بوده اند -

در سال هزارو دویست وشصت وشش شمسی در شیراز متولد شد و پس از تحصیل مقدمات درخدمت مرحومان شیخعلي ناجي و سید علی یزدی و سید محمد

مدرس یزدی وحاج سید ابوطالب مجتهد شیرازی علوم متداوله عربی و فارسی را آموخت آنگاه تحصیلات نهائی‌خود را درمحضر مرحوم شیخ‌جعفر مجتهد محلاتی شیرازی بپایان رسانید ـ

بیرام بجودت ذهن وحدت حافظه و قدرت استنباط شهرتی بسزا داشت و بسیاری ازعلوم متداوله عصرخود را بوسیله مطالعه کتاب های تاریخ ـ جغرافی باستانشناسی فرا گرفت وتاریخ مفصل وجامع ایران را از بدو پیدایش تا انقراض سلسله قاجاریه تالیف‌کرد ـ

اما در سال ۱۳۱۱ شمسی برحسب توصیه رئیس معارف وقت فارس کتاب مزبوررا برای چاپ درکشور اتحاد جماهیر شوروی تسلیم انانیف قونسول دولت جماهیرشوروی درشیرازکرد ومشارالیه کتاب را با خود بروسیه برد و دیگر ازاو خبری نشد ـ

فعلا در حدود یکصد صفحه از آن کتاب در دست فرزندش آقای روح‌الله بیرام‌که کارمند شعبه بانك صادرات و معادن ایران در شیراز است میباشد ـ

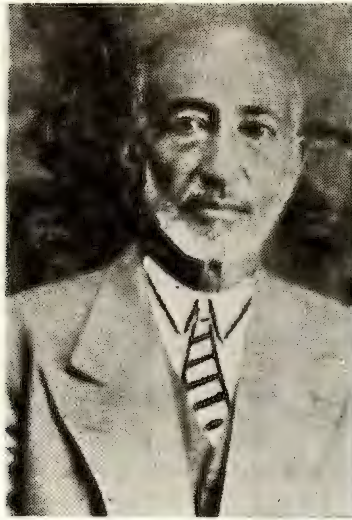
بیرام برای اعاشه خود بهترین شغل را انتخاب کرده و در قصبه سیوند که نزدیك تخت جمشید است بزراعت مشغول بود ـ

مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه از او دعوت کرد که بطهران برود و در دانشگاه آن شهر بتدریس تاریخ و جغرافی و باستانشناسی مشغول‌شود ولی بیرام شغل زراعت را ترجیح داد و پیشنهاد استاد فقید را رد کرد ـ

بیرام درشب سی ام اردیبهشت ماه هزار و سیصد و سی در مسجد جامع وکیل شیرازکه برای شرکت در جشن وچراغانی پانزدهم شعبان (تولد حضرت مهدی امام دوازدهم شیعه) رفته بود ناگهان جهان فانی را بدرودگفت ـ (۱)

---

(۱) نقل بمعنی از ترجمه ای که آقای روح الله بیرام پسر آن مرحوم برای مؤلف فرستاده است ـ



مرحوم میرزا محمود بیرام شیرازی

بیضاوی = متوفی۶۸۵ یا ۶۹۱ یا ۶۹۶

قاضی ناصرالدین ابوالخیر یا ابو سعید عبدالله بن عمر بن محمد بن علی اشعری شافعی بیضاوی .

از دانشمندان ومفسرین و ادباء و محدثین بزرك قرن هفتم هجری است که با علامه حلی امامی و خواجه نصیرالدین طوسی معاصر بود ـ

کتاب تفسیرش که بتفسیر بیضاوی شهرت دارد مطلوب اهل فضل و دانش و محبوب ارباب علم و بینش است ـ و شیخ بهائی عاملی بر آن شرح نوشته ـ

تألیفاتش :

۱ـ انوارالتنزیل و اسرارالتأویل یا تفسیر بیضاوی (مکرر در مصر و لیزیك چاپ شده) ۲ـ الایضاح (در اصول دین) ۳ـ تهذیب الاخلاق (درتصوف) ٤ـ شرح التنبیه (درفقه) ۵ ـ شرح الکافیه (در نحو) ٦ ـ شرح المصابیح (در فقه) ۷ـ شرح مطالع (در منطق) ۸ ـ شرح المنتخب (در لغت)

۹ ـ طوالع الانوار (در توحید و کلام) ۱۰ ـ الغایة القصوی (در فقه)
۱۱ ـ لب الالبـاب فی علم الاعراب (مختصر کا فیه است در مصر چاپ شده)
۱۲ ـ مطالع الانظار (در توحید و کلام) ۱۳ منهاج الوصول الی علم الاصول
(در اصول فقه در مصر چاپ شده) ۱٤ ـ نظام التواریخ (۱)

در سال فوتش اختلاف زیاد است و از ٦۸۲ تا ٦۹٦ گفته اند ـ در تبریز وفات یافت ودر گورستان‌چرنداب مدفون شد(۲)

صاحب فارسنامه ناصري بدون ذکر مأخذ مینویسد :

بعد از پدرخود برای تحصیل منصب قاضی قضاتی از شیراز بشهر تبریز برفت و از خدمت پادشاه ارغون خان چنگیزي مطالبه مقصود نموده حا صلی ندید ـ پس متمسك بخواجه محمد نام که حضرت شاه را باو ارادتی بود گردید ـ و چون پادشاه بخانقاه خواجه درآمد ، خواجه بپادشاه بگفت که مرد عالم فارسی قطعه‌ای از زمین دوزخ را از حضرت شاه التماس مینماید ـ

ارغوان خان پرسید مقصود چیست ؟

خواجه عرض نمود که قاضی ناصرالدین تقاضای قضاوت فارس را دارد ـ وپادشاه فرمود ارزانی داشتیم ـ وچون قاضی ناصرالدین این‌ماجرا را شنید انتباهی حاصل‌نمود، و از مطالب خود درگذشت ـ پس مدتی بطریق اصحاب ارادت‌صحبت خواجه محمد را در یافت ـ پس شروع در نوشتن تفسیری که اکنون بتفسیرقاضی بیضاوی مشهور است نمود ـ و این تفسیررا از تفسیر کشاف علا مه زمخشری اخذ فرموده و هر جا خللی یافت اصلاح نمود ، و هرجا اطنابی دید ایجاز نمود ـ

۱ـ نقل بمعنی از هدیة العارفین و ریحانة الادب ـ صاحب ریحانة الادب بنقل از قاموس الاعلام کتاب نظام التواریخ را از ابو سعید بیضاوی میداند ولی علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۱۱۷ شد الازار وصاحب هدیة العارفین و دیگران نظام التواریخ‌را ازصاحب ترجمه دانسته اند و بنابراین ممکن است مؤلف قاموس الاعلام اشتباه‌کرده باشد ـ

۲ـ سبکی سال فوتش را ٦۹۱ و ابن‌کثیر در تاریخش ٦۸۵ وصاحب بغیة الوعاه نیز ٦۸۵ ضبط کرده اند ـ

بیکسی شیرازی = متوفی ...

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد :

زمانیکه غزالی مشهدی بشیراز آمد برای آزمایش شعرا غزلی را طرح فرمود و خود درگفتن غزل مسامحه نموده متعذر بدرد دندان گردید- بیکسی این قطعه را گفته و باو فرستاد :-

غزالی آن غزل پرداز کاندر شاعری خود را
چنان داندکه‌شاگردند خاقانی و سلمانش
بشیراز آمد و ناگاه شعری در میان افتاد
برسم امتحان تکلیف میکردند یارانش
بهانه درد دندان کرد و درمانش بود کندن
اگر خواهی که گوید شعر بایدکند دندانش !

فارسنامه حتی نام اورا ننوشته و سال فوتش را ضبط نکرده است ولی چون مینویسد با غزالی مشهدی معاصر بوده وغزالی در قرن دهم هجری میزیسته و در سال نهصد وهشتاد وفات یافته لهذا معلوم است که بیکسی هم درهمان قرن‌میزیسته و عین ترجمه فوق هم در آتشکده آذر آمده و از اینجا معلوم میشود که صاحب فارسنامه از آذر نقل کرده است -

بیمار شیرازی = متوفی ...

حسین شیرازی متخلص به بیمار -

از احوالش چیزی معلوم نشد - جز اینکه در قرن سیزدهم هجری میزیسته و شغلش جراحی بوده ، صاحب کتاب « بیان المحمود » ابیات ذیل را باو نسبت داده است -

کشید تیغ و نکشت آن ستم شعار مرا
از آنکه خواست کشد درد انتظار مرا

هنوز کشته تیغ تو خویش را خواهم
کشی بتیغ ستم گر هزار بار مرا

✡ ✡✡

رشکم کشد هر جا که اودر محفلی ساغر زند
مست است و ترسم از خطا(۱) بردیگری خنجر زند

فریاد گوناگون زنم از ذوق زخم پی ز پی
چون از جفا برسینه ام خنجر پی خنجر زند

سال فوتش بدست نیامد.

بینش مرودشتی = زنده در ۱۳۱۴ شمسی

میرزا عباسعلی مرودشتی متخلص به بینش و ملقب به ابوالمعالی و معروف به: «حق جو»

در مرو دشت کدخدا بود - سپس بشیراز رفت - و از شیراز بقصد سیر و سیاحت بهندوستان و مصر و سایر بلاد رفت و پس از گردش زیاد بشیراز برگشت و در دفتر ایالتی فارس مستخدم شد - (۲) نگارنده اورا بسال ۱۳۱۲ شمسی درطهران ملاقات کرد - وهم اکنون از او خبری ندارم وامید چنانست که در حیات باشد.

غزل ذیل از اوست:

باز افتاده است بر سر شوری از سودای عشق
سوختم پروانه وار از نار بی پروای عشق

تنگ برمن این جهان چون ننگ دارم این حیات
هرچه بادا باد رانم اسب در دریای عشق

۱- درمجمع الفصحا «ازجفا» آمده و مزیت کلمه «خطا» برجفا در این مصراع مسلم است بویژه که در مصرع چهارم هم کلمه جفا آورده است، نیز هدایت این بیت را بنام او ثبت کرده است:

گر نه تراست مدعا خون کنی ازجفا دلم
همره مدعی چرا آمده ای بمحفلم؟

۲- اشعه شعاعیه

با شکوه و فر جمشید و فریدونم چکار
منکه خاکم پیش پای مرشد و مولای عشق

ناز بر افلاك دارم فخر بر چرخ برین
تا مربّایم بدست ربّی الاعلای عشق

های و هویم نیست از خود چون دفم درکفّ دوست
میرهانم شیر را از هی هی و ها های عشق

هفت وهشت و چار و شش با ثابت و سیار ها
درسکون و دور و سیر از لا واز الاّی عشق

سبحه و تسبیح و منبر خرقه وکشکول و پوست
دام راهت هست ای بیسود و بیسودای عشق

عرش و فرش ولوح وکرسی کاف نون یای یکون
طرح و رنگی ز ابتدای دفتر خوانای عشق

جملهٔ ما فی الکتب فی الباء تحت البسمله
نقطهٔ با مصدر و سر دفتر شیوای عشق

دور نقش خط پرگـار خرد راندیم اسب
عاقبت ماندیم پای قطب پا بر جای عشق

بیشکیبم بیقرارم در غم و بی اصطبار
ره دهیدم تا روم در روضهٔ عتّای عشق

همچو موسی رب ارنی گو شدم در طورجان
نغمهٔ انظر ترانی آمد از سینای عشق

میکنم فرعون جهل وظن و موهومات را
غرق دریا با عصـا و باید بیضای عشق

کوه علم و ارض دانش هست نزدم بس خفیف
تا که در دست منستی عروة الوثقای عشق

کی کند اندیشه «بینش» از هیاهوی کسان
زانکه مست باده حب گشته از مینای عشق

بینش را هزار رباعی است که در سفر بیروت آنرا در ۱۶۰ صفحه در سال ۱۳۰۸ شمسی چاپ کرده است ـ برخی از آن که مفید بنظر میرسد ذیلا نقل میشود :

تا شمس معارف نزند سر از ملك
پیدا نشود مرد هنرور از ملك
میکوش که تا روح معارف بدمد
در ملك و بزاید سرو سرور ازملك

☆☆☆

در تربیت طفل مکن هیچ درنگ
اورا تو براه نام بر ـ نه ره ننگ
هرچیز که بدهیش بنوشد فی الحال
گر جام عسل ویا که سرشار شرنگ

☆☆☆

همدم منما بطفل خود شخص رزیل
کز همدمی او بشود طفل ذلیل
اخلاق رزیله اش نماید تاثیر
آن بچه صحیح است و تو سازیش علیل

☆☆☆

در تربیت دختر خود اول کوش
از من بنیوش بر بجهلش مفروش
کان دخت شود مادر بسیار پسر
آنان همه در ظل وی آیند بهوش

☆☆☆

تا زن نشود عالم و فرخنده سیر
در راه خرد طفل نپوید از سر
به آنکه شود ز ابتدا زن دانا
تا آنکه کند تربیت دخت و پسر

☆ ☆ ☆

ای شیخ مده درد سرم بهر خدا
یك جو نخرم فسانه ات را أبدا
شادی توکه بایع بهشتی منهم
شادم که نیم طالب این بیع وشری

ای شیخ نپرسیده مکن تکفیرم — میترس ز آه و ناله شبگیرم
تو عاشق ننگ گشته من مایل نام — پیری تو بمو و من بدانش پیرم

☆ ☆ ☆

ای نسیه پرست نقد من معلوم است — آن رزق ترا ـ واین مرا مقسوم است
تو حور طلب کنی ـ ومن دلبر شوخ — در عدلیه رو ببین که کی محکوم است؟

☆ ☆ ☆

تا داده خدا ترا همی قدرت وداد — بر مجرم بیچاره میاور بیداد
چون چهره بفخر بر در تو سائید — از شهد عطا و عفو کن او را شاد

☆ ☆ ☆

دنیا همه خود دایرهٔ بیدادیست ! — کارش همه ظلم و ستم شدادیست !
چون آنهمه آشوب وخطا وخطراست — در آن بعصا گذ شتن از استادیست

☆ ☆ ☆

از بوم طمع تو اوج شهباز مکن — از صعوه طلب نمایش باز مکن
چون قوت اوج جبرئیلی داری — با سوخته پر هوای پرواز مکن

☆ ☆ ☆

در دشمنی کسی تو اصرار مکن — گر زور وری بر کسی آزار مکن
آزار کنی همان ترا باز آید — من کرده و دیده ام تو اینکار مکن

☆ ☆ ☆

بر رنجبران گویمت آزار مده — تیشه بجفا پیشه غدار مده
یك عامل قانعی بر آنان بگمار — این طائفه را بقوم قهار مده

☆☆☆

از سفله طمع مکن وفا داری را — از دیو دغا مجو نکو کاری را
ازصاحب جاه ومنصب و عزو جلال — هرگز مطلب عهد نگهداری را !

☆☆☆

می ده توکه من وکیل عدلیه نیم — می ده بخدا کفیل نظمیه نیم
من ساده دلی باده خوری حق جویم — قاضی نیم و آیت ظلمیه نیم

گویند که عدلیه بپا گردیده احکام هوسناك هبا گردیده
قانون سپر خویش نموده گرگان ! از بره که پرسد که چها گردیده ؟

✡✡✡

امید وفا ز اهل غنا بیخردیست از جاه طلب چشم حیا ـ بیخردیست
ثروت زصفا یا ز وفا جمع نشد گوئی‌تو جز این‌اگر بما ـ بیخردیست

✡✡✡

با هر نفسی موت و حیات توبود این آمد و شد نفی و ثبات تو بود
گررفت و نیامد چه توانی کردن چبود که دلیل برنجات تو بود ؟

✡✡✡

برمال رعیت تومکن دست دراز از ظلم میفگن اندر او سوز و گداز
از آتش ظلم تو کسی گر سوزد آن شعله سر آورد بجانت باز

✡✡✡

گرخادم تو کهن شود در خدمت بشناس تو بحق خدمتش ـ ده نعمت
گربست دودست خدمتش راپیری نا مرد بود آنکه نیارد رحمت

✡✡✡

حاجت بکسی مبر بجز رب کریم کوهست بحاجت تو دانا و علیم
گر حاجت تو بهرچه اودید دهد برخلق دنی مبر ـ که دردیست الیم

✡✡✡

آنجاکه‌شراب وساده‌ای‌میگونست آنجاکه دف و نغمه ای موزونست
با سینه وسرروم که معنی آنجاست باقی همه حرف وز صفا بیرونست

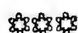
✡✡✡

اندر طلب علم مکن کوتاهی تا یابی از اسرار بقا آگاهی
از علم توان شهرهٔ آفاق شدن آن علم رساندت بمه از ماهی

✡✡✡

ای نور بصر ـ ظلم بمزدور مکن خود را زسرخوان بقا ـ دور مکن
آه دل مظلوم ـ چو زنبور بود تو دست سوی خانهٔ زنبور مکن

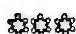
گلگون می صاف شهر شیراز خوشست
از دست نگار نکته پرداز خوشست
افتاده به پیش پای معشوقه چو خاك
برداشتن سری به آواز خوشست



خواهی نکشی بعمر خود بیماری بشنو تو ز من بیا مکن پرخواری
کم خور که ترا خورده شودقوت‌تن افزایدت عقل و دانش و هشیاری



تکمیل نما جویدن لقمهٔ خویش تا هضم کند معده تو بی تشویش
چیزی که‌بود جویدنش‌سخت‌ـ مخور گر عاقل فرزانه ای و دور اندیش



در عمر تو باش روزه ـ نه یك رمضان
یعنی ز دو چشم و گوش و از دست و زبان
او اهل حقیقت است ـ کاندر همه عمر
روزه بود از غیبت ـ و از عیب کسان



هرجا که شدم جز سخن پول نبود! جز پول ـ در اندائره مقبول نبود!
آنکس که بدش پول ـ اگر کردخطا مردود نبود و نیز مسؤول نبود!



سوگند مخور که نهی باشد ز خدا سوگند چرا ؟ چوداری ازصدق‌ردا
سوگند ز قدر و قیمتت میکاهد هرصدق زکذب ـ بیقسم هست جدا

☆☆☆

آنرا که بپیش کس نیاری گفتن اندر عقبش مگوـ مپو راه فتن
آنرا تو بگوـ که پیش او بتوانی ای جان پدر ـ شنو نصیحت از من

تو نسیه مده اگر گران هم ببرند کان نسیه‌بران ـ مال تو آسان بخورند
گر نقد فروشان بکم اقناع شوند در عدلیه از سوخت گریبان ندرند



تونسیه مده بکودك و قاضی نام زان بعد ـ بنوکیسه و شیخ الاسلام
دادی ـ در جنگ میکنی باز بخود تو پخته بیاری ـ آورند آنها خام



عهدیست. که هر که روبیگانه کند انواع خطا ـ بمردم خانه کند!
گر پست بود ـ رود برتبهٔ عالی گرهست گدا ـ سود در انبانه کند!



ای عالم بیعمل تو هستی شجری کت نیست تری و تازگی و ثمری!
بی بار وثمر هر آنچه میخواهی باش جان خودت ـ اندر خورنار وشرری



چون وام گرفتی از کسی واپس بر تا حسن امانت تو آید بنظر
گشتی چو توشهره دراداکردن دین گویند بتو ـ که هر چه میخواهی بر



درنار شدن ـ به آنکه نوکر بودن مشغول بشغل ـ به که چاکر بودن
یکنوع زمشرکین بود ـ نوکرباب کارش بدر بشر همی سر سودن!



آنکس که صباح را رسانید بشام آزرده نکرد ـ هیچ قلبی ز انام
رنجه نشد از زبان و دستش مردم او اهل نعیم باشد و مرد تمام



زن ضامن آسایش مرد آمده‌است با مرد شریك گرم وسرد آمده‌است
با چشم خفیف ازچه بینی زن را؟ او شربت جان پرور درد آمده است



تا زن بمیان کیسه سر بسته بود در عالم اجتماع دلخسته بود
چون اهل اروپ مرد و زن میباید از عالم قید و وهم وارسته بود

مذهب بجهان برای مهر است ووفاق | نه آنکه نهی بخویش نامی بنفاق
خالی بود از زمهر و احسان دینی | بیشك همه شرك باشد وبغض وشقاق

☆☆☆

آنکس که براه خدمت خلق رود | برگلشن او نسیم جاوید وزد
لازال خداغنی است ازخدمت خلق | مرد اوست که رو بخیر مخلوق دود

☆☆☆

هرفرقه و تیره با خدا پیوسته | مشرك زخدا و انبیا بگسسته
گشتم بجهان که کیست مشرك ، دیدم | نوکر که بارباب جفا دل بسته

☆☆☆

گفتم سخن از هرچه و از هربابی | گاهی زغم عشق و گه از بیتابی
هم عالم اجتماعی و هم علم معاش | تا هرچه تو جوئی اندر آن دریابی

بینوای شیرازی ـ متوفی ۱۳۲۹

مرحوم کریم شیرازی متخلص به بینوا ـ
شعاع در اشعه شعاعیه مینویسد : طبعی سلیم داشت ـ و در موسیقی نیز ماهر و آوازی خوش داشت و بآوای دلکش میخواند ـ
رباعی ذیل از اوست :

گرماه من از چهره نقاب اندازد | سر پیش ز خجلت آفتاب اندازد
بیتاب کند هزار دل چون دل من | در طرهٔ خود چو پیچ و تاب اندازد

در سال هزارو سیصد و بیست و نه در شیراز وفات یافت و در دارالسلم مدفون شد ـ

پازارگاد شیرازی ـ متولد ۱۳۱۷

آقای دکتر بهاء الدین حسام زاده پازارگاد فرزند دکتر حسام الاطباء فرزند میرزا مهدی نقیب الممالك فرزند حاج میرزا احمد نقیب الممالك فرزند حاج درویش حسن نقیب شیرازی ـ

از دانشمندان ونویسندگان و شعراء معاصر است ـ

تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز بپایان رسانید ـ و در خارج از مدرسه بتکمیل تحصیلات خود پرداخت ـ و درسال ۱۳۰۱ امتیاز روز نامه انتقادی و سیاسی « خورشید ایران » و مجله « پازارگاد » گرفته وچند سال نشرداد ـ و از راه نشر این دونامه خدمات گرانبهائی بمردم کرد ـ مدتی در شیراز بتدریس در دبیرستان های آنجا وریاست دبیرستانهای ملی سلطانی و دولتی شاپور مشغول بود و هم عضویت هیئات مدیره جامعه معارف را داشت ـ پس بطهران رفت و بریاست پیش آهنگی وتربیت بدنی ایران برقرارشد ودرتشکیل و تنظیم و ترقی پیش آهنگی و تربیت بدنی سعی جمیل نمود و ابتکارتشکیل اولین مسابقه های قهرمانی (المپیك) ایران از اواست و در اینکار که مخالفینی داشت ملامت عامه را برخود هموار کرد و ازمیدان کوشش خارج نشد و درسال ۱۳۲۰ شمسی که بیگانگان بایران هجوم کردند ورضا شاه پهلوی نورالله مرقده ازسلطنت استعفا کرد و بجنوب افریقا رفت و در اوضاع سیاسی واجتماعی کشور تغییرات کلی و هرج ومرج فراوان روی داد و منجمله پیش آهنگی ایران منحل گشت ـ پازارگاد بقصد تکمیل تحصیلاتش باروپا و آمریکا رفت ـ ودر آنجا سالی چند رنج تحصیل را برخود هموار کرد و آنقدر کوشید تا بگرفتن تصدیق دکترای فلسفه وحقوق نائل آمد ـ و هم اکنون در طهران است وبتالیف و ترجمه و خدمات فرهنگی مشغول ـ و مدتی هم ریاست دبیرستان دخترانه نوربخش راداشت وبسیارخوب اداره کرد ۰

نگارنده ازسال ۱۳۰۰ شمسی در شیراز با اوکه جوانی تیز هوش وحساس

ومتجدد و آزادیخواه بودوسری پرشورودلی مملواز محبت نوع ووطن دوستی بیریاداشت آشنا و دوست بوده وهستم وهیچگاه در بنیان این دوستی بیغل و غش خللی روی نداده است -

درسالهای ۱۳۰٤ و۱۳۰۵ و ۱۳۰٦ شمسی باتفاق او و آقای حسنعلی حکمت ومرحوم لطفعلی معدل و سید نورالدین گلستانه وسرود حسرت‌زاده وحاج میرزا احمد کاشف روزنامه‌های: خورشیدایران- آدمیت- گفتارراست -ظریف‌وحریف را بصلاح دید جمع اداره و با خرافات وموهومات واستعمار ومفاسد مبارزه میکردیم یاد آن ایام بخیر که اوان جوانی و توانائی ما بود و نام نیك را در خدمت انام میخواستیم و از دل وجان میکوشیدیم -

جد بزرك « پازارگاد » مرحوم احمد نقیب الممالك از شعراء وعرفاء مشهور ایرانست و منظومه ای بنام « باده بیخمار» دارد که پازارگاد آن را در شیراز چاپ کرده است -

جدش مرحوم میرزامهدی نقیب الممالك نیز پیر مردی روشن ضمیر و آزادیخواه و ازمشایخ سلسله گنابادی نعمة اللهی وازاطباء مشهور فارس بودو نگارنده درشیرازمکرر خدمتش رسیده و ازمحضرش استفاده کرده ام -

پدرش دکترحسام الاطباء نیز از آزادیخواهان و وطن دوستان بنام شیراز بود که در جنگ بین الملل اول لباس نظام ملی پوشید و در راه حفظ استقلال ایران کوشید -

پازارگاد بزبان انگلیسی تسلط کامل دارد وبزبان فرانسه هم آشنا ست و وشعر را بسبك کلاسیك ولی با مضامین جدید میگوید -

تالیفات و تراجم او افزون از دویست مجلد است که قرب چهل مجلد آن تا کنون چاپ شده است و اسامی آنها بشرح ذیل :

۱ - میکروسکوب و میکروسکوبی (در ۱۳۱۰ شمسی در ۲۲۲ صفحه در

طهران چاپ شده) ۲ ـ تحلیل ماده و قوه (۱۳۱٤ شمسی چاپ طهران ۱٦٦ صفحه) ۳ ـ لابرانوار شیمی عمومی (۱۳۱۳ در دو مجلد ـ طهران) ٤ـ پیش آهنگی چیست ؟ (۱۳۱٤ـ طهران) ۵ ـ فن اوژئیك (بصورت مقاله در مجله آموزش وپرورش چاپ شده) ٦ ـ دوره مجله بازارگاد (۱۳۰۵ـ۱۳۰٦ شیراز) ۷ ـ علم در خانه و جامعه (در دو مجلد ۱۳۱٦ طهران) ۸ ـ پنج قصیده (۱۳۲۰ طهران) ۹ ـ پیام بازارگاد بمردم فارس (۱۳۲۲ شیراز) ۱۰ ـ دم دروازه خاور (۱۳۲۲ طهران) ۱۱ ـ پیشاهنگی ایران (۱۳۱۵ طهران) ۱۲ ـ فن شنا و نجات غریق(دوبار در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ در طهران چاپ شده) ۱۳ ـ تاریخچه وتشکیلات پیشاهنگی دختران در جهان (۱۳۱۷ طهران) ۱٤ ـ تعلیمات درجه سه دختران (۱۳۱۸ طهران) ۱۵ ـ تعلیمات‌درجه‌دودختران(۱۳۱۷طهران) ۱٦ـتعلیمات‌درجه‌سه‌پسران(۱۳۱۷طهران) ۱۷ ـ رساله تعلیمات درجه دو پسران (۱۳۱۸ طهران) ۱۸ ـتعلیمات درجه اول پسران (۱۳۱۸ طهران) ۱۹ ـ رساله اصول پرورش پیشاهنگی (۱۳۱۸طهران) ۲۰ ـ رساله اولین مسابقه های قهرمانی کشور(۱۳۱۸طهران) ۲۱ ـ رساله قواعد و مقررات بازی هوکی(۱۳۱۸ طهران) ۲۲ ـ رساله کامیابی در ورزشهای میدانی(۱۳۱۸ طهران) ۲۳ ـ رساله دستور بازی رینك بال (۱۳۱۸ طهران) ۲٤ ـ مجموعه مقالات فرهنگی و روانشناسی (در مجله مهرگان و آموزش و پرورش طهران چاپ شده) ۲۵ ـ رساله روش نوین در تعلیمات دبیرستانها (۱۳۳۱ طهران) ۲٦ ـ رساله سرود های مدرسه (۱۳۰۸ طهران) ۲۷ ـ رساله تعلیم و تربیت پیشاهنگی (۱۳۱۱ شیراز) ۲۸ ـ رساله فدراسیون جهانی چیست ؟ (در ۱۳۳۳ در بیست شماره روزنامه پارس شیراز چاپ شده) ۲۹ ـ رساله آئین نامه های تربیت بدنی و مسابقه ها (۱۳۱۸ طهران) ۳۰ ـ روانشناسی عملی (بصورت مقالات مسلسل در سال ۱۳۳۲ و ۳۳ در مجله سپید و سیاه طهران چاپ شده) ۳۱ ـ تاریخ فلسفه سیاسی

(در سه مجلد سال های ۱۳۳۳ و ۱۳۳٤ در ۱۳۸٤ صفحه در طهران چاپ شده) ۳۲ ـ نظریات سیاسی فلسفه غرب (شامل عقاید سیاسی هفت نفر از فلاسفه معاصر باختری در مورد اوضاع سیاسی حاضر جهان در ۲۳٤ صفحه سال ۱۳۳۳ طهران چاپ شده) ۳۳ ـ فلسفه نوین تاریخ (یکبار در ۱۳۳٤ و بار دیگر در ۱۳۳۵ در طهران چاپ شده) ۳٤ ـ آینده باختر (ترجمه کتاب ژ ـ ج ـ د ـ بیوس سال ۱۳۳٤ در ۲٤٦ صفحه چاپ شده در طهران) ۳۵ ـ فن اداره عمومی (ترجمه کتاب علوم اداری بقلم فیف‌نر و پرستوس‌در۱۳۳٤ در ۵٤۰صفحه‌درطهران‌چاپ‌شده) ۳٦ ـ مکتب‌های سیاسی(شرح و توضیح و خلاصهٔ سیر تاریخی ۱۷۷ مکتب سیاسی‌چاپ ۱۳۳٤ طهران) ۳۷ ـ روانشناسی عملی یا رموز زندگی روزانهٔ ما (ترجمه از انگلیسی چاپ ۱۳۳۵ طهران) ۳۸ ـ زندگی شما در ۳٦۵ روز سال چگونه باید باشد ؟ (چاپ ۱۳۳٦ طهران) ۳۹ ـ سیر حکومت وفلسفهٔ دولت (بصورت پاورقی در مجله مهرگان طهران‌درسالهای۱۳۳٤ و ۱۳۳۵چاپ شده) ٤۰ـ تاریخ فرضیه سیاسی (ترجمه از انگلیسی تحت طبع است)

اما آنچه تاکنون چاپ نشده و بزبان فارسی است ـ

٤۱ ـ کتاب کار (متمم کتاب علم در خانه وجامعه مخصوص عمل در آزمایشگاه در دومجلد) ٤۲ ـ اصول گیاه شناسی ٤۳ ـ اصول هندسه جدید در دو مجلد ٤٤ ـ فن نقشه برداری ونقشه خوانی. ٤۵ ـ خط کش محاسبه و طریقه ساختن آن ٤٦ ـ جبر ومقابله برای دبیرستانها (در سه جلد) ٤۷ ـ هندسه و مثلثات ٤۸ ـ مثلثات علمی برای دبیرستانها ٤۹ ـ مثلثات ساده ۵۰ ـ شیمی فلزات ۵۱ ـ ملخص فرمولهای شیمی ۵۲ ـ میکانیك و حرارت ۵۳ ـ رساله در اصول لگاریتم ۵٤ ـ اصول فن گراف ۵۵ ـ شجره های تاریخ طبیعی ۵٦ ـ ملخص فرمولهای شیمی ۵۷ ـ حل المسائل

جبر ۵۸ ـ حل المسائل هندسه ۵۹ ـ حل المسائل میکانیک ٦۰ ـ حل المسائل فیزیک ٦۱ ـ حل المسائل شیمی ٦۲ ـ حل المسائل مثلثات ٦۳ ـ حل المسائل ریاضیات عالیه ومشتقات ٦٤ ـ رساله در مشتقات ٥٦ ـ شیمی الی ٦٦ ـ هیئات ٦۸ ـ فیزیک ٦۸ ـ طریقه تدریس مثلثات در مدارس متوسطه ٦۹ ـ تاریخ انگلستان جدید ۷۰ ـ شرح زندگی تولستوی روسی ۷۱ ـ فوائد و هدف های تربیت بدنی ۷۲ ـ اصول ورزش بدنی ۷۳ ـ داستان جهان از آغاز تا این زمان (تئاتر تاریخ جهان درچهل پرده) ۷٤ ـ متمم تاریخ فلسفه سیاسی ۷۵ ـ اصول فلسفه عمومی ۷٦ ـ فلسفه‌مذاهب جهان و تاریخ آن ۷۷ ـ سیاست جهان و روابط بین الملل ۷۸ - سیاست خارجی آمریکا و تاریخ آن ۷۹ - رساله در اصول فن اداره ۸۰ - تاریخ اصطلاحات سیاسی ۸۱ - سفرنامه اروپا و آمریکا ۸۲ - فلسفه اپیک تتوس ۸۳ - رساله راهنمای انجمن های خانه و مدرسه ۸٤ - کرونولوژی تاریخ اسلام ۸۵ - احزاب سیاسی آمریکا ۸٦ - فلسفه تاریخ ۸۷ ـ فلسفه حکومت و دولت ۸۸ ـ رساله در پایه و اساس روابط بین الملل .

آنچه چاپ نشده و بزبان انگلیسی است و مشتمل بررسائل و کتب‌ومقالات تحقیقی و تفسیر و تحلیل و تلخیص و انتقاد از معروفترین کتب سیاسی حقوقی فلسفی اروپائی‌میباشد ۸۹ ـ ایران‌پل پیروزی‌ومیدان‌جنگ‌آینده(در دو مجلد) ۹۰ - تشکیلات و اداره دستگاه حکومت ایران اززمان سلسله هخامنشی تاآغاز مشروطیت ۹۱ - روابط دیپلماسی ایران و آمریکا از ۱۹٤۲ تا ۱۹٤۹ ۹۲ ایران و سه قدرت بزرک جهانی ۹۳ ـ اتحادیه پستی‌جهانی ومسأله عضویت درآن ۹٤ ـ مشکل اساسی که فرانسه بعد از جنك با آن مواجه گشته و چگونگی مساعی آن کشوربرای مقابله‌باآن ۹۵ ـ ایران و جنگ دوم جهانی و روابط سیاسی خارجی ایران از ۱۹٤۰ تا ۱۹٤٦ـ ۹٦ - مسائل مهمه مربوط بتشکیلات کمیسیون‌انرژی اتمیك آمریکا در آغاز سال۱۹٤۷ـ ۹۷ ـ کارگزاری

در ایران (یکی از مظاهر کاپیتولاسیون) ۹۸ـ موقعیت جزائر بحرین در جهان ملل و تاریخچه اختلاف ایران و انگلیس در باب بحرین ۹۹ ـ خلاصه احوالات کشورهای خاورمیانه (عربستان سعودی ، یمن ، سوریه ، مصر ، فلسطین و اسرائیل) ۱۰۰ ـ سیاست و اقتصاد کشور فرانسه ۱۰۱ ـ تجارت و اقتصاد بین الملل و مسائل حقوقی راجع به آن ۱۰۲ ـ سیر فلسفه سیاسی و نمودار آن و محل فلاسفه بزرك در آن ۱۰۳ ـ کتاب آزمایشگاه فن استا تیستیك و حل مسائل استاتیستکی ۱۰۴ - آیا انجمن ملل متفق میتواند وظیفه خود را انجام دهد ؟ ۱۰۵ - ایالت تنسی آمریکا ۱۰۶ - خلاصه تحقیقات سیا سی در سمینیار کنفرانس مسائل بین المللی- تابستان ۱۹۴۸ ۱۰۷ ـ تأثیرا ت تمدن هلنیسم در ایران ۱۰۸ - اسباب وعلل وجود سیستم حیات عشائری در ایران و سبب بقای آن تا امروز ۱۰۹ ـ روابط خارجی و سیاست خارجی ایران در زمان اشکانیـان ۱۱۰ ـ اصلاحات مذهبی و جریان امور مذاهب در ایران درعهد ساسانی ۱۱۱ - ترقی صنایع و ادبیات و معماری و موسیقی و امور اجتماعی در ایران زمان ساسانی ۱۱۲ - روابط ایران و غرب در زمان ساسانی و اسباب و علل سقوط امپراطوری ساسانی ۱۱۳ تفسیر کرونولوژیکی تاریخ ایران از آغاز اسلام تا آغاز مشروطیت (از ۶۲۶ تا ۱۹۰۶ میلادی) ۱۱۴ ـ تاثیرات حمله عرب با یران وعکس العمل آن ۱۱۵ - تاریخ ظهور ومبداء مذهب شیعه در مقابل سنی در ایران و جهات سیاسي آن ۱۱۶ - مبداء مذهب اسمعیلیه وصوفیه در ایران ۱۱۷ - نقش جامعه مذهبی در ایرا ن در زمان قاجاریه .

۱۱۸ـ گزارش کرونولوژ یکی تاریخ ایران ۱۱۹ـ سیاست خارجی امریکا ۱۲۰ـ بیست سال بحران ـ ۱۲۱ـ سیاست جهانی و فقدان امنیت شخصی ۱۲۲ـ سیاست خارجی روسیه شوروی ۱۲۳ ـ سیاست ، که میبرد؟ چه میبرد؟ و کجا وچگونه میبرد؟ ـ ۱۲۴ـ قدرت : یك تحلیل اجتماعی جدید ۱۲۵ـ روابط امریکا و انکلیس ۱۲۶ـ افکـار عمومی ۱۲۷ـ بریتانیا شریك صلح ۱۲۸ـ شرائط صلح ۱۲۹ـ قدرتهای عظیم ۱۳۰ـ

انرژی اتم و سیاست خارجی امریکا ۱۳۱ـ نقش امریکا دراقتصاد جهان ۱۳۲ـ مذهب و سیاست در فرانسه ۱۳۳ـ چین درمیان قدرت‌های جهان ۱۳۴ـ پیمان غیر مکتوب ۱۳۵ـ توازن قوای فردا ۱۳۶ ـ مساله ازدیاد جمعیت در مشرق زمین ۱۳۷ـ جهان نوچگونه خواهدبود؟ ۱۳۸ـ جنك وصلح دردیپلماسی روسیه ۱۳۹ـ وسائط نقلیه هوائی بین المللی و سیاست داخلی امریکا ۱۴۰ـ اخلاق ملی و ظهور و تشکیل آن ۱۴۱ـ اقتصاد صلح ۱۴۲ـ سیاست خارجی امریکا ۱۴۳ـ جهان ژنرال هاوس هوفر ۱۴۴ـ مساله جمعیت و صلح ۱۴۵ ـ بسوی نظم نوین قدرت دریائی ۱۴۶ـ مسائل مربوط بقدرت ۱۴۷ـ جامعه نیکو ۱۴۸ـ جغرافیای صلح ۱۴۹ـ قدرت ملی و سیاست نظامی ۱۵۰ـ جمعیت ـ یکی از مسائل دمکراسی ۱۵۱ـ منابع صنعتی و کارخانجات جهان ۱۵۲ ـ منابع و معادن امریکا و مسأله امنیت ۱۵۳ـ حالت متغیر اقتصادیات بین‌المللی ۱۵۴ـ فرضیه‌های بین‌المللی و مساله مصالح داخلی ۱۵۵ـ پایه قدرت روسیه شوروی ۱۵۶ـ سیاست شوروی در خاور دور ۱۵۷ـ سپاه آلمان ۱۵۸ حل مسائل آسیا ۱۵۹ـ احتیاج چین بوسائط نقلیه ۱۶۰ـ طوفان چین ۱۶۱ـ معادن چین ۱۶۲ـ امپریالیسم ۱۶۳ـفدرالیست ۱۶۴عکس‌العمل طغیان ۱۶۵ـ دولت وانقلاب ۱۶۶ سیر حکومت ۱۶۷ ـ ایده منافع ملی ۱۶۸ـ ایدئولوژی و یوتوپیا ۱۶۹ـجمهوری افلاطون ۱۷۰ـحکومت نمایندگی ۱۷۱ـروح‌القوانین مونتسکیو ۱۷۲ طبقه‌حاکمه ـ ۱۷۳ـ زمامدار ۱۷۴ نسج‌حکومت ۱۷۵ـدموکراسی ۱۷۶ـ قدرت‌های اعظم ۱۷۷ـ بیست‌سال بحران ۱۷۸ـ سیاست کشورهای شرق اروپا و خلاصه تاریخچه اقوام اسلام

وعقائد هفت نفر از علمای معروف حقوق‌درباب حقوق ملل

۱۷۹ فرانسیسکوویتوریا ۱۸۰البریکوجنیتلی ۱۸۱ هوگوگروشیوس ۱۸۲ توماس هابس ۱۸۳ـ بینکر شوك ۱۸۴ـ دوواتل ۱۸۵ ـمارتنس و غیر اینها .

پازارگاد برای خود تخلصي اختیار نکرده است
اشعار ذیل از اوست

باستقبال قصیده مشهور خاقاني شیروانی که در باره مدائن گفته است :

«پازارگاد»

یکمرتبه هم ای دل بگذر تو به پازرگاد
ماتمزده بین سیروس بگرفته دل وناشاد
دستش بسما افراز روحش زند ی فریاد
گوید که بمن از چرخ رفته است بسا بیداد
عز و شرف و شانم دادند همه بر باد
صد داد از این بیداد و ز جور زمان صد داد

☆☆☆

گوید چه گذر کردی بر تیره مغاك ما
روچشم حسد بر بند بگذر تو ز خاك ما
آه است برون آید از سینه چاك ما
اشك است برون ریزد از دیده پاك ما
خون جگر و اشك است همواره خوراك ما
بگذار که تا باشد این روح و جسد آزاد

☆☆☆

جاری شده از مرغاب سیلاب سرشك او
سیلاب سرشك او جاری شده بین جوجو
پی بر به بسا اسرار ز آن دخمهٔ تو بر تو
بر مقبره اش بومست بنشستهٔ زند کوکو
ز آن نوحه سرائي ها بس پند شنو نونو
گوید که کجا شد کو آن بارگه وبنیاد؟!

بس لاله خون فامست کز مقبره اش رسته
از خون دل سیروس بس رنگ بخود بسته
اورنگ غم و اندوه بگزیده و بنشسته
چشم از همه پوشیده دل از همه بگسسته
ژاله نبود اشکست بر لاله دلخسته
از رخ چکدش برقبر وز قبر رودبرباد

با چشم خرد بنگر بر مقبره و ایوان
پس قطره اشکی چند از دیده خود بفشان
از خون دل و از اشك بشخوده رخ و گریان
داد دل خود برگیر کام دل خود بستان
بین با نظارعبرت از جور زمان چونان
در گردش روز وشام بگذشته‌بپازرگاد

این خاك مهین روزی خود جای مهان بوده است
آرامگه شاهان هم جای مغان بوده است
اسرار جهانی ژرف اندرش نهان بوده است
وین خاك‌نشین‌شه خود شه خاك‌نشان‌بوده‌است
آن رشك جنانی بود وین رشك جهان بوده است
آوخ که سبو بشکست و آن طشت ز بام افتاد

این خاك که بد مهد شاهنشهی ایران
میسود سر شوکت روزی بسر کیهان
آتشکده زردشت آرامگه یزدان
امروز شده یکسر جولانگه خناسان
مهد و وطن خوبان جاکرده در او دیوان
آن شوکت وفرو جاه آوخ که برفت از یاد؛

خطاب بدختران مشرق .

چشم من نرگس مست تو ندیده است هنوز
گلی از گلشن وصل تو نچیده است هنوز

بلهوس نیست دل ما وچو دل های دیگر
گهر عشق تو ارزان نخریده است هنوز

عشق سنگین گهری هست گران قیمت و کیست
زیر بارش قد او کو نه خمیده است هنوز

دل دیوانه من از همه جا بی خبر است
جز بیك بستر خونین نطپیده است هنوز

بجز از عشق کتاب و وطن و دوست دگر
مزه عشق دل من نچشیده است هنوز

چون پذیرد دل تنك من بیدل عشقی
که بجز خانهٔ خون فام ندیده است هنوز

سرو بالای من امروز بچشمم خوار است
چون بگلزار سعادت نچمیده است هنوز

غرق در لجه بدبختی و ایدر بمشامش
بوئی از گلشن دانش نرسیده است هنوز!

مگر از جیب سحر مهر رخش سر نکشید؟
که بسر چادر ظلمت ندریده است هنوز !

دختر غرب بمنزلگه مقصود رسید
عرق شرم ز رویت نچکیده است هنوز

بچمن سنبل بخت تو ز بد بختی ماست
که نروئیده هنوز و ندمیده است هنوز
خیز و این چادر شومت ز سر افگن بکنار
گهر عمر ز دستت نرهیده است هنوز

☆☆☆

من همان مرغك دل خسته بشکسته پرم
که در این کنج قفس نیست ز دنیا خبرم
میکنم قصه بمرغان چمن از غم هجر
اگر افتاد دمی جانب صحرا گذرم
نوك خار مژه گل بنشسته است بدل
آنچنان کز اثرش تا بلحد خون جگرم
گرچه هستم بچمن تازه نهالی لیکن
بشکسته است ز جور فلك دون کمرم
من ز روز ازل ای دوست ز عشق رخ دوست
بر کف دست نهادم بره عشق سرم
گل من بلبل تو عشق وطن دارد و بس
جز همین ره چکنم درس نداده پدرم
بهر آزادی خود چند نشینم بقفس
تابکی درقفس اندر ره حسرت نگرم

چند کلمه پسر امروز:

ای غنچه نا شکفته در باغ   ای نو گل زیب بوستانی
ای جلوه باغ و رونق راغ   وی همدم روح آسمانی

وی قلب تو پاکتر ز گوهر
وزعطر صفای دل معطر

دیریست که در زمانه دون — لب بسته بکنج غم خموشم
دل غرقه بخون ودیده پرخون — بگسسته زکف عنان هوشم

جان و تن من دمی نیاسود
از طعنه ناکسان بفرسود

یك چند بدوره جوانی — تا خدمت خلق پیشه کردم
گر بود مرا تن و توانی — برریشه جان چوتیشه کردم

بگداخته در تنوردل ، جان
ازحسرت خلق گول ، نادان

در خدمت مردمان این خاك — ادوار جوانیم فدا گشت
دل غرقه بخون و سینه شد چاك — نیروی نهانیم هبا گشت

پروانه وگرد شمع درسوز
احوال‌من‌اینچنین‌شب‌وروز

نگذشت از ین گذر زمانی — کز خدمت خلق خسته‌گشتم
بگذشت چنانکه تو ندانی — وز قید امید رسته گشتم

لب بستم و چون چراغ خاموش
با حسرت ودرد وغم هم آغوش

چندی نگذشت ز آن خموشی — کاین توسن عشق سرکشی کرد
یکبار دگر ز پرده پوشی — بگذشته و ترك خامشی کرد

این مرتبه هر چه بود بگذاشت
همت بترقی تو بگماشت

اکنون به بر تو پاسدار است — در خدمت تو کمر ببسته
بر گرد تو همچنان هزارست — دل از دل و دل زجان بشسته

شب تا بسحر نخفته بیدار
در خدمت تو بجان وفا دار

شبها همه شب برنج اندر — تا خانهٔ تو نگاهدارد
روزان همه روزشور درسر — تا عزت تو بدست آرد

در راه تو دزد درکمین است
چشمت بگشای راه اینست



آقای دکتر بهاء الدین پازارگاد

چشم همه خیره خیره بر تست — برخیز کنون نه وقت خوابست
آن گوهر شاهوار درتست — دیگر که نه طاقت و نه تابست

در پوست چه‌ای چنین برون آی
وآن گوهر واصل خویش بنمای

تو راه امید مائی و بس — در کسب کمال وعلم میکوش
نبود بسرای ما دگر کس — این پند زمن هماره بنیوش
وقت تو بود چو دُر و گوهر
دریاب و بچنك خویش آور
فرداست کزین سرای بی در — با حسرت وغم برون رومن
با سینه ریش و دیده تر — جان برده برون ز جامهٔ تن
دردست تو داده مایه خویش
محفوظ بدارش از بد اندیش
آنگه که شکفت غنچه گل — وانگاه که مهر شد پدیدار
خندید چمن بابر و بلبل — زد نغمه و گشت حق نمودار
یادآرمرا بخاطرخویش
یادآر ز باغبان دلریش

پرتو شیرازی = متولد ۱۳۱۰

آقای میرزا حسین خان پرتو

در سال هزار و سیصد و ده در شیراز متولدشد ـ مقدمات فارسی و عربی را در شیراز آموخت ـ سپس بادبیات زبان عربیوفرانسه و انگلیسی پرداخت و این سه زبانرابیاموخت ـ و در اوان جنگ بین الملل اول روزنامه «ملت» را نشر داد و بسال۱۳۳۳ مجله سیاسی وادبی«آرین»را بمددگاری مرحوم میرزا عنایةالله ملقب باعتماد التولیه دستغیبمنتشرساخت ولی نتوانست بیش از ده شماره نشردهد چون بموانعی برخورد وتعطیل شد در ۱۳۳٤نامه هفتگی اتحاد اسلام رانشرداد .

چنانکه در جلد اول فارس و جنك بین‌الملل نوشته‌ایم آقای پرتو در راه مدافعه از وطن رنجها برده است و ده ماه در بیابانها متواری و فراری بوده وپس

از هفت سال خود را بشیراز رسانیده و زندانی شده و پس از چندی اززندان‌فرار کرده و در اطراف آباده درمیان دهقانان بسر برده است، و چون انگلیسها در شیراز اعلان عفو عمومی دادند بشیراز برگشته و چند شماره روزنامه ملت نشر داده وآنگاه بآبادان رفته و مستخدم نفت جنوب شده‌است.

تألیفانش :

۱ـ تاریخ عمومی ۲ـ رسالهٔ مغناطیسیه ۳ـ محاوره فرانسه و انگلیسی ٤ ـ منظومهٔ منتخب افسانه های ازوپ و لافونتن فرانسوی ٥ ـ وسیله ترقی ـ و غیراینها .

پرتو تا این تاریخ (۱۳۳۷شمسی) بحمدالله‌زنده و در وزارت دادگستری مشغول خدمت است.

او را اشعار زیبا زیاد است و برای نمونه‌ابیاتی چند ازاومینگارد:

غزل

چو دلبران سهی قد برقص بر خیزند | زسرو قامت دلجو قیامت انگیزند
بدور عارض خوبان پریش زلف‌سیاه | چوسنبلی‌است که‌برگردقرص‌مه‌ریزند
بحیرتم که چرا شاهدان شیرین لب | بترش روئی حنظل بشکر آمیزند؟
بدینطریق که خوبان کنند خونریزی | مگر نبیره ضحاك و پور چنگیزند؟
که گفت‌بررخ‌حوران‌نظرمکن بقصور | نه آدمند که از گلرخان‌بپرهیزند
ندانم آنان کزدامن تو دست کشند | کجاروندوچه سازند ودرکه‌آویزند؟
بجان دوست قسم خسروان‌روی‌زمین | درست‌چون نگری خاکپای‌شبدیزند
پریرخان سمنبر بپشت پرده ناز | ضیاء دیدهٔ شیرین و چشم پرویزند

به‌پیش خلق مکن فاش راز خود پرتو
که زاهدان ریا کار با تو بستیزند

تهنیت نوروز نقل از شماره ۱۰ مورخ ٤ جمادی الاولی ۱۳۳٤ نامه هفتگی اتحاد اسلام :

نوروز باستانی ایران سعید باد
هر لحظه فرو رونق او بر مزید باد
از باد فرودین چو جهان زیب تازه یافت
ایام سال و ماه بیاران سعید باد
صحرا و باغ باز جوانی ز سر گرفت
زین عهد نو نشاط عزیزان جدید باد
هر صبح دم که بر گل و نسرین دهد نسیم
در نزد بخردان ز سعادت برید باد
در مجمعی چو شاد بر آیند دوستان
نقل وطن به محفلشان نقل عید باد
ایران همیشه باد بعز و شرف قرین
وز ساحتش نشان مذلت بعید باد
از اتحاد عالم اسلام تا بحشر در پیش خصم محکم سدی سدید باد
پرتو که هست مادح این کشور قدیم
در لطف طبع و گفته نیکو وحید باد

مستزاد :

گل گفت بپروانه که ای راحت جانم آرام روانم
دانی که ز هجر تو بفریاد و فغانم بی صبر و توانم
بنگر چه کند بر من و تو خامهٔ تقدیر ویران کن تدبیر
کاهد همه دم از غم هجران تو جانم سخت است زیانم
ما هر دو محبیم و حبیبیم و وفادار دلداده و دلدار
مانندهٔ من هستی و منهم بتو مانم تسکین حیاتم

افسوس که از گردش این اختر ریمن ، یا بخت بدمن
پری تو و من بسته وبگرفته عنانم در بند جهانم
ما هر دو گلستیم تو سیّار سمائی، طیّار هوائی
من ساکن خاك آمده زنجیر میانم پابست بدانم
گر پرزدمی با تو شدی پرتو مسکین ، از سنبل و نسرین
چون نو گل مشکین نفس مشك وزانم خوشبوی دهانم
هر صبحدم آئی اگر ای دلبر طناز ، با عشوه و با ناز
بینی که ز دوری تو چون اشك فشانم . این ژاله نشانم
ای شاه من ار خواهی این عشق بپاید انده بزداید
اینك بشنو حرف بدیعی ز زبانم وین نغز بیانم
یا ریشه چو من گیر و نشین در بر من تنك شو همدم وهمرنگ
یا آنکه بگو تازتو بالی بستانم خودرا برهانم

مثنوی - از افسانه های ازوب.

شنیدستم که بر گرگی جفا جوی عیان شد گوسفندی برلب جوی
بنزد گوسفند آمد بناگــــاه که تا بندد برویش از دو سوراه
بگفت ازخود بری چون آبرو را گل آلود ازچه سازی آب جورا؟
ندانستی که اینجا مشرب ماست شمارا مرتع(۱) ومنهل(۲) نه اینجاست
بپاسخ گوسفندش گفت آری سزد گر بنده را غافل شماری
ولیکن من ز پائین آب نوشم بگل آلودن بالا نکوشم
بگفتا بر من ای گستاخ در پار چرا تو ناسزا گفتی دو صد بار
بگفتش ای عجب من شیرخوارم بغیر از چند روز افزون ندارم

۱- مرتع؛ چراگاه
۲- منهل؛ آبشخور

بشدت گرگ زین حجت بر آشفت بگفتا پس عمویت قدح من گفت!
وگر تو فاقدی مر عمّ و خواهر بناچارت پدر بوده است و مادر
چو اقوامت همه هستند دشمن کشم کیفر زجانت اینزمان من!
بگفت ازغیظ و بر کوپال او جست تنش بدرید و باچنگال خود خست!
گهی بنمود با او ترکتازی گهی با صید مسکین کرد بازی
شکار از ناتوانی ترك سر کرد بزیر دست دشمن ناله سر کرد
چو چنك گرك درقلبش خلیدی زجان فریاد و افغان بر کشیدی
که برمن این ستم از ضعف خویشست مرا خاطر زضعف خود پریشست
الا تا تکیه بر قوّت نمائی در رحمت بروی خود گشائی
مسلح برده از میدان سبق را بجز از توپ مشنو حرف حق را!

قوی بیهوده گوید ـ خود دلیل است!
ضعیفان را دوصد حجّت علیل است!

ابیات ذیل را در شهادت دوستش سلطان مسعودخان طهرانی که بیگانه پرستان در سال ۱۳۳٤ قمری او را در شیراز بدار آویختند سروده است(۳)

کلك خونینم ندارد شکوه از این ماجرا زانکه دنیا را ندانم جز محل ابتلا
لیك زاری بر فراق یار باشد ناگزیر ویژه آن یاری که یکتا بوده در مهر و صفا
در بهاری اینچنین شاید چو باران خون گریست کز خزان انقلاب افتد چنین سروی زپا
شایدار درماتمش سنبل کند گیسو پریش پیرهن برجسم خود گل سازد از حسرت قبا
آه کز حکم صلیبین و اجرای یهود عاقبت عیسی صفت شد بر صلیب اشقیا
خادم پاك وطن مسعود خان سلطان دریغ کرد از مرگش صباح دوستداران را مسا
آنکه باجان حفظ قرآن خواهد و اسلام و دین قتل او در ملت احمد کجا باشد روا؟

۳ـ برای اطلاع براحوال و علت قتل سلطان مسعودخان و آزادیخواهان دیگر رجوع شود بجلد اول کتاب فارس و جنك بین الملل تصنیف راقم این حروف ـ

باش تا دست خدا بیرون شود از آستین

کیفر خائن زخون جاری نماید آسیا

کرد چون مام وطن پرسش ز سال مرک او

تا دهد پاداش جاویدان بیار باوفا

منطق پرتو بپاسخ مصرعی شایان سرود

کای وطن مسعود را جا شد سردار جفا ـ۱۳۳٤ـ

پرتوشیرازی ـ متولد...

آقای دکترعلی‌شیرازپور ـ پرتوشیرازی.

ازنویسندگان معاصر است که درطهران‌اقامت دارد ودر وزارت‌امور خارجه مشغول خدمت است در سال۱۳۰۹مجلهٔ ادبی و تاریخی آرمان را تاسیس کرد و ده شماره منتشر ساخت ، و بجای شماره ۱۱ و ۱۲ رساله‌انیران را نشر داد.

مجلهٔ مزبور بسیار مفید بود ومشاهیرنویسندگان آنزمان‌ازقبیل: آقایان‌سعید نفیسی و بدیع الزمان‌فروزانفرومرحومین کسروی و بهار و سایرین در آن مقاله‌می نوشتند، و استاد بدیع الزمان درباره‌مجله‌مزبورسروده است:

روان چون دل مرد غمناك باد همان جای او در بر خاك باد

که آرمان او جز خور و خواب نیست

بگیتی شتابنده چون آب نیست

دکتر پرتورا تالیفاتی است که‌اسامی بعضی ازآنهاکه چاپ‌شده مینویسیم

۱ـ پهلوان‌زند (مقصود لطفعلی خان زنداست) ۲ـ در گرو پول ۳ـ مجله آرمان ٤ـ دختردریا ٥ـ ژینوس ٦ـ غزمه ۷ـ کام شیر ۸ـ داستانها(دردو جلد) ۹ـ سمندر ۱۰ـ دونامه ۱۱ـقهرمان ایرانشهر (سرگذشت یعقوب‌لیث صفار) ۱۲ ـ زندگی فرداست ۱۳ـ هفت چهره ۱٤ـ ویدا ۱۵ـ سایهٔ شیطان ۱٦ ـ کاوه آهنگر (نمایشنامه)

پرتوی شیرازی ـ متوفی ...

آذر در آتشکده مینویسد : پرتوی اصلش از شیراز و در عهد خود ازاقران ممتاز ، گویند علامه دوانی در حق او فرموده « ما رایت اتم فقراً و مسکنة منه و عندی انه من المساکین » وچندی بجوانی عاشق شده در زمان‌عشق مدتی معشوق از او رنجیده آخر الامر بصلح انجامید در سنه (؟) وفات یافته در جوار شیخ سعدی مدفون است . ساقی نامه دارد این شعر ازاوست :

مرا بجور چو کشتی وفا چه فایده دارد؟
کنون که جان بلب آمد دواچه‌فایده‌دارد؟(۱)

صاحب هفت اقلیم مینویسد : اشعار دلفریب بسیار دارد و این بیت از آن جمله است :

آتشی افگنده در دل عشقم‌ازهر آرزو
آرزو سوز است و عشق من سراسر آرزو

صاحب تذکره تحفه سامی مینویسد : پرتو کلام بلاغت انجامش همه‌جا تافته و قبول سخنان مقبولش در دل اهل وفا جا یافته . از اوست :

نه بخود ناله جرس از دل ناشاد کند گرهی در دل او هست که فریاد کند

سال فوتش را هیچکدام ننوشته‌اند ودرجائی ندیدم ـ

پرتوی‌شیرازی ـ متوفی ...

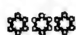
صاحب مجالس‌النفائس‌مینویسد : در علم نجوم ماهر است ، وبر احکام‌صادقهٔ نجومی قادر ، از جمله آنکه تقویمی بنام شاه اسماعیل متوفی نوشته بود ، و در آنجا ذکر فرموده که امسال پادشاهی از طرف مغرب بجانب تبریز میآید ، و تغییر خطبه و سکه بکند ، و در آنسال سلطان صاحبقران سلطان سلیم‌شاه سقی الله‌ثراه و جعل الجنة مثواه در چالدران بشاه اسمعیل صوفی جنگ کرد ، و او را مغلوب

۱ـ نقل از دانشکده آذر نسخه خطی شماره ۳۲۱ کتابخانه‌مجلس که فاقد تاریخ کتابتست

و منهزم گردانید، و از عقب او به تبریز که تخت او بود رفت، و تغییر خطبه و سکه نمود، وچون ملك عجم خراب بود در آن طمع نفرمود وباز بروم معاودت نمود.

و از جمله اشعار مولانا پرتوی است:

بیگنه دوری خدا را از من مسکین مکن
هرچه میخواهی بکن با دردمندان این مکن



سر جدا کرد از تنم شوخی که با من یار بود
قصه کوته کرد ور نی درد سر بسیار بود

نگارنده گوید: بعید نیست که این شخص همان باشد که ترجمه‌اش در آتشکده آذر آمده و گذشت، چون هر دو با علامه دوانی و شاه اسمعیل صفوی معاصر بوده‌اند، اما چون هیچیك اسم او را ننوشته‌اند و ابیاتی را که به آنها نسبت داده‌اند اختلاف دارد و آن یك بتصریح آذر در شیراز وفات یافته و درجوار شیخ سعدی مدفون گشته است. و ظاهراً این یك در تبریز عمرمیگذرانیده لهذا ترجمه هر یك را جداگانه نوشتیم مبادا دو پرتوی باشد وحق یکی پایمال گردد، شاید بعداً فراغتی حاصل، درباره این پرتوی یا پرتوی‌ها تحقیقی شود.

پرویزی بوشهری- متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای رسول پرویزی بوشهری فرزند مرحوم محمدعلی فرزند مرحوم حاج علی اهرمی فرزند شمس‌الدین اهرمی تنگستانی.

از نویسندگان معاصر است که قلمی شیوا داردو بسبك ساده عوام فهم ازاوضاع اجتماعی کشور انتقاد میکند.

در سال ۱۳۰۰ شمسی دربوشهرمتولدشده و با پدر بشیراز رفته و تحصیلات خود را در مدارس شیراز بپایان رسانیده‌است، وسالی چند در جرائد شیراز و بعداً در روزنامه‌های طهران مقالاتی نوشته و مینویسد.

چند سال است که بطهران آمده ودر این شهر اقامت گزیده عضو هیات مدیره شرکت تلفن است.

اخیراً قسمتی از داستانهای موجز خود را در مجموعه‌ای بنام « شلوار های وصله‌دار » در طهران چاپ کرده است که یکی از آنها را ذیلا نقل میکنیم:

«زرگر مظلوم : تحقیق غیر محققانه»

سیمای ناکام و ستم کشیده مرد زرگر در اولین داستان مثنوی مرا بشدت متاثر میسازد و ناراحت میکند . اگر حال یاشهامت ندارم که از مظلومان‌هم‌زمان دفاع کنم ، بگذارید برای دفاع مظلومی که هفتصد سال پیش میزیست و کاری بکار کسی نداشت شمشیر بکشم ومدافعه کنم!

این مرد که در سمرقند میزیست زرگر گمنامی بود ، چکش بطلا میکوفت و نانی برای شکمش میپخت ، مثل همه کاسبها هرروز صبح بر میخاست ، قل هوالله میخواند و بدکان میرفت و پس از آب و جارو کردن دکان بکسب وکارخویش مشغول بود.

چنین مرد محترمی را ناگهان ازشهر وديارش بیرون میکشند وبعلت عشق غیر طبیعی مسمومش میسازند و نام این ظلم فاحش را عدل الهی مینهند.

غریب حکایتی است ! هرچه بالا وپائین آنرا میخوانم و هرچه‌میخواهم‌دلیلی برای این کشتار بیابم عقلم قد نمیدهد ، شاید با ذکر آن ماجرا شما بتوانید دلیل آنرا بیابید.

دوستداران سخن به مثنوی آشنایند ، و زرگر مظلوم را میشناسند ، معذلك برای قضاوت بد نیست یکبار دیگر سرنوشت المناك وی رابشنوید،واشکی بر گورش بریزید ، اکنون ماجرا کم کنم و از ماجرای زرگر سخن بگویم، مولانا نقل میکند :

بود شاهی در زمانی پیش ازین ملك دنیا بودش وهم ملك دین

اتفاقاً شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار

مولانا ذکری از سن و سال سلطان نمیکند ، ولی از بالا و پائین قضیه‌روشن میشود که سلطان پیر است و عمری دراز کرده است و بر امور دنیا و آخرت هر

دو مسلط میباشد ، با این حال سلطان هنوز قلقلکش میشود ، از پیران زنده دلست بشکار و گردش و تفریح علاقه دارد ، بدش نمیآید در حین شکار خودش صیدزیبا روئی بشود.

ظاهراً پیرو فلسفهٔ « نفس دختر جوان» است در طب قدیم خوانده‌است که « نفس دختر جوان » پیران سالخورده را نیروی شباب میبخشد ، لابد میگوئید چطور این مطالب‌را فهمیدم ازاین‌ابیات :

یک کنیزک دید شه برشاهراه　　　شد غلام آن کنیزک جان شاه

مرغ‌جانش درقفس‌چون‌میطپید　　　دادمال و آن کنیزک راخرید

مطلب دیگری که میتوان تحقیق کرد و دانست قدرت درهم و دیناراست ، این‌قدرت عظیم و شکننده همه چیز را مغلوب و مقاوب میسازد پیداست‌درآنروزها مثل اینروزها پول هر در بسته‌ای رُا میگشوده و مشکل گشای عظیمی بوده است، اگر سلطان پول نداشت نمیتوانست کنیزك را بخرد ، از کلمهٔ کنیزك خیال نکنید مراد دختر سیاه و چلمن و زشتی است ، بعکس اینجا کنیزك بمعنی دختر لولی‌وش خوشگل و خوش اداست ، باز خیال نکنید که دخترها را آنوقتها میخریدند و می فروختند این‌رسم‌امروزهم باقی‌است•منتهی‌شکلش‌عوض‌شده‌است ، امروزهم‌اسکناس همان کار درهم و دینار را میکند و بخوبی تن آدمی را میخرد و میفروشد،ازقصه دور افتادم و حاشیه‌رفتم برگردم

چون خرید او را و بر خور دار شد　　　آن کنیزك از قضا بیمار شد

آن یکی خر داشت پالانش نبود　　　یافت پالان گرك خر را در ربود

«این حکایت بما میفهماند» آنطور که سلطان خیال کرد دلو از چاه سالـم در نیامد - راست است سلطان پول داد و دختر را خرید اما نتوانست روح دختر را تسخیر کند .

دخترك چون قدرت و توان مبارزهٔ «مثبت»نداشت «مبارزه منفی»راه‌انداخت و از جان خویش مایه گذاشت - مریض شد ، زرد گشت ، و رنگ مثل برك گلش

زعفرانی شد ـ این یکی را سلطان پیش بینی نکرده بود ، مدتی در انتظار عشقی ملتهب بود ، اکنون‌عشق در سراسر وجودش میدود ولی معشوق از کف میرود و این«تضاد» سخت سلطانرا بتکاپوانداخت ـ باید هرطوراست دخترك‌را نجات داد و نگذاشت عضلات محکم و جوانش ناتوان و سست شود ـ چه باید‌کرد؟

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست

گفت جان هر دو در دست شماست

جان من سهل است جان جانم اوست

درد مند و خسته ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مر جان مرا

برد گنج دُرّ و مر جان مرا

سلطان ملتهب است ، طبیبان را تشویق می‌کند ، بدانها وعده می‌دهد ، زر در کفشان میگذارد ، و زور بمغزشان می‌آورد که دخترك را معالجه کنند، پیدا است در چند قرن پیش وقتی سلطان چنانی‌التهابی نشان دهد طبیبان چه کوششی خواهند کرد ؟ چه تملق ها بروز میدهند و چگونه برای پول و پلو سر و دست میشکنند.

جمله گفتندش که جانبازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالمی است هر الم‌رادر کف‌مامرهمی است

اما مسیحان عالم کاری از پیش نبردند ـ هرچه از پیر استاد در خزینه مغز داشتند بیرون ریختند اما :

هرچ کردند از علاج و از دوا

گشت رنج افزون و حاجت نا روا

آن کنیزك از مرض چون موی شد

چشم شه از اشک خون چون جوی شد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود

پیداست سر گاو در خمره گیر آمده است ـ طبیبان دور خود چرخ‌میزنند ولی از علاج خبری نیست ، دخترك روز بروز لاغرتر و نحیف تر میشود ، و دراین هنگام دل سلطان درطپشی‌سخت تر افتاده‌است.

مولانا از آنجا که حسن نیت محض است گناه بی‌لیاقتی اطباء را بگردن انشاءالله می‌اندازد ـ و میگوید : چون موقع وعدهٔ نجات دخترك نگفتند «انشاءالله» مثل خر در گل ماندند و از علاج و دوا اثری پدید نیامد ولی‌بهرصورت‌سلطان که معاینه می‌بیند دلبر از دست میرود ردای عشق دنیائی را از دوش می‌اندازد وبعشق روحانی رو می‌آورد ـ پابرهنه بمسجد میدود ، سخت بسجده می‌افتد ، اشك می ریزد و بدرگاه خدای لایزال لابه میکند ـشاید در رحمت باز شود و دلبرازمرك نجات یابد.

راستش را بخواهید در این قصه معلوم نشد پای حق جلّ وعلا راچرا بمیان کشیدند ـ سلطان عاشق است ؛ دخترك دست نمیدهد دلبر از شدت نفرت بیمارمی شود بخدا چه مربوط است؟ این کار احتیاج بمسجد و محراب ندارد سلطان باید دخترك را رها کند و دخترك نفرتش پایان یابد و چاق و چله شود. قصه هم بهمین جا پایان یابد و مهرتمت الکتاب به آخرش بخورد ولی قصه بدینجا پایان نمی‌یابدـ سلطان در سجده‌وگریه و لابه اصرار میورزد ـ دریای بیکران مهر خدای بخشنده بجوش‌می‌آید، تا بدانجاکه سلطان‌را خواب میبرد ودر خواب ، خواب نما می‌شود و بوی وعده میدهند که فردا برو و راه دروازه را پیش گیر ـ اگر کسی آمد بدو ملتجی بشو گره ازکارت گشوده می‌شود.

سلطان از شدت شوق ازخواب برمیخیزد دوباره سروپابرهنه‌بحرم‌برمیگردد تمام شب بیدار است و انتظار روزرا می‌کشد همین‌که صبح طالع شد سلطان‌کفش کلاه می‌کند و بطرف دروازه میرود.

دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای

مرسید از دور مانند هلال — نیست بود وهست برشکل‌خیال

سلطان بشدت شاد میشود ـ بدون ایما واشاره طرفین یکدیگر رامیشناسند معارفهٔ مختصری صورت میگیرد ، سلطان نمیگذارد نوکران پیش بروند ، و خودش استقبال میکند وبدون واسطه حرف یکدیگر را درمییابند.

مصافحه میکنند ، سلطان مهمان‌راگرامی میدارد ، و ازهیچ حرمت فروگذار نمیکند ، بخانه میبردش ، بصدر مینشاندش ، دست و پایش را بوسه میزند و از وی درمان دلبررا میخواهد .

بعداز تعارفات بسیار سلطان برسرحرف اصلی میرود و درد را میگوید و طبیب مهمان برسربیمار میرود ، بیمار سخت‌نحیف و زرد است، از دیدن سلطان وحشت میکند ، طبیب خواهش میکند با بیمار تنهایش بگذارند ، بسر بیمار میرود نبضش را میگیرد ، قاروره اش را امتحان میکند مطمئن میشودکه وی درد درون دارد ، پی میبرد که اطباء سخت در اشتباه بوده اند هرچه علاج کرده اند خطای محض بوده است ـ

گفت هر دارو که ایشان کرده اند — آن عمارت‌نیست‌ویران کرده اند
دید رنج و کشف شد بروی نهفت — لیك پنهان‌کرد وبا سلطان نگفت
دید از زاریش کو زار دلست — تن خوشست و اوگرفتار دلست
عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری‌چو بیماری دل
علت عاشق ز علت ها جد است — عشق اسطرلاب اسرار خداست

طبیب پس از پی بردن بعشق دخترك در پی عاشق‌میگردد ، بفکر میافتد که دخترك را وادار باقرارکند ـ برای اینکار از سلطان میخواهد تا خانه را خلوت کند .

گفت ای شه خلوتی کن خانه را — دورکن هم خویش وهم بیگانه را
کس ندارد گوش در دهلیز ها — تا بپرسم زین کنیزك چیزها

وقتی‌خانه خلوت میشود ودیاری درخانه‌نمیماند طبیب رندانه بمریض‌نزدیك

میشود - با لحنی آرام بمریض سخن میگوید - نبضش را میگیرد از شهرش میپرسد وکم کم دخترك را بحرف میآورد ، دخترك بیخبر از همه جا گول میخورد ، عاشق را لو میدهد معلوم میشود زرگری در سمرقند است ، دخترك وی را سخت دوست میدارد - درآتش عشق زرگر میسوزد ؛ از سلطان متنفراست فراق بسیار دخترك را بیمار ساخت ، ناتوان کرد و بدین روز انداخت ، طبیب وعده میدهد دردش را علاج کند ، از اینجا در داستان توطئه شروع میشود و بیچاره زرگر فدای آن میگردد.

هیچ دلیلی ندارد که مرد بیچاره ای را بدام بکشند - سلطان عاشق است ، معشوقش وی‌را دوست نمیدارد ، گناه زرگر بدبخت چیست ؟ اینموضوع مرا سخت ناراحت میکند ، پدر بیامرز ! ظلم بیشتر از این نمیشود ، ولی طبیب رند بسلطان میرساند که اگر بخواهی دخترك روی خوش ببیند زرگر سمرقندی را دریاب ، کسی را بفرست که اورا بیاورند ، سلطان بیدرنگ بقول اداریها « اقدام میکنند » از چپ وراست مأمور میفرستد که زرگر را بهرقیمت شده از سمرقند چو « قند » بیرون کشند وبشهر سلطان آورند .

بیچاره زرگر از همه جا بیخبر است ، بکلی خالی الذهن است ، نمیداند چه آشی برایش پخته اند ، یکروز نشسته است طلا میکوبدناگهان دومرد عیارمیرسند سلام میکنند ، اظهار « ارادت » میکنند - بزرگر تملق میگویند - نبض‌خودخواهی زرگر را میفشارند از وی تعریف میکنند و برای بدام آوردنش گزافه ها میگویند :

« ای هنرمند چیره دست ، حیف هنر تو نیست که در این شهر گمنام بهرز »
« برود ؟ حیف نیست هنرت در این ویرانه بگور بیفتد ؟ تو با این هنر باید شهرهٔ »
« آفاق بشوی ، زبانزد خاص و عام گردی ، مردم برای دیدن دست کاریهای تو »
« سر و دست بشکنند »

زرگر مظلوم این اغوا را سرود یاران دانست ، کم کم جاه طلبیش تحریك شد ، پیش خود گفت : « چه مردم مهربانی هستند ؟ غم مرا میخورند ، مردمی هنر شناسند از اینکه هنر من بهرزه در این شهر گمنامان دفن میشود رنج میبرند ، باید حرفشان را شنید و نصیحت آنانرا گوش داد »

فردا دوباره آن دو رسول عیّار پدیدار شدند ، و در گوش زرگر بینوا نغمه جاه طلبی را خواندند و روحش را بعشق شهرت و پول مسموم و زهرآگین ساختند سخن بسیار گفتند و در آخر کلام یاد آور شدند که سلطان تورا خواهانست ، عاشق دست و پنجه توست ، بیا تا تورا ببریم ، و خودت را گرامی خواهد داشت.

اینك این خلعت بگیر و زر و سیم چون بیائی خاص باشی و ندیم

زرگر بینوا تسلیم شد ، شهرت بوی چشمك میزد ، قصر ها و زر و سیمها در انتظارش بودند ، یاقوتها برسینه اش جلوه گری میکردند و برق الماس ها چشم هایش را خیره ساخته بود .

اندر آمد شادمان در راه مرد بی‌خبر کان شاه قصد جانش کرد

از اینجا فاجعه مرك زرگر شروع میشود ، در دربار از او پذیرائی شایان میکنند ، بحکم طبیب الهی وی را با دخترك روبرو میسازند ، دخترك از دیدن عاشق چون غنچه ای که از پوست در آید میشکفد ، ششماه دختر و زرگر را بهم می‌اندازند ، زرگر بینوا غافل از آنکه این وصال را بجان خریده است در عشق سخت میتازد ، کنیزك بیمار را شهد عشق مینوشد ، داروی جانبخش دل دخترك را نیرو می‌بخشد ؛ کم کم زردی چهره میرود و سلامتی بر میگردد .

طبیب الهی و سلطان در کمینند تا ببینند کی حوائجشان از زرگر پایان میپابد و سلامتی دخترك بر میگردد ، اتفاقاً نفس زرگر اثر عمیقی دارد ، دختر یکپارچه بهبود می‌یابد :

مدت ششماه میراندند کام تا بصحت آمد آن دختر تمام

راستی از این ببعد صحنه غیر انسانی شروع می‌شود ، طبیب الهی شربتی

میسازد که سم تدریجی‌است ، این سم را بزرگر بینوا می نوشانند ، زرگر بدون آنکه درك کند در پای معشوق گداخته میشود ، ررز بروز زرد می‌شود ، ساعت بساعت لاغر میشود . داستان رنك دیگر میگیرد . معلوم می‌شود زنان‌وفائی ندارند ، شاید در قصه توهینی بزنان شده باشد ولی دخترك که می‌بیند زرگر از پا افتاده و رنجور است بطبع از او روی میتابد .

چون ز رنجوری جمال او نماند جان دختر در وبال او نماند

چونکه‌زشت‌وناخوش‌ورخ‌زردشد اندك اندك در دل او سرد شد

زرگر بدین ترتیب فدای عشق سلطان میشود .

من بهیچوجه نتوانستم چنین ظلمی را تحمل کنم ، درهیچ عرف و آئینی چنین ستمگری پذیرفته نیست ، گرچه زرگر هنگام مرك مرثیه غرائی میخواند که خواننده را بهیجان می‌آورد و دل سنك را آب میکند .

گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من

ای من‌آن روباه صحرا کز کمین سر بریدند م برای پوستین

مولانا سعی میکند مرك زرگر را مصلحت الهی نشان دهد ، شاید در عرف عرفا چنین تسلیم ورضائی حقانیت محض‌باشد ـ ولی در دنیای ما در دنیای گوشت و پوست و نفس‌کشیدن نمیتوان مرگ زرگر را منطبق با حق و حقیقت دانست ـ

سؤالاتی پیش می‌آید که اگر جنبه عارفانه آن حذف شود بیجوابست ـ

چرا زرگر که کار بکسی ندارد از خانه و کاشانه‌اش آواره شود ؟

چرا با دغلی وخدعه و توطئه اورا بمیدانی بکشند که مرد آن نبوده‌است ؟

چرا در وی خواهشی را بیدار کنند که قبل از آن در خواب محض بود ؟

چرا زرگر فدای دیگری بشود ؟ چه مذهب و آئینی چنین ظلمی را روا میدارد ؟

چرا ازعالیترین احساسات بشری برای پست ترین نانجیبی ها استفاده‌بشود ؟

وچرا بالاخره زرگر زحمتکش بمیرد و دیگران برجنازه وی خنده بزنند ؟

و یکی نیست که بپرسد از من « راقم این سطور » که شما چرا فضولی هفتصد سال پیش را میکنید ؟ وبخصوص یاد آور شود که فضولی را بردند جهنم گفت هیزمش تر است

آنچه نوشته شد شوخی است ـ نویسنده هرگز قصدش جسارت بروان مولانای بزرك وعظیم نبوده است ـ خواستیم تحقیقی با بذله وهزل کنیم ـ

درویشان نرنجند و از ارادتمند ایراد نگیرند ونگویند که :

مه فشاند نور و سگ‌عوعو کند تهران شب ۱۰ـ۱۰ـ۳۵

☆☆☆

نگارنده گوید : پروفسور ادوارد برون نیز در تاریخ ادبیات ایران خود این ایراد را بحضرت مولانای روم گرفته است ، و تا آنجا که بخاطر دارم جواب او را داده اند ودر کتابی خوانده ام ولی هم اکنون در نظر ندارم درکجا وچگونه و چه کس رفع این اشکال را کرده است ـ خود مولانا میفرماید :

آن پسرراکش خضر ببرید حلق سرّ آن را در نیابد عام خلق

اونکشتش بهر خشنودی شاه تا نیامد امر و الهام از الاه

آنکه‌جان‌بخشداگر‌بکشدرواست قادر است و دست اودست‌خداست

مطلب‌مهمی که در این‌حکایت گنجانیده‌شده‌همانا تخطئه عشق مجازیست و نمونه آن عشق کنیزك بچهرهٔ زیبای زرگر است که آنقدر بی پایه و مایه بوده که بمجرد اندك تغییری که در چهره او پیدا شده کنیزك از او رمیده است !

ودیگر ردّ اعتراض بلفضولان است‌که درکار خالق و رسولان او چون و چرا میکنند ومتوّجه ضعف عقل و اندیشه خود نیستند ـ

واما اصل موضوع این است‌که آوردن تمثیلات وحکایات وحتی گفتگوی حیوانات با یکدیگر برای منظور خاص ازقبیل پند واندرز ونکات حکمی‌وعرفانی در میان تمام اقوام و ملل دنیا منجمله نویسندگان و شعرای فارسي زبان معمول

بوده و هست ونویسنده وسراینده این قبیل تمثیلات قصد ونیتش اثبات صحت تمام مندرجات حکایت وافسانه وتمثیل نیست، و غالب حکایات مثنوی ماخوذ ازکتب فارسی وعربی قبل از مولوی است مانند همین حکایت که بنا بر تحقیق دانشمند معاصر آقای بدیع الزمان فروزانفر مولانا آنرا ازکتاب فردوس الحکمه یا چهار مقاله عروضی همچنین از اسکندرنامه نظامی‌اقتباس کرده است . (۱)

بهرحال نوشته آقای پرویزی قابل تمجید فراوان است و ریزه کاریهای ادبی و تجسّم‌اوضاع اجتماعی راکه در این حکایت آورره اند بسیار زیبا و جالب‌است و بهمین مناسبت ما آنرا از میان داستانهای او برگزیده و در این کتاب آوردیم ـ والا خودشانهم نوشته اندکه شوخی‌کرده اند و عذر این‌خوش طبعی وشیرین‌کاری را هم خواسته اند ـ اینهم «فضولی» نگارنده‌این‌اوراق.

پروین شیرازی = متوفی ۱۳۳۳

مرحوم خلیل شیرازی متخلص به پروین

شعاع الملك در اشعه شعاعیه برای او سجعی ساخته و گوید :

« اسمش خلیل و قدش طویل و مزاجش علیل وعوائدش درشغل نوکری‌قلیل و تخلّصش از استاد جلیل فرصت میباشد ـ

در بانك شاهنشاهی ایران در شیراز مستخدم بوده و با شهریه کمی زندگی میکرده و گاهگاه شعری میگفته است ـ از اوست :

غزل

تا شکنج سر زلف تو شکن در شکن است

بسته در هرشکن او دل صد همچو من است

۱ـ رجوع شود بکتاب ماخذ قصص وتمثیلات مثنوی ـ چاپ دانشگاه طهران ۱۳۳۳

تا که در چاه زنخدان تو دل گشته اسیر
چشم باز آمدنش نیست که او را وطن است
تا نشسته است شه حسن تو بر پیل غرور
گشته مات رخ اوصد چو گو پیلتن است
پای از سلسله عشق تو بیرون ننهم
که از آن سلسله برگردن جانم رسن است
اشك سیمابی «پروین» همه شب تا بسحر
جاری اندر طلب آن بت سیمین بدن‌است

☆ ☆ ☆

تا عشق تو خلق را دلیل است — بس کشته فتاده بر سبیل است
برگرد لب تو آن خط سبز — چون سبزه بگرد سلسبیل‌است
شاها زغم رخ تو ما را — دلتنك بسان چشم پیل است

☆☆☆

تا بملك دل من از تو شبیخون آمد
شبی از دیده من اشك و شبی خون آمد
در سال هزار و سیصد و سی و سه در شیراز وفات یافت ـ

پروین شیرازی ـ متولده ۱۲۸۲ شمسی(۱)

بانو پروین مارشال پیر غیبی شیرازی متخلص به «پروین» فرزند قره خان ارسنجانی ـ

از شاعران و هنرمندان معاصر است ـ پدرش مرحوم قره خان از

۱ـ صاحب کتاب اسرار خلقت سال تولدش را ۱۲۷۶ شمسی ضبط‌کرده است و ظن غالب آنکه این تاریخ صحیح باشد و خانم چنانکه دأب جنس لطیف است عمداً شش سال « دبه » کرده باشد ـ

خوانین ارسنجان بوده ،ترجمه‌این‌بانو درجلد اول کتاب «زنان‌سخنور» تالیف‌دوست عزیزدانشمندم آقای علی‌اکبر مشیر سلیمی آمده که با رعایت اختصار نقل میشود:

دانشسرای مقدماتی شیراز را در سال هزار و سیصد و بیست و دو بپایان رسانیده است، زبانهای انگلیسی‌وتازی‌رافرا گرفته درهنرهای دوزندگی‌وگلدوزی و خانه داری نیز دست دارد ـ

پروین همسری داشته که در سال ۱۳۲٦ شمسی درگذ شته‌است.

فرزندان او سه دختر و سه پسراست ـ‌۰۰۰۰۰۰بتهران و سایر شهرستانهاي‌ایرا ن وعراق عرب سفر کرده است ـ

از آرزوها و آرمانهای ادبی و اجتماعی او اینست‌که ایران زمین آباد و مردم آن از این بی چیزی و تنگدستی که امروز دامنگیرشان شده است رهائی یابند ـ‌زبان و ادبیات فارسی شکوه دیرین خود را باز یابد ـ ایرانیان با ادب دوستی و تشویق سخنوران و نویسندگان زمینه چنین پیشرفت زبان شیرین فارسی و ادبیات بلند پایه آنرا به نیکو ترین روشی فراهم آورند ـ

این بانوی سخنور سالهاست بفرهنك کشور خدمت میکند ـ شاید بیست سال باشد که مدیریت دبستان دولتی دوشیزگان پهلوی را در شیراز دارد ـ و دوسال است که کلاس سالمندان را نیز سر پرستی مینماید ـ ۰۰۰۰ پروین شعرهای بسیار تا این زمان گفته است :

چکامه وچامه ومثنوی و قطعه‌سروده ودرباره‌رویداده های روزچکامه بسیار ساخته هرچند دیوان او هنوز بچاپ نرسیده مگر برخی از سروده های او بویژه چکامه هایش منتشر گردیده ـ

نوشته هائی هم دارد مانند کتاب « اسرار تاریخ پارس » که هنوز پایان نیافته است ـ

اینك چند نمونه از تراویده های اوکه توانائی طبع و پایه ذوق و اندیشه

وی را میرساند در زیر نوشته میشود » :ـ

بیاد جشن شب نشینی هفتصد مین سال درگذشت سعدی در ۲۷ خرداد ۱۳۲۶ شمسی سروده :

شد چو به ایران عیان فروغ علم آشکار
گشت بظلمت نهان اهرمن شام تار
صبح سعادت دمید دشت و دمن زرنگار
دولت جان پرور است صحبت آموزگار
خلوت بی مدعی سفرهٔ بی انتظار

بین بگلستان شیخ آیت باغ نعیم
هر گل بستان او راحت روح سلیم
دانش و علم و هنر ـ فخر بشر شد نسیم
آخر عهد شب است اول صبح قدیم
صبح دوم بایدت سرز گریبان بر آر

گر نظری از خرد بگلستانش کنند
کسب معانی و علم ز بوستانش کنند
گر که بتصدیق عقل فهم و بیانش کنند
تصور از سر بدر زنده دلانش کنند
گربنماید بشب طلعت خورشید وار

ملك جم آباد شد ز عزم شاه کبیر
پهلوی آن رادمرد نابغهٔ شیر گیر
بامر شاه جهان گشت چوحکمت (۱) وزیر
مشعلهٔ پر فروز مشعلهٔ پیش گیر
تا ببرند از سرت زحمت خواب خمار

۱ـ مراد آقای علی اصغر حکمت شیرازی وزیر فرهنك است که ترجمه اش خواهدآمد.

خجسته جشنی بپاست بماه دوم ربیع
ز مصلح الدین ما ـ شیخ ادیب منیع
نابغهٔ علم وفضل ـ سخن سرای رفیع
خیز غنیمت شمار ـ جنبش باد ربیع
ناله موزون مرغ ـ بوی خوش لاله زار

گر که بتوحید او نظر کند هوشیار
مات زمعنی شود ـ عابد پرهیزکار
زهد ریا کی بود ـ مرد خدا را شعار
برك درختان سبز در نظر هوشیار
هرورقی دفتریست معرفت کردگار

چند صباحی زعمر در پی دانا رویم
تا که از این خاکدان عالم بالا رویم
بدستیاری علم تا به ثریا رویم
روز بهار است و خیز تا بتماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

از خم وحدت بنوش یك دو سه جام نبید
تا که تو بینی شود ـ از نظرت ناپدید
رهرو حق کی بود ـ ز رحمتش ناامید
دور جوانی گذشت ، موی سیه شد سفید
برق یمانی بجست گرد نماند ازسوار

برو تو « پروین » بعجز تربت سعدی ببوی
بگو که این مرز پاك از تو گرفت آبروی

بهر ملل نام تو مقدس ای پاك خوی
دفتر فکرت بشوی گفته سعدی بگوی
دامن گوهر بیار برسرمجلس ببار

زیارت باباکوهی:

بهر گردش شدم از شهر برون ... بامدادی طرب افزا چو بهار
راه صحرا بگرفتم در پیش ... جلوهٔ حق نگرم در کهسار

☆☆☆

صبحکی خرم و دامان افق ... چاك چون سینه مریم سیمین
ز گریبان افق گشته برون ... قرص خورشید چو گوئی زرین

☆☆☆

مست جام جم در جشن سده ... شاد از بهمن و از رفتن دی
دور از رنگ و ریای زاهد ... نیم فرسنك ز شهرم شد طی

☆☆☆

عزمم این بد که ببابا کوهی ... روم و جبهه بسایم بزمین
ساعتی دور ز شك و تردید ... بوسم آن مأمن توحید و یقین

☆☆☆

دامن کوه که بد از من دور ... منظری کرد مرا جلب نظر
گفتم آنجاست یکی نقش شگرف ... بود آثاری از استاد هنر

☆☆☆

قدم آهسته کشیدم آنجا ... شدم از دیدن آن زار و غمین
جسدی خشك زسرما شده‌سنگ ... حق پرستیش شدی نقش جبین

☆☆☆

تکیه‌گاهش که بدی کوله خار ... بود مستور ز برف و بهمن
حاکی از محنت ایام رخش ... دور از اندیشه زشت ریمن

دیدمش خارکشی رنجبر است | پشته خار بدوشش چون کوه
ریخته برسرش از پیری برف | بود از رنج زمانه بستوه

☆☆☆

دوخته چشم بزیبائی مهر | که کند پرتو خورشیدش گرم
اوفتاده است بانبوهی برف | استخوان سوزدش از آهی نرم

☆☆☆

سینه سوخته را داده بباد | تا کشد از دل پردرد خروش
لیك افسوس که بیهوشی مرگ | برده تاب ازدلش و گشته خموش

☆☆☆

شده آسوده ز غوغای حیات | مرگ کرده است از اومحنت دور
شده آسوده ز رنج دوران | جسته از ظلمت و پیوسته بنور

☆☆☆

مالك زشت سیر میدیدم | که ندیده اثر احسان را
بی خبر از دل دهقان فقیر | نیست فکرش غم درویشان را

☆☆☆

تا نبرد بعدالت یزدان | گردن مالك خود خواه جهود
همچو این نقش بسی باید دید | تا نسازند فنا قوم حسود

☆☆☆

باش بیدار چو چشم «پروین» | غافلان سوت خطر گشته بلند!
زود باشد که عدالت گیرد | مالك و محتکران‌را در بند

☆☆☆

قطعه ذیل را بمناسبت آغاز ساختمان دبیرستان نمازی که مؤسس آن آقای مهدی نمازی شیرازی سناتور فعلی است سروده است

نوید کشور جم را بعید فطر امسال
سروش غیب سر آغاز هر بشارت کرد

که ابر جود نمازی بخطه شیراز
رسید و دامن این خاك را طهارت کرد
ز روی دانش و دین از متاع نام نکو
روان بپارس مهین مایه تجارت کرد
گشود بنگهی از دانش و هنر که از آن
فزود رونق و جبران هرخسارت کرد
تو ای نمازی روشندل هنر پرور
که هر چه رأی تو کرد از ره بصارت کرد
سعی مهدی موعودی و هدایت او
بکارهای پسندیده‌ات اشارت کرد
جزای خیر ببرهان(۱)دهد خدا که چنین
بکار خیر تو از جان و دل نظارت کرد
بارمغان ثنای تو خامه «پروین»
ز فیض بزم ادب نظم این عبارت کرد
درود مردم شیراز بشنو از حافظ
«خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد»

قسمتی از مثنوی او که در «اسرار خلقت» چاپ شده است

بیا تا با تو گویم داستانی — مگر تکلیف خود ـ زین‌پس بدانی
شنیدستم که سالی در زمستان — نزد از مصلحت ـ یکقطره باران
خلائق ـ بر در قاضی حاجات — بعجز و لابه ـ مشغول مناجات
که ناگه شد ز آه مستمندان — فلك تیره ـ چو روز دردمندان
در آن شب ـ لکه ابری شد پدیدار — بزد خیمه بروی دشت و کهسار
چنان بارید ابر تند باری — که شد از هر طرف ـ انهار جاری

(۱) مراد آقای ابوالقاسم برهانست که ترجمه اش گذشت.

از آن رحمت ـ خلایق شاد گشتند ز قید درد و غم ـ آزاد گشتند
در آن هنگام ـ زال گوشه گیری فقیری ـ تیره ایامی ـ اسیری
که از غم قامتش خم گشته چون دال پریشان خاطر و مغموم و بد حال
فقط از مال دنیا خانه اي داشت مکان سر بسر ویرانه ای داشت
ز خوف برف و باران در شب تار خزیده گوشه ای ـ با حالت زار
نبودی پایه و سقفش چو محکم غمش بر غم فزون میشد دمادم
که ناگه سقف آنخانه فرو ریخت! بخاك و خون تن او را بیا میخت!
چو پنهان شد هیولای شب تیر نشاط از سر گرفت این عالم پیر
عروس چرخ همچون روی دلدار منور کرد از رخ دشت و کهسار
نه آثاری ز زال و خانه اش بود نه کس آگاه ـ از ویرانه اش بود!
نگشته هیچ دل از بهر او ریش نه کس را ـ خاطر از این غم بتشویش!
در این گردنده گردون ـ در شب و روز یکی دلخون و دیگر شاد و فیروز
نداند هیچکس ـ اسرار این کار جز آنکس ـ کاین جهان شد زو پدیدار
چگونه خلق را از غم رهاند؟ کسی کاسرار خلقت را نداند!
توهم «پروین» دم از گفتار بربند که اسراریست ـ در کار خداوند

هزاران چون تو مبهوتند وحیران
ز اسرار و رموز صنع یزدان

چون ترقیم شرح حال و منتخب اشعار بانو پروین باینجا رسید نامه ای از او دریافت کردم که متضمن ترجمه حال و زبدهٔ اشعارش بود که قسمتی از آن عیناً نقل میشود:

اینجانب نامم پروین فامیلی مارشال پیرغیبی شغل از سنه ١٣١٤ (شمسی) مدیر دبستان دولتی دوشیزگان پهلوی ـ تحصیلات قدیم مکتب خانه و کسب فیض از

محضر استادانی مانند مرحوم فرصة الدوله و مرحوم مستشار اعظم تقی دانش و مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق و غیر هم در مدت مدیریت امتحان کلاس ششم ابتدائی ونهم متوسطه ده و یازده دانشسرای مقدماتی شیراز را بپایان رسانده و باخذ گواهینامه های لازم نائل وبرتبۀ آموزگـاری که فعلا پایه هشت و پایه نهم را سال ۳٦ باید بگیرم ـ و پایه ده را بعداً وزارت فرهنك مدتیست رتبه ها را نمیدهد تمام آموزگاران و دبیران طلبکارند ـ

البته خود جنابعالی بهتر میدانید که تحصیلات سابق بالاتر ازلیسانسیه ها ی فعلی بوده و هست ـ

در يك قصیده که در زمان دکتر سیاسی وزیر فرهنك وقت بوسیله مرحوم آزادی نماینده شیراز فرستادم گفته ام :

شد پاره کاغذی سند دانش ـ از نردبان عرش در افتادم ـ باد اتفو بدانش این دوران ـ وآن رنجها که برده از استادم ـ

ما هم تکه کاغذ را بدست آوردیم تا دانشسرای مقدماتی ـ

اما شرح حالم : پدرم قره خان از خوانین توابع ارسنجان و مادرم دختر مرحوم ملاعلی واعظ شیرازی معروف بشانه ساز ـ همسرم مرحوم رستم مارشال پیر غیبی از فامیل پیرغیبی های کرمان ـ دارای شش فرزندم ۰۰۰۰۰۰ شغل از همان ۱۳۱٤ (شمسی) تاکنون مدیر مدرسه دوشیزگان پهلوی در شیراز و در انجمن روزنامه نگاران عضوهستم ولی فعلا روزنامه ستاره جنوب راکه نشر میکردم از اواخر سال ۳۲ (شمسی) تعطیل نموده ام ـ

درانجمن ادب درهیئات مدیره فارغ التحصیل های دانشسرای دختران در شورای زنان که استعفا کرده ام در انجمن خیریه ثریا پهلوی انجام وظیفه و خدمت گزارم » انتهی

پریشان شیرازی - متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای محمد حشمتی متخلص به پریشان فرزند آقای احمد حشمت زاده متخلص به احمد فرزند مرحوم عبدالرحیم متخلص بحشمت شیرازی

صاحب کتاب «شهر شیراز» مینویسد: «در سال هزار و سیصد شمسی در شیراز متولد شده است و از شعراء با ذوق و خوش قریحه شیراز است که طبعی روان دارد و قصیده را محکم و استادانه میسراید - و در شعر پریشان تخلص میکند و این قصیده(۱) نمونه اشعار ایشانست»:

نگارنده گوید: آقای حشمتی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز بپایان رسانیده و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و فعلا در دانشسرای عالی مشغول تحصیل است - از اوست:

آنکس که از هوای دلش احتراز نیست
در چشم صاحبان نظر سر فراز نیست

در عشق جز ز روی حقیقت سخن مگوی
هرگز به بحث عشق سخن از مجاز نیست

مردش مخوان که در ره جانان نداد جان
جز مرد - در قمار وفا پاکباز نیست

جانا مسوز، هیچ دلی را که آتشی
چون سوز آه سوخته دل جانگداز نیست

ممتاز شد ز جانوران آدمی بعقل
آنرا که نیست گوهر عقل امتیاز نیست

بالا بگیر همت و منت مبر ز خلق
آنرا که همت است بمنت نیاز نیست

(۱) - چون تعداد ابیات این منظومه یازده است لهذا غزل شمرده میشود نه قصیده -

جز باز تیز بال نپرد ببام عرش
گنجشك خسته را هنر شاهباز نیست

در بند آز و حرص ـ فرومایه است وبس
آزاده را بدل اثر از حرص و آز نیست

راز نهان خویش مکن فاش نزد کس
بسیار کس بود که نگهدار راز نیست

عجز و نیاز پیشه خود ساز پیش دوست
آنجا مقام خودسری و کبر و ناز نیست

همواره چاره جوی پریشان ز کردگار
زیرا که هیچکس بجز او چاره ساز نیست

برخی از اشعار آقای پریشان در دورهٔ روزنامه ملی پارس منطبعه شیراز چاپ شده که در اینجا نقل میشود :

قطعه

بنزد اهل بصیرت بشر نخوانندش
که بهر خدمت نوع بشر ـ مصمم نیست

بزخم او ننهد دست آسمان مرهم
بزخم خسته دلان آنکسی که مرهم نیست

اگر ز عمر دمی باقیست ـ نیکی کن
که حاصل دوجهان ـ خوبتراز آن دم نیست

بتشنه کامی ـ هرکس که داد جامی آب
بجان اهل فتوت ـ که کمتر از جم نیست

اگر که شیوهٔ مردانگی ، نداند مرد
به پیش اهل خرد ، مردیش مسلّم نیست

ز فیض قرب حریم وصال ، محروم است
هر آنکه درحرم قدس دوست ، محرم نیست
بدوستان وفا دار ، سست عهد مباش
که زود بگسلد آن ، رشته‌ایکه محکم نیست
شریف باش و بیفزای قدر خود بشرف
که گوهر شرف ای دوست ، قیمتش کم نیست
خدا سرشت گل آدم ، از حقیقت عشق
کسیکه عشق وحقیقت نداشت ، آدم نیست
حالی چو حال مردم ایران ، تباه نیست !
شب همچو روز دولت و ملت سیاه نیست !
در باغ ملك گر که گلی بشکفد در آن
یکذره بوي راحت و رنگ رفاه نیست
بالله که داد جستن و حق خواستن خطاست
در کشوری که داد رس و داد خواه نیست !
از بهر ملتی که ندارد پناهگاه
ایدوست . غیر درگه یزدان پناه نیست
بیهوده دست و پا مزن و رنج خود مدار
آنرا که سر برفت ، غمی از کلاه نیست
دار و ندار ما همه از کف ربوده اند
اندر بساط مملکت ، امروز آه نیست
بي بند و بار مملکتی هست و کار ملك
از هیچ روی و هیچ رهی ، رو براه نیست
هر بیهنر که مصدر کاری شود بملك
جز فکر جمع ثروت وابقاء جاه نیست

مسکین اگرکه هست چوکوهی ز علم و فضل
اورا بملك ، ارزش یك برگ کاه نیست !

هرکه ز آینه دل زنك هوس پاك کند
جلوهٔ عشق ، در این آینه ادراك کند
نشکفد هیچ کسی را گل شادی بجهان
گر نه گلزار نظر ، پاك ز خاشاك کند
بمژه خاك سر کوی تو روبم که رقیب
نتواند سر کوی تو ، بسر خاك کند
خواهم ای غنچه ببوسم دهنت را آنگاه
که نسیم سحری دامن گل چاك کند
بسخاوت شده ای شهره ولي لعل لبت
بهر یك بوسه نگارا ، بمن امساك کند
روی بنمای که دیدار تو ، ای صبح امید
دل غمدیده ماشاد و فرحناك کند
در ره عشق ، مرا باك زکس نیست که عشق
عاشق دلشده را پر دل و بیباك کند
خاطر جمع کس ای دوست پریشان نشود
گر برخساره خوبان ، نظر پاك کند

تا که با دیده دل آن رخ زیبا دیدم
خویشتن را ز غمش ، واله و شیدا دیدم
راستی خاك صفت پست شدم در قدمش
تا که آن سرو قد و قامت رعنا دیدم
مست می نیستم ، از نرگس مستش مستم
چون بچشم سیهش نشأه صهبا دیدم

نظرم بر رخ و لعل لب و قد ش چو فتاد
جنت و کوثر و طوبی همه یکجا دیدم
گشت آشفته چو بر چهره ات آن موی سیاه
روز روشن بخدا در شب یلدا دیدم
جسم چون جان تو آنقدر لطیف است که من
فاش از سینه تو ، سرّ سویدا دیدم
وه که از زلف و دهان و رخ وچشمت ای شوخ
سنبل و غنچه گل ، نرگس شهلا دیدم
راز هستی که بر خلق نهان است هنوز
من ز یك جلوه روی تو هویدا دیدم
تا که جامي ز پی عشق تو خوردم امروز
پرده برداشتم و نشأه فردا دیدم
کی فراموش کنم عهد تو ، ای مایهٔ ناز
من که مهر از تو وفا پیشه سرا پا دیدم
دل نگیرم ز تو ای آیت رحمت که ترا
از برای دل خود ، دلبر یکتا دیدم
عقل اندر همه جا همره من بود ولي
خویشتن را بره عشق تو ، تنها دیدم
بسکه نازکدلی ، ای غنچه نو خاسته ام
برك گل پیش تو شرمنده و رسوا دیدم
من که بیهوده در این جمع پریشان نشدم
این پریشانی از آن زلف چلیپا دیدم

هر نوبتی که از سر کویت گذر کنم
نالم چنان ز دل ، که دلت را خبر کنم

نالم چنانکه از اثر سوز آه خویش
روز رقیب را ز شبش، تیره تر کنم
روی زمین پر آب شد از اشك دیده ام
خاکی نماند، کز غم هجرت بسر کنم
گر پا بچشم من نهی، ای نور چشم من
ایثار مقدمت، همه دّر و گهر کنم
خورشید وار پرتو رخسار روشنت
مهلت نمی‌دهد که برویت نظر کنم
خوشتر ز صبح عید بود. از برای من
آن شب که دست با چو توئی در کمر کنم
بیرونقست در نظرم روز و آفتاب
گر با تو ماهروی، شبی را سحر کنم
وصف‌لب تو گویم و شیرین کنم حدیث
زان گفته کام اهل ادب پر شکر کنم
رندی و عشق کار پدر بر پدر مراست
من نیز اقتفا بپدر بر پدر کنم
حور و قصور و جنت و رضوان بنزد من
جز عشق نیست، قصه خود مختصر کنم

حالم ز موی دوست پریشان تراست لیك
بی‌جاست شکوه گر ز قضا و قدر کنم

خواهی نکاهدت غم افزون روزگار
خوشباش و هیچگاه دم از بیش وکم مزن
هرگز ز جور دهر برخساره چین میار
وز بار درد و رنج، بر ابروی خم مزن

کاین چرخ مفسدت طلب ، فتنه ساز دون
گوید که جز بمصلحت من ، قدم مزن
پایت ببند گیرد و گوید بره شتاب
دستت نهد بر آتش و گوید که دم مزن!
هان هوشدار و با بد و نیك جهان بساز
تا یك نفس تراست دم از مدح و ذم مزن
جز بهر راحتی بشر - در تمام عمر
ایدوست بر بصفحه کاغذ قلم مزن
با دوستان یکدله هرگز دورو مباش
انصاف نیست - تیر بصید حرم مزن

ای دل سپهر تیره شد از دود آه تو
جانم به لب رسید - از این رسم و راه تو
خرسند باش و آه مکش غم مخور که هست
ز آشفتگی - بحلقهٔ زلفش پناه تو
دعوی عشق گر بنمائی به پیش دوست
اشکست و آه ایدل خونین گواه تو
ای آفتاب - برج نکوئی و دلبری
در چرخ حسن نیست به از شکل ماه تو
چشمم در انتظار چو مویم سپید گشت
از بسکه باز ماند نگارا براه تو
گفتی که گاهگاه بحالت کنم نگاه
مُردم ز حسرت نگه گاهگاه تو

چشمت بود سپهبد و مژگان سپاه ناز
این فتنه ها بپا شده از آن نگاه تو

از نقص مال و جاه پریشان مدار دل
باشد کمال علم و ادب مال و جاه تو

گویند از غم عشق منمای بیقراری
بر لب رسید جانم ـ تا چند برد باری؟

جان رفت بر سر عشق ـ شد فاش راز پنهان
از دست و دل نیاید ـ زین بیش پایداری

مجبور گشت آدم ـ کامد برون ز فردوس
ور نه چگونه میکرد ـ این کار اختیاری

زاهد اگر ننوشد ـ جامی ز باده عشق
بگذار تا بماند ـ یك عمر در خماری

خواهي خدای بینی ـ شو مست ورنه او را
هرگز نمي‌توان دید ـ با چشم هوشیاری

در نرد عشقبازی ششدر شدم ز خالي
اینست در حقیقت معنای بد قماری

بذر محبت دوست بر خاك دل نشاندم
با آب دیده کردم ـ این کشته آبیاری

نرگس بباغ سرمست ـ استاده جام در دست
گوئی زچشم مستت ـ آموخت میگساری

نومید شد پریشان از وصل دوست لیکن
در عین ناامیدی ـ دارد امید واری

دیشب اگر بمویت کردم دراز دستي
کوتاه کن سخن را ـ بود این گنه زمستی

برداشت ترك چشمت شست از کمان ابرو
جان را به پیش تیرش ، دادیم ناز شستی

ای مرگ ازپی ما ، دیر آمدی که خوبان
بردند جان ما را ، کردند پیشدستی!

بر باد اگر نمیداد گیسوی مشکبو را
کی کرد تیره روزی ، بر روی ما نشستی

جادوی فتنه جویش آن کافر سیه دل
تبلیغ مینماید ، ما را به بت پرستی

ما عاشقان یکدل ، با دهر دل نبندیم
طبع بلند همت ، کی خو کند بپستی

داری اگر پریشان ، شوق وصال جانان
شو نیست دره دوست ، برگیر دلزهستی

پزشك بوشهری – متولد ۱۲۹۴ شمسی متوفی ...

مرحوم سید جلال الدین فرزند مرحوم سید محمد پزشك بوشهری .
پدرش مرحوم سید محمد پزشك از فضلاء معاصر بود ، وسیدجلال‌الدین پسرش که در عنفوان جوانی از دنیا رفت جوانی با ذوق و خوش قریحه و در سرودن اشعار نغز دست داشت .

افسوس که به اشعارش بجز آنچه را در کتاب «اسرار خلقت» دیده ام دسترسی پیدا نکردم ، سال فوتش را هم ندانستم از اوست :

در پاسخ عبدالحسین بهمنی شاعر (که ترجمه اش گذشت)

شنیدم شاعری از تنگی دل
بخود پیچید ، همچو مرغ بسمل

مخاطب ساخت ایزد را بدشنام!
که خودآگه نئی زآغاز وانجام

چرا یارب ستم بینم بدوران ؟
چرا باشم بکار خویش حیران ؟

چرا هرلحظه قلبم ریش‌ریش‌است؟ چرا برجای نوشم ضرب نیش‌است؟
چرا آن یکدلی پردرد دارد؟ یکی در کوزه آب سرد دارد؟
یکی را مال بی‌رنج، ازدرآید! یکی سیل قضایش برسر آید!
چوشد باشکوه‌های خویش‌دمساز بسی بنموده اینسان شکوه آغاز
مهین استاد دانشمند اخگر که باشد خالقش تا حشر یاور
سروده پاسخ این گفتگو ها بسا ن بلبلي سر کرده آوا
ببیچونش ره چون و چرا بست سمند بهمنی را دست وپاخست
مطیعي، آن خرد مند هنرمند که باشد حافظش دائم خداوند
چه خوش بنمودنشر، این‌نامه‌نغز نمود از پوست یکباره جدا مغز
دل افسرده ام را، شاد بنمود ز راح روح، نیرویم بیفزود
ز شادي، خامه را بر کف گرفتم چو سربازی، پی سرهنك رفتم
بگفتم بهمنی را دم فروبند که باشد برتر از فکرت خداوند
لب از چون و چرا، بربندیکدم نباید کرد قد ر خویشتن کم
خدائی کاو بشررا آفریده است برای خیر، نی شر آفریده است
دو ره بگذارده در پیش پایش سپس، داده بدست خویش رایش
یکی راه کج، و دیگر ره راست
که مختـاری، دراینجا بی‌کم و کاست
الخ ۰۰۰.

پزشکی شیرازی ـ متولد ۰۰۰

آقای کاظم پزشکی شیرازی

از نویسندگان و شعراء معاصر است، چندی‌امتیاز روزنامه «آئینهٔ‌فارس»راگرفته و در شیراز نشر میداد.

در جنك بین الملل دوم از طرف انگلیسها در شیراز بازداشت شد و مدتی در زندان «متفقین» بسر برد! نسبت بمرحوم ملك الشعراء بهار خراسانی ارادت

میورزد و در رثاء او ابیات نغزی سروده است که نقل می‌شود :

از دولت بهار مرا بود پیش ازاین
روزی که روزگار از آن خوبتر نداشت

هر روز تازه بود ز دیدار او مرا
و آن روز جز فروغ و صفای سحر نداشت

در چشم او فروغ قمر بود و لطف شمس
حاشا که مهر او را شمس و قمر نداشت

دل داده بودم از همه عالم بروی او
دل هیچ عاشق از رخ دلدار بر نداشت

بربود بی خبر فلک او را ز چنگ من
دردا که کس ز غدر زمانه خبر نداشت

گل را بیاد داد که گلچین روزگار
جز گل بباد دادن ، کاری دگر نداشت

تاج هنر ز فرق ادب بر زمین فتاد
دانش بجز بهار که تاجي بسر نداشت

چون او بفضل در همه خاوران نبود
چون او بنظم و نثر همه باختر نداشت

طبعش چو بحر بود گهر خیز و لعل ریز
نی نی که بحر این همه لعل و گهر نداشت

در آسمان شعر چو او اختری نبود
ملک سخن چو او ملکی نامور نداشت

رفتم بصبح عید که بوسم مزار او
آوخ کسی ز تربت پاکش خبر نداشت!

جز چند پاره آجر بی لوح و بی نشان
آن مرد نامدار نشانی دگر نداشت!
از شمع چشم هیچکس اشکی نمیچکید
خاکش ز آب دیدهٔ یاران اثر نداشت!
جز ابر نوبهار که بر او همیگریست
بر مرك او ز گریه کسی چشم تر نداشت
روشن نبود شمعی و بر گرد گور او
پروانه ای نبود و اگر بود پر نداشت
جای بهار خانهٔ دلهاست غم مخور
حاجت بخانه مردم صاحب نظر نداشت
لوح وجود ما همه نقش وفای اوست
خاکش چه غم ـ بسینه اگر لوح زر نداشت

دوش روشن جان من از صحبت جانانه بود
مونس دل تا سحر آن گوهر یکدانه بود
شعلهٔ شمع رخ جانانه ای بود از ازل
آتشی کاندر دل من یا پر پروانه بود
اهل دل شو خانه در دلها بنا کن بهرخویش
ورنه هر جنبنده را در عالم از گل خانه بود
در پی حق کعبه ها گشتیم و رخ ننمود حق
وین عجب آنرا که میجستیم در بتخانه بود
رو سوی میخانه کن گر گنج وصلت آرزوست
کز قضا هرجاکه گنجی بود در ویرانه بود
جز بمی با هرکه پیمان بسته ام پیمان شکست
ای خوش آنکس راکه پیمان با می‌وپیمانه بود

رشته آز و هوس بگسل که از غم وارهی
مرغ در دام اوفتد گر در هوای دانه بود

ای پزشکی وصل اگر جوئی ز خود بیگانه شو
در حریم وصل جانان ـ جان و تن بیگانه بود

درراه‌زندگی

اگر بستر ترا باشد ز آتش — وگر بالین کنی از مار گرزه
پی تاراج مال و هستی خویش — شوی خود رهنمای دزد هرزه
نمائی دوستی با یار ناجنس — که هردم زو فتد جانت بلرزه
شبانگاهان فراز درّه ای ژرف — همأوردی کنی با شیر شرزه

از آن صد بار بهتر تا بخواری
کنی از زور گویان برد باری

سیاه چشمان

برخ سیاه چشمان نظر ار بود گناهی
بگذار تا گناهی بکنیم گاهگاهی
همه شب ستاره ریزد ز دوچشم برکنارم
بخیال چشم مستی بهوای روی ماهی
شب و روز در فراقش ز تو دور بسکه نالم
شده دل ز غصه کوهی ـ شده تن ز رنج کاهی!
دل عاشقان مسکین مشکن بترس از آندم
که شبی نیازمندی بکشد ز سینه آهی
تو ز اشتباه روزی قدمی بخانه ام نه
که رسد دلی بکامی چوکنی تو اشتباهی

همه‌عمرچون «پزشکی» ره عشق وعاشقی پو
که بعمر خود نیابی به ازین طریق راهی

تضمین غزل حافظ :

خوشا دمی که ز در ـ آن نگار ـ باز آید
قرار جان و دل بیقرار ـ باز آید
مرا سحر ز پی شام تار باز آید
زهی خجسته زمانی که ـ یار باز آید
بکام غمزدگان ، غمگسار باز آید

نشست تا که خیالش مرا بزورق چشم
بچشم جان و دل افزود ، قدر و رونق چشم
اگر چه رفت و بدی‌کرد یار ، در حق چشم
بپیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
بدان امید که آن شهسوار باز آید

خدای را نرسانی خبر بدلبر من
که سوخت ز آتش سوزان هجر او بر من
مباد رنجه شود خاطرش بخاطر من
اگر نه در خم چوگان او رود سر من
ز سر نگویم و سر خود چکار باز آید

ز خلق ، رشته الفت گسسته ام چون گرد
بغیر دوست بکس دل نبسته ام چون گرد
اگرچه بیسرو سامان و خسته‌ام چون گرد
مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد
بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

براه عشق مرا رفت دین و دل بر باد
که کس اسیر دل خود ـ بروزگار مباد

نمیکند ز من ـ آن یار سست پیمان یاد
دلی که با سر گیسوی او قراری داد
گمان مبر که بدان دل، قرار باز آید

کنون که باد بهاری وزید و دی شد طی
کجاست ساقی گلچهره تا بریزد می ؟
ببانگ چنگ بگوئید دوستان باوی
چه جورها که کشیدند بلبلان از وی
ببوی آنکه دگر نوبهار باز آید

چو نوش و نیش جهان نیست جاودان حافظ
مباش در غم بیش و کم جهان حافظ
بنا امیدی از این در مبر عنان حافظ
ز نقشبند قضاهست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید



شباهنگام کاین مرغ طلائی — زند بال و پرد از بام گردون
گذارم دیدگان خسته برهم — زنم از خواب بر غمها شبیخون



بمن میگفت آن ماه دلفروز — که شبها نیمه شب آید بخوابم
بیاد گیسوی پر پیچ و تابش — همه شب تا سحر در پیچ و تابم



میان خواب و بیداری بلرزد — ببستر این تن تبدار چون بید
وزان پس چونکه خوابم درر باید — شود روشن دلم ازعشق و امید



بخواب اندر ببینم کان دلارام — زند بر روی من از عشق لبخند
منش از شوق گیرم تنگ در بر — ببوسم آن لب شیرین تر از قند

بساشبها که چون مرغی‌سبکبال کنم پرواز سوی آسمان ها
در آنجا ماه یعنی دختر شب برایم باز گوید داستان ها



مکن یك امشبم از خواب بیدار که من‌را باخیالی‌شوروحالی‌است
مخوان درگوش من افسانه عمر که‌دانم‌زندگی‌خواب‌وخیالی‌است



توان خواند از دو چشم اشك پالا
که عشق مه رخان ـ چون کرد با ما
بود عشق آتش سوزان که سوزد
قرار و صبر و آرام و شکیبا
و یا دریای پر موج خروشان
که آن را خود کرانی نیست پیدا
نداری گر دو بازوی شناور
بتو بارد تو را خود ژرف دریا
خوشا آنکس که دارد عشق ماهی
دل افروز و دل انگیز و دلارا
مرا اکنون بود آن ماه در بر
که مهر و ماه اورا نیست همتا
سیه چشمان مستش ـ رهزن دل
دو گیسوی سیاهش ـ خصم دانا
سیه مویش اگر چون شب دراز است
ولی چون شب نباشد انده افزا
نیابی چون گل رویش ببستان
که چون او گل نباشد شاد و زیبا

من او را دوست میدارم ز جان بیش
که عشق خویشتن میدانم او را
اگر عشقت نسوزد جان و ایمان
ترا در خور نباشد جان برنا
مرا چون عشق بخشد زندگانی
من و از عاشقی پرهیز ، حاشا

....

خدا چون خواست تا دنیای آرام
شود پر شور و پر آشوب و غوغا
سری هرگز نباشد خالی از شور
دلی اصلا نباشد خود شکیبا
ز هر نیکی که چیزی را پسندید
فرا آورد اندر عرش اعلی
ز گل بوی و ززن عشق و ز مه نور
ز عاشق سوز و از شاعر تمنّا
ز روی کودکان حجبی منزه
ز چشم دختران اشکی مصفّا
ز پیران خاطراتی خوش ز دیروز
ز برنایان امیدی خوش ز فردا
از این معجون چو موجودی بپرداخت
در او شد یك زمان گرم تماشا
سپس در ساحت عرش خدائی
بخود بالید از این موجود والا

بود این دلربای آسمانی
دل من ، عشق من ، یعنی : ثریا



مگر آن نو گل خندان بچمن باز آمد
که زنو بلبل شوریده ، غزل ساز آمد

یار شرقی رخ من ، از افق باختران
سر بر آورد و چو خورشید باعزاز آمد

نغمه عشق ز نو ، از نی محزون برخاست
یعنی آن مرغك دلخسته ، به آواز آمد

ای دل از هجر مکن ناله ، که آن مایه ناز
بمراد دل یاران ، ز سفر باز آمد

جلوه ای کرد رخش در نظرم شور انگیز
که مرا یاد گل و نرگس شیراز آمد

لاجرم تا که چو جان در برش آرم از شوق
مرغ دل ، از قفس سینه بپرواز آمد

اشك ، راز دل من ، در دل شب گفت بماه
وای از این اشك سبکبار که غماز آمد

یار من رسم وفا داند و آئین صفا
واندرین شیوه زخوبان همه ممتاز آمد

روشن آنشمع که از راه وفا اشك فشان
برسر تربت پروانه جانباز آمد

رباعی :

پیمان به بت عربده جوئی بستیم — میثاق بساقی و سبوئی بستیم
چون هستی و عمر ما بموئی بسته است — ماهم دل و جان بتار موئی بستیم

در رثاء مرحوم سید محمّد خوشنویس متخلص بقدسی که در ۲۱ فروردین ماه ۱۳۲۱ شمسی(مطابق ۱۳٦۱) وفات یافته است گفته :

در انجمن آن شمع فروزنده من نیست
پروانه جان را ز غم او غم تن نیست

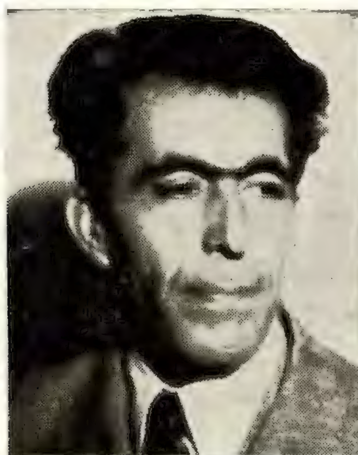
من را همه ای مجلسیان سوز و غم اوست
اورا همه ای همنفسان خود غم من نیست

امشب زچه آن بلبل شوریده خموش است
وآنمرغ خوش آوا ، زچه برطرف چمن نیست؟

چون لاله نو خاسته شد داغ دلم نو
اکنون که بباغ ادب آنسرو کهن نیست

امشب شده بیت الحزن این محفل قدسی
کان قدسی فرزانه شوریده سخن نیست

آنکس که شد آراسته زو پیکر دانش
آراسته امروز تنش جز بکفن نیست



آقای کاظم پزشکی

در مرگ تو کس نیست که آسود گیش هست
ازداغ تو کس نیست که در رنج و محن نیست
ما را وطن و خانه «پزشکی» دل خاك است
کس نیست که اورا بدل خاك وطن نیست

پژوه شیرازی = متولد ۱۲۶۵ شمسی

آقای احمد پژوه ملقب به مبشر همایون فرزند مرحوم حاج میرزاابوالحسن خان فرزند میرزا ابراهیم خان فرزند میربوعلی شیرازی .

از نویسندگان و دانشمندان و آزادیخواهان و از خویشان و دوستان قدیم نگارنده این اوراق است ـ جد بزرگش میربو علی خودرا ازنسل شیخ الرئیس ابوعلی سینا میدانسته است و جدش میرزا ابراهیم خان از مستوفیان شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله بوده است .

پژوه در اواخر سال ۱۲۶۵ شمسی در شیراز متولد شد ـ مقدمات را آموخت وبزبان انکلیسی آشنا شد . آنگاه چندی در خدمت مرحوم میرزا نصیرالدین فرصت بتحصیل علوم ادبی فارسي وعربی پرداخت و سفری بهندوستان کرد و از آنجا بمصر رفت و پس ازسه سال سیر و سیاحت در اوائل ندای مشروطه ایران از راه اسلامبول و قفقاز بایران برگشت و در شهر رشت با جوانان آزادي طلب و مدیر روزنامه « خیرالکلام » هم آواز شد .

در ۱۲۹۰ شمسی بخدمت وزارت پست وتلگراف وارد و محاسب و ناظم اداره پست بندر انزلی « پهلوی» فعلی شد .

در مقابل التیماتوم روسیه تزاری و سربازان آن دولت تا پای جان ایستاد که اگر باو دست میبافتند مانند چند نفر از دوستان آزادیخواهش بر فراز دار مکان میکرد .

پژوه در سال ۱۳۳۳ که آغاز جنك بین الملل اول بود پس از ۹ سال دوری

از مولد خود از طرف وزارت متبوع مأمور پست شیراز شد و بزادگاه خویش بازگشت. و بیدرنگ درحزب دمکرات فارس که بسیار فعال بود و نظام ملی نام نوشت و از دلوجان مشغول کار شد.

تا اینکه در همان اوان بریاست پست بندر عباس منصوب گشت و بجانب مقصد حرکت کرد در حالیکه انگلیسها با رفتن او ببندر عباس مخالف بودند و این مخالفت را در بوشهر بصورتهای گوناگون باو نشان دادند ـ ولی باصرار مرحوم احمد خان دریابیگی حکمران بنادر جنوب عازم سفر بندر عباس شد.

اما از بدو ورودش به آن بندر بدستور قونسول انگلیس تحت نظر قرار گرفت!

پس ازچندی چون نامه شکوه آمیزی باستاد خود فرصت نوشته و بدست بیگانگان افتاده بود انگلیسها بدریابیگی فشار وارد آوردند و اوهم بشجاع نظام نایب الحکومه بندرعباس دستور داد و شجاع نظام در دفتر پست بازداشتش کرد و پس ازچند روز دریابیگی که ازبوشهر برای ملاقات سرپرسی سایکس ببندرعباس رفته بود در مراجعت اورا باکشتی دولتی پرسپلیس ببوشهر برد ودرلنگرگاه تحویل کماندان کشتی پستی داد وکشتی اورا ببصره و از آنجا بهندوستان برد و در اردوگاه سمرپور (یکی از قصبه های راجپوتانای هندوستان) درجرگه اسیران جنگی زندانی شد!!

خوانندگان این کتاب در اینجا بایستی دقت فرمایند وتعجب کنند که کار کشور ایران بکجا کشیده بود که حکمران رسمی بنادرجنوب ـ کشوری که اعلان بیطرفی داده بود دست رئیس اداره دولتی ایران را (که گناهی جز تلاش در راه استقلال وحفظ بیطرفی وطن خود نداشت) گرفته تسلیم دشمنان ایران میکند!!

باری بگذریم و اوراق کتاب تراجم دانشمندان و سخن سرایان خود را بسیاست آلوده نسازیم. آنچه باید بگوئیم سابقاً در کتاب های دلیران تنگستانی

و فارس و جنك بین الملل خود گفته ایم . هرکه را میل بدانستن جزئیات اوضاع فارس درجنك بین الملل اول‌است بدانها مراجعه کند .

بالجمله پژوه مدت پانزده ماه درآنجا محبوس بود و رنج بسیار برد ، تا اینکه مرحوم میرزاحبیب الله خان قوام الملك شیرازی پس‌ازشکست ازژاندار مری شیراز برای استمداد از انگلیسها ببوشهر و بندرعباس میرود و روزی‌که‌بازرگانان شیرازی مقیم بوشهر منجمله مرحوم حاج محمد علی تاجر شیرازی مشهور به دهدشتی (۱) بدیدن او میروند . قوام الملك ازاو میپرسد که « میرزا احمد خان پژوه رئیس پست بندرعباس که میگویند شیرازیست کیست ؟»

حاج محمد علی جواب میدهد : این جوان از بستگان خودتانست وحسب و نسب اورا شرح میدهد .

قوام الملك میگوید :«انگلیسها اصرار داشتند که من اورا اعدام‌کنم و او را یکی از مسببین تاراج خانه من معرفی میکردند !» و چون معلوم شدکه هنگام انقلاب فارس و یغمای خانه من او در بندر عباس بوده بآنها جواب دادم که پژوه جوانست وشوراحساسات‌وطنی‌درسردارد و من راضی بکشتن‌او نشدم»

ازهندوستان‌ببصره اش بردند و بیست روز در نخلستان بصره که نمونه ای ازدوزخ بود نگه‌داشتند بلکه اورا بفریبند و از دوستداران خود کنند وباو تکلیف کردندکه‌بادرجه‌سلطانی (سروان) وارد خدمت (اس.پی.ار) شود یا در شرکت نفت‌جنوب باحقوق ماهانه کافی مستخدم‌گردد .

پژوه زیربار نرفت وگفت : من مستخدم دولت ایرانم ومتخصص درکارپست وتلگراف‌هستم‌وچندسال‌سابقه‌خدمت دارم وسررشته اینگونه کار ها را ندارم .

چون از او مأیوس شدند ناچار ببوشهرش بردند و در آنجا بار دیگر

(۱) مشار الیه عمه زاده پژوه وشوهر عمه نگارنده و مردی بسیار درستکار و متدین‌بودکه ببوشهر رفته و در آنجا بکار بازرگانی اشتغال داشت ، و درسال ۱۳۰۹ شمسی وفات یافت

در دارالحکومه بازداشتش کردند وپس‌ازچند روز بشیراز رفت وبهزارزحمت بار دیگر در اداره پست مشغول شد.

پژوه ازنویسندگان زبردست معاصر است وسالها در روزنامه های : استخر عصر آزادی ـ وگلستان شیراز مقاله مینوشت ودر سال ۱۳۰۰ در مأموریت بوشهر از طرف احمد شاه قاجار لقب « مبشرهمایون » یافت. ومدتي رئیس‌پست‌خوزستان و تبریز و در ۱۳۲۵ شمسي بریاست اداره پست و تلگراف اصفهان منصوب شد



آقای احمد پژوه

سرانجام در سال ۱۳۲۹ شمسی باز نشسته شد و بمطالعه وتالیف وترجمه پرداخت۔ کتاب انقلاب ایران تالیف‌پروفسورادوارد برون‌مستشرق‌انگلیسی را ترجمه وبرآن حواشی زیاد نوشته‌چاپ‌کرد، و چون در استعمال‌کلمات پارسی و اجتناب از بکار بردن واژه های تازی تعصبی دارد اخیرا کتابی بنام « داستان آفرینش انسان و پیدایش آریان » نوشته و فعلا در مهنامه گفتار نیك انجمن‌زردشتیان طهران چاپ میشود - که تقریبا بپارسی « سره » میباشد -

پژوه با آنکه سالهای دراز در خدمت دولت بوده از مال دنیا جز یك خانه محقر چیزی ندارد و باکمال قناعت در طهران زندگانی میکند - (۱)

پناهی دارابی = متوفی ...

نامش معلوم نشد - تذکره روز روشن دو کلمه نوشته است : پناهی دارابجردي شعلهٔ آوازش دافع افسردگی و دلسردیست و بیت ذیل را باونسبت‌داده -

یارب بسوز سینه پاکان که آه ما جائی رسان که پاك بسوزد گناه ما

و درکتاب اثر هزار و یك سخنور تالیف فاضل معاصر آقای محمد علی صفوت بیت ذیل بنام او ست :

دل پیش یار ازهمه‌کس بیش میرود هرکس بقدر همت خود پیش میرود

سال وفاتش معلوم نشد -

پورفریدون شیرازی = متوفی ...

آذر در آتشکده‌مینویسد: مولدش از فارس دامنش‌چون‌خاکش‌پاك‌و کلامش چون دلش دردناك عارفی است موحّد مجرّدی است مرشد - واقف از طریق سخن‌پردازی‌اماسخنانش برزبان رازی - این چند بیت از او انتخاب‌و نوشته‌شد :

هرآنکو لعل یارش هالو آمه دمادم بر تنش جانی نو آمه

بسر شد ظلمت پور فریدون که در بالین خورش نیمه شو آده

۱- برای اطلاع بیشتر بر احوال صاحب ترجمه بجلد اول فارس وجنك بین الملل چاپ طهران تالیف نگارنده مراجعه شود -

عزیزا مردی از نامرد نائی فغان و ناله از بیدرد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون که شعله از تنور سرد نائی

سال فوتش بدست نیامد ـ

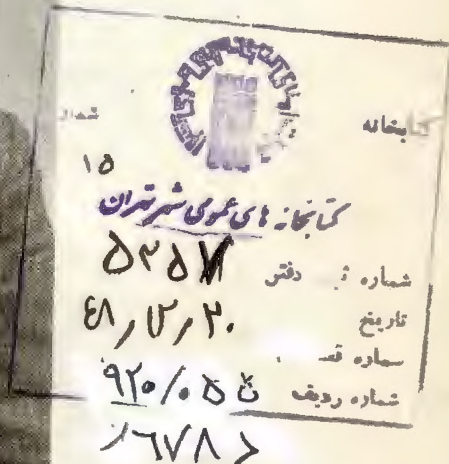
پیامی شیرازی ـ متوفی ...

صاحب تذکره روز روشن مینویسد: شاعری شیرین کلام بود ـ ازاوست:

گهی ز دیده خرابم گهی ز دل بیتاب
کسی مباد چو من در میان آتش و آب

سال فوتش بدست نیامد ـ





مرحوم هادی بیدل فسائی مربوط بصفحه ۵۱۴
پایان جلد اول